بعون صانع بیچون کان فضل و خلاق زمین و زمان

[illegible] از نسخهٔ منظومة الاشواق [illegible] منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم المسمیٰ به

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل زبدهٔ محدثین زبدهٔ عارفین علامهٔ دوران مراد کملای
جهان سالک مسالک طریق متقین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع گرامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم نواله در هیبت کبریا بود و با او نبود هیچ چیز چنانکه اکنون
همان است در سراپرده عزت و غیبت هویت و ورای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب
اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا کما قال قدس سره نبود هیچ کسی غیر او بیکس
وجود در چشم غیر از آن روی گنج پنهان بود خواست تا انوار تقدس معرا از کیفیت چون و چرای خود را
از پرده کمون و خفا بر فضای ظهور وحدت جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطالع رحمت و ربوبیت اشعه
لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیه فاحببت ان اعرف تو نتیجه آن مینماید لاجرم
بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علیا
و اسمای حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو
جمال تو ذرات کاینات ٭ هر ذره را ز نور تو آیات بینات ٭ بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود ٭ ذات تو
مشهود آینه صفات ٭ بعد از آن هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر معنی از صفات و مجلی
اسمی از اسما گردانید و تکمیل دائره ایجاد وجود بتقریب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دائره کمال
و مرکز محیط فضل و افضالست و نسخه وجود اوست که تشریف تسنیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در
گلستان فطرت شگفته و قصر نبیت بتسنیم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمیرت طینة آدم بیدی
و بصورة ابداع ارتفاع یافته مثنوی تیغ قضا خامه فطرت نگاشت ٭ بر ورق صنع بصر صنعت نگاشت ٭
صورت هر یک بدیع درکشید ٭ باز خطی در همه اندر کشید + را تنبه چون او نبشت آدم بسید ٭ صورت خود بیه
و نقش برکشید ساخت برای رخ زیبای خویش ٭ آینه از بهر تماشای خویش ٭ نقش چو شد صیقل و
جان آینه ٭ نور خدا تافت از آن آینه ٭ آینه کان شد منظور او ٭ گم شده آن آینه در نور او ٭ بعد از آن
از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزیده برای عالم آرا
ارباب بصائر و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح و چون ستاره ثاقب ساخت که اساس
استفاضه از مبدا فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض
و مستفیض تحقیق یابد و هر جا که مفیض بتقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض
بواسطه علائق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرور گشت واسطه بایستی میان آن اطلاق کلی و تقید جزئی
ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه نعمای از مبدا فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی
افاضه تعلیم بنی نوع خود تواند فرمود بیت بس فرود آمد پسر از اوج بلند ٭ تا شناکستر
پایگان بهم نشستند لاجرم انبیا علیهم الصلوة والسلام بخط وسط و حد مشترک استعداد تام رابای

بطریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان
مناهج شریعت غرّا و سالکان مسالک ملت حنفیهٔ بیضا به مقصد الاقصای معرفت و نهایت القصوی محبت
مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی ازان واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند زاد الله
براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی که چنین نفائس یادگار
گذارد و چنین عرائس در کنار روزگار نشاند مثنوی نشان دار ازان مرد دهقان درخت + که تا
بهره یابد ازو نیکبخت + ازان ساز آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر + شهی کو همه
بر سر زر رود + نهد گنج و مفلس توانگر شود + ز گنج تو سرمایه بر داشتند + ز جود تو رایت برافراشتند +
و از جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف
المستکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد ازان که بمطالعه کتب احادیث و سیر و تاریخ
روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هرات جمعیت عن
الآفات انداخته هر جمعه بعد از ادای صلوٰة در مقصورهٔ جامع هرات در مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد
سبیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت و در صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و رقوم
حقائق کشف و عیان می نگاشت و لعاب جلال امر و نهی که از زبان برهان آن مهبط الهام و وحی در جام
جان و ساغر روح و روان ریخته بودند با ادویهٔ مناهج معجون ساخته بخورد و سرد مزاجان محلت ظلمات
مبدا و محبت ظلمانی آب و گل از جمال نور ابستهٔ جان و دل یاد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میکشانید
و میگفت مثنوی چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی مے پرستان شدم + بپیمودم از جام
گفت و شنید + شرابی بمستان بل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + ز خمخانهٔ من لدن میکشند
کسی کو ز جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + به برقع کشائی بهنگام یار + بود عاشقان
را مشاطه کار + ز معشوق برقع برانداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون از مجالس عام
بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را بارقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف میساخت
تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر غرائب اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله
آنها یکی از تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی به روضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین
چهار مجلد دیگر بعضی ازان بیض و بعضی بسواد مسود با چند رساله دیگر از غرائب الاوقات
و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی
از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال منسوبا و منتسبا باکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص

خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه تقریر سیر محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم دلالت فرموده هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت می افزود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه احدی وتسعین وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان تبلیغ گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب بود تا فی وما منقاً قسیا و حضور اکابر و اشراف و نظر تحاویم شمایل الاعطاف توفیق الهی جل ذکره و امداد فیض رسالت پناهی علم بر معروض گردانید و چون بو اسطه خیر تمام الکلام بجرس الکلام و چنین تبیین سیر و تبیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذی از تقریر کلمات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شد و تحقیقات مستوره تمثیلات مشهوره مبین و مخایل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و صرافان جوهر التباس که همگی همت به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن و سا تنبیه غریبه و تقریر عجیبه از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف عالم طالبان که بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق تیار زیانه تشویق مطلبه نفوس آسوده را به ریاضت و تادیب فرسوده و از مرکز بسیط خاک تا بمحیط افلاک رشتهٔ قربجهٔ آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند. فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه وآله وسلم تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروهٔ علای مقاصد وعروهٔ وثقای مطالب واصل گردانند مجالس این مجالس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مسابقت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوٰة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان می گشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی علم بده که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتندا و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند شنوی مجالس آراسته چون بزم قدس + هست طربها همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رونقش برد + نقل ز دل داد و می از اشک برد + نغمه مستان صبوح الست + معرکهٔ بزم ملائک شکست + غلغل تسبیح و خروش درود + اهل دلان بر وجه نوازین سرود +

بروجه ایجاب خالے از اخلال و عاری از اطلال نموده و خاتمة الکتاب بمعجزات مشهوره که در کتاب معول علیها
مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانهٔ عالی برج درر بار گوهر نثار بختم
کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع و عرف اصحاب تصنیف
برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخدر ضمیر منشیِ ذو الیدین بهرست چون دُرِ مکنون از صدف با شرف مطلوب
به ساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب برمثال عروس محروس بشاطگی خامه و مداد از
نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه نازو شناس جمال نماید آن عروس را نامزد
شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیلهٔ نکبت و جاهی گردانند و حین و سکین را چون تشبث باذیل
کرم الهی و تشبّث بذیل حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم عروه وثقای مقاصد و ذروهٔ
علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر اعالی منظرش از اعزاز
و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات مجیده و تصنیفات رشیده
فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم سلک بیان گشته بغایت محبت پیکر یکی در تذکیر و دیگری
در سیر که گوئیا دو سراج و تاج انار و در سواد لیلة الداج چون دو نور در ره یاد و مصباح ارواح
در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سیر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید
المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
وآله وسلم زاده الله تحیة و کرامة لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه بختم شام عالی
مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله
وسلم مختوم گشته او بلطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح ست و مسئول
از خلق عظیم جناب محمدی عمیم بود که زنگ زدای مرایای قلب و روح ست مامول آنکه بضاعت مزجات
مسکین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این
صاحب ارادت و رحیق ملقبین شهادت بگشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پرسوز یوم
تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم درجات جنات بلقا مشرف گردانند
و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب افهام مستقیمه آنکه هرگاه از فنا سخ معانی از وجوه عرائس عوالی این نفائس
معانی که محتجب اند در استتار عبارات انیقه و مستتراند در سرادقات استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار
و جام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرت ست
نظر می اندازند و از شوق آن نقد قلب و روان را بوجه ایثار و مشاهده دیدار این عرائس بکار گیرند و خطوة

اسرار است در بازند و چون ابتهاج بنتایج لطائف تالیف وار آن غایت ابتهاج حسن تصنیف بازیب الفاظ مستعذبه لطیفه
و زیور کلمات مستطابه غرائبه متشابه نمایند آنکه جواهر ادعیهٔ صالحه و زواهر ثنایهٔ فاتحه نثار مرقد واسطهٔ اسباب سعی
این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیهٔ بی‌پایی و سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب
قدس الهی جل و علا و آستانهٔ نبوت پناهی شفیع بره حاصل آید چه عیش شکوه و فیض مغفرت گردد و در این
زاویهٔ لحد بعنایت ملک احد سرور ارزانی غفور رحیم شکور [illegible] انه الکتاب [illegible] بالاجابة [illegible]
لما یحب و یرضی که متصدیان صدور منابر و مذکران و متبحران فنون به مآثر و تعبیر که شنیدند قال الله تعالی و بیان
و سیاحان بحار کشف و عیان بوده‌اند و بازار انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد استناد فرموده‌اند
بحسب تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف اگر اسباب بزرگی همه آماده کنی و اما بعد از آنکه
ازین بنیانی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بحلیت اصول و فروع این امر است نموده مجالس خمسهٔ مذکوره را مدارس
خود را مرتب بر مقدمات و فصول مبنی بر فروع و اصول فرموده‌اند چنانچه مجلس اول با ستایش حضرت احدی
و مناجات در رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده‌اند و بعد از آن بمناقب و نعوت سرمدی
و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بران ترتیب داده‌اند آنگاه بفصول مختلفه و وجوه مؤتلفه
پرداخته‌اند و مجالس را بچهار فصل مزین کرده‌اند فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف حقائق فرقانی بیان کرده و فصلی
در شرح احادیث متناسبه و اشارات و نکات متعاقبه و مواعظ و نصایح متنوعه بحسب مقتضیات باحسن حال
بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات و لطائف و نکات و معارف بعبارات انیقه
و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده‌اند و فصل چهارم که ختم مجلس بدانست از حقایق منصوص و دقائق
توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان
بزم قربت را مست و سرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این نغمه در حریم حرم انس [illegible] قدس سره در داده
شیخ جلال الدین رومی فرموده قطعه چندان بریخت باده بر خاک ما بلا + هر ذره خاک ما را آورد در
علالا + سینه شکافته گشته چو چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته از جام حق تعالی + ای عشق با تو هستم
در بادهٔ تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی [illegible] + ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی + چون مشتری تو
بودی قیمت گرفت کالا + حاصل کلام و مقصد المرام آنکه ذکر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب
نیست که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یک وتیره متقرر است فاما [illegible] هر مجلسی
مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر نبذی
از فضائل و شمهٔ از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس مبین [illegible]

گر شدتابی عکس درتو پیدا به سبب زواهر معقولات از مکامن خواطر به تصدیق اقرار ربوبیت اوست رباعی
یار افزون‌خواهی چیله چندین باکن خود با کن وز همه رو باکن + با نیمه یابم چندین یاره پیدا کن + با ما یه دل مباش
دل یکتا کن + عشق جمالش کمند طالب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش زوایا
بواطن ارباب شهود را از متاع ترابع وجود باز پرداخته سطوات تجلیات جلالش عکس انوار جمالش مرایا
قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات لایزالش به صقالهٔ اشتیاق وصالش جام جهان‌نمای ارباب
عرفان را کدورات ظلمات نشان زدوده قطعه آئینه وجودم چون گشت منظر تو + گرچه نبود قابل شد زینت
دربر تو + خورشید بودی و من آئینه زآهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که بی تکلف حسن تو
بینم و هم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم ز خود حجب کین گفتار خود و گذرکن + وانگه بخود نظر کن آئینه
در بر تو + ای مرد روشن بر نام انقیاد بایست آمال و آمانی هیچ هیچ وپشت اعتماد بر این مزخرفات فانی هیچ
دل از همه برکن و بجز اعتماد او از همه بگسل و بخدا پیوند او که هیچ بود و هیچ باشد و چهره جمالش را غبار
هیچ جا و هیچ نخواهد شد رباعی هر صورت ولکنش که تراروی نمود + خواهد که تماشا زرو زر دست تو ربود +
رو دل به کسی ده که در اطوار وجود + بوده است همیشه با تو و خواهد بود + رباعی چیزی که نه روی در بقا باقی
از و + آخر به فنا چیر بیاید با تنهی از و + وز هر چه هر دگی جدا خواهی شد + آن به که به زندگی جدا باشی از و + ور رقوم
القلوب مینگاشت که هر روز که اعلام نورافشان خسرو سیارگان از بامهٔ آشنا را جرم بر افراز شد و هر خانه
زرین طنابها آفتاب به ابر برخرگاه نور و فضا هی عالم ظهور برافراخته قبال به سطوار سماذی و شتر انسل آدم از
ابتدای آفرینش تا بانتهای عالم پیدایش فرشتگان ذکر و بیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی
و شعاع آثار تابش ساعی سرادقات حضرت جلال را جانب قدسیه آثار و همه از سطوت نور و هیبت ظهور شباب تجلیستیه
می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز از این فرقه تمامی ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام از وجاهت تمام
نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف شار ایستاده قطعه ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته آبروی
عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزد آبروی عاشقان + ولب بر خود این عاشقی بیچاره ریخته
ریخته + طرفه تر کز بهر تماشا منتظر صد جان عاشقان + جان بکف بنهاده اشکها از چشم گریان ریخته + از جان هم
ای دل که جان عاشقان فانی شود + باک صد جان آنها بر جان ایشان ریخته + کی در موقعی
در انجمن پاک مانعلم ملکوت عشق و بود نشان نعیمت الاشیاء ... ... که بار آدم قدم وجود تجلیت شد و نهاد
ملائکه را سوده سجده او گشتند و هرکه از سجود آدم تعالی برایشان ... رباعی دنیا فعفور رقیب خاقان
دوزخ بر داشت مشرکان را تسبیح فرشته را صفا رضوان را + جانان مارا و جان ما جانان را تبعه از ان

کرد الله تعالی و اتم الفقراء از عنایت بی نهایت او درایت بادرایت آدم صفی را بر سر بر سروری برافراشت
که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین مهین را بداس یأس برید و از بالای آسمان
و نحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت کاخرج منها فانک رجیم لمؤلفه ای گل آدم تخمیر جان مخمر ساخته +
خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته + ساقی فیضت کز و شد خاک آدم لاله زار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر
ساخته + در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ + گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسمانها سدره را
در شوق شوق + دست جود تو چوب این کرد مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود + تا
مشام پاک تن از بوی بیننا معطر ساخته + پشتی دیوان حکمت مصوف از داد را + جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست [illegible]
کشیده خوانی از ایمان و کفر + زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته + خواه مومن خواه کافر جمله را [illegible]
کارسازت با همه در ساختی + اگر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنش چون گلشنی بوستان اخگر ساخته + و رنخوردی [illegible]
آزر ز جوی حکمت آب بت پرستم گر شدی بتهای آزر ساخته + الحمد اوندی که ذات باطن ظاهری + و ظاهر [illegible]
ساخته + مفلسان عشق را در دوا دست فقر و فنا + گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته + و دام [illegible]
بکار ساز و تا شود + کار بار دینی و عقبی سراسر ساخته + ای درویش بر پدار فی جلوه پدار دوستان
بارگاه صمدیت که هر که بنجارص طوبیت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده
دل را بکحل الجواهر بصیرت مکحل سازد و نظر راست در آئینه وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم
حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند و حقیقت معانی وهو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم
افلا تبصرون بشناسد رباعی گو چشم که ذره جمالت بیند + گو عقل که سدره کمالت بیند + گر جمله ذرات
جهان دیده شود + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون
عاشق را حصل مشاهده معشوق باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد و اگر دل را قدمگاه اسرار شود در
عرین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را ببیند که در کمین نشسته و اشارت میکند که در آ [illegible] تا تماشا
خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه ببدیه یقین ببین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی و اگر در خیال
ناظر احوال خود شوی و پنجه سیاست من انکار گردی نظم چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا + چه گیرد
او کنارم چه خوش بود بخدا + چو شیر پنجه بپنجه شکسته آهوی خود + که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا + چه
جان هزار بلا دیده با خدا گوید + که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جو النفس آید [illegible]

شش روزه بحیاطه اشیا داد و میقات ارتباط داده وخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
ورای مکتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی با خامس و اعشار
تزیین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ تربیتش عذار عروس
بساتین را بزلف بنفشه و ریاحین [illegible] چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آئین و تقسیم جلوه گری
داده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از
وادی شوق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر
معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات و کنوز رموز لطائف اشارت بشارات انوار ذات است
در گنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب
الیه من حبل الورید غزل بوی زلفش میرسد اینک عقل شیدا شو روان + باد بهاری
میوزد چون گل بصحرا شو روان + زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید + پیراهن یوسف
سپیدای دیده بینا شو روان + زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم + زین فرش برتر نه قدم
بر عرش بالا شو روان + سر دست نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر + از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا
شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نورش بسر سوی تماشا شو روان
از خویش و بیگانه [illegible] + با [illegible] خودی از خود بیا از خویش تنها شو روان + از خویش
چون تنها روی از لا سوی الا روی + گر بایدت کاتنها روی بی دوست و بی لیلی پا شو روان + چون تو
رخ [illegible] پنهان شوی [illegible] خواهی آن شوی + خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شو روان + در کوی عشق
جان [illegible] با [illegible] کبریا + [illegible] بیایم سوی دریا شو روان + [illegible] دریا چون
کشتی [illegible] + خواهی چنین گردی کسی [illegible] یا شو روان + التمهید الرابع حمد
[illegible] اخلاص شعارش از [illegible] اختصاص دثارش چون فوائح مشک [illegible] آراسته و
سپاس که ریاض [illegible] اصحاب حال از نفحات صحائف افضالش چون روضهای دار الجنان بنعیم
بی زوال آراسته رباعی حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند + شکری که چو شاخ [illegible] پیراسته اند
حمدی که بدان حسن تقرب جوید + آنها که زهر دو کون برخاسته اند + تشبث بذیل قبول
[illegible] وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین پروردگار مکان و مکین [illegible] برواست
[illegible] کسی راه نیست + و ز عز و جلال او کسی آگه نیست + سرمایه رهروان که راه عشق طلبند +
جز [illegible] لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با قسمت را

رباعی قابی بی سوخته خیال آتش لقایشه و صلش قبای لقای ابدی و جبه لقای سرمدی برقد قابلیان اولیای
تخت قبای تجلیات باطنش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته + رباعی چون پیرهن هستی خود شق بینم + در نور
ظهور کشف مطلق بینم + چون دیده سر به بندم از رویت غیر + از دیده سر نظر کنم حق بینم + مهندس سوسن
کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بدر رویه علای وصال و عروه وثقای
اتصال برافراشته صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بالوح بار روح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش و
در صورت خانه ترقیم انسان وجود نگاشته ملؤلفه هستی الهیه است ز نور وجود او + کونین شبنمی است ز دریا
جود او + در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست + اندر جوار سایه نماید وجود او + تا در چون صدف گهر فیست
بکف + تا دل نگشت غرقه بحر شهود او + ز آئینه دلست شود از حسن در دستی + بی رنگ وجود قسمت
حجاب وجود او + گو شعله ز عشق که در جان خود زنم + تا وارهم ز ظلمت هستی بود و داو + عاقل چه پی برد که فنا
مایه بقاست + اندر زبان عقل نهادند سود او + از تار عنکبوت به پرواز همای را + دام الهیست بهر صید کسی
تار و پود او + بینی چون ز قید حوادث بدر برد + بر ذره دلی فقد لی سعود او + از روح خاص خویشش
دمیده است در آدمی + ورنه کجا ملائکه کردی سجود او + وز گنج عشق برده جهان مایه زین حبیب + یک خیمه
در دو جهان از نقود او + باشد جهان و مایه نعیم خویشش خورسندین + تا چند نعم خوریم ز بود و نبود او + و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید السابع حمدی که ماشطه ناشطه منشطه نفوس
ناطقه جواهر زواهر منشوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط و ثنائی که واسطه الیه
منبسطه منزه عقول و ادراک خفتگان شبستان انقباض را بتحریک مروحه نشاطش منقبض و نسیم
رائحه انبساطش منبسط سازد + رباعی حمدی که ز فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند
حمدی که لآلی معانی وجود + در عقد شهود منخرط گرداند + ثنای جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان
بسرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بظهور انوار تمنای وصال اوست رباعی
در بتکده تا خیال معشوقه ماست + رفتن بطریق کعبه از عین خطاست + گر کعبه از و بوی ندارد
کنشت است + با بوی وصال او کنشت کعبه ماست رباعی دانسته بتخانه روی او که روا
وز جهل بصومعه شدن عین خطاست + از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست + گر هست تفاوتی میان
من و ماست + نام خدای میگویم و گل گلبن شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل و عنادلیب بوستان
آواز دلنواز خطبای منابر و محاریب بر اقلال اظلال اشجار بر هوا اسلحه ریاض و انهار حمد و ثنای
حضرت کبریای لم یزل و لایزال اوست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی بپیکر و فانوس

شمع آرائی + مکن ملامت پروانہ راز جانبازے + نقوش مہر تو از مہر دل نخواہد رفت + اگر در آتش عشقم
چو موم بگدازی + چو چنگ بیکشم از زخم گوشمال فراق + مرادم اینکہ بزم وصال بنوازی + سپاہ
درد و بلا صف کشیدہ از چپ و راست + بقلب ما علم عشق چون برافرازے + ہمین و بست کہ آئینہ را
در دست + گہی چو گوی بہر جانبے کہ مے تازے + ولی مظاہر و اعیان چو ہست برستند + تو خواہ
آئینہ سازے و خواہ گو بازے + ہر آئینہ کہ از عکس جمال خود بینی + اگر در آئینۂ دل تجلی اندازے + رموز عشق
دلم از تو باز میگوید + چرا کہ ہیچو نیش محرم و ہم آوازی + بغیر راز دل خود کہ تو الہم گفت + تو راز من شنوی بہ کہ
محرم رازی + سعید بیک نظر از خاک برگرفتہ نشست + بدان امید کہ باز از نظر نیندازی + وصلی اللہ علی
خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین التجیبا الثامن حمدے کہ سہران ناقد بصیرت ظاہر سریرت را نظری بی کدورت
در ورق سبق قضا و قدر بعلق تعمق آن بہ سر گردد و شکرے کہ مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را
اطلاع بر اسرار غیب و استفاع نیشوا بغیب الغیب بتحقق تشوق آن متفرر باشد ربا کیمی حمدی کہ بنور
قدسش آراستہ اند + شکرے کہ بجوہر علم الغیب پیراستہ اند + حمدے کہ بدان حمد تقرب جوئید + آنہا کہ زبرد و کون تعازمہ
... الہ درگاہ و نثار بارگاہ پادشاہی کہ دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صنائع بدائع
جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق النسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنائے
او برمے کشند مہندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق این ہروان نیلگون و اطباق
این رواق بوقلمون کشیدند قواعد مرتبہ و تمہید معاقد مہندیہ اساس بی اندراس سپاس بقیاس او
مینہایند شعاشع انوار ساطعہ تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعہ تنزلات صفاتی و طور وجود ارباب شہود را
ذرہ وار در پرتو انوار در رقص مشاہدۂ دیدار در آوردہ شاہد دلربای عشق نمای بزم شہودش کہ برقع
کشائے نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود خود را از زنگار انکار و غبار جحود دست جمال احدیت
از مظاہر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نمودہ **لوالد المؤلف** اگر ز چہرۂ مہ من نقاب
بردارد + فروغ طلعت او آفتاب بردارد + بسوزد از لمعات جمال جزو و وجود + کہ از سرادق عزت نقاب
بردارد + کشیدہ بر ورقی دلبری ز دو قرناد + نشان فذلک را تا حساب بردارد + خیال مہر بخون ناب دل ز دیدہ
عشقوسے + کہ آن حدیث نتواند کہ آب بردارد + نصیب گرانمایہ راہ یہ برکات + دل از خزانۂ وصل از نصاب
بردارد + **ای درویش** چون مسافر بادیۂ حدوث کمند وصول در کنگرۂ ازل اندازد و بقوت ہستی
مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نہد دست باد او بدامان آن ولایت نرسد و پای تنہا نگاہ در اطراف طواف
نتواند کرد کہ لیس عند ربک صباح و مسا و چون صباح و مسا نماند شرق و غرب نیکا آید لا شرقیۃ و لا غربیۃ آفتاب آن نواحی

عظمت جز تعامی و تغافلی سبیل نه و ای غایات اصحاب بصائر را و سیدا پای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نه
رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + پندار نگر که ما ترا میجوییم + چون جمله
تویی ترا که جوید آخر + رباعی ای عین بقا و رجه بقایی که نه + در جای نه کدام جایی که نه + ای ذات
تو از جای و جهت مستغنی + آخر تو کجایی و کجایی که نه + همه احباب با دل کباب و رصد رفع حجاب و دفع
نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امیدی
به چیزی نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجایی نرسید + کانجا رسن و فکر نشان نیست پدید + من گبستم
و فکر من و گفت و شنید + الا که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی
حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید
و رجای بنده چنان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را جل ذکره چنان می باید
که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او برنیارد و مؤلفه بی یاد دست بر آید یکدم او من
نه بی سر دنیت جدا گردد غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که خواهی + بشرط آنکه گویی مرهم از من + دلم را خون
تو همی ریزی و ترسم + که جویی خونبهای دل هم از من + اگر آهی بر آرم از دل تنگ + به تنگ آیند
خلق عالم از من + ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند و اصداف اصناف تسبیح در
بهار تقدیس سابح و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند بر بین قصر بلند و قبه بی پیوند
در میادین طاعت با قدام ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدوسیان و نقدس لک و لیکن
بار راز محبت قصه صفوة خاک در وناک کرده و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا اعلم و انتم
لی شما را و ماشمارا نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم + وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم + گر یک قدم
از روی طلب سوی من آیی + ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + کهم از
تو در گنج بروی تو گشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا آینه ذات تو خود را بنمائیم + تو آینه صافی
و ما نیز چو خورشید + در آینه تابیم و حرارت بفزائیم + چون زنگ کل از آینه دل بزدودند + جان نقد
بر آورد که ما نور خدائیم + جز نور جمال تو در آینه چه تابد + آن دم که غبار از رخ آئینه زدائیم + تو بحر قدیم بودی
ما شبنم امکان + ما با تو چنانیم که گویی همه مائیم + در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار + آن سوخته کز پرده هستی
بدر آئیم + از شش جهت کون گذشتست سعیدی + از جا چو برون آییم چگویم کجائیم + وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین التمهید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجوران مشتاقان از هیبت صولت
عظمت او ولولها بود و شکری که بر سیمای ضمیر پاکان از شعاشع شوارق نور ظهور او شعلها بات

رباعی حمدی که از درد دل و جان مشغلهاست + شکری که از و در دو جهان ولولهاست + حمدی که چو از
درون جان شعله زند + در بزم قدم ز نور او مشعلهاست + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر
متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آسمان بی امر او از برج عزیر جهدی روی ننماید و
سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مروی نگشاید صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان و طاق این
طاق زنگاری بعلاقه جانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح
با انجاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار وی منور گرداند

نظم این چه نوریست که بر کون و مکان تافته است + نور عشق است که از مطلع جان تافته است +
عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تافته است + تو درون دل و لیکن
تو ز نور دو جهان جستم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + مهر نادیدن خفاش نگردد پنهان + آفتابی
کز هر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بر هم ازان تافته است +
عکس رخسار تو در دیده گریان منست + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف + دولتی را که ز عشاق عنان تافته است + نام خدا و ندی میگویم که توجهات
قلوب مکروب درویشان و تمنیات نفوس مایوس دلریشان و حنین تلقین الم الی ربک منصرف بجناب
حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا ز نور وجود و مزین بزینت شهود و تجلی تجلیه علیت با مرتبت
اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف دقائق و بهار شکفت شقائق منضر بطراوت و نضارت
ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان غمزده
آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی بیا که مجلس ما منظر عنایت
اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست + بیا بکلبه زندان و کار ما بگذار + که کار ما همه در قبضه
کفایت اوست + نشان طالب او بی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان هدایت اوست + قدم
براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت اوست + و گر نه در دل من کی حکایت
غیر + که در درون و برون دلم حکایت اوست + کانه یقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان
محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوی تا فردا
مشاهده حسن و جمال با حسن زیادت ترا باشد رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آید + نام تو برم عمر شده
باز آید + روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید + نقل است که روزی
مریدان شیخ خیر النساج قدس سره بکلیسیا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند کلیسا

بنظارهٔ کلیسیا رفته بودیم گفت راه آورده چه آورده‌اید گفتند شیخا از کلیسیا چه آن را فرمود که با من بیائید
تا رفتن بکلیسیا در راه آورد آن ترسایان تمام مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار
نقش کرده بودند و آن را می‌پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بر وی زد و این آیت برو
خواند که ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت
فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له
ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنار ها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان
منخرط گشتند **رباعی** تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد + روی بت بتگران همه سوی
تو شد + رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند + انگشت برآورده و یکی گوی تو شد + ای
درویش سیدائی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست راحت گستر هر
دلی را از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلاوت و صفاست که در کوئی هر سر مرید آویخته و این چه
نثار سود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبت
که دل و جان عاشقان بدان افروخته **لمؤلفه** آتش افروخت عشق جسم و جان من بسوخت + گفته‌ام
آهی بر کشیم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تاب سوز فراق + آه ازین آتش که پیدا و نهان
من بسوخت + دین و عقلم برفت و عشق سودا ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقل را
سود بر جو طالب و نیاز زیان + گرمی بازار سود و زیان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان
طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشانی هست بی نشانی در رهٔ گمنامی ست +
برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور
نور جان من بسوخت + صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من
بسوخت + گر سپیدی بیش ازین گفتی ز سوز شمه + این زبان خویش شرح و بیان من بسوخت + وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التمهید الحادیة عشرة** حمدی که غواصان
بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان در آسا بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که نقشبندان دیوان
وظیفهٔ شریف پیغمبرش را به صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبندی می کنند رباعی
حمدی که سزاوار جلالش باشد + درخور صفات لایزالش باشد + شکری که مکمل کمالش باشد +
بل آئینهٔ حسن و جمالش باشد **رباعی** هر کو شعله‌اش زلالش باشد + مستغرق دریای وصالش باشد
هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه می‌بیند دلالش باشد + چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را

فکرة فی نفسه بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق
والقان بخرامد قدم بر جادۀ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیدۀ دین کشد و تو فرط خشوع
و خضوع در گوش یقین در آورد و قلادۀ توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و
شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند
بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تگ و پوی و در مقام رضا چون
کوه ساکن و با شکوه باشد و در میدان منافست صفا و مروۀ مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطۀ دل بپوشد و از گل
توکل مشام استسلام معطر دارد و در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که فقراهی
والداین فقیر خراب بجناب قدس الهی میگوید ۵ ای کرده لطف هر نفس بر جانم احسان دگر + منت نهم
یکبارگی بستان بده جان دگر + نز آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در پاک
جهان یکباره جولان دگر + من عاشق زار توام و ز جان طلبکار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران
دگر + آن برقع از رخ برفگن و ز جان وارسته تن + بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر + در ربقۀ
تقلید مان ایمان بغیب آورده جان + خواهم ز غیب بینم عیان تا آرام ایمان دگر + در ظلمت
آوارگی حیران شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بستن پیمان دگر + ای عقل و نقل محتشم بیرون
برید از دل حشم + چون سایه بر پاک و ملم انداخت سلطان دگر + از ما جدائیها مکن ما را ز خود تنها مکن +
جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر + هجرت فراهم میکشد چند آنکه خواهی میکشد + درد تو ماهی میکشد
وصل تو درمان دگر + شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طوافگاه را خالی دیدم بسبب طواف کردن
پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده میگفت یا رب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرف
بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید بازگشتم این نوبت از اینجا نروم تا بدانم که مرا دوست
میداری چنانکه من ترا دوست میدارم پیر شبلی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از رکن یمانی
بیرون آمد بر وی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کذا تجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت
با تو ازل بسته ایم و اکنون تجدید آن ترا کرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران
دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز
نوشته دیدم که قد اخترناک و احببناک و انا معک علی العهد الاول الی یحبهم و یحبونه شیخ فخر الدین عراقی
قدس سره فرماید ۵ در لاو بزم عشق یاران تا جان برافشانی + که با خود در میان خلوت نگنجی
اگر همه جانی + چو گشتی سرگران زان می سبک جان برفشان بر وی + اگر در بزم سبک روحان

عذر ناهموار ما را در پذیر ای رهبر سرگشتگان راه نمای و دست افتادگان را دستگیری + ای کریمی که با نعیم
وزان جهان نعیم تو گل از شادی در پوست غنچه نگنجد و ای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان در کفهٔ کفایت تو
برگ کاهی نسنجد با مفلسان هر چند عاصی و گنهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان
منتظم گردان الهی با همان بیکدیگریم که شیخ یحیی معاذ رازی می گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا
بخواهی و در برابر آن هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی و بینوایی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم
الاکرمینی اگر قلم عفو بر جرائم من کشی هیچ ازان کرم که تو داری امیدواری هست + الهی اگرچه گناهان من
در مقابل نهی تو بسیارست اما در جنب کرم و عنایت تو مختصرست چون در نهی تو می نگرم می هراسم و چون در عنایات
و کرم تو مینگرم شاد میشوم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خبر این جریمت تو کجاست گو مرا از دوزخ باکی
نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رضی الله عنه
قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشهٔ صومعه آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست
میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان دریکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهدهٔ ملک
ذو الجلال بنشاند رباعی نه چشم بگلستان و گلی می چیدیم + نه در دیدن باغبان همی ترسیدیم + تا گه سخنی ز باغبان
بشنیدیم + گل را بجمال باغ بخشیدیم + چون یحیی این بشارت شنید از صومعه بیرون دوید و گرد شهر میگشت
و میگفت که هر چند عاصی و گنهگارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی
گنجینهٔ اسرار الهی مائیم + بحر در ناقتاهی مائیم + بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم + نقلست
که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد و طاعتی
ندید آه سرد از جان کشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد رباعی
نی در بدی و نه در بهی ای بیهم + نی بنده ی و نه فتنی شه ایم + در من نگر ای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو جهان
دست تهی آمده ایم + چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که
بروی نماز گزارد جمیع گناهانش مغفور شود و مساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را
دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدد نشانش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه
بچه یافتی گفت چون کار من بآخر رسید و در حضرت رسیدم [illegible] بجز نامهٔ اعمال خود نظر کردم همه افلاس دیدم
اما در خزانهٔ رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی بازآمدم و غم تو بازآوردم + صد واقعه و درد راز
آوردم + گفتی که ره آورد چه آوردی + دست تهی و سوز و نیاز آوردم + چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این
بندهٔ گنهکار را آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی [illegible]

و ظلمت آباد جهالت متحیران هوا را شمعی از عنایت برافروز و متعلمان مکتب وفا را از لوح تحیّر و تحفهٔ ابجد عشق
در آموز + نظم + ابجد عشق چو درآموختیم + پیر محنت و غم در دوختیم + هر چه مرا خوشدلی بود باک + در ره اندوه تو بفروختیم +
حاصل شفقت سخن بیش نیست + سوختم و سوختم و سوختم + الٰهی محب در علائق و عوائق تعلق و تملق طرائق نهانی
را با شعلهٔ عشق جمال احدیت خود بسوز و بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش
را بلمعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافروز + الٰهی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع
وصول و دافع قبول ما میگردد از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار
همه را از غوایت و ضلالت و بیراهه جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق
و یقین بر روی این فقیران مسکین بگشای + نظم + راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا
می نهد بر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه + لطف آن ساعت که بار روی چو کاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم
در دل همچو شمعی در آب چشم اندیشناک آری مرا + خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه + با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا
نقلست که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را
بخاک می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیاری بگریست و با خود گفت که ای مالک نزدیکست که این روز
ترا نیز پیش آید + مثنوی + تفرج کنان از هوا و هوس + گذشتیم بر خاک بسیار کس + کسانیکه از ما بغیب اندر اند
بیایند و بر خاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد از بیم اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت او رفتند + نظم + چو رنج
بینوائی گرفتن ز بیمار + قدم زنفتن و پرسیدنش دریغ مدار + هزار شربت شیرین و میوهٔ مسموم + چنان مفید نیفتد
که بوی صحبت یار + پس مالک را پرسیدند مالک روی بایشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی دارم
که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا جنازه منهید بلکه رسنی بپای من بربندید و کشان کشان
بگورستان برید پس مرا بکشید و طنابی بگردن اندازید کشان کشان چو سگان بکوی یار برید + و چون بخاکم
سپارید بگوئید الٰهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم و جدا ازان که فردای قیامت سر از خاک بر دارم نگاه
نتوانم کرد از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند به بینید که نامهٔ عمل من بدست
راست من میدهند یا بدست چپ و چون ترازو نگاه برند منتظر باشید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا [illegible]
[illegible] من و چون الصموتی دعوای رسانند و خطاب و امتیاز و الیوم ایها المجرمون بدان [illegible]
[illegible] گوش کنید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ چون مالک این وصیت تمام کرد نفسی چند
[illegible] آواز نرم شنیدند که ان مالکا تجهی من المهالک مالک دینار از جهان فانی [illegible]
[illegible] مالک الملک فاش گشت الٰهی ما را نیز [illegible] و همنشینان کرم [illegible] خود گردان

در مطلوب نور او مستهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + آههای فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوت
هیبت تجلیات عزت و جبروت او مست نالهای جگر گداز بیان نواز دردمندان و تیرهای انکشاف اسرار ناسوت از
جمال لاهوت او مست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون بی‌خبران + زد خنده که من
بعکس خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دلفروز تماشاگاه حضرت روایات قلوب سکر و بی
دلسوختگان و ای مجمر عنبر سوز نزهتگاه همت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در دل
افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صید دلم بغمزه آموخته + صد تیر بلا بر جگرم دوخته + است منظر تجلیات
انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات نظم
اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش
میکند جلوه + صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش + چه جسمست مظهر جانست و جانست مظهر اعیان +
چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش + تجلی طور را اگر چه ریزه ریزه ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد تابد جمال حق
ز ذرات آتش + الهی بحرمت عاشقانی که سوختگان نه تا بآتش غم هجر مستغرقانند در بحار اسرار دلبری زندگانند بحیات
حیوانات آسودگانند در بلادات معانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و
بغیرت شب روانی که در شبستان طلب کلی کشف گیسوی از حمل قدم اول بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم
ارواح بی روز بی شباع از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک شوق در
وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه بیابان کعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خونخوار
آخر الزمان که قطاع شهوات در کمینگاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق حقیقت بسته اند بارقه عنایت خود را همراه
ناگروان وادی شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار و ما را توفیق قولی و
فعلی کرامت فرمای که ما را راه باز یابند … عملی ارزانی دار که ما را از سر کوی نصیب … و وسایل
تقرب بجناب قدس تو فرستانند ای از عصیان با بی زبان و از طاعت با لب نیاز … از ان بی زبانی از ما درگذار
ببخشش و ببخشای و هر چه از ان بی نیازی از ما استیفای آن نمای توفیر … و تقصیر طاعات ما درگذار
و در دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلست که آنروز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام
بشبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصای میبایست شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای
آدم بود علیه السلام که از بهشت همراه آورده بود و از انبیاء تا لقدم علیه السلام بشعیب علیه السلام رسیده بود مقرر
بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید
بوسه رسانید شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان عزت تمام ببایست

دا تصرف و تعرض خلقش صیانت نمود و بعد از آنکه موسی علیه السلام را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی
از این عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که از آنجمله بود
از میان عصاها بدر آورد که خدای یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشته
چون بنزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بزرگ است این عصا را که کلیم شعیب بخداوند دست
جل و علا بجا نشد بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری
بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خدای فانی لک باز شعیب بالنتیج آمد و چنین تا چهار نوبت میان
ایشان گفت و شنید بطول انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من در سخن آمد
که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این چنین دست بود آنگاه فرمود تا که فرستاد آن فرشته
آن عصا را به قوت تمام در زمین نشاند بید تمام بپای انگشتی و بعد از آن حکم فرمود که شعیب
و موسی هر کدام که این عصا را به قوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در
قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین بر آورد آن
هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم است با خداوند و درین اثنا لعل [illegible] ابیم کی
آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من از آن توام هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست
حضرت خداوندی تو قریب به دویست جا در قرآن ما را به بندگی خود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را
بما اسک به النسبت داده که ولکم الله والهی شیطان لعین بارهای آن مدد که این اضافت قطع کند و ما را از بندگی [illegible]
دور اندازد و دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین بنشاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نتوانست که آنرا
از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و با سحاب عنایت
و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان تمکین کشیده شیطان لعین را
با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا توفیق ده که همت آن مده که این نهال با جلال را
از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین رب العالمین المناجات
الرابع ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای
سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای بشارت کرامت و اغر و معانی و ای روایت نعمت افزون تو
در بهجانان فضای اسرار حکمت سمع و بصر و دعلیم اندیشهای و انوار قدرت را ششتر و قمر با هم [illegible]
در سیر روز بیگردد + از تو باید یار نظر میگردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن روز بسر میگردد
ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملامت [illegible] با هدف جان

منت افغان فشانہ لا و صدی چستہ اللہ ۞ ای دل مکن بہر ستمی این نفیر ازو + چون جانت اوست تن تن و دل
برگیر ازو + او دوست اگر چہ تیر کند بہر کشتنت + سر پیش دار و روی مگردان بہ تیر ازو + ازیار ناگزیرت باید گریختن +
زانکس گریز جوی کہ داری گزیر ازو + چون جان طلب کنند ز تو جانان ہمین قدر + منت مکن خدا کن و منت پذیر ازو +
جانی کہ داغ عشق ندارد کجا برند + گر باید شکہ زندہ بماند بمیر ازو + ای پادشاہی کہ تکمہ زرین آفتاب را بر تتقہ گریبان
مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماہ را در لگن فیروزہ رنگ بہ رونق سپہر فراخ حکمت تو می افروزد
سیماب خالص جرم آفتاب را و شیشہ خضرای فلک سحر پا صنع و جنبش آرمی و زیبق سیمین ماہ را در بوتہ زمردین آسمان
بصناعی قدرت در گدازش آری ہر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فامالہ الشمس فی الشمس و ہر کرا چون کوی در میدان
جلال باند اختی فاعوالہ طمس فی طمس رباعی تا چند سرادق جمالت بینم + لب تشنہ سوی آب
زلالت بینم + بردار حجاب کون کز دیدہ جان + در ہر چہ نظر کنم جمالت بینم + عظمت جلالت جانہای
عارفان را غبار استغنا در کانون ابتلا بگداخت و تجلیات جمالت دلہای سوختگان را بہ نسیم روایح رضا
از فوایح لقا نواختہ رباعی دل را کہ ہزار جبر بگداختہ + آخر بنوای وصل بنواختہ + کونین مرا از نظر
انداختہ شد + زان یک نظری کہ بر من انداختہ + الٰہی بحرمت شاہبازان روزگار عزت کہ بجبیل غیبت
دیدۂ باطن از رویت غیرت دوختہ اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت کہ در فضای ہوای محبت ہویت
باللہ و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموختہ اند و بحرمت سربازانی کہ تمنای سر بر سر دری گرد
دائرۂ دل و صراحیہ سر ایشان نگردد و در ہنگام مراقبہ ذات اندیشہ لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نپیوندد
و بحرمت قبا پیان کہ قبای سرہی و لباس سروری بر قد قدر و قامت ہمت ایشان کوتاہ است و دلیل کمال توحید
و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باہر است قل ہو اللہ احد است الٰہی ہر لحظہ ما را در راہ انتباہ قدمی
بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و تدلی از مناہج معصیت حدی بیشتر کرامت فرمای و دست گناہکاران ما کہ از دست
کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان و جرایم جرائم ہمہ را از شوائب خجرات خرابات از
کدورات ظلمات و شوائب تجلی پاک کن و صحن سراچہ دلہای ما را از خس و خاشاک اندیشہ ہای پریشان
و وسوسہ ہای شیطان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان قاصر ما را در ادای
حمد و ثنای خود فصاحتی دہ و افہام قاصر ما را در ادراک حقائق معرفت و دقایق عشق و محبت خود دراکی کرامت فرمای
و آئینہ شہود بی خودی ثنای تر اتوان گفت مثنوی خداوندا ثنای چون تو پاکی + کی آید از زبان آب و خاکی + بدین
الکن کہ عقل آنرا زبان گفت + ثنای چون تو پاکی کی توان گفت + ہمی از ہر چہ گویم ما ورائی + ورای ما ورای
در ثنای + خداوندا اگر چہ عاصیان پر گناہیم اما گویندگان کلمہ لا الہ الا اللہ ایم بکمال کرم در ایدہ ما را نگاہدار

نیک مایه بخشش الهی بستانا از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زوجه خود را ان خرجت من دار فانت
طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در پای سرا بود که
واقعه پیش شوهر بخاطر آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید ببینیم که اعتماد و توکلش بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود کذالک بنده را دو قدم است یکی توحید
و معرفت و دیگری فسق و معصیت اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آید تو خود میدانی که ثبات و قوت ما
بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت عارضی خداوندا از انجا که
بجمالها ما را از صورت و مزاحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار نقلست که روزی امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه
بباغی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند
ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ داد او بخورد و دیگری
هم باو داد بخورد دیگری پیش وی نهاد و بر آن نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چیست
گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین دادی از برای خود چه
گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده است شاید گرسنه باشد
که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه بیاری
خود تمام روزی بسر برد و خود بر بشارت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از قصرستان
عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی نهایت خود که ما را از درگاه
خود نومید باز مگردان و در آن نفس بازپسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بنداء ان لا تخافوا
ولا تحزنوا مشرف گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان
بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نمائیم امام گفت کای درویشان
هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان مرا ساعتی بمن باز گذارید که مرا
کاری نیست از این صعبتر که پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال شد که حلقه
بر در میزنم این زمان وقت جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ
للمجرمین یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه عبد الله
انصاری قدس سره خواسته است ای بینا بیدار و ای توانای بی یار و ای برآرنده همه کار ستم چیست
از او دردا محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار ... که اول تا که
آفریدی بفضل تا آفرینش برگزیدی بعلم معرفت بر قدم بایی اگر ره یاده کردم ... شکستی خواندی

یکی را بال و پر وادی و یا تا پری + ندانم تا من مسکین چه نامم + ز مقبولان و مردودان کدامم اگرچه من دارم هزار کره
بسست پیچم با غم بیم بر توی که بستم + تو فی از فعل من فضل تو بیش است + اگرچه جرمت کسی را بی خویش است + منشور
پیش او گشتن بیمار رسمن + ... شناسا کن سکستای خوشتیم به افگن بستیخ ظلامت
چشم را با فیض خویش ده نور + سرم را از آستان خود مکن دور + دلی هست مرا هشیار گردان از خواب
غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نابود در بود + چنان باشم گران باشی تو خوشنود + چنان خسپان چه آید
وقت خوابم + که کس نیز قلم بانه کلا کم + و با کلم را چنان ران بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت + گناهم
ای کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان + بمنه و کرمه المناجات الخامس ای منور
قلوب وای مفرح کروب وای باسط قلوب عباد بالاتمل رجاء وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا رباعی
دل تنگم ... دیدار تو در بانرا است + بی روی تو هر دو کون زندان منست + ... سیاه و ...
آنچه از غم هجران تو بر جان منست + ای صد هزار بیچاره بیاد بیابانی معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال
تو وای صد هزاران هزاره بادیه پیمای غم های عشق و محبت، سرلق لمعه از پرتو انوار جمال تو رباعی
از هیبت تو این دل بیچاره بسوخت + دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یارب تو بسوز این تن سر
گردان را + کز آتش و سوز عشق صدپاره بسوخت + ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوت
وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار خوبی لقا بدیدن
نتوان + دیدار نیکو حجاب دیدن نتوان + ما دوام که در کمال اشراق بود + سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان +
آفتاب چهار تاب معرفت چون از اوج برج حقیقت تابد چراغ زاویه بادیه شبکوران طبیعت را در
برابر آن چه ضیا باشد شمع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای سبله بهای عقل نقال را
در محاذات آن چه مقدار رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا باد صبا که بموی تو رسد
عقلی که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب
درویشان وای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور دلریشان قهرمان هیبت جلالت قفل
سکوت بر دهان از دحام اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جلالت عساکر اشتیاق وصالت تاراج
دل و جان عاشقان فرستاده اقداح یا افراح اشباح از راح زلال ارواح صفای لطف بر کمال
مملو و منجلی صاحب حال کالنهار بمعتقد انعکاس انوار جمال تو مجلو رباعی در بیابان خیال خویش گزیده مباش
در پیکر خویش گم شو قطره مباش + عالم همه آیینه دان حق ناظر او + تو روی نگر بآینه مغرور مباش + کر بیا
گردانی بداریم که بی کبر و ریا باشد و لی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از ما بپا و داده در دل ا

بکمالت کوتاه است با تحی هر چند که جان عارفان آگاه بود + کی در حرم قدس تو اش راه بود + دست همه اهل شرف
وارباب شهود + از دامن ادراک تو کوتاه بود + الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات
تجلیات جمالت هر زبان و سینهٔ ایشان خروشی ست و بحرمت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای
ایشان جوششی ست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار مزنگار زدوده اند
و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنونده اند **قطعه** مطرب عشق می نوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز + هر نفس نغمهٔ دگر سازد + هر زمان لحنه کند آغاز + همه عالم صدای نغمهٔ اوست + که شنید
اینچنین صدای دراز + خود سخن می گفت و خود شنود از خود + کردم اینک برت سخن ایجاز + نه باندازه ایست
سخن عشق بگو باز این سخن را باز + که همه اوست هر چه هست یقین + جان و جانان و دلبر و دل و دین
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه اشعه سواطع شموس مقدسه جبروتی و بحرمت
رندان خرابات عشق که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگره قصر احدیت انداخته اند و بحرمت مقامران
پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند **غزل**
ای ببازار غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید بیک بادهٔ گل
پیر دیرین + گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی + پیش من حشمت باده و پیاله مگوی + که نیرزد همه عالم
بر رندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی + هست در ملک دل من صد از ایشان بجوی +
ناله دلال همت حلقهٔ جانبازان دید + میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گر
بی سر و سامان گردد + بر من دل شده بی سر و سامان بجوی + الهی راه دین بانشعاع شمع شریعت روشن
دار و حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شامل هر چه نباید از دولت همت
ما بشکن و هیچ هر چه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع و معاصی و گناهیم اما
گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش حکایت است در
که غلامی را ببازار نخاسان آورد مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بغایت احول او دید شکل
اعوج و قامت اعوج دید که غلامیست همه عیبها آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند همه اینها هست
اما زبان فصیح دارد مشتری گفت این همه عیبها بجهت فصاحت زبان او قبول کردم الهی در آخر عرض اکبر
که دلالان ارادت خداوندی نفوس احوال قدسی اعمال ما کنند که خداوندا این بنده چشم احول بنظر حرام
دارد و دو دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و دو پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده
عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید صدق و در دل عشق و محبت محمد دارد و بحرمت محمد امت

بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده و جمال وحدت ذاتی بشئون صفات
در مرات هستی و مظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینه‌های ما را نوری بخشی که بدان بفهم حقائق
غیبیه بیاسائیم یا بدلهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بکشائیم یا سری بخشی که در میدان
توحید الهی یکی گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا یعنی حساب کننده شما نفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر
کند و زبانی که بر شمارد چیزی که عقد گیرد الهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکجا کریم
از سر حساب ما در گذر الهی در حساب عشرات و مأت و الوف می باید ما جز یکی ندانسته‌ایم الهی بحرمت کلمهٔ توحید
که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس
زندان و در هر یک او را در عین حبس ما ضائع نگذاشت و در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام مونست یافت
و اوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا از تهمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در حبس زندان
مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره
سوم حبس گور و در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم و در گهواره نعمت داده
تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم
تو عجیب و غریب نباشد الهی پادشاهان کریم را رسم است که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند [illegible]
ایشان را بی نیازی گردانند و گدایان [illegible] ایشان آیند پادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی
با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی در هم کشید از ندمای پادشاه گفت
الهی از سبب این قدر ناخوشی که با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود
گفت با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهان [illegible] عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان بر آمدن عیب است
این سخن پادشاه را بغایت خوش آمد و آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین
ببارگاه پادشاه مجازی می‌رود و خلعت می یابد [illegible] پنجاه یا شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی
و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف
صدیق علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت و در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان
[illegible] خزانه داشت و هجده هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان
احسان خود بهره‌مند گردانی و از مائدهٔ جود و کرم بانعام الا و نعم مخصوص سازی [illegible] بدان کرم که تو دارے
از تو بعید نمی‌نماید الهی برادران یوسف علیه السلام با وی چه کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند

همه جهانیان نخوان گردد + گر شرح دهم سخن آنچه در دل دارم های خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا
زینا السماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام گوهر شب چراغ اختر بسیار و در آبدار
این صدف عالی مقدار گوهر نثار بسیار اینه و ترکستان ز سبعه سیاره رومی زادگان سپهر زر و سیم تاج مرصع قمر و دولج
ملمع سحر از دوش و بنا گوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروسی سرای حضرت
قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند عطر اگران حانوت جبروت خلعت رفعت
و حرمت و طیلسان لطف و کرامت بر قامت با استقامت صاحبان عشق و محبت می پوشانند قمری تعالی الله توئی
بیمثل و مانند که خوانندت خداوندان خداوند + فلک برپا می دارد انجم افروز + خرد را بی مباحثی حکمت آموز
جواهر بخش حکمتهای باریک + برون آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی + گواه هستی تو جمله هستی + وجودت
بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بجست جوئی تو بر بام افلاک + ور دیده وهم را نعلین ادراک +
شناسائیت برکس نیست دشوار + ولیکن هم بحیرت میکشند کار + الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا
و آخرت در باد بهوایت وقت ایشان و صل است و دل و جان ایشان بسر چهار سوی بلا بر صادران و واردان
خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا گذرشت اقامت بر مرکب استقامت
نشسته اند و در روی این عجوزه مکاره دنیا بچشم نظاره دیده رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای
یک نان منت دو نان جهان نکشیده اند و بستان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را پرورده اند
الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطربان مضاجع ناله و آه را
بطلوع صبح ندامت و ظهور مهر توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران
خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بازنامه خودپرستی هشیار ساز و هم بدم مار اوران دم آخر گواه انتباه و تدارک
عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آبیاری
و بلطف و احسان پروراندی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر تبه و پژمرده مگردان
و کشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارک
ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان
بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب
و دواب ملک چنانکه بهترین رکابان بگروهها و ملازمان در حوالی شاه در آینه بگرد هودج یوسفی در آمدند
و خلایق بنظاره جمال و تفرج کمال او بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی
می برد و دل با ندیشه و جان بخیال آن معشوق بخشیده می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور

پیدا شده ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار
وی بالکل بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی ادا می نمود و در تعظیم
و توقیر او سعی می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون
آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا بنان حضرت که عبارت از ملائکه مقرب اند به تشییع آیند
فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پروردگارا ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان
و کمر مکلل خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان
و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهدهٔ انوار جلال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان
آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ـــ خدایا بسوی تو رو کرده ام
بانعام عام تو خو کرده ام + در آن دم که از ما نشان هم نبود + در جود و فضل تو بر ما گشود + نه جان مرا
به تن بود این اختصاص + که ما را تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان
بود و نهان مجاز + وجود قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه نکته به پیش قدم + ز کنج عدم تا نبردم وجود
و لیکن بحکم لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی
ازان آمدم + ز گلشن سوی خاکدان آمدم + چو دل با تو نسبت بجائی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو
ز نیستی سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + بماندم نه از بی حضوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هرجا بجائی رسید + که انعام عامش صلا
رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + بآلا و نعما چنان داشتی + که دیده
بهشتست پنداشتی + بایمان عرفان و علم و عمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از ازل تا ابد +
تو کردی بنام منش نامزد + گدایم و لیکن ز احسان تو + زدم کوس شاهی در ایوان تو + و لیکن من از بیوفائی
خویش + بمکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن میکنی
و من این میکنم + ازانت هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد وفا برده پیش +
بران عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + ترا مهربانی چنان استوار + مرا عهد با تو
چنین سست مدار + خدایا گنهگارم و تیره رای + مرا اندرین گمرهی رهنمای + در اول چو با من کرم کرده +
کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسید + گنه قصه ام واز حد در رسید + چگویم ز غفلت
جفا کرده ام + تعنت نکردم خطا کرده ام + اگر بست چشمم ز دون اعتبار + چه حیران ادارم آمرزگار +
خدایا اگرچند بد کرده ام + وسیله هرچه کردم نکو کرده ام + ز آلایش است دامنت چه باک + که دریا نشد

وچاکر اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نعت ای با علو ہمت تو آسمان نہ زمین + ای کامل ولین تو بر چرخ ہفتمین +
روح اللہ ارچہ ز آستین مریم آمدہ + صد مریم ہست روح ترا اندر آستین + تقدیر برکشیدہ بمیزان ہمت + از ریشہ
بودہ سیاہ مایہ تر زمین + محبوب حق شد آنکہ ترا کرد پیروی + حق داد چاکران ترا منصب چنین + ای تیر دیدہ دوز
تو از کمیش ما رمیت + وی سنجق سیاہ تو خیل مسومین + از شرح لفظ تو دہن نقل پر شکر + وز باد خلق تو نفس عقل
عنبرین + فیروزہ فام سانہ سبود کف وجود + نام محمد ار بندی نقش آن نگین + آدم کہ وانہ ز بہشتش بدر فگند
از خرمن شفاعت تو بود خوشہ چین + ظلمت زدای عالم جانی از انکہ ہست + لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین +
ای گدایان محمدی خواجہ خود می شنوی ہیچ میدانی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیست شاہ ملکہ و شہر سلطان
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او
رسالت نقد او نجابت وعدہ او اجابت جذبہ او ازلی جرعہ او ابدی نور ایمان او الٰہی تجمل جان او ارنا
الاشیا کما ہی امروز او قناعت فردای او شفاعت یاد او امداد او شبانگاہ او اوراد عبادات او روز او بودین شاہدات
او فکان قاب قوسین جام او ورد و آہ نام او محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گلشن او معراج سراج او
وہاج راہ او ملۃ ابیکم ابراہیم جاہ او و بالمؤمنین رؤف رحیم کار او اطاعت روزبازار او شفاعت تاج او دنی
فتدلی معراج او سبحان الذی اسری بہ رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول + بخشیدہ ترا خدای معراج
وصول + در گوش دلم گفت شبی ہاتف غیب + ای روز قیامت ہمہ محتاج رسول + نقلست کہ سلطان العارفین
ابو یزید البسطامی قدس اللہ روحہ العزیز گفت شانزدہ سال از شوق جمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و اتباع جمال ملت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نفس بید او حداد بودم و نفس امارہ را بصورت آہن پارہ در کانون
مجاہدہ تافتہ بپتک ریاضت میکوفتم تا از وی ذوالفقاری ساختم و سر ماسوی اللہ را از ان بیند اختم کہ انما الکون خیال
وھو الحق فی الحقیقۃ بعد از آن پنداشتم کہ بکوی حریم وصول و بارگاہ وصول رسیدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطابی
شنیدم کہ ای بسطامی دردا و اصیت یا کہ ہنوز ز خامی در وابستہ مقام خوف و رجائی و ہنوز از مرتبۂ علیای
محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کجائی در این گفت و شنید بودم کہ تجلی دیدم از آتش کہ شعلہ او باوج میرسید
و کلمہ از ظرف المعنی ہزار فوج را بعدم میفرستاد بمجرد دیدن این دریاست و پا گم کردم و تحیر تمام متحیر گشتم
الہامی شنیدم کہ تا از این بحر عمیق نگذری بسراپردۂ سر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نرسی رباعی
تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی + وز ہستی خود تمام بیخود نشوی + تا شاہ ممالک مؤید نشوی + وا
زید اسیر تعلق نشوی + وکذا قال ابو یزید قدس سرہ لو بدا للخلق سر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذرۃ لم تقل
الیہ ما دون العرش اگر یک ذرہ از مقامات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعالم ظہور آید عرش و ما دون آن

در پیر تو نور او بسوزد نقطہ تنهای سرو ریاض مدینه گویم و بس • خوش است عمر که صرف چنین کلام شود • مدینه روضه
قدس است خواجه آن سرو که • که استقامت او کاروین تمام شود • سروان کنم نفحات درود از دل و جان • چه
باد صبح بدان سرو خوشخرام شود • بس از درود بدان روضه بهشت آسا • سلام گویم و جان همدم سلام شود •
وله سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون به بحر معرفت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر بیکی از آن نزدیک میگشتم سوخته
میگشتم رباعی ای سوخته سطوت جمالت دل ما • وافروخته دولت وصالت دل ما • در دو فلکن فکان اگر
درنگرد • یک حرف نخواند از کمالت دل ما • وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین النعت الثانی نفائس
صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم شمیم مشک رایحه روح پرور و فائحه روح گستر بمشام جان
و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینه منشرح خواجه کائنات و سرو فخر مخلوقات آن ماه دو هفته
وآن شاه نهفته آن سیوه باغ امانی وآن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان
عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه
بدائع مجموعه نگارخانه صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بے بدیل ماه دین پناه
بے عدیل دُر دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه
لی مع الله برهان ابتنباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت الله مشرف بخطاب وکفی بالله شهیداً
محمد رسول الله رباعی شاهی که ز حال مفلسان آگاه است • چندانکه گنه بود شفاعت خواه است •
توقیع شهادتش کفی بالله است • یعنی که محمد رسول الله است • نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای
عاطفت مطهره جود را دهان وجود بکشود قطرات فضل و رحمت جز در کام هر شفقت او نچکید که فبما
رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال با کمال شاهد
حقیقت در کشید شعاع شمع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده علی صفات او ندید که الم تر الی
ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست • تو آئینه و جمال معبود تراست •
در بحر وجود غوص کردیم بسے • تو آن صدفے که در مقصود تراست • آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد
او سروی بود در گلستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جوی بار سعادت
قد کشیده و صنوبر آسا در صحرای نبوتش بصعد مقصد اقصا رسیده و از شاخ سدره صدره میوه رشید بود
رفی قدس الحجيه بلبل وار بر اشجار اسرار و فکان قاب قوسین او ادنی بسیر سبحان الذی اسری
بعبده چون هزار دستان بهزار داستان بر خاسته فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده

دو چیز است از جملهٔ اضداد و مرد و مهلک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نسوزد و در
عالم معنی بپاس نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما محبان را امروز امید است که در تلاطم امواج
امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش
برزخ و دوزخ محرق مبتلا نگردیم که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی را باسم الله که هم نور است و نور
نور محمدی و هم سرور است فردا هزار ساله راه است او را از شعلهٔ آتش جهنم دور است اشارت است ابرهه
که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که بقصد تخریب مکه آمده بود و چون
نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در جبین جد او عبد المطلب دید یعنی او را عزیز و مکرم داشت از خوف
و خشیت امان داد و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما
پیش آیند چون ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لامع و لائح بینند اگر ما را از عذاب
امان داده و حاجت ما را بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و منتهی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عجیب و غریب نباشد نقلست که در هندوستان بر سر جزیره نزدیک اثر قدم آدم علیه السلام
درختی است که هر سال دو بار گل بار آورد و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را ضبط ساخته بخزینه دارند و بسیار ند و مداوای مرضی بآن برگها
می نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و در دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام
حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم دیدهٔ نابینا بینا گردد و دوای عجب برگ گلی که بر روی کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس ای دلی که بر روی این کلمه بقلم قدرت
الهی جل ذکره نوشته باشند و جان از محبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا گشته
اگر آن دیدهٔ بینا را العیاذ بالله کفر نابینا نگرداند و سینه آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و از این
عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد و در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین
بر دارد بحرمت نام خدا جل و علا و عزت نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ستوری را زهرهٔ آن نباشد که
آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم بدین نام و پیست باشد
آتش دنیا او را نمی سوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود و منقش بنقش احد تعالی آراسته
و بمهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پیراسته باشد کی آتش دوزخ وی سوزد که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
الهی باغ دل ما بر زمین جانها بجز مهر محمدی نگشتیم + اسرار محبت بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم + با نور محمدی
شد ... + کز اهل سعادت بهشتیم + النعت الرابع صد هزاران هزار سلام صلوات و تحف

تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فص خاتم انبیاء و ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت
قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجه شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ [illegible] سریر پادشاهی
قالب روح نقیب الغیب قلب فتوح بی عیب در بی صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش طبل
گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهباز
اوباق الطاف الهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان
تخت اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی محمد کافرینش سایهٔ اوست + ز رتبت نه فلک پایهٔ [illegible]
او [illegible] فلک را خاک پایش تاج زرین + ز نعوت نعت او طه و یس + فرشته در رکابش راه پوی + فلک [illegible]
[illegible] کوی آل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را شمع روشن + طفیلش [illegible] بود [illegible]
باشد کرامت پیش از [illegible] دیگر باشد [illegible] آن خواجه [illegible] آفتاب [illegible]
روشن [illegible] جواهر [illegible] پایش [illegible] چون [illegible]
صبح گردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل توسنش بر سم ادهم شام [illegible] آمده
کمان فلک از خدنگ تیر مژگانش چون قوس قزح [illegible] زاویه گردون در گشته [illegible] رخسارش
خاری اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده بسر لب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق
یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن گل
بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته
عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشیده لعاب دهنش که تریاق زهر [illegible] است
آب حیات را در خلوات ظلمات متواری گردانیده نظم عکسی ز نور روی تو خورشید انور است + رشحه
ز قلزم کرمت حوض کوثر است + بی عقل بر خصائص ذات تو واقفست + بی طبع بر دقائق شرع تو [illegible]
هر کو ز سوز دل نفسی خوش نمی زند + در زیر دامن کرمت هیچ محرم است + آنرا که بر کشید قبول تو هیچ تیغ +
گر چه پر بهنر است زگوهر تو [illegible] است + وانرا که تیغ بنید اخت رد تو + خونین دهان و سنگ زده و خاک بر
سرست + نام سیدی [illegible] که چون خطاط علم بالقلم در دبستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامه
حکمت بر لوح فطرت بمقتضای اراده نهاد که کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف اول نقطه
که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم چون این نور منظور بوجود آمد صلا
صلا در عالم وجود و جهان شهود در داد ندا کرد ای خفتگان شبستان عدم و ای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از
خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او [illegible]

ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در تعیین ظهور او رحمت للعالمین ست کرم او عمیم علم او وانک لعلی
خلق عظیم است ملک وفلک از نور اوست وصافین وحافین مسرور او هر چند در عالم وجود دو جهان سجود و نظر
عنایت منظور بوده کیفیت مجتبیان مستور بود وهمه اقتباس ازین نور کامل السرور او نموده اند واستفاضه کروبیان و
روحانیان از نور اوست واستفاده حور وولدان وغلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی واشباح انسی
مستفید از نور اوست انبیاء ورسل واصفیاء مکمل ستین از نور اوست ثبات آدم ونجات نوح از نور اوست وفای خلیل وصفای
اسمعیل از نور اوست وعزت یعقوب وصحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف واجابت یونس از نور اوست و
تجلیل موسی وتکمیل عیسی از نور اوست شعله اشعیا وحیای یحیی از نور اوست وایمان صدیقین وعرفان متقین
از نور اوست وجاهت حوران ولطافت غلمان از نور اوست نباهت عرفا وفقاهت علما از نور اوست سکون
سقف خضرا وسکون صحن غبرا از نور اوست مثنوی چشم کشا نور محمد ببین ✽ قاعده دولت سرمد ببین ✽ هر دو
جهان پرتو نور رویست ✽ کون ومکان مظهر ظهور ویست ✽ نور جلی لمعه نور خداست ✽ لمعه هر نور از و
جداست ✽ نور خدا ظاهر ازین نور شد ✽ ماتم هر طالب ازین سور شد ✽ اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم وجام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت ای تشنه ز شوق زلال او جهان داده ✽
نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات ✽ بیت تنگنجی باید که دیده دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت
صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد دل از تعلقات کونین وجان از تعلقات عالمین یکتا تا بکمال نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم وجلال ظهور احمدی وقوفی توان یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی وسراپرده اصالت احمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز
کی تواند کرد که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس باشنه روحانیت واجنحه ملکیت خواست که در
فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پروازی نماید بعاقبت پر وبال فهم وادراکش نزدیک بود
که باتش غیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت نظم آنجا که قدرت تست فلک را
مدار نیست ✽ وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست ✽ لی انبیا مرسل وفی جبرئیل را ✽ در پرده های خلوت خاص
تو بار نیست ✽ آنجا که کرد شرع تو القا تیغ حکم ✽ عقل برهنه را سپر اختیار نیست ✽ تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه
گوی ✽ انگشت معجزه شگاف تو بر لی سوار نیست ✽ گر چه شمار خلق جهان از عطای تست ✽ در عالم عطای
تو رسم شمار نیست ✽ هر چه آمدت بدست بدادی بهیچ ازان ✽ وین جود آنکسیست کش از فقر عار نیست ✽ تو مفتخر بفقر وهمه
نسل آدمست ✽ در سایه لوای تو وز انت افتخار نیست ✽ ای انبیا بسایه تو کرده التجا ✽ آن کیست کش ب
جاه تو کار نیست ✽ دریاست رحمت تو نهایه حدی که هست ✽ در وصف شاعران سخن را گذار نیست

النعت الخامس در ... اقصی مراتب همم عالی مقام و مقصد اعلای ارباب مقاصد و مرام اجد از ابلاغ تحفه
و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره اتحاف صلوات و اهدای تسلیمات حضرت سید
السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه پیام
عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع مفرح دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان
امت شفیع جمیع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دست گیر تباه روزگاران ربایست که آثار الطافت
مهر باشد • بخشش ز شفاعت شمار باشد • گر هست امید رحمت عاصی را • آنهم ز شفاعت محمد باشد
نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم و برهان اقرأ و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در
بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل والی داشتی ساعات سعادات وجدان و اوقات
تفاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ارینا سمیع و بصیر دیده بصیرت عنان
نظر بخط احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح پیدا نشستی چون از حجره مجاهدت عزم
حرم قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی سیر و صعود به
اوکار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سر در آوردی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

نظم

ای رفته شبی بکام اسری • از حجره مکه تا باقصی • از شوق هوای پای بوست • رفته دل سنگ
صخره از جا • بر بام سپهر رانده از شام • ملک تا صبح براق سدره پیما • جبریل ز حسرت رکابت • وامانده شکسته
پای بر جا • تو تاج لعمرک بر سر نهاده • بر تارک لامکان ز نعلین • در بزم وصال دست خورده • جامی از قدح
دنی فتدلی • از صحن سرای قاب قوسین • رفته بحرم سرای ادنی • از شوق وصال و ذوق مستی • همدم
شده با رفیق اعلی • مست آمده تا بروز محشر • از جام جمال حق تعالی • دیده همه رازهای پنهان • در
جام جهان نمای پیدا

اشارتی ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت
معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوند جل و علا بکمال رحمت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرمود تا مسکینان امت و غمگینان ملت ازین هر دو غم نجات یابند
واز برای هر یکی ازین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت تمثیلش آنکه در روز زینت که سحره فرعون هفتاد هزار
خروار سحر آورده بودند لاجرم آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یافکون را
از دست و تیغ ید فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند همان با برهان فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه را

وهمه را بالفرقه لیخلفنه نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسید که آن روز قیامت
چندین هزار خروار از زلات وهفوات ومعاصی را از دوانی وقواصی امت که در فضای صحرای عرصات بظهور آید
خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بمراتب زیاده است در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحره فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد
هزار خروار سحر ساحران را نابود وناچیز گردانید وهمه ساحران نیکبخت ومسعود گشتند اینجا اگر برکت شفاعت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وعنایت احدی جل وعلا گناهان امت مغفور وسعی ایشان مشکور گردد چه عجب
اما قلت طاعت نقل است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وامتان او
به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت
که اگر نقصانی در طاعت وخدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیفی خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما
که این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان است تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان ومزد در
خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانه یکی از
فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور ویاران کشید خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم طعام اندک ویاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت روایت است
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند وهنوز آن قرص چیزی باقی بود پس فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی بر اعجاز او سنگ ریزه عزیز من فردا طاعت اولین وآخرین در نظر جناب قدس الهی جل وعلا قرص جوینی
هم نتواند بود امروز به برکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این همه یمن وبرکت در قرص جوینی
پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکتی وسعادتی قرین اعمال ایشان
گردانند تا عمل کمترین بنده از بیشتر است به بسیاری از اعمال امم سالفه چه آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجه
[illegible] گویم وریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق را مطیع وخلق را
شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی واوج طریقت وبرج حقیقت را ماهی محمد کیست شمع معرفت را نوری و
سوی خانمان عشق ومحبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را حبیبی ودردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست
غمخواره عصاة امت وشهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی با آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست
سر تا قدم قالب عالم را روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست تشنگان خون آشام محنت را [illegible] گمشدگان
بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصاة امت حلیمی وبر طور قربت کلیمی محمد کیست وعالم روحانیت مسیحی ومنبر
رسالت واصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی یا جبانی

مجتبای مصطفائی + نعت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + وی سرور راستان قد رعنای مصطفی +
آئینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین لعل شکرخای مصطفی + معراج انبیا و شب قدر اصفیا + گیسوی
روز پوش قمر سای مصطفی + ادریس کو مدرس درس معارف است + لب تشنه بیش منطق گویای مصطفی +
عیسی که دیده اثر علوی مقام اوست + شد پرده دار ذروه علیای مصطفی + بر ذروه دنی فتدلی کشیده سر ایوان
بارگاه علای مصطفی + از جام روح پرور ما زاغ گشته است + آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانه لولا
لولاک دوخته پیراهن ابیت بر بالای مصطفی + شمش و قمر که لولو دریای اخضراند + از بر وی مهر آمده لالای
مصطفی + قرص قمر شکست برین خوان لاجورد + وقت صلای معجزه ایمای مصطفی + کحل الجواهر ملک و
طوطیای روح + والی که چیست خاک کف پای مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان اوست +
قاصر ز درک پایه اونای مصطفی + خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم و زاده شرفا و کرامته لدیه نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار
مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی
از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی
فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری
می فزودند بعد از آن پای او گرفته در مزبله آن قبایل بنی اسرائیل بینداختند و خاطر از اندیشه او بتمام باز پرداختند
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی
پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار
کناسه بنی اسرائیل افگنده اند برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیزش نموده بنی اسرائیل را
بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام و بآن مزبله
در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجریست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده
شهیر گشته اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود
حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی وی او دیده و دانسته اند و می صد
چندانست اما یکروز در توریت نگاه میکرد و آن نعت محمد آخر الزمان دید و مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در دل وی بجنبید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آن مرقوم بود بر روی خود بر آن مالید
ببرکت آن محبت و اشت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم
ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجه خود شنودی از روی مهر و محبت تحفه صلوات

بروح پرفتوح آن حضرت صلی الله علیه وآله نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله النعت
السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم یوم القیامة ای صد هزاران
هزار صلوات صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک
سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه فایحه سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق
عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت و بیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن
سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قدان عطارد فطنت و خورشید خدان کیوان مقدار
مشتری پیکران زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین چار بالش
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما چنانکه عصمت از
تست + لطفی بکن و روی مگردان از ما + چون شفیع عاصیان امت از تست + آن خواجه آفتاب آفرینش
از مشرق بینش بر بنیاد ما الا تجهر یک تار بانه بود وجود او و گوی تدبیر این گردون نیلگون در میدان کن فیکون
گردان نشد جز برای صولجان انجاح رکوع و سجود او ماه گردون پیمای یا ضیای عالم آرای بر بالای این
مهد مهد نه برجه آسیای جهان فرسای نهاد الا پرصد یا ثنه از سر او مقامات او خورشید جمشید آسمان
فلک پیمای ماه سیمای مرسله یواقیت نور و شعاع و مرقعه پرشعشعه کثیرة الانتفاع در پیشگاه خبر برای لشکر داری
محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطه قبه فلک اطلس و سایه
قندیل سدس فلک البروج مقرنس نهادند الا برای عروج شب معراج او و فراش مفروش
و بساط منقوش این بساط بسیط نامون را چون بساط بوقلمون و شمع منقوش موزون و ملون بالوان گوناگون
نگسترانیدن الا جهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او غزل ای تو سلطان دار ملک وجود +
همه عالم طفیل ذات تو بود + مرکز محور وجود تو لکی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری کیان وتنی +
ظاهر و باطنی بحشمت وجود + ابتدا از کجاست منتهی + منتها تا کجا الیه یعود + از دولت نام نشان مکنی شده +
کاینات راست عاقبت محمود + گر ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود مردود + شده جام جهان نمای
دلت + مظهر اسم شاهد و مشهود + جام جانت زدوده صیقل عشق + از برای ظهور نور شهود + تا مدهوش
ز جام مستی تو + هر چه بوده است و هر چه خواهد بود + منبر سلاطین بخدمت تو + صد هزاران درود نامعدود +
دارم امید از شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خشنود + سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار
عبید بیزار بهشت در خواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقه مملکت بدست نیاز سندی باز دادند و در
میانه کار بخت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار گردید و باخر بزحمت اسئله اجیبت

حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد بهر چه پیش عرضه
باز خواستندش گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره
مملکت هر دو عالم بکمال بر وی عرض کردند و او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی
بی رحمت جهان و کنارش نه نهاده مگر که لقد رأی من آیات ربه الکبری ○ ایا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم مولود
لحوا و آدم + و یا خیر منصوب الی خیر معشر + و یا خیر فرع من ذوابة هاشم + و یا خیر من صلی و صام لربه + ولم
یخش للرحمن لومة لائم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + بالطعن و ضرب السیوف الصوارم + فبلغت رسول الله
الکمالات مرتقی + کنظم من المرجان فی کف ناظم + وانت الذی ترجو الشفاعة عنده + وشفاک من یرجی لرفع
المظالم + نام آن سببی میگویم که مقصود از وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود واگر ادریس بود
مستفید صدمه تدریس او مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در ظلمات تاراج امواج کشتی باز پس تنزیل و چشم او بود
اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم او بود واگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم
مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار خصم او بود واگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود
واگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بقعه مصر شاد و خرم او بود واگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود واگر
داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب و نغم او بود واگر سلیمان بود بر بساط روان غریب صاحب دار و حامل عالی علم
او بود واگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود واگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته وادی انوار و ظلم او بود
واگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود واگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او دل پرغم و دیده پرنم او بود واگر
عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود واگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود واگر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود واگر اسرافیل بود در دبستان علوم لوح و کتاب و سر منقط
قلم او بود واگر عزرائیل بود رفیق شفیق مسود ماتم او بود واگر ملک بود عزیز و مکرم او بود واگر فلک بود فیروزه گون
طارم او بود واگر لوح بود صفحه صحیفه محبرة المداد و نسخه قلم او بود واگر قلم بود طغرا نویس منشور بخشش و کرم او بود واگر
کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود واگر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان سپهر نشست پایه منظر او بود
واگر بهشت بود مرقوم برقم او بود واگر رضوان بود خزینه بان خزائن امم او بود واگر دوزخ بود زندان از
برای دشمنان مجلس مظلم مدلهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود واگر ماه بود سبحان ندیان
جنهم او بود واگر دل بود جام جم او بود واگر گل بود حقه مرهم او بود واگر مهر بود نقطه از نقشهای [illegible] او بود واگر
بر بود ذره از برکات قدم او بود واگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از [illegible] نعم و خادم او بود واگر
مسکین بود بنده سر افگنده مسلی و مناره درهم او بود [illegible] +

آدم که نه فلکی زه غبار قدم اوست + عالمی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک + در آرزوی سایۀ عالی علم اوست +
گه در شکم نهنگ نهانست دل او + خضریست که صد بحر نهان در شکمِ اوست + هر شیده که دارد خطا از آدمی دوزخ
آن بنده غلام ویی و آن خواره غم اوست + شادی جهان گرد فدای الم امت + دانست که شادی جهانی الم اوست
چون دید که بیکی تو کم بود و بدی بیش + زین واسطه دانم که همه بخشش او کم اوست + عالم که طفیلید شمس از بهر
وصالش چو خوف بیرون آمدن و بیدم اوست + دانیم امیدی که ز بیرون بخشش + تقصیر مبینی که نیاید کرم اوست +
النعت السابع لفائح نشیم صلوات و نسمات عبیر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و عالم غیب در ریاض
انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را عنبر آگین گرداند نثار حضرت مقدس و مطهر صدر نشین کونین
و بدر مدار خافقین مصطفی مجتبی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین نبی هم حرمین و الالف مطاف علیین مقصود
وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار الیوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور
ریاض قمرین معلم مکمل ارشاد عمرین جد عالی حسن و حسین شکفته والی ثقلین اجل شرح صدور بنا الا احسن
المحسنین یا نبی ای ختم رسل که شاه کونین توئی + سرور جهان و فخر ثقلین توئی + هر شب ملک
افلاک زمین بوس کند شاهنشه تخت قاب قوسین توئی + نام سید بی گوهر که انسیت عالم و دیدۀ آن انبیاء
اصطفی آدم بیاسین نور اوست که نوح بی سوز و سیل لا طول ازلی و اشارت با بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازیک
حمیلی اوست عهد رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه ای از انوار فضائل اوست و تسلیم
با تعلیم یحیی و لبیک و سلموا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه ای از آثار شمائل اوست تکلیف تعریف
ساختن و فرض تشریف و تکلیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض نوشته از دست برات مساح
میاح لطف و قهر و صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه ای از سفر سرای اوست
منزل هر سوخته را سلام و ذکر یا و عده انا نبشرک بغلام اسمه یحیی سهم از انعام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
تلقین راه صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمره شجره اکرام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
اظهار راز تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی
وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سر سینه
هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم مثنوی ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان + هر چه ز بیگانه طفیل تواند +
جمله و بین را طفیل تو اند + اول بیت ار چه بنام تو بست + نام تو چون قافیه آخر نشست +
کوی قبولی با ذل ساختید + در صف سیدان دل انداختند + آدم تو عهده را آغاز پیش + تا بر دو آن کوی

بچوگان خویش + بارکیش چون زلیخا خوش رفت + گوی فرو مانده فراگوشه رفت + نوح که لب تشنه بدین خوان
رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + مهل براهیم چو رای او فتاد + نیم ده آمد و سه جا او فتاد + خود دل داد
و نفس تنگ داشت + در غم این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان ادب خود نگاه + مملکت آسوده
بجست این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه که پاره ارنی شکست + یوسف ازین چاه عیان
نه دید + جز رسن و بند پشیمانی ندید + عزم مسیحا چو فلک ساز گشت + بر قدم دست و فلک باز گشت + هم تو بخود
طرح در انداختی سایه بر این کار بر انداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو +
رقمست که چون یعقوب را مدت فراق بسر آمد و ایام وصال پسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی
هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر
یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آئین
بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان
آفتاب در سیارۀ چهارمی زرین طناب اعلام نور بر افلاک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام فوج فوج
گشته و هر فوجی ده هزار سوار بیرون آمدند یهودا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه
یوسف را پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت بجا می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد
بر عماری مرصع نشسته و علما و حکما سر برهنه پیاده در چپ و راست او صف برکشیده و چون از دور نظر یوسف بر یعقوب
و اتباع او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید
و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود از غیرت عنان طاقت از دست گرفت تا هر دو یکدیگر را ... دست
در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و
در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائکه ملأ اعلی و کروبیان عالم
بالا نظارۀ ایشان سر از دریچۀ قلعۀ قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنان بیرون کرده تفرج این
دو مشتاق و محبوس زاویۀ فراق میکردند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار
از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در تسبیح کروبیان
پدید آمده حوریان بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده
بجناب قدس الهی جل و علا نالیدند که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است
علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یکی از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وآله
وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب با یوسف علیهما السلام

بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه بندگان
تو ایم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان
او برادران منند و من بحرمت این شیخ که در پای منبر من است همه شما را آزاد کردم و غریو از جمله اهل مصر برآمد و عزت
و مکنت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت
پدید و شفقهای اعلام زرفشت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچند و حقه‌های اجسام این قبه‌های
لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و صدمات فاصل این کرهٔ خاک را بهیچ هنا ک
ما ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طوائف خلائق را از دانی و قواصی باقدام و نواصی گرفته
بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام محمود برند و منبر
از نور نهند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بران منبر برآورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب
در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا همه بندگان
توایم و آفریدهٔ تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را
بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم مولوی مثنوی روز قیامت
چو لوا کرده نشر * بهر شفاعت چو در آئی بحشر * از پی آمرزش یک مشت خاک * کف بگشا تا بتو بخشند پاک *
چون بگشائی نظر مرحمت * بسته شود [illegible] از مرحمت * لب بگشا و همه را شاد کن * بندهٔ خود خوان و
بس آزاد کن * چون تو شفیعی که شفاعت کند * حق چکند جز که اطاعت کند * از کرمت حاجت چندین گدای *
هم تو طلب تا بتو بخشد خدای * النعت الشامس بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین
زیوری که عرائس افعال بران پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است
صلی الله علیه و آله و سلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ
همایون آن رونق بساتین رسالت و گلدستهٔ بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نفس یقین و دین و ملت
و [illegible] شرف [illegible] گوهر معدن عزت و محبت آب ناب نهر یقین آفتاب جهانتاب فلک آن للمتقین
قرة العین آدم و اولیا درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائرهٔ [illegible] والیه یعود مرکز محور آن ربی [illegible]
[illegible] بادیهٔ جود و طلب [illegible] وجود طرب [illegible] و نور چراغ بینش
و رباغ آفرینش بلبل گلزار [illegible] بالعشی والابکار [illegible] مستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آنحضرت

بالضرورة محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رباعی سر دل که بسر معرفت آگاه است + با پدر قدم عنایتش همراه است
نوری که ز لا اله الا الله است + تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر
چشم مهر العین است صوت حلق بلبل بلالش حرز آلوده جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم در رغز برق آسای
اسنان او فنون تحیر دلهای تنگدلان است ترنم نطق زبان فی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است سفیر
سفیر الیها اسرار دور افتادگان است سرمه ما زاغ البصر کحل الم تر الی ربک در دیده او کشیده مشاطه عنایت
قدم نرگس وار چشم بینش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته واله تا بنفشه جعد مشکبوش را الغالیة واللیل اذا
سجی اندوده قابله اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه او را که گنجینه دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی است
از غل و کینه پاک فرو شسته اراده قدیم فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت
چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم ای خلعت قامت تو لولاک + وی سدره بارگاهت
افلاک + گل را که بحسن هست مشهور + از رشک رخ تو پیرهن چاک + و ز یک نفس از افلاک گذشتی + خستند همی
سوار چالاک + شد رایت لشکرت فتحها + گشته آهنها تصرف تو آئینه پاک + فردا شود خلاص کامروز + هر کو
بشفاعتت بود شناک + نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید بپناه السایه درختی پیر و
قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند و دو دختران شعیب علیه السلام را دید
که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از تقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام بپا ستد
و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلو چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند
که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند کما یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان ملائکه نوا کوبان
ایشان را بسوی بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة
والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت
افتد بسر کرحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
در برکه عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت
گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی یارب چو ببالین لحد خواب شوم + بیدار برسول و اصحاب
شوم + لب تشنه بصحرای قیامت آیم + از بحر کرمت تو سیراب شوم + آمی ورد نیش هیچ میدانی
که محمد کیست محمد بادشاه هر دو سرای پشت پناه هر فقیر و بی نواست خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله ولاد
آدم محمد بود بلکه سعادت آدم بنبوت ابوت محمد بود سبابه قبیله ایشان و سابه نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از نجات

آن زرّین فرسای آسمانها پیما شارع شهرستان شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبده فضائل زبدهٔ محافل اوائل
اقتدامی وفد نبوت سند ار مسند فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاحب ایوان دنی فتدلی طبیب
بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مؤدبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله مکرم تکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک شبنم تو چون صباح آدم را نور + در چاه تو هشت
خلد را مایه سرور + در شبنم دگر جبیل دلی را دستور + در زوال تو چار رکن عالم معمور + آن خواجه که قدر بلندش آسمان از رفعت
آستان فرقدسای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین در زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی پذیرفت
وماه از اشارت نیزه مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر به جمال از دست تهی شد و تمثال بشیده
آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زهرایش ببستان نرگس چشمانش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای پیچیده باشد
درکشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نموده نرفتی از شعله انوار دیدار او چیسار
نو عروس فلک گلگونه صبح از هم جدا چی از آن یافت که تقلم نور سیم نشو ظهور او نوشته چرخ رفعت از آن گرفت
که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت اویند
انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پرفائده مروت او بودند رباعی گر خلق جهان زبهر خیلند همه
اندر پی آرزو و میلند همه مقصود محمد است و باقی همه تست + بر خوان محمدی طفیلند همه + نسخه اعزاز دستانش
آیت با درایت آنهم تقوا مهابت جهانگیر از تیغ دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذیهم صورت شریفش مطلع انوار
درج سبع آمار فرح بود و معنی لطیفش شایسته تشریف تخصیص ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر
عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک
راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج او بود و وعده گاه وصال ذات بابرکاتش با جناب خداوند
ذوالجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود نظم فاقام فی حضرة القدس قد سعد + رسول له فوق المنابر
منصب + باعلی السماء استحکم ربه + وجبرئیل زائره والحبیب مقرب + بعزته مسید علی کل الشیء + و ملتنا فیهما
النبیون ترغب + نظم آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده + و آنرا که کس ندیده تو آنرا بدیده
بینایی از تو دار و هر دیده ور که هست + کز جمله بسر آمده چون نور دیده + خود محض رحمتی تو خدا با فتد
این که من + گویم برای رحمت خلق آفریده + کس را از انبیا نرسد کار زو کند + کانجا رسد که تو شب
بیسری رسیده + ای عاشق جمال محمدی و ای طالبان رضای احمدی صلی الله علیه وآله
وسلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام با جمال با کمال محمدی صلی الله
علیه وآله بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل بیشتر داند و منزلت

محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام حسن ثنا سرائی است که روزے جبرئیل
با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد میکائیل ایستاده بود و جبرئیل وحی
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم او بسپارد و بکرد می بخود می بالید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از میکائیل
پرسید میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد هزار سالست دستوری خواسته تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند که این چه حالت
است گفت مرا بنده سرورانه کلمه جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرار نماند (نظم) اگر آنکه چنین جمالی باشد
گرد لب بیرو جلال باشد دا آنکس که چنین جمال بیند عاشق نشود دیوانه باشد نقل است که فردا که قیامت که
ترازو دارد آن کیال الوزن بوستند الحق لقد قلیل وکثیر تقلیل اعمال عمال دیوان تعیب را و میزان اعمال
بشادی راستی بسنجند یکی از مهمات است را حکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه پیدا شود که بدوزخ برند
چون بدوزخ رسند سنگی بقدرت الهی پیش آید در دوزخ را استوار فراگیرد نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه
باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید که قسم بجان محمدی که روزی این
محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بنده عاصی محمدی را
بیامرزیدیم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان با شما بشارت باشد که چنانکه بگواهی
سنگی بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات امتی را از آتش سرکش بمنح دوزخ آزاد گرداند که ویکون الرسول علیکم شهیدا آشکار
را طفلی اطفال را بدبیرستان ابجد آن سبقی که معلم ابجد ای او بر لوح ثبت ساخته بود تعلیم و یا الف است آمده
اکثر ... اول بالله ... بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفیکه دبیر
الرحمن علم القرآن بر لوح ... او نوشت الف آمنوا باشد بود لاجرم با اطفال دبیرستان عشق نوشته و
معلمیم دبیران را بهانه نیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفته
بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت هر روزی هزار سال کما قال
ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و
عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد
دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود دلیل آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی و ذلک یوم مجموع له الناس ...

نهایت معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که ویعلمهم الکتاب والحکمة آگه میشد دولت احمدی و عهد
ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما را نیز در بزم شنبهٔ آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال
بعیش ابدی ونشاط سرمدی بپردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت
ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو بر امتی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حقتعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانی باشی عجب عجب و فی
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب
طلبیدند با ایشان نفرستاد ما که یاران که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان و دل
داریم و هرچند نوبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه
میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل نکبات
و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد النعت الحادی عشر صلوات الله وسلامه بعدد
اللیل والنهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار
نثار حضرت بالنصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار راه نمای زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای
وسبح بالعشی والابکار پیشوای احبار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار
دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار واسطه
رابطه آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون و ارکوه باشکوه علم و صبر و وقار ما مسکنش کنج خلوتخانهٔ
غار دریای فی انتهای جود و بخشش و استظهار ما مسالنش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه
البررة الاخیار نظم اگر ابلیس بدیدی فروغ جوهر او + که سجده نگفتی خلقتنی من نار + وگر رسند بدریای
همتش مه و مهر + نه این ز قعر برآید نه آن رسد بکنار + و گر شنا کنند و نیز غوطه خورند + شوند هر دو نهان
درمیان موج بحار + تو نقطه و مدار زمانه پرکار است + بنقطه راست تو آنکه دگر دش پرگار + خلاصهٔ عالمیان
سلالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان حضائر
شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا آیاه نبیا حبیبا
داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حامی بدخواهانش شاه ریه محلس فاتمه هو ویه سیاسی بدخواهانش
تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستانان و لاله زار دارد خلوتها سیلام آشیان دوستان نکو گرانه و نیکه الغم

ومن اتبعك من المؤمنين امروز او لا اشرك بربي احدا فردای او خالدين فيها ابدا اول او رضوان من الله اكبر
آخر او انا اعطيناك الكوثر دين او ملة ابيكم ابراهيم يقين او انك لتهدي الى صراط مستقيم ثمره و نشان او فقر و فاقه و
اخلاص ابيات او كنتم خير امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربك الاعلى سفر با ظفر او سبحان الذي اسرى
بعبده ليلا. مثنوی: زهی نور جهان پرور که او داشت ÷ که پیش هر دو عالم را فرو داشت ÷ چو او در زندگی
داد قدم داد ÷ خداوندش چنین کوس و علم داد ÷ بآخر نور آنحضرت علم زد ÷ محمد محو شد آنگه قدم زد ÷ ز است او ر
سخن آمد زبانی ÷ بدو بخشید از امت جهانی ÷ چو کار افتش از پیشش پیدا است ÷ بحق بخویشش قرب خویش درخواست ÷
میان این دو حضرت دو کمان بود ÷ ز احمد تا احد میمی میان بود ÷ چو در میم که میگوئی دو میم است ÷ ز هر یک میم
دو عالم مقیم است ÷ چو این عالم در آن عالم نهان شد ÷ دو میم آمد یکی وحدت عیان شد ÷ چو آن میم دگر برخاست
از پیش ÷ احد مانده فنا شد احمد از خویش ÷ نام آن خواجه سی برهم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین می سائید
و هودج ابهت او بر قبه قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او تا شتربانان بلند کوهان افلاک و شتران
سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان خزائن جبروت نتوانند افشاند
عصابه مجد محمد که بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعز از سید المرسلین ادا این بود که محمد رسول الله
رایت ولایت بر در سراپرده دولت ر واین بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پیدا اشعاع شمع سراجیه خلوت او
این نور می افروز که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا آمد ۵ ضیاء
شموس ام بدو بطیبه ÷ ام النور مبین وجه المشع فی الارض ÷ ظلمانا فرشدنا بنوره محمد و کنا غموضا فانتهمنا
من الغمص ÷ ضحی وجه من تجلی له سورة الضحی ÷ و الشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض قطعه: زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو
نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو ÷ قدر کتابت قدر تو می نوشت که بست ÷ ورود ز مهر تو بر طاق آسمان را جو ÷ حدیث مهر تو گر
بشنود فلک روزی ÷ چه چیز جها که زند بر کنایچه مه نو ÷ هر آنکه تخم جفای تو کار واند بدل ÷ بگشت ز از جهنم برود بوقت
درو ÷ بر و ملاحظه سوره های قرآن کن ÷ ز من بمی شنوی مدحش از خدا بشنو ÷ امی در و بیش تمثیل
است و در باب و داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرابوستانیست مثلا که بهزار نقش و نگار
آراسته و بتازو نغمت و نوا و نغمه پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق
و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مائده از نانهای
سپید نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عاقلی کاملی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف
بمکانت جاه و جلال ایستاده اما بر در این سرابوستان خارزاریست که را گذار این سرابوستان بر آن
خارزار است و آن مرد که بر در سرابوستان است می گوید که از این خار اندیشه مکنید و

قدم نهید و دربن سرابوستان در آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هرکس سخن این داعی نشنید
پرسند منقصود درزوه مراد و بر آید و در جوار این سرابوستان زندانیست که در او در انقوش و زینتها آراسته اند
گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوسی سیاه روی بدنجاوره و مجاوره پر در این
زندان ایستاده و میگوید که بیائید و قدم درین گلستان نهید و بعیش و نشاط برآسائید و هرکه سخن او در آید در
آن زندان درکشند و او را تقید و اکبال بقید ساخته در خانه و دو تاک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب
و شتم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرابوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلا لا کف و لطایف بسیار
مزین و محلی است و سر در آن سرابوستان عبارت از فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت
بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است که امت خود را به بهشت و رضا
و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هرکه دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول
اصغا نموده اجابت فرمود دولت بے نهایت و سعادت بے نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که گذرگاه او
گلستانست عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست
چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خو شیطان است که راه دوزخ را
برآیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
هرکه سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ محبس بنوع
بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن ماوی بین ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال
اسمعیل فرماید رحمه الله **نظم** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست + آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست + نیم
چه بندی این همه فانی بدست حرص + چیزی بدست گیر که نی در پیش فناست + دیدار دیدهٔ تو ز باغ وجود نیست + آگه نه
در روکه چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو + کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغ ز رنگ
گل و بوی یاسمین + تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست + مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست + جانم هم از خست آلوده
ز رق شور باست + از جور میگریزی و با خوک میچری + ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست + خوبان معنوی
بدل آورند روی + کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست + هر کو ز صدق دل زند از یک نفس بود + چون
صبح روشنی جهانیش در قفاست + گر ایمنی بطاعت اینت است خوف + در خالف رسعیت آن نشار رجاست +
طاعت که با غرور بود پنج لعنت است + عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتباست + پس ای درویش
بیان متابعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم
بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پذیرفت بشارتش باد که از دست بدی رفت

هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد شایسته عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سرابیست آلهی و سبیست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای اتباعان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آبیست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی نامرادی تحجیم و تحیوبه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات عرصات از شراره شعلهٔ نار جهنم پناهیست و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمدی داری + بیدان که سعادت مؤبد داری + از آتش دوزخت گذشتن چه غمست + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمود محمدی گفت ما هردو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقًا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس آلهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نه سوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری ای درویش واقف هستی که چه بگویم وقتی که امروز بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم آلهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر بهترین نغمه و نواے که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمه دلکشائی و عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثناے ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیا است صلی الله علیه وآله وسلم آلهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات تحیات نجیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان در میان سلطان تخت سرورے برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نو نهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سلسلهٔ آسمان هر دو مشک نافهٔ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر است همای اوج همت شگوفه گلستان دولت سمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت تدرو گلزار مروت شمس فلک سیادت برج سماے سماحت موج دریاے ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت مرجع قبلهٔ حاجات شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشتری ثناے کان دراے عقل و جانست + چه حد شرح و چه جاے بیانست + ثناے مدح شناسے چون توان گفت + که مدح او خداوند جهان گفت + محمد کافرینش را غرض اوست + مراد از جوهر جسم و عرض اوست + سپه سالار سیدان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بینش

با انبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری می‌نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم گشت و نظیر آن مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود او را بدست چندین استاد
گذر می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری
بازبرد و دیگری در تنور بندد و نان بدست وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام
بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت می نمودند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وآله وسلم
تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت ابست آن
نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورده بر گرد
بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در هوای آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا
باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته دین که چندین هزار استاد در آن دست زده بودند جان داوند بین صاحب
دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محظوظ گشتند آری ای درویش خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم
یحبهم ویحبونه قبائی بود بر قامت این امت و شمع نور ظهور وجود بود که تا بر قد اسم روها ناظره شمع بود
پروانه این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته راست که مائیم زنده و وجود پرداختگان + آتش به
وجود خود در انداختگان پیش رخ چون شمع تو شبها سوخته و صال بی پروانه صفت وجود خود سوختگان
شرابا طهورا و سقیهم ربهم شرابا طهورا و برهم باز هم سرور و لقیهم نضرة و سرورا تا بر همه بود و در کام ایشان
سرمستان بخشیده گردید پیر دلها بسوالی الحمد شافی از سر پرده انا الحق از و روان جان ایشان
سرمستان به انگیخته تا گشته بر لی ایشان را دست و شکر کنان این دعوی آویخته چنانچه فقیر تو گوید
این چه جام است اینکه اندر کام مستان ریختی + باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی + این شراب آن باده است
کاندر ساغر و پیمانه است + زان شراب است اینکه بر سوی بکران ریختی + چون ولاست تا مستی از بی عشق است بود
لاجرم یکجا جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خورده و شور و دل من نزدیک تا زخود چیزی بسیار باده
پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود این مایه اندر جام می + عکس روی تو بود یا خود آب حیوان ریختی + زان می وحدت
کریشه ها ان را نداوی جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی + زان می گر بوی او مستند حیران اهل عقل +
جامها در کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان بندشه انا الحق سر برون + زان می وحدت که بر لبها عرفان
ریختی + جام بوی جرعه تو شان مست عرفانی می شدند + خاصه کاکنون جام و ساغر چند هزاران ریختی + سر جوی اکنون
میدانم که می رود به صد و دار + کز شراب عشق بر کام فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیوار نام
لیلی و مجنون نوشته بود و مجنون آنجا رسیده و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که چرا مجنون نام محبوب را

چرا خود دوئی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته است

انا من لیلی ومن لیلی انا • انا من اهوی ومن اهوی انا • نحن روحان حللنا بدنا • فاذا ابصرتنی ابصرته • فاذا ابصرته
ابصرتنا • بیت • من کیم لیلی و لیلی کیست من • ما دو روحیم آمده در یک بدن • گوئیا عشق ازلی و محبت لم یزلی
ندا میکند که ای محبت غیرت هویت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر تثنیت روا نمی دارد اگر دلیل ازین سخن
می طلبی از مصحف مجید بخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

رباعی پیوسته حدیث احمدی باید گفت • وز صدق درود سرمدی باید گفت • خواهی که سعادت ابد دریابی
با حق سخن محمدی باید گفت • ای درویش اگر جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم بشریت و نقاب
محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از دیدهٔ غیر پنهان ساخته از اغیار مخفی نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری عاشقی از روندگان راه و تشنگان لیس فی جبتی سوی الله میگوید که چندانی بسیار در بن جوع و
خشوع طی کردم و بوادی ریاضات و مجاهدات در نوردیدم که از وجد و جذبه شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق
براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا به طاق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صفوف ارواح بسر منزل شهود
گشت گفتم الهی روح محمد امین نمای دگر نه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد سوخت
خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود بجهانیان جلوه
دادیم که وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت ها کردند که قالت النصاری المسیح
ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق نمائیم جمله اموات خلعت حیات
در پوشند و اشجار و احجار بنطق در آیند کاروان آینه فلک را اندر ربایند ملک اقرار بسر او پیدا و ولها شیدا شوند بسوی
روح خرقه تن پاره کنند مرغ جان در فضای لامکان در طیران آید آینه جمله عالم و زمره بنی آدم محمدیت شوند و
بزبان حال با او باین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراچهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی • بر ذروهٔ تارک ملائک
قدرت زده پایه ارائک • ز آیینه ذات تو خداوند • بنمود چو پرتو جمال افگند • خورشید ظهور و نور مطلق • در برج دولت
زده رونق • در مظهر نیستی تو دیدیم • آن حسن که هم ز تو شنیدیم • در عرصهٔ انکشاف معنی • نگشوده کسی زبان
بدعوی • یک پرده عیسوی برافتاد • ترسا بخدائیش نشان داد • در پرده نهفته بی همالی • کو راست هزار و هفتاد و
هفتاد هزار پرده داری • هر پرده هزار پرده داری • بیچاره معین که این غلامست • از دیدهٔ دل کشتهٔ ملامست
پس آن به که کمال روحانیت و نورانیت محمدیت را صلی الله علیه وآله وسلم در پردهٔ بشریت قل انما
انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا
گردد و تاب آفتاب منیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر فلک قبول ابد بسبک

و مطلع وصول سرمدی جلوه و سیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بوده و به یقین معلوم کنند که مقصود
از ایقاع صور و ابداع شهره و شهر از عالم از ستار و احلام عدم و ایجاد عنوان وجود و الیاس این شهود محمد بود صلی الله علیه
و آله و سلم لمؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمت از ایجاد و عالم چه بود تا محمد کند اظهار جود +
گر نه که نور رخش ز قدم تافتی + ز عالم و آدم که نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او شهود +
کون و مکان هر دو زخیل وی اند + جان و جهان هر دو طفیل وی اند + هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی
فلک در خم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای وی است + چرخ برین قبله نمای وی است + سبز فلک پر گرد
هر جان اوست + نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بیدق فرمان او + لوح یکی فرد ک دیوان او +
عرش که بر فرق جهان تاج اوست + منبر نه پایه معراج اوست + از چه شد از نور قدم طینتش + تا قدم اندازد
کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید آن شبش + بوسه همی داد سم مرکبش + نعل براقش ملک آنجا گسیخت + پیشکش
چند ز نعلش بر ریخت + بر شرف غرفه هشتم حصار + انجم از آن ماند نگر یادگار + ثابت و سیار نثار وی اند + بر سر ره مشعله
دار وی اند + ای گل گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان + راهنمای همه سرگشتگان + قفل گشای همه بر گشتگان +
آینه دار رخ شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین تو بس + مفلس جان سخن مسکین تو بس +
دست منفر که تو خواهم زدن + با تو بخلوتگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان تو باش + بدرقه خدمت سلطان تو
باش + رنگ تن از آینه جان زدای + بر وطر اسرار حقیقت کشای + مشعله بردار و مرا جلوه ده + در دل من نور خدا
جلوه ده + بر فکن این پرده ز رخسار دوست + زان که دلم عاشق دیدار اوست + جمله ذرات وجود مرا + آینه ساز تقیه
نما + تا شکن از ناقه چین باز کن + صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + بر تنه ام خلعت خاصم
بپوش + دست شفاعت بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل بر آر + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مرا دست خدا
یابد +

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقاله اول در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت
بوده صلی الله علیه و آله و سلم و در آن کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه
علیهم السلام کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفسیه انبیا
علیهم السلام اصفی و انفس و اجود نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان
حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود
و حق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره و خصائص شهیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب

مفصلاً میسر نگردد فامّا بعضے بر سبیل اجمال بیین میگردد و باللہ التوفیق خصیصۂ اول آنکہ روح پرفتوح
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و کلمۂ مرفوعۂ نحن
الآخرون السابقون ناظر باین است و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
از وی در رکن اول انشاء اللہ تعالی بیین گردد خصیصۂ ثانیہ آنکہ حق سبحانہ وتعالی عہد و میثاق از جملۂ
انبیاء علیہم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت کہ اگر زمان او را دریابند با وایمان آرند و انصر
دین او کنند کما قال اللہ تعالی واذ اخذ اللہ میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمۃ ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن بہ ولتنصرنہ و اگر انبیاء علیہم السلام فرضاً ادراک زمان شریفش نمودی متابعت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکہ فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعہ الا اتباعی خصیصۂ
ثالثہ آنکہ حق تعالی ہر پیغمبرے را کہ در قرآن ذکر فرمودہ بنام علمش یاد کردہ و حضرت رسالت را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بنام کرامت یاد فرمود چنانچہ خطاب با آدم علیہ السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنۃ
و با نوح علیہ السلام یا نوح اہبط بسلام منا و برکات و با ابراہیم علیہ السلام گفت یا ابراہیم اعرض عن ہذا
با موسی علیہ السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داؤد علیہ السلام فرمود یا داؤد
انا جعلناک خلیفۃ فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیہ السلام گفت یا یحیی
خذ الکتاب بقوۃ و با عیسی علیہ السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت
خطاب بہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود یا ایہا النبی و یا ایہا الرسول و آنچہ نام حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بود و مقرون بذکر نبوت و صفت
رسالت مثل وما محمد الا رسول و محمد رسول اللہ وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول اللہ وخاتم النبیین و نظایر این در قرآن بسیار است نقل است کہ در روز قیامت ہمہ امم را بنام
انبیاء ایشان خوانند کہ یا امت نوح و یا امت ابراہیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد
کنند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا اولیائے گویند چنانچہ حشمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رعایت فرمودہ عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیدہ باشند خصیصۂ رابعہ آنکہ امم سابقہ را
جائز بود کہ انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بنام او خوانند بدلیل قولہ تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیۃ
بقول ابن عباس رضی اللہ عنہما آن بود کہ صحابہ رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین در وقت خطاب بہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند کہ یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معاملہ منع ساخت

رضی الله عنه روایت کنند که بعد از نزول این آیت فرمود که لاشی امانان من العذاب یوم شاس ان رفع عنهم احادیثها و بقی الآخر و بعد از ان این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت بر مؤمنان هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاه شان علیها السلام عشر در معرکهٔ روز محشر از برای شدید رسا صلیه بقدر شان هفتاد و در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان بقدرت الهی جل و علا امشا بده فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد باز جبرئیل علیه السلام گوید که یا رسول همچون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبر باری حاصل آید و منتشر شود و حائل میان مؤمنان و آتش دوزخ چنانچه دست التعدی زبانه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را بگذارد که تعرض با یکی مؤمن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیثها بسیاری بشنوی و در حدیثی است که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا سرانه لیوم نهما فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی همهٔ امتی نگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان در بهشت تا امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او صلح بن مراد و گفت یا محمد مرا خبر کن او فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل منست بر سائر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود هر پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگر با او دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی نمیداند جز حق سبحانه و تعالی ندا اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بحساب و عذاب مستوجب بخشش گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهدای الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدای الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق شهدای خدای کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب آسان کنند بعد از ان در بهشت آرند اعرابی گفت که چرا این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و

خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان
گناهان دیگر ایشان چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ
خواهند رفت کوه گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب
هیچ سندی داری و آیتی بر نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود که آری قال الله تعالی
وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی ليحملوا اوزارهم
كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم اعرابی گفت چه بد بخت طائفه که گناهان دیگران را
بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی
گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند
اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نمود و تبسم فرموده گفت
یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القيمة ای اعرابی بدانسته که در روز قیامت کلید بهشت
در دست من باشد و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من با [illegible] که مفاتیح [illegible]
ست با شما ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنگه من بوحدانیت حق سبحانه وتعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من
در بهشت بگشائی آری گفت اهل ایمان نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر مومن ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان
کن بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله
اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود که بگوئید که مسلمانیم گفت این طائفه را مسلم چرا
گفته اند فرمود زیرا که ایشان سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطیع ست میخواهم که نام
مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج نمود و گفت یا رسول الله [illegible] نام
دیگر هم درین مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومن نشان چه اعتبار میگویند فرمود زیرا که [illegible]
ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم آخرین یذنبون فیغفر لهم یعنی اگر مسلمانان گناه نکنند
خدا تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اثر کریمی و جود و رحیمی
خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
اعرابی کدام ازین نعمت فاضل تر که حق تعالی ترا [illegible] و بعد از آن از کفر با ایمان رسانید و از
دوزخ به بهشت و از ذلت و خواری بعزت و تذلیل و عقاب و دشمنی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید
و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون

حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از آن سیلی آن لعین متأذی
میگشت چنانچه اثر ضرب آن طپانچه تا بروز دیگر بودی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم را مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا این نیز
از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی با آن فرشته خطاب فرمود تا از سر شر آن ملعون ضرب
طپانچه را که هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نصیبی یافته باشد هم
نه شفاعت تو اگر پرتوی زند ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص نکته ای درویش که توفیق شده طلب آن لعین را
را ببرکت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از ضرب طپانچه ملکی رهایی داد اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه
و آله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عذاب آتش برهد و دوزخ نگاه دارد
از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت آنحضرت بهمه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها [illegible]
که در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قحط و غلا بمرتبه اعلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه
نمی بود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نمی بود و نی زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر بود و چون بولادت آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چندان خصب در نما و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال را سنة الفتح نام شده و همه انام
و انامی از شفقت جماعت بر آسوده شده و هر گاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از جناب قدس
واهب العطیات مسألت نمودی فی الحال مقرون با جابت گشتی و ابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی
چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت ان شاء الله و همه در [illegible] که در اوائل [illegible] که حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط و غلا بدیار و در بیان قریش بمرتبه رسید که بخوردن مردار محتاج
گشتند تا ابو سفیان را بمدینه فرستادند با استغاثه حضرت صلی الله علیه وسلم شفاعت امیر المومنین [illegible] رضی الله
عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این اتفاقات از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم اکثر من ان یحصی بوده بوجود رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بر امت رحمت بود و آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی
هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه وحی متواتر است و حل معضلات شما می نمایم و شرایع را
سهل ساده تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بمن عرض می کنند
هر گاه حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی ازدیاد حسنات و غفران سیئات مسالت
می نمایم و اگر سیئات راجح است از برای او استغفار می نمایم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفهٔ اعمال او را از ان
پاک گردانند گفتند یا رسول الله [illegible] بعد موت و بدن [illegible] شما و [illegible] رسیده [illegible] این نوع معامله

چگونه تقدیم کنم انبیاء رسانیده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ان الله حرم على الارض ان تاكل اجساد
الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی نگرند انشسته اید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک ایشان
در خاک نریزند و در روایتی آمده است که انبیاء علیهم السلام در قبور زنده اند و بعبادت حق سبحانه وتعالی مشغول
والله اعلم بحقیقة الحال نام صد و شانزدهم قال الله تبارک وتعالی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله
باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی درین آیت کریمه بیان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
پنج نام خوانده و تحت هر اسمی معنی خاص اراده نموده یا ارسلناک شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا
للاتقیاء وسراجا للاصفیاء ونذیرا للمتقین وقیل شاهدا على امتک بانهم قد صدقوا ومبشرا بالجنة
للمؤمنین ونذیرا بالنار للعاصین والکافرین وداعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره وسراجا
منیرا ای نورا مضیئا للخلائق ومبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ای الشفاعة والجنة والرؤیة
وبعضی گویند که مبشر است مر عاصیان امت را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه داود علیه السلام وحی فرمود
که یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن
که من غیورم یا چنان گوییم که بشر المذنبین بفضل الله الی ... وانذر الصدیقین بعدل الله تعالی وآنحضرت را
حضرت صلی الله علیه وسلم سراج منیر خوانده و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است
و درین تشبیه مناسبت چند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را
بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آفتابیست یگانه و بی نظیر که اقطار و اکناف عالم
ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی تمام است و مندفع میگردد
کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع
میگردد دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز ممیز میشود و کذلک بسبب طلوع نور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از حجر و مدر و سهل و جبل
و پاک و نجس و غنی و مفلس میتابد کذلک نور فیضش در دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر جن
وانس و وحوش و حیوان تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش هر در قیامت بهمه امت
از مطیع و عاصی و موافق و منافق و نیک و بد و مقبول و مردود و سرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیامة و دیگر آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق ملکی
طالع گردد نور روشنایی کواکب ثوابت را از ساحت افلاک و فسحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوکب
از زهره و اختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و نبوت است

باسه سوابق و دیگر اکران دیگری درمیان ترتیب داده یا خود چون چوب قرائی که خیاط قدر نقش بر روی این صفوف
هزار پیچه سیما بگون نهاده نبات النعش را دیدم چون مرده بر تختهٔ فلک دست پا دراز کشیده و سینه بلکه چون سفینه
آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرائی گشته **مثنوی** همچنین هر یکی از اجرام
سپهر + نشسته او بر شبه انوار چهر + ثابت و سیاره چون شاه عروس + دست و گردن به تخته آبنوس
حاصل کلام آنکه بنظاره هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یکی یکی از این اجسام نجوم که ناگاه طلیعهٔ
خورشید از افق جمال نموده و بام و در آفاق را از انوار درگذرانید و سراج قدر شاه جامه شب را اندر زرد بیخ با نغمه
و آفتاب بسان خیر چون جمال محبوبان و لیلی برا جیب فلک اشتر بیافت زلف سیاه شب به تشمیم عدم باز رفت و همای
همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاده و خیل سپاه نجوم را به نظار شعاع لشکر ظفر اثر از آسمان برون
داد و همه مولت و دولت او ماه در پیاده منهزم یا متواری گشته عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره دریده مریخ را
تیغ پیش آمد مشتری را مشتری نماند زحل به محل گمشد و تو اینستی ابراز ای موج قبول سخن قول افتاد
مثنوی چون سپاه روز پیدا کرد علم + منهزم گردد سپاه زنگی حشم + صبح برآید بر تیغ لاجورد + شد ستاره
نجم از قدح تیز گرد + ای درویش این تمثیلی نیست بشنو و بتحقیق آن بگرد و بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر
بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با سائر انبیاء علیهم السلام بدین وتیره مشاهده نمائی که
گوییا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول موجودی که برسید از حق سبحانه و تعالی سجودی آورد و زبان نغمه
نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی آدم روشن گردانید لاجرم گفت فلک
فتوت ماه یا جاه منم ادریس گفت علیه السلام در صفت تدریس فلک سابع و برج تقدیس و درج تدریس
منم لاجرم زحل بابند محل من شیم که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق
نوشیده و خلعت شهنشهی نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان عجابت را
مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صاحب ورد و غلبهٔ تی بار دیسه من یافته ام و فلم
نجوم فنظر نظرة فی النجوم درست فکر منست لاجرم بر اوج طریقت و برج خلعت عطارد با فطانت منم که و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم
مریخ امتحان تو پیچ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داود علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت
وسهی یا قدسی بی فرمان تو نزده ام و برید نشسته ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من با ماسن و فرض یا السلام
والارض طارست لاجرم نسر طائر فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت

مرا سکونیست که از دست قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و در تیه اوطاعت و قناعت بقدم استطاعت
ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب شدم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف
ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک بر نقش همه سرگردانیم و کلب ما سها وار سر بر آستان ما دارد و لاجرم
بنات النعش فلک حشمت مائیم که فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت
انگشت رشک اندوه از ایم فنزده فقلوه بر چهره زرد من هیچ پیروین سته دو لاجرم بر آسمان التقین و فلک تلقین پروین
شدم که وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم
تجرد چون ماه سرعت شتابی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منازل پیموده ام و پیغام آورده ام
لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منیر که وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم
ای انبیا شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را کفایت
می نموده اید اما اکنون و بدیه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک
طالع گشته و داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی
حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدهلوی قدس سره العزیز ۵ پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا + به پیش خاک
در تو مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه زرکیه بر آمدنت + چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا + تو آمدی گل و لاله
ریخته از شرم + بهشت آمد و مشت گیاه را چه بقا + توئی خلاصه و پس روز و شب طفیل تو اند + تو دیر باش
سفید و سیاه را چه بقا + اگر بروی تو جامی خورم گنه گیرد + به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا + بسوخت از نفس
عشق تو وجود حسن + چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بقا + آمی درویش چون بدلائل صحیح و براهین صریح
ثابت گردانیدیم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج وهاجی بود نور افشان تو ای که آفتاب
ولایت بین دعوا الی بدخشان چون نظر کی بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق می گردد اگر سنگ سیئات ما
نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم لعل و عقیق حسنات گردد چه
عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرموده جواب این از چند وجه است اول آنکه
آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت
نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر داشتی سراج گفت تا غنی و فقیر
و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نباشند باز چراغ گذشت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خور پادشاهان
و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ نصیب
فقیران و غربا و منزویان زوایای ناله و آه است تا جمیع عالم نصیب رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله

را امیدوارے زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که اسعد الناس
من قال لا اله الا الله وحده دوم چراغ را خاصیتے چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ میتوان صد هزار
چراغ افروخت واز یک چراغ جهان جهان خس وخاشاک سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان وایمان واطاعت وعبادت از نور رسالت وشعاع جمالش
افروخته وفردا صد هزار خرمن خس وخاشاک عصیان ونسیان وشهوات وزلات از پرتو شفاعت وفروغ
رحمت وشفقتش سوخته گردد بیت ای آنکه اطاعت محمد باشد + گنجش ز شفاعت محمد باشد + چون هست
امید رحمتی عاصی را + آنهم بشفاعت محمد باشد + نقل است که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی
گفت که خداوندا میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن تو نهایت و منتها کجاست
فرمود که ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز وخیل وحشم وشاهان خود را بگوی تا هر یکی از چراغ برافروخته
تو چراغ برافروزند بعد از آنکه چراغها بافروختند حق سبحانه وتعالی فرمود که ای موسی از آتش که برافروخته شد
هیچ کم شد موسی گفت نے فرمود که خزائن جود وکرم ورحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا
وصنوف هدایا برخوردار گردانم ویک ذره نقصان بخزائن جود واحسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده
حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب نخوانده سراج منیر تعبیر فرموده وجه سوم آفتاب را انتقال
از موضعی بموضعی ممکن نیست وسراج را ممکن هست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی
وترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی تحقق نگشتی آنجاست بعضی از حکما بران رفته اند که چون
دمی در چراغ دمند تا آن نور از ان منفک گردد وبعضی گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناری متصاعد میشود که از آنجا
نزول کرده بود کذلک وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس
نفخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح از قندیل
قلبی متصاعد گشته بمعدن اصلی ومطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء والیه یعود + نظم ای چشم وچراغ آخر
نظرے بر ما + وی چشم وچراغ جان آخر گذرے بر ما + راه دل ما دیدی بربسته بخار غم + از بهر خدا رحمت بگشا
درے بر ما + گر نیم شبے چون مه طالع نشوی ناگه + بگذر چو نسیم گل وقت سحرے بر ما + حلوای مراد ما بر ذوق
نمی آید + بفرست ز لعل خود اندک شکرے بر ما + خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی + کای چشم وچراغ دل آخر
نظرے بر ما + سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است
فاتر ومنیر اما فاتر مشوش خاطر است ومنیر منور ضمیر پس بتقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر آنکه فروغ او بی نقصان
بوجود او هر فرد و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد ودلیل بر آنکه [illegible] چراغ [illegible] نیست

انجا انقیتیه منیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست وگروهی گویند که چراغهای دنیا بباد شی مقهور گردند و
بوزیدن نفسی فرو میرند این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ باد مقهور نگردد و هیچ صاعقه
مغلوب نشود ویریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وطائفه در تقیید منیراً چنین
گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بروز نیست و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغ
منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت
و بعضی چنین توجیه نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت ... و دیگری کاشانه افروختن این چراغ
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود و ... پیش اهل چراغ جانم از شمع
جمالت نور دارد + بارک الله چشم بد از روی زیبا دور باد ... تا زنده ام + گر ازین افکوی تو دورم
کند مدور دار + **خصیصه ثالثه عشر** از خصائص محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا را از دار دنیا رحلت کردند
بساط حیات ایشان در نوردیده شد و برکت ایشان منقطع گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در
آمدند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بساط او تا قیامت ... و ... از دار
دنیا آمده دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب
لترضی و حق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود چنانچه فرمود و لسوف
یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بجواب ما
صلی الله علیه وآله وسلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا
لینا تا بان تدارک غلظت ایشان کنند و خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه وآله وسلم واغلظ علیهم تا تلافی
رافت او نماید و سبب آن بود که خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم انگبینی بود در شهد خانهٔ رحمت پرورده
واهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بخود از سرکهٔ غلظت مخلوط سازد و
سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم
آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم
بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند
حق تعالی جواب نگوینده گان هم پیغمبران ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی
ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که بجواب ایشان بگو که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام
مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام

گفت انی لاظنک یا موسیٰ مسحورا موسیٰ علیہ السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا
و ثعیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت بنبوت و رسالت حضرت سلطان آفرینش جناب رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید بر سخن ناشایستہ کہ کفار میگفتند ورود دیگر بذیرفت حضرت جلال احدیت جل و علا
بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن ہشام آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت انا لنظنک
الا ضالا حق تعالیٰ در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفی ضلالت کرد کہ والنجم اذا ہوی
ما ضل صاحبکم وما غوی جاہل دیگر مر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مجنون خواند بار خدایا قسم خورد آن جاہل را
باطل گردانید کہ ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمت ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاہن گفت جواب داد کہ
وما ہو بقول شاعر ولا بقول کاہن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد کہ ان ہذا الا سحر یؤثر و آن پلید ولید
بن مغیرہ بود کہ حق تعالیٰ او را بدہ مذمت نکوہش کرد ولا تطع کل حلاف مہین ہماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر و آن عاص بن وائل سہمی بود حق تعالیٰ
دلداری حبیب خود داده سورۃ الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر
ان شانئک ہو الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است و تعظیم و اکرام فرمود یعنی ہمہ انبیا را بعد دعا عطا داد و
حضرت حبیب ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود آنچنان بود کہ در وقت قسمت
نحن قسمنا بینہم ہژدہ ہزار عالم و ہر چہ در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات
خوشتر و بہتر بودند بآن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکہ حق تعالیٰ از جہات
جہت کعبہ را برگزید و فدای و نعت بی نعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید فول وجہک شطر المسجد
الحرام و از صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان محمدا صلی من لا یحصی و جہاد را
برگزید و بمحمد داد جاہد الکفار والمنافقین واغلظ علیہم و از سعادات قبول وحرم و وصول را برگزید و بمحمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامہا نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم را برگزید
و بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داد وما محمد الا رسول و از جامہا جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یحبہم ویحبونہ و از روزہا روز جمعہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی
للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ و از شبہا شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لیلۃ القدر خیر من الف شہر و از ماہہا ماہ رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہر رمضان
الذی انزل فیہ القرآن و از شہرہا مکہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لتنذر ام القری ومن حولہا
و از پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را برگزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی

خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از ان منت
بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه در باره آدم علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی بعد از ان ذکر قبول توبه اش
فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در باره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از ان ذکر مغفرتش
فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از ان ذکر عذرخواهی او
چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
دعای وی بیان فرمود فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در باره داود گفت علیه السلام وظن
داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از ان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود [illegible] باقی انبیا را برین قیاس کن
چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از ان ذکر زلت عفا الله
عنک لم اذنت لهم و اصلا ذکر زلتش ناکرده ما تقدم و ما تأخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نیز از وجوه امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت
پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود
علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار
رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک و علی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود
صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و باهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت
و ابراهیم را بخلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه
بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از ان فرمود که صفوت
آدم مقرون به معصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی
قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد
أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشحون بشفاعت
امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص تشریف محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود
سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود تا در
نزهة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مشید الاقواعد و ممهد المعاقد

چنانچه الله چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنهاست چهار فصل است بهار و تابستان
و خزان و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و کذلک صلاح دین در نفس است و سنن و سنت الجماعت و النصوص چهار حرف اسم الله است باز بنگر در رعایت سنت چهار
حرف اسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود
محمد ازین دو نام مشتق شده و این معنی ابو طالب در قصیده که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده بود باین صفت منعکس نموده شعر وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمودند جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی سلام میرساند و میگوید یا محمد سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم هیچکس را
از امت تو که نام او بنام تو باشد بآتش دوزخ [illegible] رب العالمین [illegible] لطیفه سادسه تخصیص امت او بود
و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بباقی امم را مسلم نبود سوم
آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ ایشان گردانید چنانچه فرموده ان الله لا یجمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه
امت او را در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ
اهل بهشت را از امت او ساخت چنانچه فرموده انی لارجو ان تکونوا شطر اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام
هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بعذاب غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر ایشان را بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار
و اغلالی که بر امم سابقه بود از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم [illegible] خصیصه [illegible]
آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و این خصیصه در [illegible]
اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آن حضرت باشد چنانچه فرموده انا اول من تنشق عنه الارض [illegible] دوم
آنکه [illegible] بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم هشت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در خبر
که بود و در رسیده خلائق بعد از آن که از همه انبیاء نومید شوند بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتجی گردند
و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه [illegible] دوم آنکه
شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سبب آن کس چند باشد که بعذاب [illegible] روند و بدولت [illegible]

آلهی جل وعلا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند به شفاعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده به شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده به بهشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا در آمده باشند
بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در باره بعضی از کفار برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم شفاعت
اوست برای مقبوران مدینه چنانچه فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سوم
از خصائص نهائی که بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باشد چنانچه فرموده لواء الحمد بیدی ولا فخر و در اوائل دیگر فرموده که انا سید ولد آدم یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیاء و رسل علیهم السلام
در ظل لوای دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقل است که آن لوا هزار ساله راه ارتفاع باشد
و قبضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت احمر و دسته او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق
و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین
سوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی
ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین
امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این
لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با جمیع صدیقان و شهیدان
و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا جمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه براق و حله و تاج حاضر
آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس
و جان نهند و لباسی از حریر خضر او در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت
بندند و این لوای حمد را بدست شاه مردان و شیر یزدان مرتضی علی رض دهد این افواج باین اعلام و الویه
در سایه لواء الحمد در آیند و هر که در دنیا به متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده همراه
همه سالم و غانم بجناب عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین والنور المبین
علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین در وجه تسمیه این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی
روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن او عطسه
مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز در جواب الحمد لله یرحمک الله

سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنو دران حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین مبین صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مروارید بمروارید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل مستولی گشت آن نور با سرور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش جلوه در آوردند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار آن نور ساطع انوار صلی الله علیه وآله وسلم بدید بکمال انگشت مسبحه برآورده بشهادت نشان داد در شهادت خود و این سنت در میان اولاد تا به قیامت بگذاشت و نقوش مهر محبتش بر صفحه دل و جان بر قوم صدق و ایمان نگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن و برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند شدند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین سعادت دارخاو محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزندی از غیب بظهور آید هدیه با و ارزانی دارد اکنون هدیه باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطائف و عواطفی که از خزانه کرم من ارزانی فرموده همین کلمه تحمید بیش بها نیکو تر یافتم مرا چه افزوده و اجر ثواب آن نموده ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لوای الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مختص ساخت فرمود نقل است که برین لوا هلالها باشد آویخته و در هر یک از آن هلالها قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و در آن براتها تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق بجمع رسانند می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز باخود قرین اکرام و اعزاز می گردانند بعده آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که ای اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین رض را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در سان علم بمثال جواهر زواهر در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در وی نشانده

و در سخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از انست و
قولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در آیم جبرئیل امین را بیمین الرحمن بینم که
خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از ان فرماید که بندگان
مرا شفاعت کن ای محمد و من بشفاعت خلائق مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما
گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برخواند و فرمود یجلسنی معه علی العرش و بروایتی
یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است
و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الشیخ رشید الدین فی
تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریفیا منهم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی
درجه بهشت ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة
از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد
و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم متعین ست بآن مقام و این مقدار از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت
و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات سمت بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله
التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** و درین مقاله لطائف اشارات
و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسواران
تامل سپارند و درین مقاله دو وظیفه ست مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت
وظیفه اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل التفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک
جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این
تفضیل بهشت وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه
وآله وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام
سایه بود و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله و این
خصیصه از علامات جان و دل ست نه از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بمرتبه اشتعال می نمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل
سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام
و خلف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رؤیت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل ست

نه انبیا و کل دلیل وجه اول آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام
قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال مرتب نمود که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود
آفرید کما انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وآله
وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود ونفخت فیه
من روحی و در حق حبیب خود فرمود که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و به روح آدم بدن ترتیب می یابد
و به روح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود وعلم آدم الاسماء
و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام
قبلهٔ فرشتگان گردانیدند اسجدوا لآدم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعلم پیغمبران گردانیدند و همه را
امت [illegible] او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده
بود و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود
جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی تخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی
در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم لوائی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی
در سایهٔ آن لوا باشند که آدم ومن دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت
بردند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها و بهشت ها جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را به ذلت افکند فوسوس لهما
الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را به ایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا به ذلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی
خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی
آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد عتاب در پی
عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امثال
گناهکاران امت صاحب دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما
سوآتهما و چاکران گناهکار این سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی کنند

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بگریانیدند
بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله
امتان او را بیکدم ندامت در پذیرفتند که الندم توبة وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم کسب
فرستادند تا آنجا توبه او قبول کرده و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گناهگاران امت او را حاجت باین
نیست که از خانه بیرون آیند هی قلت اسارت اقول غفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام پدر ابو البشر
گردانیدند در روز میثاق همه را از پشت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او بیرون گرفتند انا من الله والمومنون منی
وجه هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بر روح غالب آمد جهان را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک
کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک
بعالم پاک بالا برد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی
شد استکبر وکان من الکافرین و در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت
اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتشش حکمت بود در
دیگران ظلمت برافروختند و یک جهان در جوش آمد بلا بر کوشش راحت کشتی گرفتند آدم علیه السلام صفا زمین آمد
ابلیس در روی آسمان آمد صاف زمین بلند رخ آسمان برآمد اسکن انت وزوجک الجنة در روی آسمان چه یک
زمین نشستند اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سرچشمه کوشش بود دیگر بار در فنا خانه بهشتش بگذاشتند
و بکتان امتحانش پالودند تا بری که جبلی ذاتی وی بود شد قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و فطرت صیت بود
بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا من زمین تا یاد شاهی تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در وظیفه لطیفه دوم است آنجا مرقوم رقم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام واز وجوه آن هیچ وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام
بر آسمان چهارم برآوردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بآسمانها بردند و نگذاشتند
بلکه مرتبه او را برافراشتند که تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت در
آوردند تا ابد که دیگر از آنجا بیرون نیاید رسول الله ما را صلی الله علیه وآله وسلم به بهشت درآوردند و بیرون
آوردند که بگوشه چشم در آن ننگرد ما زاغ البصر وما طغی وجه سوم آنکه ادریس علیه السلام علم ستاره و کواکب دادند
و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را علیه السلام علم خیاطت
دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام را

فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت
بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح علیه السلام بشش وجه میگردد وجه اول آنکه
نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب بپرد و حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم براقی دادند که بر روی هوا بپرید
وجه دوم آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود و بسم الله مجریها و مرسیها و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله
وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را
علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم
سکینه دادند که او را و امت او را از غرق نیران نگاهداشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات
آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی
آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که
چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت
از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان مبارک میزنند تو شکر قبول در دهان
ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چکند قطعه آنکه زند آتش
بوستان باشد + ببین که تا بوستان چگونه بود + آنکه با دشمنان کرم ورزد + وانکه با دوستان چگونه
بود + اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و این تفضیل
نیز بسه وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلت دادند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواندند و اینجا چاکران محمد را حبیب میخوانند شاید که خلیل باشد
و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی بخلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن که حال مقتدا
چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک تعالی
هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی
وجه سوم آنکه خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواندند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را
صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید

یان هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم در ان شب که مرا و را یعنی بشود ند حرمت و
مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و
کعبه و بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان
بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی
را فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ندای
سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هژدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه
عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما
خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاد و
فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که یگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه
بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یکی از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی از جهودان
و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش خدا
فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب بادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او و میان فدا فرستد
و عوض ایشان به دوزخ فرستد کجا قطعه نار نمرودی برابراهیم اگر شد گلستان + آتش دوزخ
بهر امت گلستان ساخته + نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او + قسم آتش را فدای آن جهودان
ساخته + بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته + اما تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام به هشت وجه به تحریر می پیوندد وجه اول
آنکه یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من
تاویل الاحادیث و علما ربانی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم تفصیل حوادث و تفسیر کتاب اکرم نمودند ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را تخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت
نشانند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یکی از چاکران و خاکساران این آستان
[illegible] را صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] دولت [illegible] ملک [illegible] دولت مخلد ارزانی دارند
[illegible] وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن
زنان [illegible] خواجه ما را صلی الله علیه وآله
[illegible] که در اشتیاق [illegible]

یدخلون فی دین الله افواجا و وجه چهارم آنکه اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن مصر بدست دادند اجعلنی علی خزائن الارض و حبیب ما را
نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مفاتیح کنوز رحمت و خزائن مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین وا دادند و وجه پنجم آنکه اگر برادران را شماتت یوسف علیه السلام صاع زرین در میان متاع ابن یامین نهاد
قالوا نفقد صواع الملک در میان دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم متاع اشفاع نور یقین را در
صدور بلا زبان سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه و وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را قدر و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتادی
ملت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان
عرصات قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد و وجه هفتم
آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب هنگام
زوال نکروبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که ورفع ابویه علی العرش و تمام
خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بالبیت تا سه بملکیت و رقیت او اعتراف نمودند ایشان همه را
بمژده وصال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را بمقتضای
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده و افکنده درگاه الهی باشد حاضر گردانند خواجه ما را
صلی الله علیه وآله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهکار و گرفتاران تباه روز
را و نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بدارند خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب
جل و علا در رسید که ای بندگان گناهکار روی سیه شدگان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و بپاس خاطر
این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بجویبار امید در روضات جنات و مشاهده دیدار حضرت
واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیم نظم ای رونق دو عالم از دولت محمد + وای افتخار آدم از
دولت محمد + ایمن شدند دلها از هیبت و سیاست + چون یافت حرف رحمت آمد بنوبت محمد + در بارگاه سدره
روح الامین چه اندبیری که هست حق را با حضرت محمد + در روز عرض اکبر یعنی کرامت انش + آزاد گشته فی النار از
کیست محمد + مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما + دوزخ شود گریزان از امت محمد + ای اهل تیغ سرکش
در کش می محبت + تا روز حشر نوشی از شربت محمد + اما بیان فضیلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله
وسلم بر موسی کلیم علیه السلام بتحقیق اضعاف نسبت و تحقق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام
مقام تکلیمی دادند که و کلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در حریم رازداری داد که فاوحی
الی عبده ما اوحی و وجه دوم آنکه اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چون بر سنگ زدی از سنگ چشمها روان گردانید

تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیک دم
عدم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند و اضمم یدک
الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة
السمحة البیضاء نه بینی که آن ید بیضا موسی علیه السلام حوالی مصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا سینهٔ
قصر حضرت الٰهی را روشن کرد که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را
بادشاهی و پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه چون حبیب جلیل را
وقایه بر داری چون اسرافیل علیه السلام دوستی چون رب جلیل جل وعلا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخود می
خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده
لیلاً وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را
صلی الله علیه وآله وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنیٰ وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه که با وی سخن گفتند واذ
واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم شب بخوان قدسش بردو آب و نانش دادند و
وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی وهو یطعمنی ویسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار
چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه انبیا صلی الله علیه وآله وسلم
بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العینی بجایی می برد که فهم بشریت و وهم
ملکیت بحوالی و نواحی آن پی نمی برد وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد انبساط می نمود
میگفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود بدیدکه ابلیس لعین از زیر قدم
او سر بر آورد خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت
وجه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله
علیه وآله وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی را
علیه السلام بستود که وقربناه نجیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً این دلیل بقاست موسی در صفات موسویه و فناء حضرت محمد مصطفیٰ ست
در صفات احدیه جل وعلا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد
و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفیٰ را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلاً
وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برده شد و تحقیقش آنست

فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش
و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای نامی با نهای روان بآن پیغمبر رفیع الشان
صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله
وسلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام
وی بر چارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت
میدان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله تعالی خلقه من ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و اعلا اعلام افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بوجوه بین
میگردد وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر گردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم را ملائکه مسخر گردانید یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت بخت
سلیمان علیه السلام هر شبی و روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
تختی دادند که آن ادیم پا فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی وجه
سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم رحمت الهی جل و علا در ظل جلیل
خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داده سبعة
یظلهم الله یوم القیمة لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم مملکت
عقبی در سایه لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشته بود
خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشته اند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بیت
دادند خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد
واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از
برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز
آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در سالی
یک شب را باز گردانید آن شب عید قربانست در وقوف بعرفات و گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد
وجه هشتم اگر سلیمان را انگشتری مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم خاتم نبوت
دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو آنجا مدخل بیافت والقینا علی کرسیه جسدا
خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم آیة الکرسی دادند که همه دیوان ره نتواند حاصل گردانید

آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه ششم اگر تیغ با سلیمان علیه السلام سخن گفتند مور و مار و آهو و شتر و وحش
و طیور با رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند چنانکه در باب معجزات تفصیل بیان هر یک خواهد گذشت ان شاء الله اما معجزات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعیسی علیه السلام بهفت وجه بیان میکرده وجه اول عیسی علیه السلام باسمان
چهارم برده شد بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند الی الرفیق الاعلی و حکمت
در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در روضة الاحباب ایراد کرده ایم
و بعضی از آن در باب معجزات بیین خواهد شد ان شاء الله العزیز وجه دوم آنکه عیسی علیه السلام بی پدر موجود کرده شد
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت بیرون آورد
انا من الله و المومنون منی وجه سوم آنکه عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و احیی الموتی باذن الله
خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید
او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم آنکه عیسی را علیه السلام این بود که بر روی آب میرفت و حبیب ما را
صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت وجه پنجم آنکه برای عیسی
علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء
از برای خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم مائده چون مائده قرآن فرود آمد که در وی علم اولین و آخرین بود ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم او شد فانی اعذبه عذابا لا
اعذبه احدا من العالمین مائده محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت عموم گشت و ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمومنین وجه هفتم عیسی علیه السلام مامور شد بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خواجه
ما صلی الله علیه و آله و سلم مامور نیست بمتابعت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی **نظم** ای ز دم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهر اند سنگ تو کان همه + از ظلمات عدم
راه که بردی برون + گر نشدی شمع تو نور روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلک قضا + هر چه نوشت آیات
لطف تو دیشان همه + تیغ ید الله توی باکم افگنی + زانکه ز بهر کشیده حق ز میان همه + به سپر نزد چو تو
کسی تیر از آنکه + نیست ز نون و قلم تیر و کمان همه + ما و گناه چو کوه هر دم و غم نیک هست + بر کف ما در کنت
بار گران همه + طرفه که چون آفتاب سایه نداری و لیک + در شکم خورشید حشر از تو امان همه + در چه بخوانی
بلطف در چه برانی بقهر + ما همه زان توایم ای تو از آن همه + وظیفه ثانیه از مقدمه ثانیه در ذکر
فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسبیل اشارت
بعبارت خاص و درین وظیفه ثانیه دو لطیفه بیان کرده شد لطیفه اول

واولوالعزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد که
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ودین باین سید صلی الله علیه وآله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم واین
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر سر آفرینش افتاد وهو بالافق الاعلی وکلمه الله باین سید تمام شد که وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود
واین سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم
در شش اولوالعزمی تربیت فرمود وبر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجه بکونین بسر حد نهایت مرتبه انسانی
وکمال اولوالعزمی انجامید وبعد از تسویه این قالب قرآن را که روح این ست در قالب جان سید علیه الصلوة
والسلام دمید که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا واین قرآن جان ست ازلی واین خواجه زنده ایست
ابدی آنجا ازل با ابد بهم قران گشته واول با آخر یکرنگ شده آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت
ازین جان ست واین روح که عارفان گفتند ازلی ست این روح ست واین جان ست از ازل با ابد بسته
واین روح ست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن
نهاد سید را صلی الله علیه وآله وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که
از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وآله وسلم استفاضه نموده واز پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه
بیکبارگی گفتند که لانفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع با نشاکش قالب حدیده دل پرتو انداز دواز
ششجهتش انقلاب الی الرب روزنه با فروغ ازل وابد نهد سر بنه بلا والیه یعود آنجا ظاهر گردد یعنی انا لله وانا الیه
راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که ۵ این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه
آمده + این نور الله ست این از نزد الله آمده + این لطف ورحمت را نگر این بخت ودولت را نگر + در خانه
بناظران با روی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین کهربای قدس بین در
جذب هر کاه آمده + از لذت بوهای او از حسن واز خوهای او + در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده +
در چاه شور این جهان در دلو قرآن ره براه + ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده + لطیفهٔ دوم در
تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی الله بسبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال
که از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در موج البحرین قدرت
وارادت این صدف خاکی در تنگنای وجود افتاده بود ودهان طلب باز کشاده تا آنروز بانکه قطرهٔ جان پاک
از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود واین جهان چون دریا واین
بقیهٔ خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران از آن میغ در دهان این صدف

چکید این صدف اندرین دریا باران بدین باز درکشید از ان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد
از ان باران گوهر ابو البشر حال نمود نهاستند تا آن گوهر از هر انسان در سایر آرند فرشتگان را غواصان
و رین بحر اسرار در هیبت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دیوار سقر صدف
آدم علیه السلام ساختند واز آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة
والسلام را دران صدف نهاد آدم علیه السلام را ساختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شصت هزار سال پرورش می داد تا از ان
قطره دُر یتیم حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند و بمعراج سر برآوردند واین
گوهر یگانه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان حال میگفتند نظم

ای مخزن ذات تو فرات کائنات + اصل محبت تو کلید درجات + معمار عقل روز ازل بر کشید طرح +
بستان سرای جاه تو زان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو
مجموعه صفات + طغرای هشت چو کشد کاتب قضا + سازد قلم ز سدره واز آسمان دوات + تراج جو
گوهر از بحر وجود تست + کز بحر ذات آمده بر ساحل نجات. لطیفه سوم که درین معنی بزبان اهل اشارت بشنو
ای درویش بدانکه روزگار عمر آفرینش ست چهار روغن گر جهان بلیش از نیست که روزگار را عصر گویند
عدد روزگار روزبان چندین هزار سال ست که روغن جهان نگیرد تا چهل هزار سال ست که فخار قدرت در صحرا
یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت
که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از چندین گاه که قندیل آدم
علیه السلام تربیت شد مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در
قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زد ابایست عالم ملک و خبایاے عالم ملکوت بفروغ روغن
او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیئ و اگرچه از شعله ازل آتش وحی مشتعل قرآن ورد هم فتیله زبان سید
الناس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند
و بفروغ جان از اندرون مدد داده شد نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و
ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش منور شد یهدی الله لنوره من یشاء. مثنوی چه کامل هستی
شد وجود تو ش + جهان گردید تشاد دران جود تو ش + چراغ روشن از نور خدا ست + جهان را داده از
ظلمت رهائی + ... گشته قرش آشنائش + طریق شرع روشن از ضیائش + گذشته از دو عالم شده نورش

دخانش نور بل نور أعلی نور لطیفهٔ چهارم هم درین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت
استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار بباید دانستن که ناف جهان به ثنای خواجهٔ جهانیان صلی الله
علیه وآله وسلم بریده اند که لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح وثنای این سید کونین بمنشور هستی بر کشیده اند

که آدم و من دونه تحت لوائی که چهل هزار سال دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود تمسحوا بالارض فانها
امکم اولین فرزند زمین آدم صفی است زمین بکر بود که بآدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی
قابلهٔ او بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد
قالب دختری بود زیبنده جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در تشکیل این مادر
خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از بهشت آن افلاکی با دست در رسیدند و نفخت فیه من روحی
خطیب کبریا این دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بخانهٔ خواب
قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی در نشیبا درده بود که از بالای ازل
منادی در داوند که داماد جان را با عروس قالب بعقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود نقد
نثار ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب
در جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزند حکمت متولد گشت

فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و صد هزاران قرة العین و انس از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء
کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میدانی
ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند و در مهد خبر نهفته اند بقماط حروف بسته و بتربیت آواز
نفس پرورده گاهی از راه دهان زاینده وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان قالب و جان این
فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر گواهان عدل حاضر باشند
و وقتی که ولی مرشد ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و عرفی
عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد
جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای بجامهٔ خواب سحر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام
نشکر کردند بآن ظروف حروف فسجد الملئکة پیچید و بتحیه از ازل فرستادند که هر گاه آدم علیه السلام از پیش
عقد کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه حق تعالی میگذارد بار دیگر آن که آدم علیه السلام
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکردند پروانهٔ ازل پیدا که کابین این کنیزک با خواجه
عالم باید گذارد و مهر این مادر با این پسر بزرگوار می باید چهار درباره آدم صلوات آنکه مهر این

اگر جهان زراعت آدم علیه السلام آمد بهشت دل جهانیان بذر گرسب(؟) سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت [illegible]
دنیا قوت بیند که بهشت را از آدم آید عقلی بسوخت شجره محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آدم نهال طبع نشانند و از
جویبار جهان آب پرورش دادند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن شجره شرع که اشجار از دنیا بار فراکش پرورش داد آن شد که [illegible]
ایست از فضل شرع محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم از بهشت که اشتمام بهار است بلبس مانند طبع آدم است و نشنیده
که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت
در درون محمدی صلی الله علیه وآله وسلم است آنجه سروری آمد بود پادشاه از لمیزل عز وجل که بهشت را از درون محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بدر کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت ممنوع بهشت دراز کرده بود سلطان قدم
عز وجل او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اشارۂ شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل
جل وعلا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اشارۂ امر محمدی بدر شد لکن الآخرة [illegible]
الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل وعلا او را از درون محمدی بیرون کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجه کونین
پاسخش از آن اشتیاق است که آدم را به بهشت است زیرا که آدم را از بهشت بدر آورد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما
بهشت از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد این معنی است که حشر
بدو گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب حشر دوم
در بهشت خواهد بود که سفر یاران خود را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیرون عقل با عشق نیز
راهی دیگر + گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دیگر + هست در میان هیأت کمال کبریا + صد هزاران طور و به هر
طور سودائی دیگر + اگر چه بهشت عشاق خود سازی تمام + بر سر او چند بیاید ساخت ماوای دیگر + هر کسی
از تو در بهشت تماشا می بود + ما بتو [illegible] تماشای دیگر + با خریداران بگو کین باغ بهشت را که هست
مفلسان را اندرین بازار سودای دیگر + [illegible] بهشت بازار قیامت در شنوم + به سر هر کوچه انگیزم غوغای
دیگر + [illegible] در تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی الله علیه السلام زبان اشارت بشنو که
[illegible] که [illegible] نبوت را [illegible] آن [illegible] سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] هر که اقتدا [illegible] اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب
[illegible] وما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] آدم [illegible]
تحت لوائی از خاطر [illegible] این خواهد بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دنیا ان
نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان [illegible] لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا [illegible] جهان را [illegible] عالم را [illegible]

علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار و خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
طهارت جسم و نضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب داؤد علیه السلام که دروه عصمت او از
زور بازوی او با گسسته گشته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بهم پیوست خبر الکنا واثا سلیمان علیه السلام
که انگشتری سروری با دست دیو بار یوافتاده بود هم نور این سید نجاتش یافت و از چنگال ضلال او بیرون آورد و
القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکمهای ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله
علیه وآله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام به پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی
و ابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده
مخبر بود صلی الله علیه وآله وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیر و هم دره ذکر بعضی از معجزات
عیسویه علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام
مرده قالبی زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قالبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان
جمله مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه
ازلیست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد
که الیه یصعد الکلم الطیب هرچگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم حیوة آب زندگانی بفوارهٔ زبان
با مردگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشحات از ان آب بر دهان هر که چکید زنده ابدی
گشتی که المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سیاه صورتست و سمع که سراپرده آن خرگاه ست و دماغ
که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر الفاظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مثال
بیت المقدس ست و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد
که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام به عیسی صلوات الله علیه هر لفظ از الفاظ دربار این سید پسندیده بمثال مریم
هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن ست و این عیسی هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی مریم را کلمه خواند
و کلمته القاها الی مریم کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخت کلمه محمد صلی الله علیه
وآله وسلم قریب هفتصد سال ست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر میانگیزد و من کان
میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت در دیده سریرت قسمت
میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا تعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه بساخت بجای
حدقه نابینا مینهاد و دم در دمید آن نابینا بینا می شد بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که همه جهان
و جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه

یا ابا طاهر چگونه نباشم با بهجت و سرور باشم که جبرئیل علیه السلام آمد از حضرت خداوندی جل و علا بشارت بمن آورد
بمضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده
درجه بلند کند و بگوید بر وی ده بار صلوات فرستاد یعنی رحمت و مغفرت بر وی نثار کند و در روایت مصابیح آنکه
فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر اینکه من بر وی
ده بار صلوات فرستم و هیچ کس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در
تاج المذکرین فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو المکارم بن النصر رحمه الله علیه آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان
دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف
گردند و شرط موافقت بجای آرند و بر آن بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار
صلوات فرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات
فرستند و اهل آسمان هفتم بار بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب درود بنده
من بر من نیست و آن گشت که بیامرزم همه گناهان او را به برکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه
و آله و سلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حق تعالی سه چیز را بر المتقین سمع فرموده
که البته بشنوند یکی بهشت که هیچکس از حق تعالی بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایاها الهی
بنده طالب است مر او را در بهشت ساکن گردان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نخواهد مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منها خدایا او را از من
نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من که هیچکس نیست از مردمان که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
بگوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شد که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار
صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد هر که بر من صد بار
صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ
او را نیابد حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که
بر من صلوات فرستد از وی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلوات او فرشته خلق کند
که پرهای او یک بال در مشرق و یک بال در مغرب و پاهای در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش پیچ گشته است او بعد از آن

فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده
صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد چنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او
تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هرکه بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد که بصلوات دل آمرزیده شود
و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت الا که مستحب است در صلوات خواندن جناب
قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم
در روضة العلما آورده که ابوکامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه بر من
که هر روز سه بار صلوات فرستد از آن از روی محبت اشتیاق بلقای من باشد بر کرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان
آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی
الله عنه کرده که او از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر منبر برمی آمد چون بپایه اولین برآمد گفت آمین و در پایه دوم برآمد گفت آمین و در پایه سوم برآمد گفت آمین
چون بنشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند
گفت در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین در پایه دوم بودم که جبرئیل
گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی با خدمتهای ایشان
مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده
نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابوسعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند
که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس برای ایشان حسرت باشد در قیامت
و اگر چه در بهشت درآیند برای ثواب بسیار که از فرط بر صلوات خیزد آن ثوابها برای ایشان فوت شده
باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که [illegible] را روز قیامت [illegible] بهشت شود و ایشان را [illegible]
فرو مانند عرض کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجالس ایشان مذکور شده باشد [illegible]
بمن درود نفرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوة علیّ خطئ طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که پیغمبر است که هرکس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از زبان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید از
مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این را آوازی باشد بمثال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید برسد عرش
از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا حتی و مرحبابی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم گوینده مرا
نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب گوید فرمان آید که
بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از علی بن ابیطالب
رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و
آسمان حجابیست تا درود نفرستد برسول صلی الله علیه و آله وسلم چون درود فرستاد آن حجابها مرتفع گشته و
آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا برسر او بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض الذاکرین
فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس که دو بار
بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بعوض [illegible] نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در
ریاض الذاکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده که فرمود که هر که مرا سه بار درود گوید هر روز و در شب جمعه صد بار بگوید صلوات الله و ملائکته و رسله
و انبیائه و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم صلوات فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
حشر گردانند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست او را گرفته در بهشت در آید حدیث شانزدهم هم در
ریاض الذاکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله دوست میدارم که
تحفه پیشکش حضرت تو بفرستم پس بیان فرما آن چه تحفه از حضرت تو باشد خوشتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که بگو پس بگوی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی عذاب فی الجنة تحفه امت من بر من صلوات است و
بر من تحفه من نزد ایشان بهشت حدیث هفدهم در ریاض الذاکرین آورده از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمان با هم نرسند که با یکدیگر مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم صلوات نفرستند مگر اینکه پیش از آنکه متفرق شوند گناهان ایشان آمرزیده شده باشد
حدیث هیجدهم در ریاض الذاکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که در روز
جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی
از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بمن رساند و همچنانکه بر شما هدایا در آورند در
اطباق و آن صلوات را نزد من در خزینه بیضائی مشبک باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود

واین صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض الذاکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه روز جمعه چهل نوبت برمن صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد وهرکه روز جمعه برمن صد بار صلوة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد وهرکه هزار بار برمن صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کنند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد حق تعالی او را الفرح دهد در روز قیامت که اگر آنرا همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند حدیث بیست و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات برمن فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه در روز جمعه یکبار برمن صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد وهزار حسنه از برای او بنویسد و هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بیست وسوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در ایام حیات خود برمن صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات وی بروی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ایستاده باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه بنشیند واگر نشسته باشد بیامرزد پیش از آنکه برخیزد وازینجاست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگانست حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود شهیدی رحمه الله آورده و نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه حجة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید ببرکت استغفار هرکه به نیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را وهرکه از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را وهرکس برمن صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی از امت من با آتش دوزخ فرمان شود وچون او را بسوی جهنم در آرند درگریه شود وگوید یا الٰهی یا رحمٰن مرا کجا میبرید آنگه گویند با آتش دوزخ گوید

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خواب عجبی دیدم مردی را از امت خود
بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درود وی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او
بگرفت و او را مستقیم گردانید تا از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که او را عزرائیل نام است
چون روز قیامت شود بالهای خود [illegible] بر پل صراط بگستراند و امت را ندا کند که هر که بخواهد بر دو سر او در دو
فرستاده است [illegible] بالای [illegible] و از پل صراط بگذرد [illegible] حدیث بیست و ششم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای
کوه قاف دریائیست و در آن دریا ماهیان اند [illegible] از ایشان [illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم هر که ازان ماهیان یکی بدست [illegible] ماهی [illegible] شود [illegible] ماهی
که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] که هر شبان روز
چند نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اگر [illegible] گناه [illegible] بار کرم
الهی عجب نباشد حدیث بیست و هفتم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که حق تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سر او در زیر
عرش مجید و عدد همه خلائق از ملائک و جن و انس و حیوانات و عدد انفاس ایشان و قطرات باران و
برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان هر این فرشته را پر و بال است چون یکی از امتان
من بر من صلوة فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است
جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پری [illegible] قطره آبی [illegible] از هر قطره
خدا تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا روز قیامت حدیث بیست و هشتم
در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست هیچ کس از امت من که
یاد من کند و بر من صلوة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد
حدیث بیست و نهم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر
عرش فرشته ایست و بر سر او گیسوها که مجعد گشته هیچ موئی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله
الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستد
بتمامی جسد آن فرشته هیچ موئی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث
سی ام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله

زبانهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی می کشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که تو نزد یک شده مگر بصلواة بروی و بدولت فرشتها سعید نگردم مگر بصلواة درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب را پیدا آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی واگر اقرار به نبوت محمد نکنی و بروی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الٰهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا در دست تر بیداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من است و حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز

لطیفهٔ ثانیه در بیان آیهٔ کریمهٔ ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در بیان لطیفه از جملهٔ لطائف این آیت لطیفهٔ چند با نکات مناسبه باحادیث معتمده در مقام تعیین می باید بست لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یکی از انبیاء را علیه السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلاً آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم علیه السلام را بخلّت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بتکلیم برگزید وکلم الله موسی تکلیما داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق الطیر تعلیم فرمود وعلمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام با برای مرضای و احیای موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص واحی الموتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بصلواة بروی تکریم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می گشاید و طرائق خلائق را که قوافل مراحل بوادی طلبند بکعبهٔ مقاصد او راه می نماید اگر یکدم جنبش از زمین ستقف آبگون منقطع گردد تا اثیر آتش مر این بهرو خاکی را چون خاکستر بباد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت از این اساس خاک برچیند کس در سیر تما در روان نماند نظم ای همه سالکان تو در طلب رضای تو نه منزلگه شوق تو ساخته با قضای تو نه وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل نه دور از آفت و حضرت

کبریای تو + هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو + فی عرصه
نه جوهری خالق چرخ اخضری + هست ترا توانگری بادشهان گدای تو + نعمت تست بیعد و حجت تست بالغه
گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو + و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بعنوان
دیوان ایشان مثبت گشته سمند وند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده
و فتح نامه عنه بیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر سپهر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از
ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
شماینزای مومنان که صحائف اوراق اشواق خویش برقوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله
علیه و آله وسلم برنگاشته اید و اعلام التی الویه لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بنام
این صفت انتظام اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعة الاوامر من شعائر المحبة بدر رو این تیغ حمیده خصال پسندیده فرمان
اشتغال نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنة الذی +
جارت سبط النبهان کرما + یا ایها الراجون منه شفاعة + صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را گونهٔ مبارکش
پرشمال وانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود هنیئوا مرا مبارک باد کنید که از برای
من آیتی آمده است که بهتر ست نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی برخواند گفتم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم
که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنون که اگر نمی پرسید با ظهار
آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده
بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب
آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات
فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک یعنی نیامرزد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی و ملائکه
او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری ای درویش فضیلت این است مشاهده کن حق تعالی
ایشان را در قرآن در صفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهان اند و اکثر برانند
که علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست
بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را و در قرآن قال اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله

والمؤمنون تهدید گناهگاران فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین
کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اثبات عزت
فرمود حضرت خود را و رسول خود را بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبریل وصالح
المؤمنین مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولو العلم اراده از اولو العلم مومنانند آنها که یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوة چنانچه فرمود ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و
اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود بصلوة
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و علمای قدس الله تعالی ارواحهم برانند که امر برای وجوب میکند اما اختلاف علماست
در مقدار واجب اکثر ائمه برانند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید
و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی برانند که در وقت استماع نام
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت که باشد صلوة واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغهٔ مضارع
ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز برهمین نسبت همواره تا از امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بگشاید اللطیفة الاخری انا روایت فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بران رفته اند
و در کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و با جمله آنکه در زاد الفقها آورده است که
صلوات بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمة الله
علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود فرض واجبست
بنابر آن حدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود
بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح است و مذهب
امام شافعی رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعدهٔ اخیر فرضست و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام
زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن
بیاموختیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تلقین فرمود که بگویید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما و ربنا بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیرهٔ فقه میگوید
که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر غضب و ذلت است و این معنی مناسب

درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس ست و هیچکس خالی از زلتی نیست و شاید که این رحمت خواستن راجع
باشد او باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید وارحم محمدا و ان کان
مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا
فقال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم وزاد
ابن جعفر والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا بر موسی علیه السلام برحمت فرمود گفت رحم الله
اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل ست که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده ست
والله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد آنست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای دین
و اظهار دعوت و ابقاء ذکر و در عقبای او بتشفیع **اللطیفة الاخری** قال العلماء الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة
والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه
الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلوة الامة طلب الشفاعة وقال الجنید رحمه الله
الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة الاتباع والقدوة
و فقها رحمهم الله میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی ست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه و تعالی بتوحید خود فعلی ست
نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل یعنی بنصب دلائل و
ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلوة فعلی که ستودنست از کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درشت و متکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا ثناست
و آن عبارت از ثنا و مدحت آن حضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش
حق تعالی را بود که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانه و تعالی بقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد
گشتی صلی الله علیه وآله وسلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی و دوست آن بود که مر دوست خود را
بستاید تو ما را می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم قطعه تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصود و
تو مائیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم + با صفت خویش ترا جلوه نمودیم +
تا آئینهٔ ذات تو خود را بنمائیم + **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه
و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور
گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم نه با یعنی توهم و تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه وآله
وسلم نمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بجودی خود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم
عرض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوة بر وی تا فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام

ظاهر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوة بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من فرشتگان و مؤمنان یستمر
من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که
حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة میفرستد مؤمنان با وجود حاجت
بشفاعت او اولی آنکه صلوة فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم اللطیفة الاخری
حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع
و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عالم زمین کلیسائی بود و مظلم و
ظلمت آبادی بود مظلم و چون شدایت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از زمین ظلمت آباد برافروختند که ملائکه
هنگام از عفونت کفر و فساد نجات یافتند و مکافات آن مامور بصلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشتند
سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصه بلیات و آفات اند ملائکه نیز مستهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت
احتراز می نمودند تا از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان را امر بصلوة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ باشند و درین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله امر عجیبی مشاهده کردیم فرمود آن
چیست گفت یا رسول الله بکوه قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش
ازان در آسمان او را جلالت و احتشام دیده بودم بر تختی نشسته از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد برگرد
وی بخدمتگاری صف بر کشیده و هر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی
امروز او را بکوه قاف شکسته بال و محزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب معراج
بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر من گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بجا نیاوردم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش
و از جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من درگذرد یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا
تضرع نمودم و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت لیست
و عفو جنایت خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستد تا بسعادت اولی و جوار ملک تعالی باز گردد
یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوة فرستاد و اجنحه او تمام رست و از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود
و بمسند اعزاز و اکرام خود مستقر گشت تا دانی که صلوة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم نجات است
و مستوجب رفعت و درجات است رباعی گر شرع محمدی لوائی تو بود + هر لحظه درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی گو که ترا + فردا چمن جنان سرای تو بود اللطیفة الاخری حکمت در امر بصلوة

کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی
بدهیم مثل آن چه او از مثل گذشت که فی المثل یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روز کرامت کنم و پنج وقت
نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهیم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوٰة بنده را با صلوٰة حق تعالی جمع ساخته نیست
بلکه یک صلوٰة الٰهی بجای ده صلوٰة بنده را صلوٰة ما ارج است و همین دلیل بسنده است بر فضل صلوٰة
بر سائر طاعات دیگر باین نوع ثواب مجری نگردد و این مخصوص است بمثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی
ازان منزه است که وصف صلوٰة کند حق تعالی خبر از صلوٰة حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بما عرضنا فرمود که
ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری و لیکن مخصوص نیست با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
یک نعمت کرده و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساجد خواند ان هٰذا الا تذکرة حق تعالی او را دوازده نعمت
کرده است کل خلاف همین معانی بشارت الآیة انجا که شمه نعمت دوستی کرده مکافات آن را ده نعمت فرموده اینجا
که دوست مرد و دوستان را بخیر بشما گویا اگر یکی را در مکافاتش نماند بچه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را
دوست داشت اول خود بان عبادت خود بعد ازان بندگان را آن ولایت فرمود اول حمد خود ذات خود با آن
اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد ازان بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک
دوم شکر اول خود را شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد ازان بندگان را دلالت کرد و اشکروا لی و لا تکفرون
سوم توحید اول خود را فرمود که الٰهکم اله واحد بعد ازان دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد چهارم علم اول خود فرمود
عالم الغیب والشهادة بعد ازان گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود الذین احسنوا
الحسنی بعد ازان فرمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بان امر قیام نمود و یعفو عن کثیر
امر کرد و لیعفوا و لیصفحوا هفتم سخن نیکو و من احسن من الله قیلا بعد ازان فرمود و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را
دوست داشت و اول ذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط بعد ازان فرمود ان الله یأمر بالعدل
نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوٰة بر آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بان اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را
بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که
یکبار صلوٰة بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوٰة ملک غفار
جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم اقتدا بملائکه ابرار چهارم مخالفت منافقان
و کفار پنجم محو خطیات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم
نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام رب العزة حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری

بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایته الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده
والهاء هدایته الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطاً مستقیما والیاء تاییده الحبیب للحبیب لقوله وایدکم بنصره والعین
عصمته الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته
یصلون علی النبی اللطیفة الاخری هم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت است
صلوٰة والسلام ورحمت اما صلوٰة قوله هو الذی یصلی علیکم واما سلام قوله سلام قولاً من رب رحیم اما رحمت
قوله وکان بالمومنین رحیما واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت است صلوٰة وسلام و استغفار
اما صلوٰة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب
ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات واز ملائکه نیز سه خلعت است صلوٰة
وسلام و حفظ اما صلوٰة هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات
من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلوٰة و فضلها در ریاض الانس میگوید
که صلوٰة بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله
فرموده و در باب صلوٰة فرمود عشراً یک صلوٰة را ده صلوٰة میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبار گوئی من ترا
یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و
اوصاف کمال و نعوت جمال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است
از اهتمام بجمال نفس خود نظم مرا در تن بجای جان تو باشی + ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی + اگر چه دل
نیست جان اندر تن من + فدایت سازم ار جانان تو باشی + بسی درد است از غم در دلم لیک +
چه غم دارم اگر درمان تو باشی + ز فرمانت نتابد چون تو اکرده + چو اندر شهر دل سلطان تو باشی + و حکایات
نادره و واقعات مناسبه در باب فضائل صلوٰة و درین وظیفه ده واقعه بیان میگردند
واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفت در طواف کعبه بودم مردی را
دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة نمی فرستاد سفیان میگوید که ازوی
پرسیدم که چه حالت است که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که به صلوٰة تا آنکه در هر مقامی که دعا
معین است تو تسبیح و دعا بغیر از صلوٰة مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری
گفت تو اگر بیگانه بوده ای از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان که من و پدرم
از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جهد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر
پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و [illegible]

پسر این خبر شنیده از ان حال بگدر گشتم گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را
پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی که خوبروی تر از وی ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی
نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هرگز مشاهده نکرده بودم آن شخص با وقار و تمکین پیش آمد تا بسر بالین پدرم
رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور تبدیل گشت
دار رفت چشم او بر ان گل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم جدا
شد دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در دم من و پدر من این حق اثبات کردی در زمان
غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار
گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوة می فرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من
فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب
بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوة شنیده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین
بلا رسته بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را
چون ماه تابان دیدم اکنون تا زنده ام صلوة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان دارم و از ان
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی
شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گویند و در کتابها بنویسند تا
مردم ببرکت صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق للرشاد
واقعه دوم مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم در صلوة کاهلی میکرد و در ایام
و در ان باب نمی کوشید شبی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات ننمودند
از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله
مگر از من در غضبی فرمود که نی گفت چرا بجانب من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن
مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناسا تری فرمود
که چنین است اما تو مرا بصلوة یاد نمی کنی و معرفت من با امت من بقدر صلوة ایشانست بر من
چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة میفرستاد و بعد
از ان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که وی را گفت اکنون ترا می شناسم و شفاعت تو روز
قیامت خواهم کرد اما تو درود خود را ترک مکن واقعه سوم نقل است که یکی از زهاد را پانصد درم قرض بر آمده بود

وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابوالحسن کیسائی که مردیست از مشاهیر
نیشاپور و هر سال ده هزار درم را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد
و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانیش آنست که
شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و در عوض بوقت قیام
برسانیدی چون درویش واقعه خود نزد ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت
مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد تو فرستاده و نشانی و پیامی بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن
کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل وعلا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این
سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقا دوش باین دولت مستسعد
نگشته بودم فرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از ان
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد
درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاجی باشد بمن بیان
نمائی واقعه چهارم در زبدة الریاض آورده که زنی نزد امام حسن بصری رحمه الله علیه آمد و گفت یا امام دختری
جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا
نمازی بیاموز و دعائی تعلیم نمای که چون تقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام وی را وردی بیاموخت تا فرزند
خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی در گردن و بندی در پای از این خواب
مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا بعد مدتی شبی امام
در واقعه می بیند که زنی در نهایت حسن و جمال در بهشت زیب و کمال میخرامد تاجی بر سر و دراجی در بر گفت ای امام
مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما آورد و تعلیم ورد فرمودی که بود دیده تا مرا بخواب ببیند
امام گفت از واقعه مادرت بنهایت غمگین بودم اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم
مطابق واقع بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان بگذشت و یکبار بر سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستاد
و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلوة
هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلوتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله
علیه وآله وسلم نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوة میفرستد چندین از اهل
عذاب ببرکت صلوة او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و
اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستد اگر از عذاب دو جهان نجات یابد [illegible]

شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رغبت ورجائش حاصل آید چه عجب واقعۀ پنجم در روضة العلما
آورده است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابو عصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم
کجایی ابو عصمه حضرت پروردگار جل وعلا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم به چه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر آنکه
بروی صلوات میفرستادم مرا به برکت این بیامرزیدند واقعۀ ششم مردی بود در کوفه که از برای مردم
کتابت کردی و استاد آن بود که هر گاه که در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی نام آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بحلیۀ صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت
مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوشتمی در عقب آن صلی الله علیه
وآله وسلم می‌نوشتم و هرگز این را ترک نکردم واقعۀ هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابراهیم المزنی شافعی مطلبی رحمة
الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند به چه چیز گفت به پنج صلوات
که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی
علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعۀ هشتم نقل است که محمد بن عمر گفت که من نزد
احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را
در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با و
این معامله پیش می آرید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله
دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بپا خاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیدۀ وی داد و من
از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله تقدیم میرسانی فرمود بلی
اما و بعد از هر نماز این آیت را میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات
میفرستاد لاجرم با او این معامله میکنم واقعۀ نهم عیسی بن عباد صنوبری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از
وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد مرا بخشید و همه زلات و خطایای من عفو
فرمود گفتند به چه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می‌نوشتم واقعۀ دهم

از بعضی سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه
اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین محل نعاس برمن غلبه کرد و چشمم گرم شد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات برمن فرستند
صلوات را حضرت برمن خواند تا بیدار گشتم واهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات
مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت وهمه خلاص گشتیم و صلوات این است اللهم
صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات
وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات
فی الحیوة وبعد الممات وظیفه پنجم در بیان مواضعی که استحباب صلوات در وی تاکید بیشتر یافته وآن ده
موضع است اول در نماز بعد از تشهد در قعده آخر و بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است وبعد از قعده
آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان
تا دامی که برمن صلوات فرستند آنگاه آن دعا بعد از صلوات از آسمان درگذشته بموقف اجابت برسد و از
امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق ست تا آنوقت که صلوات
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ شدن از اذان
پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت برمن نویسد فرشتگان برو استغفار میکنند تا آن صلوات در آن
کتابت مثبت باشد وآنچه اختیار علماست آنست که هم صلوة وهم سلام مثبت سازند و مکروه است که بیکی
قناعت کنند و روایتست که بعضی نوشتند بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام
نویسند یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب وروز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند هر که در
شب و روز جمعه هشتاد بار برمن صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده شود وبعضی این صلوات تخصیص
کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم ونیز حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هرکه در روز جمعه صد بار برمن صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان
او را بیامرزد و هرکه در روز جمعه هزار بار صلوات برمن فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند ودر
حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه روز جمعه صد بار صلوات برمن فرستد
روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر برهمه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد [illegible]

رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شب جمعه هشتاد بار صلوة
بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان او را که مقدم بود تا اخر اوقات گذشته و در وقت مصافحه که سبب مغفرت
گناهانست چنانچه گذشته هم در ماه مبارک شعبان که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک نوبت صلوة
فرستاد برابر هفتاد بار باشد نوبت صلوة در ماههای دیگر و هم چون یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب معاصی
پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح پر فتوح
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوة فرستادن بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقصد باشد
هیچ مومن [illegible] را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال عبودیت
جلال او پیدا شویم و ترتیب حرفیه را درین باب منوده صلوة محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان
خود ساختیم و صلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا
والحمد لله وحده حرفیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستنبطه بآیات مناسبه مصدره
بعنوان حرف در نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنوای درویش الف امن و امان جان
المشرح جان از اهوال نیران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی یا دلیته الالف اشارتست باشارت محمد رسول الله علیه وآله وسلم بارتقاے بے انتہاے
بهار فردوس و چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان و احب الاذعان بآر بلغ انا انزلنا الیک بوساطت
آنبرگزیده محبوب رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم تا بتجلی دیدار پروردگار جل و علا و طربخانه دار القرار
بهشت فنا است تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا ترکیب و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تا بحصن حصین [illegible] تا [illegible] حصن الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که حوالی این مستانه
پر گناه است برای ثمار شرع محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم جیم جنون عیون اهل جنون که
از شوق جیم جنابیه [illegible] لهم الا ابدا سبب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حا حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبه [illegible] دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان بے حا حیم
آن حوالیست برای حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم خا خیر بیت کنتم خیر امة اخرجت
للناس [illegible]

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہر یہ سینہ مدہ جان وفنا می ہوای ہویتہ کہ ہر شئہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ
بالہدی ست عبارت از نار ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا تحیہ لا اسم لا الہ
الا اللہ مجلی بجلیہ لام الف لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بجہت لام الف لا حقیقت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یا میسر یسار اہل تمکین تخصیص معین مسکین بتیسیر المقربین یرید اللہ بکم الیسر از مین بار تقدیر سے شبہت
محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن
الغزنوی رحمۃ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۵ سلام کالزلال الزلال المجمد
سلام کافلاق النبی الموتسد + سلام کصبغ ملوبہ الصبا + علی الصفحتے کالورد خد المورد + سلام کظل
حاذ فی عین فرحبن + معطر ما بین الجفون مسہد + سلام کالحان العنادل شجرۃ + یحادیہا سجع الحمام
المغرد + سلام کما بارد فی حرارۃ + لاذ انقاع یشفی غلیہ کبد + سلام بہ فی لیلۃ القدر منزل الملائکۃ والارواح فیہا
الی القدر + سلام کانفاس اذا کنت ناطقا + بمدح رسول اللہ جدی وسیدی + علی من قصدی منصب الی
منصب علی من لولی سودد او نسودد + علی من تلقی حکمہ ای حکمہ + علی من ترقی مصعدا مصعد + علی من
تخلی قاب قوسین فارسہم فی العلی مفرد + علی من لہ عیسی بن مریم حاجب + علی من لہ موسی بن عمران معبد + علی من
یمن القلوب نسبت + فنام لعین العاشق غیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطہر + رسول الہ العالمین محمد + ایا سید
العباد یا من لولیست + لہ لم الد مالہ من والم التحیہ + ایا خاتم المرسلین کنت نبیا + وآدم یلقی بین طین وحمئۃ
علیک سلام اللہ یا دافع الردی + علیک سلام اللہ یا شافع الرد + علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا
علی من بہ فیکم سیلہ مجلد + وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی + بایہم من یہتدی فہو المہتدی + بہا یجزی اللہ
عن المصطفی ما استحقہ + وما اللہ یجزی جہد المجید + انبت الی الرحمن معتصما + ومن یعتصم بالانبیاء
فقد ہدی + اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی
محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک
یا ارحم الراحمین تمت المقدمۃ الکتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ
بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول
من ہذا الکتاب حامدا ومصلیا ومسلما اللہم اغفر
لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ
بحق محمد وآلہ
صحیحہ
سلم

رکن اول از نسخه منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین
معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة
مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامه دوران آیه کبری
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از حین ایجاد خلقت نور
تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب است در تقدیم و ترقیم
کمالات بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و تقدس باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی
نوری که مشتمل است بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری الحدیث حضرت
سید السادات و سند السادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان محمد قواعد شریعت
مشید معاقد حقیقت مهندس مقامات بدائع مدرس مدارس شرائع فاتح ابواب الاقفال و چهره پیرای اسرار شاهد
شهود مقتدای اولوالعقل بشری گره کشای سراپرده سرا سر قدسی آن سروری که بکمال بیان عالی برهان تجلیات
نشانش مناشیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سنیه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش
چنین میخوانند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی
نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز
و منفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهری که طوطی شکرافشان فصاحت شعارش

باظهار آنکه مر نور را اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان قطان کون و مکان در رسید که اول ما خلق
الله تعالی نوری ٭ نظم ٭ آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم ٭ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ٭ آندم که با بار امانت
در آمدیم ٭ جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود ٭ للشیخ نظام گنجوی قدس سره ٭ ای ختم پیغمبران مرسل ٭
حلوای پسین و ملح اول ٭ نوباوه باغ اولین صلب ٭ لشکرکش عهد آخرین حلب ٭ ای خاک تو توتیای
بینش ٭ روشن بتو چشم آفرینش ٭ ای سید بارگاه کونین ٭ نسابه شهر قاب قوسین ٭ ای صدرنشین هر دو
عالم ٭ محراب زمین و آسمان هم ٭ ای شاه مقربان درگاه ٭ بزم تو ورای هفت خرگاه ٭ سرخوش خلاصه معانی ٭
سرچشمه آب زندگانی ٭ خاک تو ادیم روی آدم ٭ نور تو چراغ ملک عالم ٭ سرخیل توئی و جمله خیل اند ٭ مقصود
توئی همه طفیل اند ٭ ای کنیت و نام تو مؤید ٭ ابوالقاسم و احمد و محمد ٭ صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه علی
رسول العالمین جمال نواله چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که از
مشاهد شهود نقاب احتجاب برکشید و اول عروسی که از خلوتخانه کمون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید
بلکه اول نقطه که از نوک پرگار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان
استعداد بر طبق رشد و رشاد بمشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور باسرور مهتر و بهتر سرور کائنات
و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم ٭ نظم ٭ توئی که سلسله احسان و مظهر جودی ٭ که کن فکان ز تو آمد
بنام موجودی ٭ درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم ٭ همه طفیل تو اند و توئی که مقصودی ٭ هنوز آدم
و عالم نبود نام و نشان ٭ که در سراچه وحدت جلیس حق بودی ٭ یعنی هنوز دیبای خلقت آدم بکوشش خلقت
نرسیده بود و کام انام در بزم انعام و لائم اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز رخ وجود بچهرهٔ این جهان کبود نه نشسته بود
و جوهر فروش بازار صنع خرقهٔ شبه شبستان را برشته مهر دار و روز برهم نه بسته بود و کاتبان تقادیر باقلام مقادیر
اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی نه نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را
در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون برهم نزده بود و همای
همایون بال کاف و نون در هوای همایون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم و جود خلعت وجود
بر تن آدم نه دوخته بود و ساقی شراب ناب شهود در بزم ان ربی لغفور ودود نوشیده بود و نه سفینه سکینه
جنت بر روی قلزم جود روان گشته بود و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود و نه
چهار قائمه سریر عرش در قبضه حمله استوار گشته و نه گرد بالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده و نه دعائم قوائم عناصر
اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته و اطباق سبع سماوی در محدب کره ناری پدید آمده و دوشیزگان شبستان عدم
در حریم حکمت خفته و مخدرگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده و نه اطلسیان آفریده و نه آدمیان پرورده

نه عربده عالم نه و بدیه آدم نه از خاکیان عهدی نه از افلاکیان حمدے نه از ثریا نامے نه از تجهیم (؟) اسمے نه از جیحون نه جاجی
نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبرے نه از
آگاه و هستی اثرے که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دایرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و
دمبدم تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالیٰ نوری **مثنوی** اے شاه رسل شفیع مرسل ٭ خورشید یقین
و نور اول ٭ هم چشم و چراغ اهل بینش ٭ هم نور فزاے آفرینش ٭ شاهنشه تخت آسمانی ٭ خوانندهٔ صحفهٔ سبحانی ٭
گنجینهٔ کیمیاے عالم ٭ پیش از همه پیشواے عالم ٭ بسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه پادشاه بارش ٭ بر کنگرهٔ
کبریاء فراک ٭ کانجا نرسد کمند ادراک ٭ **فصل دوم** در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفه بظهور
پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله
گشت **روایت اول** در شرف المصطفیٰ ابو موسیٰ مدنی رحمه الله تعالیٰ آورده که نور کامل السرور
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت
در فضاے هواے قربت از براے آن نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی
جل ذکره آن نور در ان بساط طواف مے نمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت تا گاه
از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانے که سال
سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل جلاله
را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل
بعد ازان که ارادت مبدع بکمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات
آمد ازان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالیٰ آب
شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس ازان او را بده
قسم منقسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد
هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و در روایتی هشتاد و
هزار و در (؟) پنجاه هزار ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که
علمی فی خلقی و ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من آنچه بود است بنویس تا بروز قیامت قلم گفت
خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت بسم الله از هیبت نام الله منشق شد
چندین سال چنان سر شگافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت اسم الرحمن شق اول بکتابت اسم الرحیم شق ثانی او فراهم آمد

حاصل مدت نهصد سال شد از سالهای آن جهانی و بروایت تیسیر هزار سال بایست تا کتابت
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل وعلا قسم یاد فرمود که بعزت وجلال من که خداوندم هر بنده که از
مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او
ثواب هفتصد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان بنوشت اعداد اقطار امطار
واعداد رمال قفار واوراق اشجار وحبوب وارزاق خلائق واعداد لیل ونهار وهرچه واقع خواهد شد بروز
قیامت ودر کتاب ازهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت حضرت حق سبحانه
وتعالی را سجود کرد ودران سجود هزار سال بماند پس ازان سر برآورد وگفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه وتعالی
از قبل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد وقال وعلیک السلام وعلیک منی الرحمة اوجبت لک
رحمتی ولمن صدق بک وآمن بک پس ازان رد سلام سنت آمد وجواب فرض آمد بروایت شرف المصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم واز قسم سوم لوح را آفرید ودر تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید وکران و
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان وهر روز خداوند تعالی در وی سیصد وشصت بار نظر میکند ورو
یحیی ویمیت ویحیی یغنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا ویذل عزیزا اعلی لوح بعرش پیوسته واسفل او در کنار
ملکی کریم است که استقرار نپذیرفته واز قسم چهارم ماه واز قسم پنجم آفتاب را بیافرید ونقل است که در زیر آسمان
چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ وژرفای آن پانصد ساله راه معلق در هوا بداشت
بقدرت خویش که یک قطره از وی ساقط نمی گردد واین آفتاب وماه را در وی جاری گردانیده وحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت
اوست که اگر آن آب بر روی آفتاب حجاب نگشتی هرچه که بر روی زمین است از اشجار واحجار وغیر آن از تاب
آفتاب بسوختی واگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی جمیع خلائق مفتون حسن او شدی تا بحدی که
عبادت او کردندی وسجود وی او پرستندی الا ما شاء الله ان یعصمهم من اولیائه واهل طاعته ودر ریاض المذکرین
میگوید که عرض آفتاب هزار وصد وچهار صد فرسنگ است وهر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند
وحرارتی از نور وی میدهند وروز دیگر آن حرارت را از وی باز میگیرند ونوری دیگر میدهند وچون روز قیامت
شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند ومجموع آن حرارتها را بجهنم آفتاب سیاه گردانند تا ظلمت بغایت
وحرارت بنهایت رسد واو را در روز قیامت بر سر خلائق [illegible]

جزیا و الله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقاتی که از گرمی آفتاب و خدای نگاه دارنده است و از قسم ششم
بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیز ش بیاراست با امر معروف و نهی منکر
و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بجد و و الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معیشت
خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه گردانید و بعبادت خود و استغفار مؤمنین و
مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت
آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر پایه او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار او نیز
ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخواند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشد
از امتان حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخود وی خود در حوالی
کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرائت این آیت کریمه اقدام نماید حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کفه حسنات
او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم درة وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق شد و
بروایتی از جزو دهم نور حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خلق فرمود و او را بر پایه عرش بداشت و بتسبیح
و تهلیل خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم و روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم در بحر الاسرار شیخ سعید کازرونی آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
خلق گشت بصورت مرغ سفید در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه
تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی
لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد یکصد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور
پیغمبری مخلوق شد ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن آفریده شده و بروایتی دیگر چون آن نور از آن
بحر بیرون آمد یکصد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران از آن مکون شد بعد از آن از ارواح انبیا
ارواح صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان
و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد شد و از اینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل تعلق نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم چهار
قسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن
قندیل را بسلسله های معلق ساخت یکی سلسله اولیا و دیگری علما و دیگری فقرا و آنرا معلق بعنایت او بیخت و
قطره از آن قندیل بر خاک چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گرداند و آنرا محل نور محمد
گردان صلی الله علیه و آله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم

علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی و روایت سوم هم شیخ سعید گازرونی
آورده است و در سیر خود ذکر نموده است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه چیزها دانست فرمود هو نور نبیک یا جابر
آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور تخلیق شد و بعد از آن همه اشیا از و متکون گشت چون آن نور وافی السعود
از مکمن بطون بمامن ظهور آمد اورا حق تعالی دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا بچهار
قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگر لوح را و از دیگری کرسی و از دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را
دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و
آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام حیا بداشت بعد از آن آنرا
بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را و حلم را از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم
چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق
کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره ازان متقاطر شد از هر قطره ازان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن
ارواح انبیاء علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت
بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح
رسل و انبیاء علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود
که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال
بداشت بعد از آنکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزای ارض ترکیب فرمود و آن نور پاک ازان
درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منور ساخت بعد از آن
حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را بتسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی
منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید
و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن آمد بدنیا مصطفی سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی سر آمد ترین همه
سروران * گزیده تر جمله پیغمبران * گر آدم بهشتی بد و در آمد بخاک * شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک * گر آمد برون
ماه یوسف ز چاه * شد این شه ز چاه برای تو چاه * و گر خضر بر آب حیوان گذشت * شد او سرچشمه جان گذشت
دگر بار موسی از طور بود * سراپرده احمد از نور بود * و گر مهد عیسی بگردون رسید * شد او خود ز وهم بیرون پرید
تو آن چشمه کآب تو هست پاک * بآن آب شستند روی سموک خاک * ز چشم روشن کن خاکیان *
تو از زنده جانی و افلاکیان * [illegible] * همچو در مهد در درج داشت * سلیمان

اگر تخت بر باد بست و چه مجرز بازیچه باورست و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور
سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد
ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبده وخلاصه موجودات ست وثمره شجره کائنات بود که
لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست وخواجه صلی الله علیه
وآله وسلم ثمره آن شجره است وشجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را
از کتم عدم بقضای عالم شهود ووجود آرد نور حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت
بیرون آورد چنانکه بیان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله والمؤمنون
منی بعد ازان که آن نور را عالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی بنظر رحمت دران نور نگریست حیا بر وی غالب شد
قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند
واز ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید واز ارواح اولیا ارواح مومنان را واز ارواح مومنان ارواح
عاصیان را بیافرید واز ارواح عاصیان ارواح منافقان وکافران بیافرید بعد ازان از صفای ارواح
انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح ملکی ارواح جن واز ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بتفاوت
مراتب واحوال ایشان وباز از ثفل ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت پدید آورد وانگه ارواح
نباتات پس همه مکونات بنفوس نبات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر مخلوق گشتند پس جمیع
مکونات علویه وسفلیه وملکیه وملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت وان
کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات ونقش ران صور
آیات بینات رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند وآثار شعشعه انوار روح وایا
کاشانه نقش را مشهور نگردانیده بودند بیت هنوز آدم میان آب وگل بود ٭ که او شاه جهان جان ودل بود
هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که ایاد لطف دیگر دست شاه فضل ورحمت بر او نقش
پاشیده وهنوز از برای ابراهیم خلیل منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کبریای او
برداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره ارنی نکوفته بود که او صفه بار الم تر الی ربک چیار روبا
او بی قدر رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت نزده بود که او مخیم حرم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصه کون ٭ پرده پوش ام بدامن عون
روشنائی ده چراغ یقین ٭ اولین شمع بارگه پسین ٭ انبیا پیش آن خجسته چراغ ٭ طفل گهواره
در مقام بلاغ ٭ گاه وقت دو قوس ابرکشه ٭ رقم حسابه او لوح محفوظ روزنامه او ٭ در سرشت عقول

آن وثیقه عون و ذات پاکش خمیر مایهٔ کون شده چه هر آنچه موجود شده بلکه هژده هزار عالم همه از نور
او راز مین بیرون داده و آسمان و زمین از و زاده و زبده هر چه بود و هست و بود و دراین زمین بزرگتر چه بود
هستی از وی علم برآورده و او تفاخر بنیستی کرده و روایتی چند از روایات معتبره در باب نور آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و در روایته
مرصاد نیز بآن متفق ست که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات
بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب
عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت
و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن
مطلع انوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی ازین حجب باقتضای ارادهٔ ازلیه تعلق گرفته
بداشتند تا در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و تسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او درین
حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السر واخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح مشغول که سبحان
حی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود
که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح با در ستی می نمود که سبحان من هو دائم
لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب
منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین
تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود
که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح کرار میکرد که سبحان ذی الملک
والملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یک
هزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده
هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و
دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای
یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و
میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در
دریای حلم سه هزار سال سباحی می نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص

میگرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می‌نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای
سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می‌جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار
سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا رئوف یا رئوف
و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر کرده بود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال
میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای دهم بساطی پیدا فرمود از نور بزرگی آن
هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و در آن بساط دو مقام نهاده بود مقام اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم
مقام ایمان و مقام اسلام و مقام خوف و مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام
خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامات تا مقام آخرین که
مقام محبت است و نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال برآمد چون از هفتصد
مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده
منی و زنده کننده منی و میرانندهٔ منی خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه
دانند که ترا چه معرفت و مشغولی است بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتصد هزار سال بین یدی
الله بقیام ایستاده و بعد از آن حضرت جلال احدیت پاره‌ای از نور ذات خود بیرون آورد ریخت در برابر آن عابد یعنی حضرت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده نماز متوجه گشت و تبعیت اختصاص یافت بعد از آن
قبل آن در برابر سجده نماز صبح بودی و امتان او فرض شد و باز برخاست و در مقام خدمت هفتصد هزار سال دیگر بقیام
ایستاده و بار دیگر از نور خاص در وی پدید آمد نیز در برابر آن عطا سجده ثانیه برد و بدین سجده نماز ظهر بود که
و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می‌نمود و در هر قیامی هفتصد هزار سال توقف می‌نمود و خلعت از نور
می‌یافت و در برابر آن سجده شکر بجا می‌آورد و نمازی بودی و امتان او فرض می‌شد تا این پنج وقت معهود بود
و امتان او فرض شد آنگاه برای ادای دوگانه بسوال این نماز را که مشتمل است بر ارکان علوم و اذکار معروفه موفق
گشت اما چند زمان هزار سال بایست تا باتمام رسید چنانکه هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال
در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و در رکعت دوم را به همین منوال فرمود چون در تشهد
بنشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست
چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده
بجای آوردی اکنون حاجتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است
بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیر است و نیز خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان

بیکانم و خلعت مغفرت از برای ایشان بطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من هرگه خلقی خواستی من نیز از تو تامین
پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت ملک علام
این اجابت مشاهده کرد بسجده درآمد پانصد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یک قطره از آن قطرات در
نظر قدرت خود درآورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری مکون شد باز
قطره دیگر در نظر درآورد و آنرا به ده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری
عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری
سقائیل و از دیگری راس الملائکه آنگاه قسم سیم را در نظر درآورد و آنرا ده قسم گردانید از یکی عرش را آفرید
و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری ماه را و از دیگری
آفتاب را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از
قسم دهم جوهره بیافرید مسافت آن چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله
راه پس در آن جوهره نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد و نیمه آب شده و نیمه آتش از آن آب دریا با اضطراب
پذیرفته بود از آن بخار و سر موج آمد از حرکت امواج دریا ریاح وزیدن گرفته و در هوا مکان یافته آنگاه
آن آتش که بواسطه اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه تفصیل پیوسته بود بر آن آب استیلا یافته
تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین از آن موجود گشت بخاری از آن کفک متصاعد گشته
هیولای آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شده از آن امواج جبال متکون شدند [illegible] و کوهها
معادن از آن پیدا آمد میان سنگ و آهن اصطکاکی واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ از آن موجود گشت
بعد از آن بساط زمین را منبسط ساختند تا ... چرندگان و طیور و سباع و هوام و بهائم توانند بود
پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محل تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از
شعلهای آن آتش فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت در فوق آسمان هفتم
و ارکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفته و بجهت روشنائی عالم و حساب سنین و ماه آفتاب و ماه و کواکب را
از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر
در شرح آن جوهر مثالی بنظر رسید چنانچه در مرصاد و رساله مشتمل بر کشیده که آن جوهره که اصل ماده اجرام علوی
و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بهیچ وصاف میسر نگردد و آن
جوهر در غایت چهار صد برابر عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بگداخت و منقسم به سه قسم شد
ثلثی از آن شد و ثلثی نور و ثلثی آب با آن آب بیامیخت و ثانی از و متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد

آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج تکوین شد بعد از ان آن نور را به شعب منشعب گردانید
یک شعب در اعلی و یکی در اسفل و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق
گشتند و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی تکوین شد و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جود و شیم ودیعت
نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهاد بعد از ان گراز بار معرفت از حجرات غیب بر بساط
شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار
موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از ان قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت
رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه وآله وسلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت
ظهور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد از خزائن قدرت بصحرای امنیت بیرون آورده ذات با برکات
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید
رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش
آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن
نور از لوح می تافت و از انجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در انجا خود را
جلوه میداد و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
بزمین روید و از ان زمین که حالا روضه مقدسه آنسرور است صلی الله علیه وآله وسلم مقدار خاک جهت
جسد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وآله وسلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب
نمایید چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور
ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از ان خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند
فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب
تسنیم ترتیب کن همه را با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان
مبارک محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیدا کنیم و از زعفران بشرت پی او را ترتیب کنیم و از مشک خون او را
و از سنبل موی او را و از سلسبیل رگ او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را و فهم
او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانیم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ✽ سرش پیدا ز برکات جنانست ✽ که آن سر نهان بنگر عیانست ✽ فدای یک سر موئش
دو عالم که در مهر و جمال او شد بکلی پیر نبات نعت است آن موی مشکین ✽ از ان رخ عطر پرور رشته یاسمین ✽
ز دو بینش گشت پیدا از حیا بین ✽ حیا کرده با آن چشمان نسترن ✽ حیا در دهر از ان چشمان شد آغاز ✽ حیا گشته

از ان چشمان سرافراز * ز زعفر بو تنهائیش گشته پیدا * در دو پرکرده از گوهرهای معنا * از عنبر بینی او گریشته
ست * که بینی مرو را عنبر سرشته ست * ز تسبیح آن لبان گردید پیدا * تحمل گشته از ان لبها هویدا * کز آن دولت نگر
تسبیح گوید * گناه امتش از حق بجوید * دگر رویش بشد از نور تجلی ست * از ان رو چان دلها در تسلی ست *
همه ذرات شد حیران آن رو * طلب کردند ایشان آن روی نیکو * کز دندانهاش از نور ست میدان * که
دارد در جهان از نور دندان * کز دندانش شد ارکان [illegible] در جهان [illegible] شده * دندانش [illegible] گشته دیر طرف شد *
زبان او چه از ذکر ست بنگر * از ان شیرین شده چون تنگ شکر * زبان را در تحیت کرد گویا * در دو پر کرده
از در های معنا * که روده هاش از عنبر آفریده * [illegible] همیشه [illegible] بود [illegible] او *
غم امت بود اندیشه او * دو دستش از سخاوت آفریده * [illegible] ستایان کس ندیده * سخاوت پیشه
آن شاه دین ست * غلط نبود که این حرف یقین ست * ز کافور بهشت ست استخوانش * ز نور رحمت بود مغز
درانش * قد مهابش شده خلق از عبادت * قدم بنهاده در راه عبادت * هر آنکو آفرینش را بخواند *
بهیچ اندوه محنت در نماند * ز دنیا کی رود سیری از جهان تن * که در جنت شد بلند جا حسین * چون آن گل
ساخته شد وآن ماده درج در وجود بائد حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و پرداخته گشت
فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای
بهشت غوطه ده و در بحر و بر عالم بر خلائق او را عرضه کن و منادی کن که این طینت حبیب رب العالمین شفیع المذنبین
ومشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل
در ساق عرش مجید آویختند و آن محل نور خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور
دران قندیل با تجلی بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
خاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر از ان بدره میکنند دران خاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم
علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد
چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر رسیده بود این بود در روایات دیگر که
وارد ست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات
متفق ست بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان یقین نور کامل السرور
حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تقدیری دارد فاما اگر دیده
تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم غرض از ایجاد
بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه

سلطنت پناہ و ذی جاہ و ملکوت و ہر طرفی ہر ولوا اعلان تبیین نمودی نہ شگوفہ طری بود و در مرغزار و نہ بنفشہ پناہ تیرہ
در بستان و گلزار و نہ نرگس ناتوان بیمار و نہ سوسن دہ زبان طرار و نہ گل زرد فرا بہر دار نہ بیدانہ زرنگار
و نہ قمری بی شمار اشجار و نہ کبوتر دم کش در اسحار و نہ طاوس دم کش در کنار انہار حاصل این ہمہ
اصناف طیور و قطار اشجار و انہار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکہ جمیع مکونات از مور و مار و نور و نار
ولیل و نہار و مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان ہمہ از برکت وجود باجود این سید انس و جان و خواجہ
ہر دو جہان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلعت وجود یافت و بحلای کرم وجود شتافت نظم ای گشتہ از برای تو
کون و مکان پدید ۰ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ۰ ذاتیست پیش نور تو انوار انبیا ۰ در نور آفتاب بود ذرہ
ناپدید ۰ ذرات کون پرتو نور ظہور تست ۰ واند ظہور خویش ز نور تو مستفید ۰ ای درویش بعبارت دیگر بشنو
کہ ہنوز صورت حضرت آدم علیہ السلام بر لوح فطرت اثبات نکردہ بودند وصوت انی جاعل فی الارض خلیفۃ
بسامع مجامع افواج ملک نرسانیدہ بودند و تشخص نبیل خلیل علیہ السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننہادہ بود
و رقم اشتیاق اسحق و تاجیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیہم السلام در پردہ غیب متواری می بود
ہنوز نقش قصر خضر سینہ داده وجہ دلنفرمان ملک و دود بر پایہ ہمت داؤد ننہادہ بود و رقم امتنان ہب لی ملکا
سلیمان بر نشود خلافت آن خاتم کشور انس و جان نکشیدہ بود و پسر عذرای بتول بہ بشارت دادن مبشرا برسول
انگشت نما بود و ولتعرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ بنام بانظام پسر زکریا نوشتہ بودند کہ نور باصرہ بر این
مشکلہ نظر عنایت در بارگاہ قبول برخت وصول استنادی نمودہ بود کہ اول ما خلق اللہ تعالی نوری
ذکرہ ثم دران روزی کہ خوبان آفریدند ۰ ترا بر جملہ سلطان آفریدند ۰ چہ شادروان جنت میکشیدند ۰
بہر پا بنت رضوان آفریدند ۰ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ۰ پس آنگہ ماہ کنعان آفریدند ۰ ترا دادند توقیع سعادت
وزان پس نوع انسان آفریدند ۰ زگرد کوی تو گردی ببردند ۰ وزان گردون گردان آفریدند ۰ سوار سینہ چون
تو در میدان خوبی ۰ نیامد تا کہ میدان آفریدند ۰ **فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق
اللہ تعالی نوری** تاویل اول اکثر بران رفتہ اند کہ اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اولیت
روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از کلیات
مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حقیقت
کہ جمیع اشیا سابق ست حقیقت اولیت عقل نزد بعقول لاحقہ است یعنی اول ہمہ عقلہا آن بود کہ در تعقل
وصف آن فرمود کما قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول ما خلق اللہ العقل فقال لہ اقبل فاقبل
ثم قال لہ ادبر فادبر الی آخر الحدیث ۰ چہ این عقل بر سائر عقول سابق ست و اول اقلام آن قلم

که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیاء بر لوح محفوظ ثبت کرده تاویل سوم آنست که این بر چهار حدیث بحیثیات
مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی ازان حیثیت که جوهر
مخترع وجود ذوات و مبدأ و معاد خود بلکه سائر اشیاء است العقل کنند او را عقل گویند و ازانجهت که آن جوهر مجرد ذاتا ظاهر است
و مظهر خیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مبدع چون بتوسط او فائض گشته
و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند و ازانجهت که سبب بالذات است
و حیات کل موجودات مستفاد از وست آنرا روح محمد گویند صلی الله علیه وآله وسلم و ازانجهت که نقوش
علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین [illegible]
سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل آزال حدیث کان الله ولا شیء
بیت آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان که الآن کما علیه کان آن اول تجلی بر خود کرد
بی آنکه وجود ظهور ان مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی بر بعضی
و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه وآله وسلم و حقائق سائر موجودات
همه اجزاء تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد که شارع صلی الله
علیه وآله وسلم تارة ازان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبار است و صورت وجود سائر حقائق است از صور وجودی آن حقیقت مرتبه
بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین در تاویل جمال نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جن و انس و سائر
حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه فمرتبه چنانچه شمه ازان گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و
افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله از نفوس او بند پس تحقیق چنین است نماید که آن نور محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود
بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق الایسر این همان قلم بود که مورد
قسم آمد که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند
چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شق الایسر بود قائم حوا آمد یعنی
چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاد در دهن و
مثال این اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است مر روح را باو در معرفت ذات و صفات مشورت کند هر چه او

خیال بنهد و جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق
آن اشیاست مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل چون سایه
بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب **باب دوم در خلق آدم علیه السلام** و درین باب
دوازده فصل تبیین میگردد ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام**

بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از حجابها بتمام بیرون آمد از موقف کعبه مطهره کائنات
زمین ست ذره از برای آن دره ترتیب نموده‌اند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت شویله داده
و مطیب و مصفی ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه داده‌اند و در جزیره و اقطار اکناف عالم
گذرانیده‌اند به مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس بیدرخشید چنانچه شمه سابقا ازان نبذه رو پیوسته القصه
چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بودی بایستی
تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت
جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهد چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده‌اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق زمین و شوامخ
جبال راسخات و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و
اشفقن منها از وراء پرده غیب این ندا در دادند قطعه گوهری بسر بازار ظهور آورده تا خریدار وی
از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان گفتنی ست طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد
عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار ملیئه بدن مرد بارتن
مناسب تر آن گنج را کنج ویرانه خاک در خورست بیت کار منست جانان بار غمت کشیدن خوش قوت
آنکه دارد این نوع کار و باری بیت بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو
ویران کردم عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد وحملها الانسان اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب
آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب
مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان
معارف لاهوت اند نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه
جمهور بران رفته‌اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس
رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت نمودند و در
نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جمعی از فرشتگان را بمحاربه مقاتله ایشان فرستاد

باجرای احکام شریعت قیام نموده تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشرار بنی الجان باره بکفر و
عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد و از نصایح و مواعظ ایشان فایده نشد تا شدند و دوره را بغیر منتهی
شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدید بنی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول
کردند و با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند
و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر او [illegible] چلیپا نام و
بصورت شیر بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و وی را بواسطه حقوق پدر بلعین و بنی گرفتار
گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود در اول فرشتگان اسیر ساخته با آسمان
بردند او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشغول گشت
و در روایتی دیگر در باب عروج او باسمان آن بود که چون بنی الجان از ایشان انقطاع
نمود در جزایر و کوهها متفرق گشته و بطاعت الهی جل و علا روی آورد فرشتگان بعد او درخواست کردند
که الهی چنین در میان فرشتگان اولی است که با طراوت عبادت او بوستان آسمان نیکوتر
حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را با آسمان دنیا ترقی داد و مدتها در آسمان دنیا
بود تا مقربان آسمان دوم او را باسمان دوم بردند کذا الی السماء السابعة بعد از آن
گفت الهی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید شوند
دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان ببهشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان
کماهی اشتغال مینمود و مجلس وعظ او در پایه عرش مجید منعقد گشت و بر منبری از یاقوت بر آمده
علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند چندان فرشته بمجلس او حاضر شد که عدد آنرا بجز الله العلیم
هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادتش منقضی شد بنی الجان بجهت طول زمان بسیار شدند و از
جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد دور افتادند
دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده با جماعت مقربان
با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان متابعت
نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بطلیث بن لاهوت بود برسالت تعیین
نموده بر آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود آن
قوم از نهایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل ازین قضیه غافل بود چون مدت
غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل نمودند عزازیل هم ما قبت هم

از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال
نموده او باقوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان
یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه
بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با بلیس ارزانی داشت
و گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت اشکم آسمان انداختی و گاهی علم آیات
و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت
لوای دولت و سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر
ذات خداوند را خلیلی رسد من توانم که آسمان و زمین را بجای او نگاه دارم و بعضی بر آن رفته اند
این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را افسر سلطنت تفویض کند او
دران مقام اقتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر
نمی دانست درخلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایا و تقدیرات
الهی جل و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد
چون مراجعت نمودند اثر آن حزن بعزازیل و جبین ایشان پدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند
والتماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه
بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست
بر آورد و گفت اللهم خداوندا ایشان را ایمن گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد
از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطه آن واهمه خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم
بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد و دید که
و بر قفسها تمامه اقتضا از برای نظاره اهل بصیرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده ایم
و از زمین باسمان بر آورده ایم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از ان او را بامری آزمائیم و امر خود دلالت کنیم و مخالفت
فرمان ما کند و از فرموده ما اقتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بنشست که بر آن بنده گرید
او بمقدار هزار سال این دنیا در از زمی دارد طاعت او را و خود را گذاشت متصل بران بنده نافرمان تمرد
پیوسته لعنت میکرد و نمی دانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته اند

که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان
که بفضل و لطف و انعام خودش گرامی گردانیدم و بعد از آن نافرمانی من کرد او را خوار و نگونسار گردانیدم گفت الهی او را بمن نمای
تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک ما لم
یری الفضل لنفسه اما اذا رای فی نفسه وقال انا الملک واجابته دعابه حین قال ابی فحینئذ ابلیس و رویت
آنست که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه
ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس صاحب
کتاب در رساله مقامات خود آورده است که شنوده ام که شیطان بر در نخست از اسرار الهی یکی نکته
جست و نظر کرده بر لوح دید از قضا و حکمت چنین میکند اقتضا او که یکی برگزیده از جمیل ملکوت در رانده
از درجه اعلا سکنه و بیک ترک فرمان زبونش کنند و جمیع ملائکه بر دنش کنند و در افتد از بسیار زاری
رنگ و ریو و از صدر ملکوت تا پایگاه دیو و چه پیش اطلاعش فتاده بنفرین و لعنت زبان برگشاده
چنین دیده ام کان سیه روزگار و بکرد لعنت بسالی هزار و تو ای هوشمند از عقل و هوش و نکوئی
طلب کن بنفرین او ش و هر آنکس که نفرین بر میکشد و یقین دان که نفرین بخود میکند فصل سوم در ابتدای
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام
علمای فن قصص چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در
زمین باستقلال متمکن شدند و دل در دنیا کردند بنیاد فساد نهادند که باقی خواهند بود و نه اندیشند آنکه باقی خدا یابانه
که فنا در ذات او روانیست خدای باقیست که فانی نشود و ایشان گمان بردند که این روی زمین جایگاه ایشان
را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة باید تحقیق مراد از این ملائکه ابلیس و اعوان
او باشند که با ایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسی
بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال
آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم یا بحکم
ترکیب ایشان از اضداد عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر بر لوح محفوظ کرده بودند
حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است
از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کم که ما نحن نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد
که ای ملائکه شما بساط زمین را جز الا خانه گرد آمد که همه پراگنده مخلوقات بلکه اسرار ربوبیت ما
نرسیده است انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه در جواب

حق سبحانه وتعالی زلتی بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسمعیل و بسیاری
از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت بوده و بسبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند
که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم
کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی
دیگر گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود و بیشتر خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان
در افساد کوشند مناسب در ملائکه نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل وعلا مشرف
گشتند که واذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت
انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتنبیه بازگشت که تبت الیک و انا اول المؤمنین و نوح
علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد انه لیس من اهلک
حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته اند که هر که بزلت
مبتلا شد بواسطهٔ انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند
پیوسته با گنهگاران بگویم تا ببینند از دل من وفا است دوست را در بیوفائی یافتم و بعضی از علما بر آنند که چون
در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک
و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده روایت اول در زین القصص آورده
که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در
چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذرنا الیک
نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلماء نیز آورده و نقل از
امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة
بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه
ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه بتضرع و ابتهال التجا
از غضب او پناه می بردند بدینسان هفتصد سال شده بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود
خطاب کرد که یا ملائکتی تریدون ان اغفر لکم و ترضوا عنی ای ملائکه مغفرت میخواهید گفتند بلی خداوندا
کشتی بر جان مانده و ما را از غضب خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته مگیر فقال عز شأنه
در حمایت وضو و ثواب آن اشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهری است در زیر عرش مجید جاری کنار

آن چو بی روئید باد وضو سازید پس گفتند وضو نداشتند حق تعالی جبرئیل را برای ایشان بیان فرمود چنانچه گذشته
ساز و بشوی سر دست خود را تا مفصل پس شستند فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت
استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا آرنجها بشوئید پس مسح سر یکبار بکنید بعد از آن
پایها تا کعبین سه بار بشوئید یک یک را بجای آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند
بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک واتوب
الیک این کلمه بگفتند بعد از آن حق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب مقرر خواهد بود حق تعالی
فرمود مغفرت گناهان پیشینه و شستن اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله با اختصاص داری یا هر که
باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شما را است مخبر آخر الزمان خواهد بود
صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان را بآلایش گناهان عقاب خواهند رسید پس گردند مثل پیغمبر ایشان و طهارت ایشان [illegible]
دوزخ هیچ نسبت ندارند و لیکن [illegible] گناهان و امارت [illegible] ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از
امتان که چنین وضو سازد کشاده نشود [illegible] مگر [illegible] مشرف گردد و تفصیل زیاده
این در مناقب آورده اند فاما [illegible] اعتقاد [illegible] است والله اعلم بحقیقة الحال قوله تعالی
انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این کلمه [illegible] پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا باده
قول اکتفا نموده ایم قول اول قتاده و دیگر رضی الله عنه گوید قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که
در میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیاء
مصلح و اصفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن رشد و رشاد ایشان نگردد قول دوم ایشان را
علم و عمل باشد و شما را عمل و آنکه عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب
داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم قول سوم ایشان اگرچه
گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان او
که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یک چند دیگر
موقوف مانده و شما در خلق شما اثبات [illegible] و قدرت و [illegible] ظاهر گشته و صفت ربوبیت و رحمت و مغفرت
باقی مانده و آن صفات بکلی تجلیات الهی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک ظاهر خواهد گشت
چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکار کند عالم را بیافرید و چون
خواست که خود را آشکار کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزیست [illegible] که آدم
آئینه [illegible] بود [illegible] کنت کنزا [illegible] این معنی بود [illegible] آهن [illegible] همچون صیقل است [illegible] تجلی آن است

نازیدن نه بیند و نه ایشان را سرزنش کنم بجهان پیر خرابات وحی آمده است او ه که نیست در سر ما جز هوای خدمت
او ه بهشت اگرچه نه جای گناهگاران است ه بیار باده که مستظهرم بهمت او ه بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی ه مزن
بپای که معلوم نیست نیت او ه مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست ه که نیست معصیت و زهد بی مشیت او ه قول
نهم خطاب حضرت احدیت بی کام و زبان با ملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود
پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نا اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی
ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان
دیدید مغفرت ما ندیدید دو عصیان ایشان دیدید نور ایمان ایشان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان دیدید
دل با عشق و محبت ایشان ندیدید تن از پر درد ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان
دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده ایشان دیدید دل غم فرسوده ایشان ندیدید اکنون واجب آمد
که چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان ببینید تقدیس خود دیدید [illegible] ایشان ببینید انوار خود دیدید اسرار
ایشان ببینید نور طاعت و تمجید خود دیدید تمرید ایشان ببینید [illegible] و دیدید [illegible] ایشان ببینید صلاح
خود دیدید فلاح ایشان ببینید [illegible] خود دیدید [illegible] ایشان ببینید [illegible] خود دیدید نار محبت
ایشان ببینید دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان ببینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده مثنوی
حسن یوسف عالمی را فایده ه لیک بر اخوان عبث بیفایده ه لحن داودی چنان محبوب بود ه لیک بر محروم
ناله مرغ بود ه آب نیل از آب حیوان به فزون ه لیک بر محروم منکر بود و خون ه هست بر مومن شهیدی زندگی
بر منافق مردن است و بندگی ه قول نهم ای [illegible] و ای [illegible] قوله اذا [illegible] بهای ملائکه
تسبیح شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را
مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین یعنی کرد فرشته باری تعالی بسوی داود
علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهگاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا حال این جرم من غیبی
از درای تحقق لا ریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس آنمعنی است که می نماید فرمود گناهگاران را بشارت ده که
نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مهبط الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله
روحه العزیز میفرماید مثنوی ای عاصی بیچاره نومید ه که چون پیدا شود اشراق خورشید ه اگر افتد بقصر
پادشاهی ه هم افتد نیز بر کنج گدائی ه کسی کو بهره جست امروز در راه ه برو بنا بد این خورشید درگاه ه چه
چو کار مخلصان آمد خطرناک ه گنهگاران بیند این گوی چالاک ه نه بیند هر خود بین پادشا را ه ابن الذین بالله
خدا را ه درین ره پست خودبینی خجسته ه تنت لاغر دلی باید شکسته ه قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها

من بقصد فیها حق ابا اختیار ما چه بود و کرم مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این
دولت را بوی تفویض میگردانی خداوندا الحکم حکم حضرت تو چندین طیلسان وار عصمت آراسته است اگر قوم خونریز
فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد کای ملائکه شما در عالم بالا تسبیح ملاء علیه الشان حقه چیست اند شما صاحب
درود ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز میگویید و ایشان در زاویه دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما
طاعت کنید و به طبق عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا
انفسنا از هفت آسمان درگذراند بیت از یارب صوفی که بسا بوم ندید ٭ رندی که براز در شمار ربنا لد ٭
ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین محرمی
و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما ای فرشتگان در مقام تمجید برین قبه فیروزی و خرگاه
زبرجدی پاسداران کریاس عظمت و جلال باید و این شکستگان و خسته جگران حرم راز و معتکفان سده نیاز
باشند حکایت شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان درآمد غلامان زرین کمر
بادپای که بخدمت آستان عالی را شاید چند نفر در سلک ملازمت منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را
از برای عشق و محبت خود خرید و برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر زرین
تتواج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را مملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او
کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیازماید
مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت و منتهای نهمت خود
دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی
از حضیض بندگی باوج سلطنت رسیده موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و انه سر کار چه خاطر نبود
مشوش داد ایاز آن قوم را حالی جواب بگفت لیس دور بود از راه صواب نیست بیت اگر شاه انجمن خود دور ماندم
از خویشتن بگذر که من کند شاه این جهان ٭ من نگردم غایب از وی یکزمان ٭ هرچه گوید آن توانم کرد لیکن
یک اندر دوری نتوانم یک نفس ٭ من چه خواهم کرد ملک و کار او ٭ مملکت من بس بود دیدار او ٭ گر توهم
طالبی در حق شناسی ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاز ٭ این بهشت و دوزخ در ره بود ٭ جان تو زین راز کی
آگه بود لطیفه درین باب در کسوت تمثیل شنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی مشعله نور
در وسط ظهور گرفته اند بصورت ازین ذره ها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و
این ذره ها سرمه هواست همه جا که سبب نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی
شیاطی ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر منگر تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن

این خلعه من باشم از طرف دیگر آب ظهور از روضه سرو ر سر بیرون کرده بشکفتن من دریای زلال سقای بی ظلم
نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگان باغ وحله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم
نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم و امادران سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم
شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر کریم روم که چون از خزائن غیب قدم بر بساط
بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه
هوا را بپیمایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف در آیم تا دره یتیم خود را در نگین ساخته بر قبه تاج سلاطین
بنشانم من کرا این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خاک زمن باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان
می آمد که سبب روح و راحت ارواح ذات منست بامید استراحت اشباح نهاد من است. پیک نسیم بوی عاشقان
منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در رهگذر انهار از من میریزم گاهی در فصل بهار
سوالف مشک تتار بر طبق ریاض من بیزم کان قند نرگس را من نسیم بر سلسله سنبل بنفشه را من گره میکنم ضیاء
بهجت گلستان از مقدم من است نوا و نغمه بلبلان از دم من است اوراق را بر انفصال اشجار نشاط میوه خود
من در رقص آورم او را در ابر سبز زبرجدی بشاط گری ای فصل بهار من هی نگارم و لاله را که رخسار گلرویان
باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد بنفشه در زلف سلاسل سنبل را من شانه میکنم
نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه غنچه لعل در سندان هوا بضرب نسیم باد صبا گوشوار از شکوفه
می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ و
برگ ها اندازم عالم را بدین نسیم آسائی خود جوان میکنم و گلها در برگهای درختان گلستان را من در جلوه
میدارم بغلیان سحاب را بحدای نغمه و نوای خود روان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد
از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر بر بالین پریشانی افگنده گفت خداوندا افگنده بارگاه صنعتم پس مانده درگاه
خلقتم دل درد آلود دارم رخساره گرد آلود دارم ابر بهاری بروزگار من گریسته و لاله نو روز سینه را داغ بر
احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب بنظاره درد من بربام آسمان برآمده و ماه هر شب باستماع ناله و آه
من گوش بروزن نهاده آفتاب بهانه تاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا از
مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است برق را بر روزگار من خنده است
خاک توده که بنام ارضم اما سجاده نشین زاویه عجز و فروتنم اگر چه زمینم اما روضه مطهره محمد امینم مقام سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم خداوندا اگر مرا بردارای پرداشته لطف توام کرم بلند از سر انداخته قهر توام
حاصل هر چه هستم از آن توام مشهور است اگر بکوبی تا هم بیاید توام ور گریه دهی باهم غلام توام بود گرکه بهرم و

درنگین تو ام شد و گرنه به هم هم زمینی تو ام شد قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان بنیاد آ
ما نیز او را از میان همه برداریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین
حسن او نه توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعر ای بدل از گوهر پاک
آمده گوهر تو ز پیوند پاک آمده چنبر نه چرخ بسی پخت خاک تا تو برون آمدی ای در پاک جان و جهان
همه عالم توئی و انکه گنجید بجهان هم توئی گنج خدا را تو کلید آمدی تنزلی بازپس پدید آمدی چرخ که از گوهر تو
ساخت آئینه صورت رحمانت ساخت آئینه زین گونه که داری بچنگ آه دو هزار آه که ندهی بزنگ آنکه
پاک دلکی قابل است آئینه صافی اهل دل است فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم
علیه السلام علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه
حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که ای خاک منک خلقنا منهم من یعصینی
ومنهم من یطیعنی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون خواهم آورد
وموجودات سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را بهشت
درآرم و عاصیان را بآتش برم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان بتضرع گشاد و گفت
ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بآن راضیم اما خوف و تشویشم از آن ست که بعضی از
من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم بسیار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمه سار
جاری ست نتیجه آن گریه و ناله زار است رباعی گردیده ز چشمسار افزون گریه و ز ابر گهر قطره چو چیدن
گریه در خور دشت سوز درون چون گریه گر چند بجای آبها خون گریه بعد از آن خطاب آمد کای
جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که از این خاک توده شمشاد آسوده بیرون آرد که
خلقک فسواک فعدلک صفت او باشد و مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنائع
برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین لغت او باشد فرستادن فرشتگان علیهم السلام
بطلب خاک جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بجانب زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین
گفت اعوذ بعزت الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدای
که ترا بمن فرستاده اینکه نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که این عذر
چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او
بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی ست که در حمل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها رحمت
وشیر اشخواران وتاکلون التراث اکلا لما برتنا بد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش

مرتفع برد و بعض من الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها الناراند اخته اند که والتی شبه الارض روا است زحمت
صاد رو دارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت ای زمین عذر ری بیا اشرت
کوی گفت ای جبرئیل من در بند و کار همه کس بودم خویش رفتار چنانکه آیه کریمه اتینا طائعین صفت رفتار من نماید
اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم دد را بهتزاز و پرواز اضطراب میکردم ناگاه پایم بسنگی
در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جا مانده ام و بجنبش نه مانده بتیلا گشته ام میخواهی که تا زین
چابک سواران ثقل سپر دافی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه تا ... اتی منها کرها باطراف واکناف بتازند
من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفته اند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت
قرب نبود و گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت
خلاصی یابم که در قرب پادشاه خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم ... الا الیه ... ماکله
و قرب البحر مخذور والعواقب ... پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل
دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بایک بکرم تو مراجعت می نمایم خریداری تا خاک بر پشت گاو بار
میدیدم می توانستم که بسر پنجه جعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو
میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که از تو گل کوزه سازند که صلصال
کالفخار صفت او باشد و در نخست آنرا بگلاب مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بسبب آن باشد و بعد
ازان آنرا به آب حیوة کنند که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه
کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن ازان میترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند
که هولاء فی النار ولا ابالی علامت او بود و آنرا بخبر ذق انک انت العزیز الکریم بیالانید آنگاه او را بزرد آب
فشاربون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده بازگشت
خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است که
سنگها از گرسنگی بر شکم بسته و از بخیلی آب از دهنی چکد من از چنین سیه مایه چه چیز ستانم بعد ازان اسرافیل را
علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور
دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بنیه ... وتکون الجبال کالعهن المنفوش
را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بجز و بانگی که بر من زنند که ان کانت
الا صیحة واحدة هر چه دارم برون انم واخرجت الارض اثقالها بیفشانم که چون رسید که بان ربک اوحی
لها بیرازی که دارم بطبق و تحدث الارض بازره نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد

شرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در
بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وارد شده و در بعضی
روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت
یا هادم اللذات مفرق الجماعات تو برو و از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر و بهیچ حال از ضعف و استکانت
خاک نبخشای تا این مهم سر انجام نکنی گره از ابرو نگشائی ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله بیهوده زنان را
پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار بود
مهجوران را در مقابله قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون بگریم سزاوار
چندانست که شقی عاصی گنهکار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد ملک الموت
گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادر است این عصیان اول از تو خاست که لبیک ترا خواندند
اجابت نمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند [illegible]
هر چند عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد قبضه برگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از زمین اقالیم
ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه باطوال و عرض برداشته شد و در میان آن کره لطائف بشئون عوالم
و لطائف گرد آمد در روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاس خاطر و
خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم و
چون ماه می فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بحر محیط می آریم مجهول و ظلوما
هم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حامل مفتون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم تا کسی معطل می بریم
عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین نقل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعه اجزای هر مکانی که برداشته اند
بمقر و [illegible] با تربا و رسانند و غسل میت و ترتیب دی بسبب آن ثقل ساقت و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی
در اطوار و طبائع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات کمیات ماهیات اصول
در اطوار و اوضاع فروع ظهور میپذیرد زیرا که یک تخم صد هزاران رنگ برخاست و هزاران یک
آشتی صد جنگ برخاست و در روایتی هست که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گردانید خطاب
رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در سینه کراز و خاک می گریست گفت بلی
خداوندا پناه برد پس فرمود که چرا بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت
فرمان ترا مقدم یافتم بر ترحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر
کس تو کنی ملک الموت در گریه در آمد گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود

وازخلائق هیچ خلقی مکروه‌تر از اجل نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلق‌اند مرا قفا بقبض ارواح واشت
چرا باید مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت [illegible] برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را
هم از آن علل واسباب دانند وترا درمیان نه بینند و دشمن نگیرند بعظمت خداوندیم سوگند که هرکه ترا دشمن
گیرد و ظن که خداوندم هرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم را یکی را تپ دهم ویکی را درد سر دهم یکی را
باتش سوزانم یکی را بآب غرق کنم یکی را در زیر دیوار گذارم یکی را از اسپ اندازم یکی را مرگ مفاجات
دهم تا هیچکس از تو نداند ملک الموت فرمان را دوست داشت پیش مرد و بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک
قطعه‌ای از سحاب را فرمان کرد تا بر بالای آن توده خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غمی و
اندوه بود و بر داشته تا چهل سال بفرمان ملک ذوالجلال از دریای مالامال غم واندوه بران خاک باران
بارید و آن دریائیست که خدای تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقول تا سی و
نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از آن
ست که اولاد آدم اگر یک نفس شاد باشند صد نفس غمگین‌اند باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که
حق سبحانه تعالی فرمان داد باران قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردار و بر
خاک آدم علیه السلام ببارد تا او گل شود لیس کثرت غم واندوه آدمی وقلت شادمانی آدمیان بواسطه
آنست قطعه [illegible] مرگ در عالم فغان انداخته و نزدای موت غوغا در جهان انداخته
آفریده خلق در راه فنا [illegible] داغ جدائی در جهان انداخته از کمال بی نیازی بین که در
عالم ز مرگ هستی اندر میان انس و جان انداخته پرورید آدمی را با هزاران عز و ناز و عاقبت در
زیر خاکش ناتوان انداخته آفریده صورت هر گه ز قهار خویش هستی آن در زمین و آسمان
انداخته در بیابان [illegible] این بیابان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست در بوستان
دهر [illegible] چون انار سینه خون دیده یک لب خندان پدید نیست پیش از هزار تیر جفا بر دل نشست
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست آب حیات در ظلمات ست نزد ما ظلمت [illegible] ست
چشمه حیوان پدید نیست گفتم که جان ز محنت برهم برکنار [illegible] غم دلیست که خود جان پدید نیست خرمند
گشته او بخیال [illegible] دل آن نیز هم [illegible] حرمان پدید نیست [illegible] آن روز که آب
وخاک بهم زده اند بر طینت آدم رقم غم زده اند خالی بود آدمی از درد و بلا [illegible] ضرب اولین
مرا هم زده اند [illegible] این بود که اول باران غم واندوه باریده و آخر
باران شادی اگرچه غم ومحنت واندوه فراوان باشد عاقبت بشادی وشادکامی بازگردد

نظم دوران گردون گر دو روزی بمراد ما نگشت ٭ دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ٭ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ گر چه منزل بس خطرناک
ست و مقصد ناپدید ٭ هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور ٭ آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم
بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در
گل آدم دست کاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان
عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری
گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود
دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بخودی خود دران موضع مخزون کنند
نظم گنج عشقت شد نهان اندرین دیوار وجود ٭ مطلب در دل ویران خود ٭ و در هر دو چه صیقل
عشق بگیر و بزدا از زنگ وجود ٭ تا دران آئینه بینی ز رخش صد پرتو ٭ و درین باب لطائف بسیار
در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده ام آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد القصه در آوان
تخمیر خاک از انضمام اجزاء اربعه عناصر چاره نبود و فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که از جیب قدرت ما قطره
چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما رائحه بوزان ای میکائیل از ید قدرت ما شعله
یا پاره آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افتادگی بیاموزد و از
باد و پویدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی
یکسان خاک افتاده باشد و در راه سر افکندگی چون باد و زنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب
رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع بیان گشته گاهی اصل وجود او را
میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید
که از گل سیاه بوی ناک من حمأ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آوازکننده من
صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاکی بود که از روی
زمین گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان آب بر وی ریختند گل شد و در روایتی هست که هفتاد هزار
ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب میریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات
او را گل ساختند بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر وی بارید انشت و تا مدت چهل سال
بران خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس بآفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در
بعضی روایات آورده که در میان طین ترتیب وجود اعضاء و جوارح او شد و بعد ازان خشک گردانید و در زمین

کیشهٔ یاران بقدرت شاگردان غمزه را در یکان خانهٔ ابروان دل دوز تیر چند و قدر سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیر
یاران امتحانست، اوستاد دیگر دانند آنگاه آن دو دیدهٔ چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کام بر جبانشسته
جهان پیمای در نهانگاه حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضهٔ کمان ابروان بنهاده
تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو هاشمیه بر
تولک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته یا دو
نگین انگشتری صدقه اند دو شرفهٔ شقیقه اند دو ستارهٔ آسمان سر اند دو شمع گریبان سحر اند دو در دریای
نظر اند دو گوهر معدن ابصار اند دو روزنهٔ قصر جان و دل اند دو شحنهٔ شهر آب و گل اند بعد از آن صباغ قدرتش از
نگارخانهٔ ومن احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبهٔ روزگار
برکشید و حلقهای سلاسل از بناگوش او عاق گردانید و حلقها سبز زنگار رنگ زرنگار بر روی گلنار عروس
عذارش چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق ملبق گردانید حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون
نار خندان منشق گردانید و چون غنچهٔ سیراب منفتق ساخت کنگرهٔ بینی را فراز قصر خلقت انسانی برافراشت
و خزانهٔ مشام عنبر شمیم نسیمش را در رهگذر روائح بینی او ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ رحمانیه
دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد برگرد آن چشمه دندانها بر بست و
شراب ناب دهانش در آن جام یاقوتی لبریز کرده بدست ساقی زبان در جمیع حریفان ایشان گردان
گردانده دولت گوئیا دو مرجان اند از دریا بار دهان برآمده یا دو عقیق آبدار اند از کهسار یمن انسانی حال گشته
سیه تعبیه گاه لیلاج قضا اند کرسی و دو شطرنج در روی بازچیده یا زحل و بخت مرجان اند که چون کرسی پاره
در روی بازکشیده در دریای عز و بهجت افزای استثنا در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق
فیروزهٔ رنگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی پارهٔ دندانها
بنشانده گوئیا که سکر الیست در برکهٔ دهان جولان میکند یا غواص است در دریای دهان در سخن عیان
میگرداند یا هیئت که یونس بیان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر به تکلم در روی تمکن دارد و طور اسرار الیست
که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون
دارد کشتی ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک با نواع خاص آراسته و بران
گلدستهٔ باغ قدرت پیراسته به تخت جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را
از برای خدمت برپا کرد بعد از آن در نفیس نافذ را که عبارت از روح پاکست در تن بدن

خاکش در آورد و بطوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه شکر شکر خود انس داد چنانچه والد این فقیر گوید
نقاش نقش صورت بی صورت هیولا ٭ بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا ٭ شد با زبان نشسته بر قبه معانی ٭
عنقای عقل جسته بر قاف قرب ماوی ٭ برداشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل ٭ کرد نور او سنت حاصل خورشید
اوج اعلی ٭ مجموعه عجائب گنجینه غرائب ٭ پاک از شوائب انجسم و جان مبرا ٭ رجعنا الی القصه چون قالب
حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در
زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و در مدت ملائکه گروه گروه فوج فوج
بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب بسیار کردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند
میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند تا روزی عزازیل با جوقی از ملائکه بر آن شهرستان وجود
آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند انگشت بر کالبد او میزد آوازی مانند
صدای برآمد همچون کوزه که در کوزه خانها پخته باشند درینجا لطیفه رسیده اهل تحقیق میگویند که این
صدا فریاد از دست بیگانه بود دلیشا قصر باد زر و شن بیرون دست تو ای کرده از دست تو ای که وجود ندارد
بکه نالم چون این آواز عزازیل بشنید با یاران خود گفت شما محو برید که خلق مجوف لا یتمالک
میان تهی و مجوف است لازم نقصان قوت او خواهد بود ساعتی بیاشید تا من بباطنش در آیم و
ومنافذ این شهر بند گردیده برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از آن در جوف این
حقه معانی و این قصر بدیع المبانی درآمد عرصه دید آراسته و خزینه نقد و جوهر مکنون پیراسته هر چه در عالم
آفاق دیده و دانسته بود نمودار خود در قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل رسید و حقه سربسته دل آدم
علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از پایه قصر صدر که برج بارگاه عشق است از قلعه دل
نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد و مردود ازل و ابد شد قطعه تو جهد کن که کنی جای خویش
در دل مردم ٭ که دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی ٭ اگر ز عرش در افتی به کنج جاه ملامت ٭ هزار بار به
از آنکه از دلی بدر افتی ٭ چون از آن قالب بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود
باز راند گفت سیر آن و مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند
جد و اهتمام نمودم گرهی ازین سررشته نگشودم از انگشت ها رسانم و سبب تفرقه خود بدان میدانم بعد از آن
با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که متابعت او بر میان
جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی
تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا بشنید مفاد این کریمه ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت بآن معنی داشته اند

کما اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید
ووقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید کای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که
از خاک پاک کافورناک روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم که ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و
سلسبیل غوطه داده وجامی صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و به ساق عرش آویخته است بیاره
درمیان دو ابروی آدم خاکی که نگاشته ایم در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام ازان نور
خواهد بود وجبرئیل فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله وعم نواله بودند اما چون طینت آدم
صفی علیه السلام تمام شد بعد ازان روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان
آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند ودانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک
صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفس بدن مقید سازد ودانه حقیقت محمدیه را
صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل وقیدش در دل بماند
بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد ۞ مرغی بگرفت وآدمش نام نهاد ۞ هر نیک و بدی که میرود در عالم ۞
خود میکند و بهانه بر نام نهاد ۞ فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام چون
قصر قالب آدمی بدست کاریگری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش
ایمان وسکینه آراسته وپیراسته گشت وهنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتست
که حق تعالی بروح که شاهنشاه خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت
بحرمت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته درآی درین قالب که
بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد دار مظلم وزاویه تاریک دید زبان معذرت بگشاد گفت سیدی
منزل کریه وقعر بعید وقفس منافرت روح از درآمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین
جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود وجواب همین کرت چهارم این خطاب آمد کادخل فی هذا الجسد کرها
واخرج کرها پس درآمد بکراهت و بیرون آید بکراهت وگویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی
لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از درآمدن دران واختلاط وهمنشینی با او اباء میکرد اما چون
شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت بسر
دوان وازطرف فوق بذوق وشوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود وبطون دماغش از
تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاسهٔ سر حضرت آدم گرد میگشت و هر جایکه میرسید بدنش

چون سفال بود بگوشت و پوست متحول شد پیشش رسید حالی مردم در ان گوشه جا گرفت آن زاویه ظلمانی
بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید بهم زنگل بود اما قابل آثار جان و دل بود و قدر و قیمت
خاک دانست و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی
دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود و در روایتی آمده است که چون دیده پسندیده اش
بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و طرش بمجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله
الا الله محمد رسول الله امته مذنبة و رب غفور را از یعنی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم و یکی عصیان و نسیان امت و درین دو اندیشه متفکر شد و در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام
از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود پیغمبریست
از پیغمبران من و فرزندیست از فرزندان تو هرگاه که پای کرامت اینک از لغزش درآید بشفاعت او از تو درگذرانم
بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حق تعالی
بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب که بنده مرا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل وی
بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینه آدم علیه السلام را بشگافت و بعضی ازان تفکر بیرون آورد و بعضی بماند
آن بعضی که بیرون آورد در زمین بهشت مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد ازان تخم اندیشه
سینه او بود و آن نصف دیگر که در سینه او مانده بود و نفس اماره با بسیاری ازان اندیشه باقی مانده است
که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد ازان روح باذن الهی جل و علا
بمنزل اذن و انفش فرود آمد برکت سمعت او همه تسبیح سر از دریچه گوش بیرون کرد و راه عطسه از خیاشیم
گشاده شد عطسه زد و اثر روح بزبانش رسید و قوه ناطقه بشکر گویا ساخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه
بروایت قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای را حمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا
فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده
ترا عفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راهست هنوز نا آمده ترتیب
مهم مهر و دریه او میکند از گهواره و غیره آن چون میداند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا
بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه
چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم دارو و دوای بیمار پیش از ابتلا ترتیب فرمود
که یرحمک ربک وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که و کان بالمومنین رحیما لیکن چون سلسله اول سخنی که
بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی

در بحر الدر را یاد کرده ایم و اینجا موجز بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بنوعی دیگر درویش بدانکه چنانکه
عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان
عالم امر نشانند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق دارست جمله طلسم آن کاف و نون و شاخ
و شکوفه این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بود عالم از بیشه او افتاد شکفته در خیابان تشمش بکیفیه آفرینش از
خرطومش فرو ریخته ابتهاج زبان بحمد مولی تعالی کشادند و ان من شیء الا یسبح بحمده این عطسه بازل رسید از
بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه ریخته و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم کوچک که الله
است عطسه بود آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با جهان می ماند کالذرة والاسد آن عطسه معمور
شد آدم خواندند خلقه من تراب باز در ان جهان جان الحمد لله گفت و الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته
القاها الی مریم از انست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و سلطان ازل عز و جل بر حکایت یک
گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت مفرد بود و مصور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم سر تا بقدم مجسم از رحمت
شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر
ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در خیابان شمع جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از دهن دل جواب
داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله جوارح بشکل شد گل در برابر دل
الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانکه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز باز
رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه دیگر درین عالم اول
عطسه ایست پس حمد است پس رحمت چون اجمعی برین عالم پرتو انداز و عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران
عالم یرحمک الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید
یرحمک الله حق بشنید و چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
چون نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چراکه دیده جهان جان است و نظر دیده عطسه
آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین
احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه گوید چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود * دیده شو
یکسر و بر بند دگر گفت و شنود * عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام * هوش و آرام ز مستان شکیب
عشق ربود * ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند * تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود * آن دلی کز ظلمات
بشری گشت خلاص * عکس انوار خدا بود در وهر چه نمود * رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم
علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

باحضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب بتنگ می آمد و دلگیر میشد تا این قفس در هم شکنند و باز مرغ با آشیانهٔ اصلی
مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت نظم ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم * باده ده باز رهان یکنفسی از
خویشتنم * من ازین هستی خود سخت بتنگ آمده ام * چه ازین خانه بهم کن که نه اندر کفنم * پیش ازین قالب و ارکان بوده است
مرا * بلبلم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم * خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست * بهوای سر کویش پر و بالی
بزنم * چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلهای شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بسجدهٔ ملائکه و سجود
ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نایرهٔ اشتیاقش ساکن شده التهابش
بازایستد و اوی میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من * مهر تو ز دل و خیالت از دیدهٔ من *
گر از پس مرگ من بجویند بود * مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من * تا باو شربت در میان آوردند که هردم
از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه
و عطاهای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطهٔ این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانهٔ ویرانهٔ
عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر [illegible] مسکین گوید نظم
عشق کز آن سوی جهان می آید * بمشام دلم از عالم جان می آید * تازه شود دل پژمرده که چون اندر آید
بحر جود است که سوی تو روان می آید * رقم عشق کشیده ست بلطف ازل * وجود * هرچه اندر عدم آید
بجهان می آید * هرچه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق * همچنانش که فرستاده چنان می آید * حیف کین
بی بصران تا بدید چه اند * آنچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید * گرچه هر مدت زبانی شود از سر نهان *
بخدا گر سر موی بزبان می آید * شیخ گازرونی قدس سره در اسرارنامه میگوید که روح پاک از بام
افلاک برین مغاک خاک افتاد غریب بود برین شهریان الفتی نمی یافت زیرا که وی از عالم امر بود قل
الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشتهٔ الا له الخلق والامر
هردو را بهم بست تا روح باقالب و قالب با روح پیوست تا بواسطهٔ اختلاف ائتلاف نمی یافت و روح غریب
درین رباط عجیب آرام نمی گرفت تا بانس ازلی وی را رابطه پدید آمد مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفهٔ هم
از آن عالم ارواح بهمراهی این جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملاً آنست که فرمان الهی بگوش
هوش قلم میرسد و قلم که رازدار قدمست آن سر ازلی باز میگیرد و احکام وقائع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
نغمات قدس آنمعنی را از لوح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام میسپارد و بدبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیبت
نهانخانه آوازهٔ جبرئیل در میان فرشتگان می افتد آسمان از شیفتگی بر سر می شود و ملکوت از آن نغمه
بجوش می آرد تا قضای الهی او در پیچه روح و پنجرهٔ تجوهر از جیب غیب ظاهر میشود و گفته اند که از در بند آسمان

و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهات آتشین هست وصل گردد وانگاه از کره ناری بنا جست
هوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود بانرمی باد در هم آمیزد با دگر هم نرم
شود و نوالکش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان نهانی بهمرهی جان نهانی
قصد این عالم زندانی داشت بدین باد بسپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی
مشام بنده با بیابانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد را از رهگذار نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی
حبیب بشنود فریاد برآورد ؎ نظم میدمد بوئی ندانم تا کدامین بوستان ؛ این بوی عشقست این کسی آید
ز سوی دوست این ؛ جان چو بویش بشنود با خود نگنجد در پیرهن ؛ روح پاکست این نگنجد درون پوست
این ؛ این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست ؛ آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این ؛
پس هر شبانروزی بیست و چهار ساعتست و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار
نفس در هر شبانروزی پیغام گزاران روح و نوالکشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و
پوست بجان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از ینجانب پیغام
بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدأ و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند ؛ و مصداق این معنی
آنست که تا نفس مے آید جان بوی دوست درین قالب ؛ یابد و چون منقطع شود جان عزم رحیل
کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ
الرومی قدس سره ؎ هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ؛ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ؛
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ؛ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست ؛ خود ز فلک برتریم وز ملک
افزون تریم ؛ زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست ؛ هان و هان ای فرزند با خبر باش که این پیغام
گزاران را بازیچه نه پنداری مبصرست اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز بندگی و
مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معانی میرسد تست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس انفاسات در
ظلمت با کاهلی و زلت بر آوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست
نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ؛ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ؛ مپسند کاین خزینه دهی رایگان
بباد ؛ وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا ؛ الهمنا الله تعالی من مشام النفحات و اوصلنا الی مقام الوصلة
بمنه و فضله لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست
در کشتی بدن قائم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف بسین گشته

صلی الله علیه و آله و سلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسماء اقوال بسیار است ربیع و ابو العالیه
گویند مراد اسما ملائکه است و عبد الرحمن گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسما همه اشیا است
و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر
مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بیافریند عالم و بهتر کی خواهد بود و هرچه بیافریند از ما گرامی تر نخواهد بود
زیرا که ما از همه اهل خلقت سبقت وجود کرده ایم و ملازم عبادت و مدارست علوم و مشاهدات اسرار آنیم پس
حضرت خداوندی تعالی و علا بکمال قدرت خود آدم را از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمای اشیا
کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید
مرا بنام اینها اگر صادق اید در آنکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان می برید پس ملائکه بعجز خود معترف
آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقول است که گفت چون
خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب متعذر شد زیرا که جواب آنکه متعرض سؤال امتحان امکان
ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از آن سوق بیان کلام بکلمه انبئهم عدول
فرمود اگر مثلا گفتی انبئنی آدم در جواب انبئونی ملائکه انحصار بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بمرتبه تعلیم
ملائکه متمکن گردانید حتی القصعة و القصیعة و تاکید بکلمه کلها موید این قولست و در کیفیت تعلیم اسماء چند قولست
بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل
او القا فرمود و علم تمامت اسما را بی واسطه تامل و تدبر کرامت فرمود و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام
چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد ادراک انواع مدرکات از معقولات و
محسوسات و تخیلات و متوهمات داشت بود لاجرم بکمال قدرت خود وی را الهام فرمود معرفت ذوات
اشیا و خواص اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از آن
حق تعالی بزبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا آشنا
همه اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی لا علم لنا
بگشادند بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را
هفتصد پایه بود و از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند و گوشواره از
جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس
اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای او می تافتی و هر جا

باخاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین اماکن
و لطیف ترین اماکن ست مبنی بر خاک ست که ترابها المسک و بصحیح روایت بثبوت پیوسته که در بهشت آتش را
مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاک ست و دیگر خاک
بحسب تمکین مستغنی ست از آتش و آتش بسبب توطن محتاج ست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت
والتیام ست و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقراض ست القصه بسبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد و
یحصی ست ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازع و بباد تکبر باز نامه بنجر چون آتش سرکش
گردن بر میفراز اگر ترا در معنی شبهه ایست تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه که خاک
ست مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل بمقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد
مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان
تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بجدال مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای
سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن
و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و وحشت آباد گرسنگان استیلای عطش را بجوهر نور پر نور و لمعه سازم
گوهر شب افروز منم که بیداری امیدان و بیماران نالان را هر شب چون معشوق هزار سختی حجره نقش
گردانم تا نعمی ام که هر شام هر فتان فتیله را در مشعل شعل تیغ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در دل اهبت
شبستان چون برخیزد اگر بر گرد بالای شمع نشیمن تاریکی و ظلم از میان تیغ بر خیزد و مبارزی ام که
چون زبانه پریشان زبان تیغ برافرازم و جهان دود و نمود از لشکر شیطنت حسبش بر انگیزد از
صفات کمال و نعوت جلال این بس که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انست
انست من جانب الطور نارا گواه من بس خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا برافراختن ست
و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر چه که در جیب تقریر داری
بنیاد از دلوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر بانور
شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انا الله منم ظلمت آباد و سراچه دنیا را استیلای اکرام محنت آباد زندان دوزخ
را شعله انتقام کانون سینه را شعله غیبت سالها تافته ام با شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام
خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه
زبان آوری میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری که
من همسر فرازانم که خوارم بر سر و دیده از ان نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردبارم که بار

زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت با حور رضوان در جستجوی
این خاک ست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاک ست گنج پنهان کنت کنزا
مخفیا در گنج گنجینه این خاک ست دُر یگانه هو الله الواحد در صدف سینه و صندوق سکینه خزانه این خاک
ست شرف تخمیر طینت آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است
چه بگویم بلندی خاک را چندان که دولت میرسد ❊ جمله زان تخمیر طینت میرسد ❊ گرچه اصل آدم آمد تیره خاک ❊
لیک جانش درگذشت از نور پاک ❊ ور طبیعتها ست خاک اندیشه کن ❊ در زمین دانه تواضع پیشه کن ❊
بر قدمهای عزیزان سر بنه ❊ هر چه هستی یکی ده یازده ❊ در جهان بر باد ده هر چه هستی ❊
بلا میکر و دیست ❊ گر شوی گاهی زبرگاهی نشیب ❊ هیچگونه از مقام خود مکیب ❊ ذکر آمدن ابلیس علیه اللعنة
بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت اشتمال از وی برکشیدند
و پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آسمانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند بخطاب فاخرج منها
اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت برین انداختند و از مساحت زمین بجزایر بحر رسش فرستادند
و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا آنگاه که پیدا کردی حسن و جمال از همه
فرشتگان زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زر و دُر و یاقوت بود و ... گویند
کمال شهور و با لائکان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت ... امید ... از همه
ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسیکه او را
بطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه تا بآسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت ... هر دو از دولت
ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند نار روایت است که از آسمان انور در مضیق دریا
انگندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر برآورد سیاه روی و چشمها ازرق در
غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از
سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال اقدام جهد و اهتمام
مبادرت نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین فریاد برآورد و گفت لأغوینهم اجمعین همه را در
بیابان خواهش گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
وعن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین قسم یاد کرد که ایشان را ... کالانعام ...

ای پروردگار من عهد تو کدام ست تا در آن کاهل نشوم فرمود آنکه از آن درخت نخوری فرمان دشمن من
و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد
از ان و بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت در آمد ملائکه سموات با حوران جنت کمر ثنا و ستایش
بر میان دل و جان بر بستند و هر گاه که باحسان نظر و بشره بشره او میدیدند نشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت است یکی آنکه مطلع آن نور جبین آدم علیه السلام بود و دیگر
آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سرور صلب نورانی صلب آدم علیه السلام بود و از انجا میشنود ند
و این روایت ابن عباس ست رضی الله عنهما و حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از ظهر آدم صفی علیه السلام و نور چهار یار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در تفسیر
بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که
در پشت وی ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات بر آمدی شدی باورق محمودی
فرشتگان ملا اعلی ذکر و بیان عالم بالا همه در قضای را ذکر تعظیم و اکرام میگفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن اکرام
سوال فرمود حق تعالی در جواب فرمود که ای آدم آن نور حبیب ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن
متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند که گفت خداوندا چه شود که انتقال آن نور بجانبی از اعضا
من کرم فرمائی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و شادمان باشم پس حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست
وی منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد سبابه انگشت را بر آورد و شهادتین ادا کرد و از انجا با انگشت
شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید
و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بر روح سید السادات علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و گویند در
وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن و انگشت
بر دیده نهادن نیز سنت آدم ست علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام
بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا
چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابو بکر صدیق را در
انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی را
رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت
میباشد آنکه در دست آدم را انوار ایشان متجلی کرد و آفرینش بدین سبب ست که نام محمد و یاران محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بر دست آدم نوشته شده است و چون آدم صفی علیه السلام در ان انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار

در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانید حوا چنان
نازک بود که از زیر این همه حلهای خود بلکه مغز استخوان حوا می‌نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمده
حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده بجز او جهت تو مرا نام زد گردانید
در روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه خداوندا این
چه شخصیست که مرا با وی انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک تست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم
که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق
بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فهل هی لی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد گویا چکیده
جگر منست این چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون
خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه
خواهی ازمن جهت وی فرمود که التقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام
قبول نمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی
بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد و حق تعالی
نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله
علیه و آله و سلم زینت آن عقد و مهر آن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل
من محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی
تو هست تا پدر اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می‌بوده
و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و
نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند
نثار او را از اشجار جنت درها یا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بجودی خود برخواند و خطبه
بقول اصح این بود خطبه آدم علیه السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی
والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء الیسته لوابه علی حدا سته
اشهدوا ملائکتی و سکان سماواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق
تسبیحی و تهلیلی و تحمیدی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حوا اسکنا جنتی و کلا
من ثمارها رغدا و لا تقربا هذه الشجرة و السلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم و حوا باقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة در فضای بوستان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت باقتضای و کلا منها

رغدا حیث شئتما استیفا می لذت ایشانرا عشرت وانبساط می نمودند و از شجرهٔ منهیه ولاتقربا هذه الشجرة که نهی عنها
بود اجتناب میکردند علما را در این شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال
علما بتفصیل دارد گفته قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم
درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الفواد و شجرة العلم بود و از این سه درخت نهی شده بود
آدم و حوا را و هر یک از بهار را خاصیت بوده العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره
را و نظر ایشان می افروختند و شجرهٔ منهیه را افراخته میگردانیدند و هر بار آدم علیه السلام را نظر بران شجره می افتاد
ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از ان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و نقلیست
و روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت
آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان**
بعد از دخول او در سر ابوشان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از
بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون
ریاض قدس و خلایق انس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان در عیش و نشاط انبساط می نمودند
و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بحر اسم النبیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابو البشر در باطن آن
دشمن مائل بسر استحکام پذیرفته نائرهٔ حقد و حسد در باطن آن بدسگال اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را
در کارخانهٔ انسانی مدخل دهد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام از همه چیز ها
مباح آمد لیکن از ان شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان بر آمد ابلیس چون
رانده درگاه شد چگونه بآسمان رفت و قوت بر آمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی
میدانست که هر سه نام را قراءت کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم در آمد و بر در بهشت منتظر نشست و بر ان
دو صفه از یاقوت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس دران صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از انجا
بیرون آید مدت سی صد سال نشست که هیچکس از ان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه
جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد
که انا الطاوس انگاه طاوس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت یا هیهات من ملکی از کروبیان که ساعتی
از عبادت و تسبیح غافل نبوده ام خواهم که در بهشت در آیم و لطائف و نعم الهی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده
نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و باعث ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تقربی بدرگاه او
حاصل آید هیچ توانی که تا در بهشت ... ما را بهشت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هیچ گاه ...

و بیمار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بوده طاوس گفت ای مالک راست میگوئی
گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم فریفته و در طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت
آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام
نماید ابلیس گفت چنین باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی مقرب در بیرون آمده
و این سه کلمه را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او بیرون
آمد چون ابلیس را بدید التفات شد بوسوسه او مشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکار نمود و چندان
بگفت که قصد دیدن وی در بار را افزون کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه بهشت حاضر اند
ابلیس او را گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا بیرون
آر دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد بعضی گفته اند که قدم در دهان
دهان مار بماند مار را گفت که مرا زیر درخت منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش
آگاهی نیافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که وقوع این کار بهر امری است
بعد از آنکه ابلیس خاطر از مطالبه اخراج جمع کرد گریه آغاز کرد و از راه اظهار محبت و دخان در گریستن آمد ایشان
او را دیدند تعجب نمودند که صورت او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای
خاک پای شما سجده گاه ساکنان افلاک منزلت و رعایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر
نمودم و اندیشه دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات و مراست باعث گریه من این است که شما اکنون بکمال
فراغ بال درین مسکن آباد یاد دوستان نشاط و انبساط میکنید بیند عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد
و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بمرارت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان
گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متألم شد و اندوهناک گشت و دست ملال در گریبان آن بهشت
باز و گفت که آیا چه سبب کنم که ساعات ایام این دولت بدقایق بقا و ثبات مقرون گردد و پس
شیطان رحل و حیل پدید آورد باز گشته و نزد ایشان آمد گفت ای آدم اگر بقول من اعتماد کنی و از قبول
من اندیشه نداری ترا بدرختی راه نمونی کنم که اگر اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی
و در نعمت بی زوال ابد همنشین و اقبال تو را ه نیاید کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس
مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست
و ... آغاز نهاد و در ... ظاهر میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا

ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نوید نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرده
بجانب او تقریب جست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی
لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که هفتاد نوبت سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود فریفت
و در روایتی آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت هر که ازین درخت
بیشتر تصرف کند بران دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت
و هفت خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن
ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد و چرا که آن روز گندم از
عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای
حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی
جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان
و انجبار در روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز برین مغرور نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام
آورد و آدم علیه السلام نوشید و آن بهر بدل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که
نتیجه طول امل است مست گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بران افزود و شکر نسیان بران متفرع شد عقلش
در پرده حجاب در آمد ابو البشر از سر ملاحظه نهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما
حوا لقمه ازان راست کرده در دهان ابو البشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود
که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است
بود و این بر سر انگشتان آدم برای آن تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا دران می نگریست و یاد آن حلها
میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه دلتنگی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون
بر ناخنان خود نظر انداز د آن خنده نماند بعد ازان تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل
علیه السلام بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت
و خجالت گریزان گشتند بهر درختی که پناه می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت
عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفر منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو
نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم سر با پیش خواهم که از دست تقصیر تو بگریزم تا چند نه دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت وار و خواهم بیرون آیم شاخهای بهم موی سر آویزم چه آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار
مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من ترا نگیرم تا تو را نگیرم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد

در هیچ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند بار اعظم جل ذکره با وی خطاب کرد که چون نشاید
این گناه تو بودی بقصور وفتور متهم نگونسار بی باش و دل زمین را مجراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار
بدان خواری بگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از ان شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام این
خطاب بشنید و در ضمن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت الهی نظری هست که از مجلای میرسد دست در آن
درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی و از روح خود بمن
دمیدی و ملائکه را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئی که کرامت
فرمودی بیک زلت فی قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از من باز مدار
رباعی اول بهزار ناز بنواختیم ÷ و آخر بهزار درد بگداختیم ÷ چون مهره بوالعجب همی باختیم ÷ چون
جمله تراشدم بینداختیم ÷ خطاب آمد که اذهبوا اعبدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش در آورند باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون مکن که من طاقت فراق ندارم بیت تو ام هم قرار و آرام
نخواهد بود رباعی فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن ÷ خون شد جگرم ز خون دل پالودن ÷ با تو بحضور قرار
آرام نیست ÷ بی تو بسفر چگونه خواهم بودن ÷ باز خطاب آمد که اذهبوا اعبدی ببرید بنده مرا باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از
میان ایشان برگزینم ادریس را بمکان اعلی برم و نوح را از طوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر
من رحمت فرمای و بر روزگار من بخشای باز خطاب آمد که اذهبوا اعبدی ببرید بنده مرا باز آدم را کشیدند
باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون
آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او هیچ خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام
دی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر غریبی من ببخشای باز خطاب آمد که
اذهبوا اعبدی ببرید بنده مرا باز هم در کشاکش در آورند باز دست در درخت دیگر زد و گفت
الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله باشد صلی الله علیه و آله
وسلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرمای خطاب مستطاب از
حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکوئی کنید و رفق بجای آرید که شفیعی بدرگاه
ما آورد که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از ان بر سبیل تلطف حقیقت حال و مرجع و مآل و سبب رفتن
او بدنیا بیان فرمود و گفت ای آدم ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین بتو
تعلق داشته باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود

کدام ست فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت رباعی دل زهوای تو چه بردیم و رفتیم * نیک و بد
خود یکی شمردیم و برفتیم * خوش باد ترا عیش که در خدمت تو * چشمهای تو با و گذاردیم و برفتیم * آنگاه آدم
گفت من خود سیرم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه و انابت اقرار نمایم مرا بار دیگر در دل
میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که ای قطعه [illegible] بار از نیایان [illegible] گردست و بار
هم دست کند دی * [illegible] گر سر صلح است باز آی * گر آن مقبول نباشی که بودی * چون آدم علیه السلام
از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می بری گفت
با آنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت با من در زمین
که همراه که خواهد بود گفت آنکس که ترا بر خوردن [illegible] و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندوهگین تر
شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود آدم گفت ای جبرئیل در آسمانها میان
ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر جنایت من بعالم در مده جبرئیل گفت هیهات نوای
معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند از این سخن چندان بگریست که سنگها را
دل بر وی بدرد آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی * باران در درون تن چشم اندر لگن بگریستی
جان و دل پر خون لبالب کاشکی هوا آمدی * چون صراحی در میان انجمن بگریستی * از دل پر درد و
پر سوز [illegible] خویش * نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی * شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی * سنگ خاره
بر دل پر درد من بگریستی * آنچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی * هم سلیمان هم پری هم اهرمن
بگریستی * بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم می ترسم
که دیگر ملاقات میان ایشان میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس گردید و بآواز حزین ندا در داد
که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم واقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون بردند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا عاصی نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من
از روی نسیان بود نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس
و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند در کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهی
که قرار وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سر وی بر آسمان
و آواز تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی شصت گز آمد و بعد از
آن غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قبیل باراضی کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان
ملعون اختلاف است بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بزمین [illegible] فرود آمد و اغلب آنست که

هبوط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم محاربه و عداوت
بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه
آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری و ندانم که کی باز آئی مثنوی
تو بودی که پروای من داشتی * درین غم نه تنها نگذاشتی * برفتی نگوئی که من چون کنم * درین غم مگر جان
خود خون کنم * جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه مامور تکلیفیم
مگر بانچه ماموریم و از پیش آدم بازگشت آدم دیده پر درد و غم بر سر عشق بفشرد و چندان گریه کرد در میان سنگ و خاک
هر اشکی که چکید بمثابه خاک برداشته و بر فرق سر پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا
ضایع مگذار تا از آب دیدهای او رودخانها در سرندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران
رفتی و در روایتی است که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از
سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و در روایتی کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت
وصال و حرمان از جوار ذوالجلال مدت سیصد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخته از
خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز
آبی بدین خوشگواری نخوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات
کرد که الهی این مرغان برمن فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آبی این
لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان نظم بیا ای دیده تا یکدم بگرییم * چو نی خوشدلی خرم بگرییم *
دمی بر جان پر حسرت بنالیم * زمانی بر دل پر غم بگرییم * خوشا آندم که با من یار خوش بود * کنون در حسرت
آندم بگرییم * نه شد جان محرم اسرار جانان * بران محروم نامحرم بگرییم * اشارت تا باران بر سر کوه
نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشمش بیرون
نیاید در روایتی است که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء على
ذهاب الدار فکیف البکاء لفقدان رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش
و طیور و سکان زمین در رسید که بعزا پرسی آدم روید همه بعزا پرسی آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سر فرود
آورده بگریه و زاری مشغول بود تا عاقبت بجائی رسید که وحوش و طیور ازو متنفر گشتند و گفتند مبادا شوم
عصیان آدم بما رسد آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من
سرزنش کسانیان بس بود که طعنه پیشیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس
و تنزه بروی رحم فرمود و توبه او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه انه

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند که فرمود چون آدم بر زمین هند فرود آمد برگ اوراق
جنت بود که ستر پوشش عورت می‌نمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین
متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران ممالک منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل
و مشک همه از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک که از دواب حاصل آید فرمود آری
دابه ایست مانند غزال از آن برگ چریده و حق سبحانه آن مشک را در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که
چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده بود در ایشان
ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت
یکی در سرحد بلاد هند و دیگر در ولایت سند و دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب
بحری حاصل شود و برگ بهشت چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما پیش از این آن جانور
در بیشه بوده در زمان آدم چریده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در
دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانکه بروی هزار گز است هر بار که عنبر اندازد هزار
و پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من نبایتی والله اعلم بالصواب فصل سیم در بیان
جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی المقصود قال ابن عباس رضی الله
عنهما که چون آدم و حوا بر زمین افتادند از فراق جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال
با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایتی دیگر سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا
نکرد و دیگر درین مدتها روایات مختلف است اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست
سال بگریستند وی صد سال سر بزیر داشت و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد بعد از آنکه مدت
مدید تن به تهی داشته شکم گرسنه بگذرانید بواسطهٔ آن بدن ممتحن او متأذی گشت و محنت آن متوحش می بود و کیفیت
آن ندانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره پیش
آدم علیه السلام بزمین آمده بود و تفحص احوال آدمی نمود و آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه
بسبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا بجهت گرسنگی
است برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عزت عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام
بهشت چهار جفت فرستاد دو راس میش و دو راس بز و دو ماده شتر و دو راس گاو تا از ایشان نتاج حاصل شود
بعد از آن جبرئیل گوسپند ماده را از ایشان یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از
برای حوا پیراهن و معجری کرد و پوشیدند و بروایتی حله های بهشتی که آدم را گردانیدند روایت غیر لائق میکنند که بعد از ملاقات بود و آن

روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است رفتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد
جبرئیل علیه السلام پیش از آدم علیه السلام ستانیده باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام معین خواهد شد ان شاء
الله تعالی و دیگر بر این سخن گویند که چون بعد از آنکه آدم علیه السلام از بهشت سر او آمد گرما باز رست از تشویش
جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت
نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست
من موری انگیزد که حرکت میکند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند آدم گفت ای جبرئیل خلاص از این اذیت
بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و این بگفت و از نزد آدم
علیه السلام غائب شد بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و نر داشت یکی سیاه و دیگر سرخ و سندانی و خایسکی و
چوب سندانی و انبوری بیاورد و بآدم علیه السلام سپرد و بعد از آن شرری از آتش بیرون گرفت و به پیش
آدم آورد و باد شد آدم را چون باد بیامد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت
جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و آنرا از دریا بیرون آورد و دیگر بار از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت
جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و بآدم داد و چنین تا سه نوبت و در آن حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان نارکم جزء من سبعین جزء و فی روایة من سبعة و سبعین جزء من نار جهنم بعد آن گفت اعتصمت بالماء
سخن مرا نشنیدی چون آتش بدست آدم داد آتش در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه
انتقام از عاصیان اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من او را
از برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از وی نفع توانند برد پس جبرئیل علیه السلام آتش را در
سنگ و آهن محبوس گردانید تا انقیام قیامت از وی انتفاع مراد اولاد آدم را علیه السلام میسر گشت فذلک قوله تعالی
افرأیتم النار التی تورون و در روایت است که آدم علیه السلام پرسید که ای جبرئیل چونست که این آتش دست
مرا نمی سوزد و دست ترا می سوزد گفت زیرا که تو در میان چند اشیائی و در زیده و من هرگز بدرگاه او
عاصی نشده ام بعد از آن آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حاجت بساخت از آهن و اول
کسیکه از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از آن جبرئیل آدم را خرما آورد و در وی سه دانه گندم بود
گفته اند آدم دو دانه تعلق به او دارد و یک دانه بحوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطق است
و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود و بقولی هزار و هشتصد درم بود جبرئیل گفت این را بچینم
بخورم گفت نگاه دار که این صد جوع تو خواهد بود که بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات در دنیا از
پیشه تست و این قصه اولاد تست تا به روز قیامت بعد از آن گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود نان بخور

حضرت آدم گاو را ببست و دو زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت
چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب
برو زد و فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو
گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتها ست و معنی این سخن آنست
که تو هم در بهشت بغیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من بخشش و بقول امام ضحاک گاو
یکبار بیش زمین رفت چون بازگشت در برگشتن گاو بالا این بگردید چوب بر گاو که برین آمد آدم علیه السلام
چوب برو زد گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند و آهنگ گریه
خواستن کرد ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مگر
مرا در این درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت تو آ
آنکه راست نمی رود الهام بجبرئیل در رسید که بگو با آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو
هم عفو کن که بندهٔ کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی نهاد
کرد حضرت آدم صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد گاو زبان برگشاد که یا آدم چرا مرا میزنی آدم گفت
چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست
که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقرئک السلام و یقول سجد لک
الملائکة ابتداء و تتهاون لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حضرت
حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از نهایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده
آوردند و در آخر بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بجهت عزت موافقت
بود و این بسبب ذلت مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گفتار بلند آشفته و قلبه
آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن و انها را بکاشت از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب حوا
جو و از اینجا ست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو نهاد و چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم
دو من و از جو چهار من است و روایت است که آدم علیه السلام بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانائی که تخم
یکی و آب یکی و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که
مباشر زلت او بیش حوا بود که متابعت شیطان کرد گندم بهای جو فروش کرد لاجرم نکال بسبب آن
تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای
جبرئیل اجازت هست که ازین گندم بستاول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از این در هفته

اندوه و محنت و غم دیده‌ست هنوز با کل آن تعجیل می‌نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و زحمت
مشقت بسیار لازم تا فرمانی پروردگار است جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از تعجیل بیرون کرد
تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید به صبر والتماس کرد تا آنکه بپخت بعد ازان بتعلیم جبرئیل
میکال بساخت و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت
و بهر صورت که آن طاری میگشت آدم میخواست که با کل آن قیام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می‌شد بعد ازان
جبرئیل علیه السلام فرمود که مثال کلیچه بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود و بعد ازان خمیر را کلیچه ساخته
در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند اول بعرض آن نان بالصبر گردید و در بعضی روایات چنین
آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل گفت یک زمان صبر کن تا آسوده شود
بعد ازان تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه‌ای کامیاب سازم و در بعضی
روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم یک ساعت از روز باقی مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
و هنگام روزه گشادن شود و آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجر آن سوال کرد جبرئیل گفت حق تعالی
ترا برین عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیامرزد دوم عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود و هرگز
غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت درآرد و هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این کرامت
خاصهٔ منست یا نی جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین امر اشتغال نماید باین کرامت
مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا
جدا کن تا با او رسانم پس حصه او را تعیین کرده با او فرستاد بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن
ازان روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث ماند در میان فرزندان او
بعد ازانکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود غم تقاضا فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار
آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی ست تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این چه
چیز میسر گردد جبرئیل برفت و آمد و با خود سبوی از بهشت بیاورد و گفت زینهار را بگیر تا بزانوی آدم علیه السلام
بکند آبی زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر بیرون آمد ازان آب بیاشامید تسکین حاصل شد بعد ازان
تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا [illegible]
آدم را سبک کرد تا آن اذیت از وی مرفوع شد نقل است که بعد ازان بخشایش آدم رسید ازان غم و اندوه هفتاد سال
بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن

نقل است
که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات

که سبب قبول توبه او بود معلوم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما

در تفسیر این کلمات اقوال ست اما از جملهٔ آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حوالهٔ تفسیر بحر در کرده ایم

قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت

سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب

عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فتب علیّ انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت

سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت

محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوید یا رب بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم

امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

که فرمود ان آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

که از امت او ام بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از کجا شناختی گفت الهی آنروز

که مرا آفریدی و روح در بدن دمیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله

دانستم که وی گرامی ترین خلق ست نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه

و عزتی و جلالی انه آخر النبیین من ذریتک لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین

پیغمبر است از ذریت تو اگر نبودی او ترا نیافریدمی بسبب این توسل زلت ترا مغفور ساختیم مشکور گردید قول

سوم روایت عائشه صدیقه ست رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی

فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسألک ایمانا تباشر قلبی و یقینا

صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود

با آدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواند هیچ کس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی

مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم همومم و غموم او و برارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با ور در آرد اگرچه

نخواهد قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که

فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل و علا آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک

اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول

پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده

قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات ... حضرت آدم

بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت ... تا بجای خیمه ... و آن ...

وانقیاد ایشان، و به تمامی روی زمین و یا رهی نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است باآنکه آدم علیه السلام
بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه ان شاء الله تعالی
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و انتشار بنی نوع
انسانی چنانکه در آن اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی ثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد
آدم بسیار شدند و بتجارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند و در روایت
ستکه چون نوبت نوبت حمل گشت و بهر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها
آمد و همراه او توام نبود تشریفا لنبینا و تعظیما له صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر علی یا به پسر شکمی
دیگر میداد و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل و توامش اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبودا و امر
الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما بحسن و جمال و بهره داشت چنان در میان قابیل
و هابیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در بحث میلاد به تعلق ندارد درین نسخه آوردن آن مناسب
نبود و القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متالم بود و بفرقت او
جزع بسیار مینمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که
حق تعالی ترا فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او
باشد بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و
انساب تمامی آدمیان امروز بوی منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام
انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را نسبت به شیث است علیهما السلام
وعلی جمیع الانبیاء والتحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال وی و صنایع فرزندان او بطنا عن بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل است

فصل اول در ولادت شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک

مبین کرده ان شاء الله
تعالی علمای فریقین تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بود
ناگاه از غیب آنچه بی صافی بر دل آن گشته و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی
از ملائکه از عقب آن نور رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفتند السلام علیک یا ابا محمد
و این تحفه ایست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میهنا انداز بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام
گفت [illegible] شناسی گفت بلی الحمد [illegible] که از حضرت حق تعالی [illegible]

پیش از مرگ بعین انعام مرمایه ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول
کن تا نور و بریقان آن نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین هنگام حوا علی
نبینا وعلیها السلام را طیب و مطهر سازد با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام چون
فرموده اشتغال نموده ازان میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت غسل نمودند و
ریحان های بهشتی بوئیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از مشرق
تا مغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از آدم به حوا
انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و در روایتی هست که از پیش خلق
آدم تا انتقال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان
معزز و مکرم بود چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز
و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود و اکنون تا آن نور به پیشانی حوا
قرار گرفته تماشاگیان ملائکه ملکوت و ملازمان حظایر جبروت توجه بجانب او دادند و به صحیفه ما از القدس
صورت پیشانی او چشم نگاه دوختند بیا سجی ای نور تو مشتاق در دل و جان همه بوی آیت رحمت تو در شان همه چشمها
سراپرده ملک و ملکوت در پیش تو خادم و تو سلطان همه نقلست که از حین انتقال آن نور مایه
بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را بجائی که چهل سال و بروایتی صد ساله راه از آن بود
محجوب ساختند و از روز ولادت او تا بحد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق فضل و کمال نور می افزود و این فرزند
ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری
و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی
هبة الله است و او را بانی نیز میگفتند و این خبر سریانیست یعنی معلم اول کسیکه تعلیم و تدریس مسائل
شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم از جبین او تابان بود از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را
گفت که فردا شیث را در حضور اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد
که تا عهد و میثاق بجهت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم شیث را علیهما السلام
بحضور اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مهتر با تشریف آورد و [illegible]

علیه السلام بستانند و بقلم یاقوت بوصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه سجل ساختند و آن حریر را محکم درهم
پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهای سبز بهشت بشیث
علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهدنامه این بود که در نگاهداشت آن
نور بغایت بکوشد و برساند او را بگوهر پاک ترین حلیله از نساء جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا
علیهم السلام در آن بود از بهشت برآورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهدنامه را در آن تابوت
محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان او نیز آن عهدنامها را بدین طریق برای هر یک فرزندی که نبیه
و آن عهدنامها را درین تابوت محفوظ می‌دارید و نزد انبیا و اصفیای هر قرنی می‌سپارید و باید که بدانی که
کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از زمان شیث علیه السلام تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیدار تا بزرگوار
عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه وآله وسلم همان معنی در صورت دیگر متحقق گشته
و ایضا از جمله دانستنیهاست این که هر گاه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صلبی بصلبی انتقال نمودی
شیطان را محبوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می‌نمود و باوان بلوغ میرسید و ایضا از جمله
اعتقادکردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بنوعی که حالا ذکر
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقررست و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از وقت آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته یعنی بلوح ضمیر خاطر
خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب بایبه بارحام
طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد **فصل دوم در اخراج ذریت از پشت**
آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی
یوم القیام و آن واقعه الست کلیه رموز لطائف و اشارات سینه است و معین مسکین را درین
باب مجالس سنت مربوط و منضبط و اورده بحر در رر قصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریفه المقاربا
سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه وآله وسلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را
علت غائی ظهور جود و احسان او ایراد کرده هم ملتمس آنکه بعز قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان این
قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیح و عبارت صریح بنظر رسیده و روایت از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه
چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با وی خطاب کرد که ای آدم من فلان ... که آنچه ...

ترا گفت انت یا رب بعد از آن فرمود که من ربک گفت انت ربی بعد از آن فرمود فاسجد لی یا آدم آدم
فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم
تو عهد و پیمان میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین دوستتر
نمود و گفت بجان منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت
جنت بود سفید چون برف و روشنائی او چون نور آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان
سیاه گشته و بروایتی آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه
شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مبتلا نشودی که مساس کردی که حق تعالی او را
شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بحفظ دل از ملاحظات ماسوی تا صفای
او بکدورت مبدل نگردد و آینه جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند قطعه باین مبین که تو خاکی و خاک
تیره بود * بدان نگر که تو آینه رخ جانانی * بگیر صیقل عشق و زنگ تن بزدای * ببین در آینه جان جمال
جانان را * القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم
علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بر ایشان عهد بست و عهد نامه نوشته در حجر الاسود سپرد اما تفصیل
این آنست که آدم علیه السلام بکشور [illegible] آمده بود [illegible] کسی هیچ بجای می آورد تا یکبار [illegible] زیارت [illegible]
و پیش کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی نعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه
و تعالی بکف کفایت پشت شانه آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم
بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طبیعت در [illegible] چو ذره گرمش آویختند چنانچه [illegible] گوید
دست کرم چون در احسان کشاد * غلغله در عالم جان او فتاد * که حضرت عزت رسید * گوش دل آوازه
رحمت شنید * ساقه سلطان قدمی مجلسی * صیت کرم داد بهر مفلسی * گشت گدا این که فرو ریختند *
دست بذیل کرم آویختند * [illegible] این رشته قدم کن ز سر * شیخ ابوبکر [illegible]
قدس سره میفرماید که یکبار الهی مجموع اولاد آدم را تا بوقت بلی هر که خواهد بود تا انقراض عالم با این ترتیب
که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطریق العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام طفلگی و
طفلی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آداب تکلیف بترتیب متعارف یکبار رسیدند و بر مجموع این منازل عبور
کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده کردند و دلیل برین سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم
و نگفت من ظهره یا آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت
خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بطریق راستی از روی الیقین گواهی دادند که قالوا بلی

چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلات در گوش
هوش شان درآوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی ببریدند صدای آن ندا شنوند در گوش هوش ایشانست
قطعه اگرچه در دی و درد تو بر دوشم نه گمان مبر که محبت شود فراموشم شنوده ام ز لبت در ازل
حدیثی چند هنوز لذت آواز تست در گوشم القصه ذریات را دو قسم کرده اند قسمی بر یمین قسمی بر شمالش
بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بتمام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانیه دید
جبرئیل علیه السلام دران مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و
مقربان حضرت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد
اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم
ندائے حضرت الهی در رسید که هولاء فی النار ولا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند
فرقه انبیا بودند علیهم السلام و اول کسیکه از ایشان بیرون گرفتند خواجه لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم
خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو گفت
حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده درآمد
حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرتش گفت بگیر الهی فرمود دست
برین سنگ نه یعنی حجر الاسود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد
قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از ان سائر انبیا علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه تحقق پذیرفت بعد
از ان بمعاشر انبیاء علیه السلام خطاب فرمود نام احمد بن عبد الله پیغمبر من ست که در آخر الزمان بیرون آرم
شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد بوے ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و
مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا
وانا معکم من الشاهدین بعد از ان بیرون آوردند تمامی ذریات را بمثال مورچه و از ایشان سوال کرد حقیقت
و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه
یکبار بسجده درآمدند مگر کافران و منافقان که پشتهاے ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد
فائده مجاهد محمد بن عقبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان

سجده شقوا شتند که چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی
بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجده شکرانه بجای آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که ناشنیده فرمان بردند
ایشان از سجده اولین پشیمان شدند و سجده شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده ناکرده بودند چون بعضی را ساجد
دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان شدند که بار دوم با ساجدان موافقت
نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار
تخلف نمودند و طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند
مؤمن زیستند و مؤمن مردند و آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و در
دوم اباکردند مؤمن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول اباکردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مؤمن مردند و گویند
سبب دو سجده در نماز جهت این دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم نقل است که آدم علیه السلام
در میان ذریات بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را تندرست و بعضی را معلول و بعضی را
غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را بر مثال چراغها نورافروز ظاهر دید و علما را چون کواکب درخشان و اصحاب
یمین در روایتی سفیدی و اصحاب شمال در روایتی سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه کسانند خطاب آمد که آنها
که چون سراج نورافروزند انبیا و فرزندان تو اند و آنها که چون کواکب سیار درخشند علما و ذریت تو اند و آن
سفیدرویان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تو اند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب و اولاد
تو اند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة و در بعضی روایات
چون قصص الانبیاء و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و
بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه چون ماه و
ستاره بودند سائر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفیدرویان
سائر مؤمنان بودند و آن سیاه رویان کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی
حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و شکرگزار سپاس ما
[illegible] ما بیشتر و افزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام
ما است [illegible] ای آدم آسمان را آفریدم و از برای او اسباب مقرر ساختم زمین را خلق نمودم و از برای
[illegible] بهشت را بیافریدم با انواع لطائف و عوائد بیاراستم و از برای اعدا طائفه نار دوزخ
[illegible] اهل شقاوت [illegible] عذاب و عقاب [illegible] ساختم و از برای گروهی معین ساختم آدم گفت الهی هر چه

آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسان ست زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن
کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یاری آن بودی که تا گفتندی
بلی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست
بربکم لطیفه سوم اگر بپرسیدی که شما آن کیستید قابل جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست
ازان ویست دشمن هم ازان وی مالک اگرچه ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس
گفت نه من از آن شمایم تا فایده سوال وجواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق
را باشند بلکه بآن نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگرچه سوال کردی که شما ازان من هستید توهم
بودی که ملک بملک همی نازد پرسید که نه من پروردگار شما ام تا ملک بمالک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح
علیکم یعنی نیافریدم از شما سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان
بودی از ترس بگداختندی که ما اقراری خواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنان کرد که
منقرض از صاحب دین حجت خواهد ایجاب وجود دین نیاز خود بربوبیت خود حجت بسپرد و عبودیت از تو
حجت نمیگیرد چنانچه دارنده نادار را حجت دهد که من قبول کردم که هر روز بر تو نان و زر رسانم و ازین بسی فرق
باشد که دارنده از نادار حجت گیرد که هر روز از دین من بدین نقد من رسان لطیفه ششم فرمود الست
بربکم نگفت الستم بعبیدی و درین معنی فایده ایست که وصف خود را با تو نیز بربوبیت خود بربست نه بر رشته
عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت
تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی
تا اگر بنده ظاهر شدی و در وی عیب پیدا آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که
معبودی که در وقت ذرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات
کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست درباره تو زیرا که
چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلا
چون پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب تمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت
استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مثلا مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که تو زن
منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید چنانکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند خود را
و چون صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا
گویند که من پروردگار تو ام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد

عجیب و غریب نباشد لطیفه بحکم چون ولی مرشد تو عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میان
ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر گاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود و بهر طرف بجهات
مختلفه و جهتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق ست شبانگاه البته بمکان مالوف
باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه
ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق شهادت
شهد الله در آورده با وجود کفویت وکانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده باش
باشارت باش بلی که تا مادامی که عقد ایمان در تثبیت میان ما و جوهر [illegible] باقیست هر چند در ایام حیات متفرقا
و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شتات و ستم فراق
مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق او [illegible] هر گز نشنیدیم که [illegible] ز ارباب جبار [illegible]
دوستی [illegible] چو دل دوسته [illegible] گردد [illegible] پیش [illegible] عاشق چنین باشیم اگر وصال نماید تو
جان دادن چه جای جان از بهر دو جهان [illegible] زخم فراق او مجروح [illegible] دیگر بدین
[illegible] پیش برآورد [illegible] لطیفه [illegible] چون ذریت بجواب [illegible] آمدند ملائکه گفتند کجا است که سوال کننده
تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب ما درست جوید ولی تا مل جواب
باصواب گوید خطاب آمد کای ملائکه هیچ جا خوش تر از گورستان و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نیست
بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی الله
نظم اگر چه پای من از دست من بزیر گل ست ... ز دست بدامان عهد متصل ست ... در این جهان
و در آن با محبت تو خوشم ... بهوای عشق تو هر جا که هست معتدل ست ... اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ... ز بوی
آن بشناسی که آن کدام گل ست تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند
و مهر بر آن می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن بر قرار باشد امین را
ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق
سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا در آن منزل
بی روزن و آن محبس لا باب هر دو زن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران [illegible]
آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است
در آرند آن امین معتبر سفیران حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند
گویند [illegible] که آن امانت [illegible] آن امانت [illegible] کرده عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر

روز اول بر جای هست یا لی جنانا معین سکین گو بدیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش
عشقم چه سوزم بگدازی ٭ آن بزرگ چه خوش نیکو گفته است بیت جمله را در شور آرد از الست ٭ در بلی شان
عشق بلا ناید بدست ٭ هر بلا کان در زمین و آسمان ست ٭ در بلی گفتن نشان دوستان ست ٭ لطیفه
یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مومن و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حاصل
کافران در جواب بلی سیاست خطاب سولی بود و حاصل منافقان از وحاصم هیبت خالق و حاصل مومنان
لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از ان جواب خود برگشتند و منافقان
نیز چون در دنیا تنها شدند از ان اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوته بلا و کانون ابتلا در آتش درد و
عنا دور دیگر انداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم
بودند و از جاده قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن
ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت هر گونه بلا جواب الیک گردم تا هر تیغ که
از زن و فرزند و خویش پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بقبول فنا
تسلیم نمودی و بدان همه بلا و آفت در آن وقت تقاضای سلوک بسا که پیمان بخزینه داران لطف و
احسان ما سپردی و در ان کنج زاویه تاریک بجهت قل هو الله احد چراغ بلا نبغ برافروختی تا خطاب یا ولی
الله در دو بوستان یثبت الله در جواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی
اعراض ننمودی من که از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از
وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت
نمودند و در روز آخر خطاب لمن الملک الیوم شنوند چرا هیچکس جواب نگویند این سوال را جواب بسیار
گفته اند در تفسیر ماله در رشحه گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق
مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال انس ست
و انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال
از دار الله بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد
با ملک کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بر نطق ست و در آخر توجه به
حقیقت ست و حقیقت مقام سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید ست و در حقیقت

مشاهده است و آن بمعنی سکوت ست که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان
نظم جان بخاموشی برآید بی زبان چند را؛ گاهی بکن نوازش مهمان چند را؛ چند طعن غافلانم بکدست
بیرون خرام؛ سوختم چون من کن این مهربان چند را؛ لطیفه چهاردهم است درویش آن روز
که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق
او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز تا آن روز که در پیش تخت فرعون
پستانهای اغیار بر وی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه بیگانه ایشان نهد که
در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد از آن در تابوت تخته شکل
خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریای انما الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست
بیرون ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده و ایشان زین للناس حب
الشهوات پستانهای حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرده وحرمنا علیه المراضع را گرفته
هر دو صاحب همت آنست که نظر رغبت در دنیا و عقبی نکرده بیت بحق او که بکونین چشم نگشایم که تا نگشته
نه پیش جمال مولی را؛ مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد؛ لوت خواره شد مر او را می هلد؛ بسته شیر زمینی شیر
چون طفل بوده؛ جو فطام خویش از قوت القلوب؛ حکمت خور که شد نور ستیر؛ ای تو نور بی حجب را
ناپذیره ناپذیر اگر دی ای جان نور را؛ تا بینی بی حجب مستور را؛ لطیفه پانزدهم ای درویش چون
مادر مهربان کودک خود را بخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت بگوید زیرا که با آواز مادر آشناست
چون دیگری بخواند جواب او نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد همچنین این مشتاقان مشتاق
که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الٰهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت
مرگ خطاب ملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من ندای تو نشنوند که معرفت ندارند اگر
هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای
من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدان دلیل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس
حین موتها؛ نظم چشم دیگر بایدت تا روی او دیدن توان؛ گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان؛
رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود؛ خرقه تن را ز سر تا پای در بریدن توان؛ گر تو خواهی تیغ راندن وقت
بسمل در گلو؛ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان؛ چون بگوش مرغ جان آمد ندای
ارجعی؛ این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان؛ بر امید آنکه دامان تو گیرد دست من؛ در کفن رسیدن
و در خاک بوسیدن توان؛ نقل است که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی

با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه وجدی پیدا آمد
واز خود برفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی
که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان برگرفتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم انگاه از وراء
حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بنده از بندهٔ من از یکدیگر جدا شد باز اعضاء مرا جمع کردند خطاب
آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم
بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک
قسم باند بهشت را برایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شد نه قسم روی به بهشت آوردند یک قسم
باقی ماند بمحبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم گریختند ویکی باستقامت ماند محنت و بلای خویش
را برین یک قسم ریختم نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم
ایشان نیز ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند انگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما
عرض کردم دیگران بگرفتند شما نگرفتید بهشت را بجای بر استم التفات نکردید بمحبت عرض کردم نگریختید بلاهای
مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب
ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصود وی روی تو مقصود ¤ وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود ¤
چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید ¤ کز هیچ جهان زانکه تو بی زین همه مقصود ¤ هر چیز که اندر دو جهان بسته ام
انگشت مرا در دو جهان مونس و معبود ¤ عطار اگر سایه صفت گم شود از خود ¤ خورشید لقا تابدش از روزن
مقصود ¤ گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید بتعرض بلا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را
نیست کردم نظم همنشین درد می باید چو درمان بایدت ¤ ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت ¤
وصل جانان در کشاکش تا ز جان در نگذری ¤ مرد جانان نیستی القصه تا جانان بایدت ¤ گر دلی آسوده
خواهی رنج بر باید گرفت ¤ ور لبی پر خنده خواهی چشم گریان بایدت ¤ ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ
باشد چون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ¤ سر فدای
تو و گر خون من و سرگردانی ¤ سر سری از سر کوی تو چه خواهی برخاست ¤ کار دشوار نگیرد بدین آسانی ¤ خام را
طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست ¤ نازکان را نبود دولت جان افشانی ¤ فرمان آمد که ای طالبان من چون
شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما نظم
تو چنان در زمانه باش که ما نیز ترا ایستیم ¤ ¤ ¤ در سپهر و جهان مقصد و مقصود تو باشیم ما
گر یکی قدم از کوی طلب سوی من آئی ¤ ¤ ¤ ما صد قدم از راه طلب سوی تو آئیم با جنت خویش را

جلوه نمودیم تا ز آئینهٔ ذات تو شود رابجا هم چون زنگ گل از آئینهٔ دل بزدودیم چو جان نعره برآورد که ما
نور خدائیم * سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت
من شمار عمر هفتاد و سال طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار
سال بشود که حق تعالی گفته الست بربکم و من گفتم بلی پس تر ویرا ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب
ترا خالی نگردانیم و در مقابلهٔ آن فردای قیامت ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار چون هیچگونه
خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید غزل از مطالع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره مستنیر
پرتو انوار او با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او عشق
چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او شیفته نهال باغ جان میوه دل جاوداں
تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار او بگذر ز کوی آب و گل در روی قصر جان و دل با سر
خود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن و دلبری پیدا نه زهر پیکری
پیدا است در هر مظهری آن حسن از اظهار او خواهد که در خود آن آئینه سازد از بشر بارش کند زیر و زبر
چیر انجم اندر کار او پر شد جهان یکسر از و شد پیشه هر مظهر از او سوسن ازو گل فراز و در غنچه نور رونار او
در پرده آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر پیشان کرد آن نظر کس چون کند انکار او ترسا سوی بت شتافته
بوی از کلیسا یافته زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او مسکین معین در یکی غزل نمود اسرار ازل
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او * **فصل سیوم در بیان نزول وحی و ذکر بعثت آدم صفی علیه السلام**
و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او در روایت وهب بن منبه
آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را
بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و صوم ماه
روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه
حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب مشتمل بر صد صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده
صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین
و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات با هر او اش مؤید گردانید نقل است که چون قابیل مطرود و
مردود گشته به یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه
آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام با آدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از رود قابیل و فرزندان او را
براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از معجزه خواستند و از سنگ خاره

بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه
در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقل است که در میان اولاد و
احفاد خود بیان شرائع میکرد و بخدا شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در وقایعی که در میان ایشان
اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را
فهم نمیکردند و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند هر او را چهل هزار فرزند و نبیره
شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هفتصد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی
او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بروایتی
دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت منشور حیاتش بتوقیع ممات
موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را
جمع فرمود و ایشانرا بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود
وصایای آدم شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از
جملهٔ وصایا و صنوف عطایا یکی که با شیث علیه السلام در میان آورد پنج وصیت مذکور میگردد میگفت
یا شیث بانها عمل کن و بفرزندان خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشت
یکسره بتمام آرام نشستم یافتم و بدان دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بیرون آوردند دوم
آنکه بگفته زنان عمل مکنی که من عمل کردم بدین بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر
کن که منجر بکجا میشود که اگر من بعاقبت کار خود نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل
تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم
این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود
مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمیگشتم بعد از آن در وصیت نور محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد
و بابوت او افتخار تمام مینمود و حضرت شیث گفت علیه السلام ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق ست یا مرتبهٔ او و آدم جواب میگفت دیگر
باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بلندست
قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک زلت
از بهشت بیرون آوردند و ایشان را با وجود زلتهای بسیار در بهشت درآرند دوم آنکه بیک زلت من

ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند وامت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرد سوم آنکه بیک زلت
مرا از جوار خود جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت
سی صد سال بگریستم تا بعد از ان توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بحجر و پشیمانی که در دل
ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین به دنیا فرستادند
و ایشان را بهیچ گناهی پرده ندرد و عورت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون بجهت کار خود و اصلاح
آن تا بعرفات رفتم و اشک بسیار از دیده خونبار ریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از
خانه خود بیرون روند هر گاه که گویند که اسات خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه
این گفتگو تقدیم رسانید باز به نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که اول آن
وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت ان لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریة
او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بر وی عرض کند صندوقی آورد سفید دست
او بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و در وی همه اسامی
صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود
عطایای اختصاصی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان را مبین ساخته اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم
فرمود بعد از ان بشیث انتقال نموده بعد از ان بترتیب هر یک را بیان فرمود تا آخر ختم بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از ان اول خلفاء ذکر انوش بن شیث کرده
و آخر خلفاء ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از ان فاروق اعظم و بعد از ان عثمان بن عفان و بعد از ان
علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده نقل است که شیث علیه السلام در میان
انبیاء و مرسلین و سلاطین و سلاک اولین هیچ پادشاهی باستقلال بهجت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت
صلی الله علیه و آله وسلم ندید بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد از ان صحیفه را در میان پیچید در آن
صندوق نهاد و در وی بشیث آورده گفت ای فرزند من ذکر موت آدم صفی بدانکه اجل من نزدیک
رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید
که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوند
جل ذکره در میان آری ذکر احدی را نیز بنام محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیار رائی و استمداد همت
از ان سپهسالار میدان محبت طلب نمائی و انگشترین خود را که سرمایه سروری بود بشیث علیه السلام داد
و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرفقش مستولی شد خارش بریت و زیتون جنت مائل شد

روایت آنست که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه تمنای او بود طلب نماید
شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا برآورد و گفت یا رب بندهٔ تو آدم مریض است و
امید میدارد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا آوازی شنید که ما تقبلناک یعنی کاسه چوبین بیار
شیث علیه السلام قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح او ریختند شیث علیه السلام نزد
پدر مراجعت نمود و آنچه مطلوب او بود باو رسانید آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری
تناول فرمود مرض تمام از وی زائل گشت ولیکن بعد از آن باندک فرصتی او را وقت نمود چون مرضش باشتداد
رسید میوه های بهشت در طبع او غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت
انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی فرشتگان
می آید و با خود حنوط و کفن از بهشت همراه آورده از فرزندانش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست
ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که او را مطلوب و تمنای او باز رسانیم اولاد آدم دست تهی
باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه را پیش پدر نشسته دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت
شدت مرض مرجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام
با تحف و هدایا صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله
و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و
تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد و حوا در پس پشت آدم علیه السلام نشسته بگریست آدم حوا را گفت از نیجا
برو و مرا با جلال پروردگار من بازگذار که هر چه تو کردی بمن رسید با اسلام تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل علیه السلام
آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده شربت مرگم و بپروردگار خود میروم و از پروردگار
خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی عادی میخوانند
یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه درآمدند بعد از آن ندائی شنیدند
که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای تعالی بجهت او آماده کرده بود
بوسه نمود آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست وای سپه سالار
سپه داران حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید
بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است نظم طائر روح که در
حبس تن مانده اسیر شاهبازیست ازین دامگهش بازرهان خ باز جان ساعد سلطان ازل است مطلب
بایسته کسی کو کند میل بمردار جهان ، بعد از آن ملک الموت قبض روح پرفتوح ابو البشر علیه السلام

روی آورده به تسبیح و تقدیس و کلمهٔ شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت
گفت ای قابض ارواح بطریق رفق قبض نما روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او واجب ست چه معلوم
ست که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی
اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجدهٔ او مامور شده اند و او را در حظائر قدس مقر ضرور
ای ملک الموت ترا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت
از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامهٔ بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا هم بتعلیم
جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بر وی رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت
نمود جبرئیل مر شیث را تلقین نمود و بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور و مشروع
ست شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از ان او را در غاری که در جبل ابو قبیس ست مدفون ساختند
و [illegible] مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم را علیه السلام در ان
تابوت در آورده و با خود در کشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در بیت المقدس فرود آورده و
در [illegible] معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خود آفرید دوم از روح
خود در وی دمید سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم
در خوبترین صورتی آفرید لقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه
الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب یرحمک ربک فرمود و آن بشارت ست از سبقت
رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسما او هشتم امر ملائکه بسجده او نهم انتساب تمامی بشر باو
دهم تفویض خلافت زمین باو یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه
بجهت او سیزدهم اول حاجیان او بود چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول نبیان
او بود شانزدهم اول پیغامبران او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هیجدهم
ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت او باشد والله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت
شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم بفرزندان او و چون شیث بتایید الهی جل و علا بزیور عقل آراسته و بتاج [illegible]
علم و حکمت پیراسته بود و بر اکثر الاف جن و انس سلطان گشت و به پیغمبری موفق شد و شمایلش بجمیع صفات
آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد صحف او مشتمل [illegible] احکام [illegible] بود

ومنابع شکلها چون اکسیر وغیر آن و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مے نمود زیرا که تولد وے گویند نیز در
ہمان زمین بود نقل ست که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور باسرور اہتمام مرعی میداشت
تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلے الله علیه و آله وسلم در رسید اما
بمشورت خواہران و برادران یا بتعیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل وعلا
محوایله که زنے بود بس باجمال و حصافت الرای و مشابهت تمام داشت بحوا بخواست و قبه از یاقوت زرد
جهت شیث بزدند و زفاف ایشان دران قبه بود و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیث
حورا خلق فرموده بے مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث ست ازان حور متولد شده
و آن حور را موسوم بمحوایله بود و اختصاص شیث علیه السلام باین حور از برائے آن بود که او از حوا تنها
متولد شده بود و بجهت تعظیم نور محمدی صلے الله علیه و آله وسلم چنانکه گذشت و این روایت در عرائس
منقول از اهل بیت ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که محوایله از
انواع جن بوده والله اعلم و چون محوایله حامله شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز
مے آمد و می شنید که او را تهنیت بران حمل میکردند و میگفتند که اے محوایله این نور محمد صلے الله علیه
و آله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلائق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را
از وے ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند اول کسی که درخت خرما
نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم
علیه السلام از برائے محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو مے ستانم که در
غیر معصومات وضع این نور نکنے انوش قبول نمود و چون انوش بنود سالگی رسید قینان از وی در وجود
آمد یعنے آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او به نهصد و پنج سال رسید و چون
قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از وی در وجود آمد و معنی او ممدوح ست و عمر او هشتصد و چهل سال بود و
بروایتے نهصد و ده سال بود و درین ایام کثرت و ازدحام خلائق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق
شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود و پیش ازان مردم در مغارها و بیشها بسر
می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد بارد بیای موحده و بروایتی بیای مثقوطه تحتها نقطتین بے الف
و بروایتے باالف یعنے بارد متولد شد یعنے وی بعربیے ضابط ست و چون عمر وے بصد و شصت و دو
سال رسید مر او را از زنی برده نام فرزندے متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوخ نام
ویا بروایتے خنوخ که نام او در یس پیغمبر ست علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم

هست که بعد ازینها ایمان آرد تا با امید آن این شفقت بکشتی خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا من
ارحام النساء مؤمن یعنی قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز
این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن نهاده ایم حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد
بهلاک ایشان دعا فرمود و رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب
ایشان در گذشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیما را ایشان این آب
با آتش دوزخ بفرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک
باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان
و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و عظمت جسامت عوج بن عنق نقل است که چون امر
و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب بالای آب رود گفت
خداوندا کدام آب خطاب آمد که الهی خواهیم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران هر گاه [illegible]
باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت علیه السلام چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نشان از
دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست تا آن درختها
بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آن حضرت بر ایشان نگسسته [illegible] چنانچه
درین چهل سال زنان بار نیاوردند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت
ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جمله درختان را بشکسته و تخته
ساختند و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت
ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی [illegible]
ترا خللی رسیده در هیچ جا یک قطره آب نی و این دیوانه کشتی میسازد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر میدهد
وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه
ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من
برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو سه درودگر را باجازت گرفته و با پسران خود بکشتی
و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساختند و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل
بسیار است اکثر از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی هزار و ششصد گز و عرض
او سی صد و سی گز و ارتفاع کشتی سی و سه گز بوده مطبق سه طبقه طبقه اسفل برای تمام سباع و دواب و طبقه دوم
جای وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود

سرش چون سر طاوس و سینه اش چون سینه عقاب و بروایتی دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و
اندرون و بیرون او بقیر ساخته بود از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن
که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج پاره اجزای وجود شریفش متفرق نشود و این آب عذاب
وجود مسعود او را نشاید حضرت نوح علیه السلام آنچه ساج باقی بود بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را
خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور
بزرگان را اقوال است امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آب است از زمین و عرب زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری رحمه الله
میگوید که مراد تنوری است که در وی نان می پختند و در این چند قول است بعضی گویند که نوح در دکان
خبازی ایستاده بود و خباز به بیل هر گاه گفتی که ای استاد آیا کار از آن [illegible] آیا آن آب از کجا بیرون
خواهد آمد نوح علیه السلام گفتی از تنور و فی الحال از تنور نشان آن ظاهر آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران
بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و بعضی از آنها گویند بود و آن
در جنب باب الکنده که در کوفه است و گویند که دیگر بعضی اندر اند که [illegible] گویند زن نوح با وجود خبث در آن
تنور نان می پخت یکبار دید که آب از آن تنور فوران میکند بر جوشید پیش نوح دوید و حال با وی گفت
آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسید [illegible] شوهر بر زن سبیل [illegible] نازده شد فرمان الهی
جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین
نوح گفت خداوندا حیوانات در زمین پراگنده اند چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد
تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوت که نهاده نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچ یکی را بیکدیگر ضرر
نرساند منقول است که حق سبحانه و تعالی از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی ضرر از وی نتوانند
هیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انواع حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که
توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب زحمت گردد و دیگر آنکه
هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننوشد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یکساله
قوت با خود در کشتی برند و در بعضی از روایات طبقه وسطی کشتی را بجهت ذخیره طعام و شراب تعیین ساخته که
در طبقه اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت آدم علیه السلام را با خود در آن
طبقه جا دهد و چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات [illegible] را با خود در طبقه

و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی
نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض
او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و او چه آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول
کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت آن معاملت بغضب الهی جل و علا مبتلا
تا حق تعالی بر وی باران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق
را بکشتند و بخوردند گویند در بقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در
هر زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی سه هزار و ششصد سال رسید
آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرکت از ان عذاب
نجات یافته و اینجا نکته ایست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این
جهانی نجات یافته پس باید دید که آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در دین یاری داده و نصرت
نموده باشند که وتعاونوا على البر والتقوى اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در
گذاشتن وی آن بود که تا آنها که عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام
و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام بجبابره بغزا بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ بود
عوج نیز سنگی باین مقدار بر سر گرفته آمد تا بر سر قوم موسی فرود آرد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمنقار
خود آن سنگ را سوراخ کردند تا چون طوقی در گردن او افتاد و عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد
ده گز بود و عصای او نیز ده گز بود دیگر بر جست ده گز عصای او بپاشنهٔ پای عوج رسید زخم کاری او افتاد و عوج
بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام جمع گشتند بتیغ و شمشیر اکشیدند تا بجانب سر او رسیدند و از تن جدا کردند
گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال مردم بر آن پل بودند انتهى القصة فصل
چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب که ظاهر شد نقل است که چون وقت طوفان
در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بیابی کشتی و هیچکس را شفاعت نکنی قال تعالى ولا تخاطبني
فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله
الذی نجانا من القوم الظالمين آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود
با خود در کشتی در آورد و گفته اند که ایشان هشتاد نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و
یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اهله که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند غرق شدند
گشتند چنانچه گذشت و استثنا الا من سبق علیه القول را باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که هشتاد

سه در آید که بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم در مانده متحیر
روح محزون و مجروح بحجاب قابس (؟) الهی بنال حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی نگرد و دو نور ظاهر گرداند
یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را دران منزل
تار و مور به برکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه را شمع شبستان او گرداند کقوله تعالی یثبت الله الذین
امنوا بالقول الثابت فی الحیوٰة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی بیت همین گر
کر منم مونس تو اندر گور وه دران زمان که شوی از مکان و خانه نفور وه سلام من شنوی در لحد خبر شود
که هیچ وقت نبوده است چشم من مفتوره خمار عشق در آرد بگور تو تحفه وه شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل بخور
دران زمان که چراغ ازل بگیرد چه باک وه هوا بر آید زمردگان شور واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات
بسیار شد و تعفن که بهمه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان متأذی شدند نوح
بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام انقدر
قیام نمود و بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاده و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص
گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان
او را اطاعت نکرد و در کشتی موش فراوان شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند بار حضرت نوح علیه السلام
دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بمالی چنان کرد شیر عطسه بزد فی الفور دو گربه از دماغ شیر
فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود
و با جفت خود جمع شد گربه بدید و بار و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روز
چند بر آمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه بی اهمال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را
طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند
متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه
حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت
نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید و میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت سخن گربه راست
افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد و در میان خلائق پرده از روی کار من بر داشت تو نیز
او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند
چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه نازان را اندازه

و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم فصل ششم در ذکر بازایستادن باران و
بیرون آمدن ایشان از کشتی قصه گویان گفته اند که نوح علیه السلام زمین را بغرق دید و از
پیوسته پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت سیر کشتی ماه
کشتی بر روی آب میگشت و بر دوازده پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب بزمین
گشت یا ارض ابلعی ماءک فرمان آمد بآسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین
آبها را بیکدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن کشیدند تا نزول
کشتی بر روی وی واقع خواهد شد و کوه جودی که او پست ترین کوهها بود از زمین بلند نگردید آن بر تواضع خود
خود را قابل این امر ندید و سر فرو افکند باقی از تواضع او را برکشیدند و مقتضای من تواضع لله رفعه الله
سفینه را بر وی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از غرق
مصئون مانند و کوه جودی سر فرو افکند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و تقدیر
بر زمین او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرود آوردند آنگاه نوح علیه السلام سر از کشتی بر آورد
و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یکماه بر سر کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا
از کیفیت حال و کیفیت آب خبری آرد آن شوم بنفس مردار مشغول شد و از خبر باز آوردن بازماند نوح
علیه السلام بروی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد در روزی و از خبیثه ناپاک و خاطرها از وی
متنفر باشند و از الفت با مردمان بی نصیب بشد و بسبب دعای نوح او به اجابت رسید بعد از آن کبوتر را فرستاد
کبوتر به پیشانی فرو رفتن آب پایها تا نیم ساق سرخ آلوده و برگ زیتون گرفته باز آمد بنا بر آن پای کبوتر و آوردن خبر
در حق او دعای خیر فرمود که همیشه مطبوع دلها و مونس آدمی باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم
و از آن دعا در حق او چنین گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را جشن و مبارک دانستند و
داشتند و در آن روز روزه داشتند و نیت کردند که آن روز روز عاشوراست که همه پیغمبران را داشته اند و هر پیغمبر
که از محنت بر ایشان رسیده است امروز است و هر پیغمبر را خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داده و بشارت فتح
امروز ایشان را خلعت داده و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در داشتن
روزه عاشورا مبالغه فرموده اند که الله المنة والحمد امثال این روزه دارند که ثواب بسیاران است و چون
چشم نوح بواسطه تاریکی کشتی در روشنائی آفتاب خیرگی میکرد خدای تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن
بعضی سرمه در چشم خود را اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب کشتی یادگار بماند بعد از آن فرمود
که قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا سوق الثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را با شهر روایت

زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان
مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف ست
بوده و او بلغت سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد
است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط قلم و اصطناع رقوم
از خصائص آنحضرت بود بدان اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد
و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء ما تقدم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود
و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او ریای ثالثش از بعضی گویند چنانچه استاد او غارهون مصری
را که بمعنی نیک بخت ست اوریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود
بمثلث بالنعمة ازان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این شهرت او را بیسر بود در میان عرب باین اسم
موسوم شد بیان خصائص ادریس مر او را ده خصیصه ست آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود
دوم سی صحیفه بروی نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت
خیاطت ازو در وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین او پیدا و نهاد
هشتم سبی وزاری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او
پدید آورد دهم ارتفاع مکان رفیع و بهشت نعیم مر وی را مسلم گشت که و رفعناه مکاناً علیاً و سبب انزال وحی
و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرائع
مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف
نمودند و باوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع
ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان مبعوث گردانید و [illegible]
آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات
بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی اما طریقه عبادت نمی دانست و همواره
مترصد آن می بود که کیفیت آن بداند تا روزی بالقصه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از اظهار عبادت حق تعالی
دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی باو متفق گشتند بعد ازان
بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
بامن بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد دیگر بیایند و ازان هفتاد

ده تن ممتاز گردانیده‌اند و از این ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود همراه
و گفت تا من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقهٔ عبادت خود بر ما ظاهر گرداند
بصحرا رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شریعتی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت
نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت
فرمود و از برای ادریس صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و
گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت سخن میگفت و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم علمی
مقرر ساخت و سکان زمین و شمال و جنوب را دعوت کرد در دین اطاعت او فرمان وی نمودند و شریعت وی
اول امر بدین بود بر رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک خرافات دنیویه و
تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر شانزده الاتی فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماه
چند روز معین بروزه مخصوص بیدار داشت و بادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و جهاد اعدا امر
دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و شتر و سگ و آنچه مخالست بعقل و دماغ و در
هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و در رویت هلال و وصول کواکب سیاره ببیت الشرف خود امر
بعید باعیاد و قربانها میفرمود و در عهد وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک
بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستند از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند آمدند و صحبت
داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفتند که من سی سال همراه زحل گرد
سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبر دارم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع
شدم و در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام است تو دراز امداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی
مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت فنون دستان از تاراج
امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا اهرام مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت
فرمود و تمامت ربع مسکون را طواف نمود و بار دیگر بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا
بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش
مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات متعدد رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل
[illegible] منقول نفعی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله
راه سخت تابد تابش او در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگان که حامل آفتاب اند و متعهد

این جرم عالمتاب چون باشد از برای شفقت دعا نمود که اللهم خفف عنه ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته
را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متأمل شد که
آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب
آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت با محبت تو مسالت نموده و دعاء وی مقرون باجابت
گشته آن فرشته را محبت این بنده محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی
شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته
بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود و بعد از التقا و محبت ادریس علیه السلام با او گفت
ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعلام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا در اجل
من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله
قضیه فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة از جمله تغیرات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت
در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت
ببر تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته باسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند
و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم
گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می‌نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست
من نیست آنچه مرا رسیده است که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه او را باید ساختگی خود کند گفت خوش باش
ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سؤال میکنی
که عجب دارم که وی کجاست فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفت درین دفتر نوشته افتاده
که این شخص نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه که اسما گردید و گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک
خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت بدرستی که وی غالبا فوت شده و قبض روح او آشیانه عالم بالا را بدرود
کرده و فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز کردند و در بهشت الهی او را درساختند و اکنون آنجا در فردوس است
و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه است و بهشت در آسمان چهارم روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله
عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تحمل اعباء امر کسب و توقف در تحت ارض و انتظار وعده بران صبر و امتداد
زمان بقاء دنیا ضجور گردیده مقبوض شده بود از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه مینمود و بجهت استماع
آن فرشته ... اندکی از جهان تمام روی
زمین آن ... تا ادریس ... عزرائیل علیه السلام آن اشتیاق

ملاقات و از روی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس
علیه السلام مصاحب شد و مدت شبانروزی با وی بود چون با کل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس
علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت
بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا
قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود
حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت
تا مرارت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا باستعداد کما ینبغی پردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای
ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا بر در کنی و بآسمان بری تا بهشت
و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت گیرم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را بآسمان بالا
برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک التماس ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را
ببینم مالک درهای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فزع بیهوش
شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم
اما چون درخواست نمودی بآن مضطر گشتم گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت
آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبران نقصان آن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان
نموده در بهشت از برای او بگشادند او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام تفرج انهار و اشجار و قصور و
غلمان و ولدان و حور القصور و اللطائف بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای
ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود
تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و سخن تو و ابنای جنس تو بیک
قدم بیرون نهم حق تعالی فرشته را حکم کرد که ایشان را فیصل سازد و آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید
او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس
ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام بعد از ان گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا پس دوزخ نیز گذر کرده ام و نیز فرموده که وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان
حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان من در بهشت در
آمده و حجت و دلیل و برهان او میگوید حق بجانب اوست اکنون بحیات در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت
از درجات جنت است و گویند که وی بآسمان چهارم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بوده است موافقت

می نماید والله اعلم و در روایتی است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات آنکه صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی صحیفه نازل شد و شریعتش شریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام را بعقد نکاح خود درآورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعبری شرح است نور باسر ور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با تمام فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی ملک یا لامک متولد شد و معنی او بعبری بزرگ است و چون عمر متوشلخ به نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بخواست برکاییل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شده و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصل است

فصل اول در ذکر نسب نوح و وجه تسمیه او بنوح

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و بعربی او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و شاکر نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد قول اول گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن درآمد و گفت اگر تو می توانی بهتر ازین بیافرین بر وی چون از آنجا گذشت گفتند این نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام او ست تو بخود اختیار کرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نهاده اگر پوست سگی ازین بیرون کشیدی توانند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم می توانند نوح ازین مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از آن جهت مسمی بنوح گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نایره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و در حسد و ارتکاب آن نبوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتم تو یک دعا کردی و یکبار همه را هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد

وگفت ای کاش من دعا نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن غایت تاسف چهل سال نوحه کرده
میگریست تا مسمی بنوح شد قول سوم آنکه چون درباره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته
ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و بسبب
گریه و زاری او آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق لفظ
عجمی مناسبتی نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد
و مدتی بران بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در
عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن
در عمارات بودند و ایشان بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب
جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت
بشری و نفس خود را با وی اجارت داد تا وی خدمت کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت
و از آن صدای بیرون می آمد که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند
ابلیس هر سال یکروز برای نواختن آن مزمار رسم پرداخت و مردم دران روز جمع میشدند و آنروز را
عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان و زنان
... و زنان ایشان ... جمال ایشان مشاهده کرد ... مثل ایشان نبود بعد از آنجا بکوه رفت
و ... بدیگر ایشان رایدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه فجور و زنا ش
فحش ... گردید و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع
بعد از ادریس ... و حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند
... انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر از
ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود فرزندان شیث را علیه
السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در
کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن
حافظ از برای ایشان استغفار ... میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و درمیان
ایشان ... از بنی شیث که در کوهها ... بودند ... و آمدند تا احوال ... خود
... فرزندان قابیل معلوم کنند چون درمیان ایشان ... جمال ... مردان بنی شیث ...
... جمال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را ... ایشان ...

محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود
نمایند ایشان را چون نخستینیان مربوط ساختند و بعد ازان همه بتدریج فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند
و باهم مخالطت و مناکحت کردند و نسل قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار صد تن را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت من نیز شما را صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر می کنند
ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر
چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام
بعثت فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار
می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان
عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و انعم
یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام
می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت

فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام

بدانکه علمای این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولوالعزم بود یعنی
شریعت او ناسخ شرایع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند
دوم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم باو انتها یافته تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض
مبعوث شد چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت
هلاک شدند او بود ششم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک
سر بر آرد او باشد هفتم آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر
او گذشته بود هنوز یک دندان او نیفتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته
نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیاده
گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بر
احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید نماید و بنصایح مشفقانه
و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت

رسیده اند و هر روز چند بار بدر خانهٔ یکیک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سراهای
ایشان میگفت و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواند و ایشان بسفاهت و ایذای او مبادرت می نمودند و در
حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذا و اهانت او وصیت میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ
انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا
هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر فارغت هزار کم پنجاه سال باشتغال بدعوت نمود گروهی اندک با او ایمان آوردند و از
کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت و او بصبر و تحمل تشبث نموده هدایت قوم مسألت می نمود و میگفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاسی اعضای آنحضرت شکسته
می شد و بیهوش از وی زائل میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند
که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وی گذشتی از غشیان واز حضرت [illegible] حضرت
حق جل وعلا خلعت صحت و کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در مجامع ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و ایشان سنگ [illegible] چندان سنگ بجانب او
می انداختند که اعضای او خسته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب می شد
جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الهی آن سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی
جبرئیل علیه السلام پر بر آن جراحتها مالیدی بهتر شدی علی الصباح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا
لا اله الا الله نقل است که از روسای قوم پیری بود قفطی نام و پسری داشت جار نام روزی با او وصیت
میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی و او را برداشت و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر
آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او و ضلالت میفرمایم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی و از دین آبا
و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین در و یافته
آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بر داشته چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر زد پس سر فرود آورد که خون
بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه
معامله میکنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان این نوع اهانت و اذیت بمن میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این قوم نظری عنایت داری ایشان را
راه نجات بنمائی و الا مرا صبری کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی که هیچ کس ازین
قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت تو هر که
ایمان آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا از نسل ایشان کسی

هشتاد و لفر گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام
و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشان نسبت بعد از آن
نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان که
اوسط زمین ست به سام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هند و سندستان
را به حام ارزانی داشت و اقلیم چین و ترکستان به یافث داد و تمام عرب و روم و فارس و نبطی که در سواد
معموره عالم اند به سام منسوبند و مجموع ترکان از خزر و خزر و خطا و قالان و [illegible] و [illegible] یاجوج و ماجوج
به یافث منتهی باشند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند
و سبب سیاهی اولاد حام باور روایت بعضی آنکه در عصر [illegible] افتاده کرده که چون نوح علیه السلام
فرموده اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بر وی
نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بحیثیتی که [illegible] او را سیاه گرداند همه
فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد [illegible] نفرین
در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آن حضرت
طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود معالجه آن را [illegible] اطلاق [illegible] فرمود که تاک را بیاور و بنشان
تا بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه پدید آریم و انگور شیرین گردانیم تا آنرا بفشاری و شیره آنرا بیاشامی تا علت
زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود طالب شد درخت تاک را
نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود و درخت تاک را نیکو
طلبد فرشته با او گفت که یا نبی الله ابلیس [illegible] با تو عرض کنم نوح گفت بگو گفت ما را در آن شریکی ارزانی
حق شرکت بر استی بگذار نوح علیه السلام گفت [illegible] یکی از آن او و شش [illegible]
فرشته گفت نیکویی کن نوح گفت [illegible] گفت از [illegible] از آن من دیگر بار فرشته گفت
نیکویی کن گفت از پنج یک گفت نیکویی کن گفت از چهار یک [illegible] فرشته [illegible] نیکویی ولایت بگیر
و نوح در قسمت شریک [illegible] قرار گرفت چنانکه علمای فقه
گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان ست و چون آن زایل گشت ثلث باقی طیب باشد فصل [illegible]
که چون قسمت بر منوال قرار یافت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بکمال رسید نوح
علیه السلام از آن بفشرد و شیره آن بیاشامید [illegible] بسیار [illegible] خواب [illegible]
در آمد نوح علیه السلام [illegible] دامنش برآمد و در افتاده

درین حال حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورت پدر سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده و سام درین وقت
رسیده چون این امر دید فی الحال پرده بر روی آن کار پوشیده و در ملامت برادر بر آنکه کوشیده چون نوح
علیه السلام از خواب بیدار شده جبرئیل علیه السلام آنچه میان اخوین گذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام
رسانیده چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشته
خداوند تعالی همه سودان را از نسل حام پیدا کرد آورده اند علما رحمهم الله تعالی میفرمایند که نفرین نوح علیه السلام
آن بود که تا فرزندان حام پرستنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز
بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود
از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخته
و گویند چون سودای حام و زن او را بشاد نمودند نطفهای ایشان سیاه گشتند پسری و دختری زاد چون پدر
سیاه هر چند تدبیر کردند نتوانستند شد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه
رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار
گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره من احسان چرا فرمودی اکنون به شکرگزاری آن
آمده ام و آن آنست که از من سر چیزی بپرسی و در آنچه جواب گویم [illegible] درین راه نیم نوح
علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی کرد که با جمله کلمه صدق بر زبان وی
برانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که ای ملعون از اخلاق آدمی ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای
ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست در اضلال ایشان که حرص و بخل
و بد دلی و شتاب کاری در امور گفت پاره و انشاء احسان من در باره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی که الهی
زمین و همه را یکبار به دوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن
دعا پشیمان گشت بهیبت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
قصه از شمشی و وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای
خود پشیمانی می شد و بعد از آن مأمور شد به ساختن کوزه و کاسه و غیره و امثال آن بایست چندین گاه
کوزه گری کرد و بعد از آن به شکستن آنها مأمور شد و چوبی برگرفت و یک یک را بفرمان الهی می شکست
ولیکن از آن محزون می بود تا حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را دانسته
از وی سبب سو خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع
آنها می بینم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه و غیره و مثل آن ساخته با آنکه فی [illegible]

ولی حرکتی و نه قدمی دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی و نه خانی دارد و نه مانی و نه رزقی دارد و نه فرزند
و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رخصت ما کجا هلاک قومی پسندیم
که تخمیر طینت اصل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم و اکنون
هر یک از ایشان در باغ امانی در جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند و مدت چندین سال انواع نعم
و کرم پرورانیده بودیم همه را بدعای تو هلاک گردانیدیم اکنون سوگند یاد میکنیم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را
بطوفان هلاک نکنیم ولیکن در میان بندگان خود نیکان نگاه داریم و بعضی را بلائی آریم و بعضی را بمیریم و جزای اعمال
ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانیم باین خطاب شادمانی نوح علیه السلام زیادت گشت و غمی که اندوه
بر خاطر آنحضرت مستولی شده بود در آن غم می بود تا روز وفات و گویند چون وفات او نزدیک رسید از میان فرزندان
سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام صد و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان
به اصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال
بوده باشد چون پدر او را ولیعهد خود گردانید او را بدو چیز وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا
بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرک است و انباز با الله حق سبحانه و تعالی و از کبر بجانی
بدرستی که در بهشت در نیاید کسیکه در دل او مقدار ذره دانه شرکی باشد حق داند که بر بندگان و آن دو چیز
که ترا بآن دلالت میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را
بشکافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه
آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای
خیر خلائق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست فصل سیزدهم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار
رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح آمد نوح علیه السلام
بکوهی بالطرق سیر بیرون رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح
علیه السلام از صعوبت این حال بگریه در آمد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت
با ملک الموت مرا چندان مهلت بدهی که بروم و فرزندان خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری
آن نداده اند گفت درین صحرا که هستی نماز کن گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با بست
و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ بنه در این حال جبرئیل علیه السلام
از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها
کدار له بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان

ترجمه فرموده از بعد اسباط و زنان رهانیده برای درودگیش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت
مددگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم هست که عرض و طول او چه مقدار بوده
همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار تا به عصفور قرار رسید وقتیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار درخت
با انواع لطائف آراسته و بسیار امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید
بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در
در آمدن بهشت همه را راه دهد و به کمال کرم بدان را از نیکان جدا نکند چه عجب لطیفه چهارم اینکه در پیش
آنروز که همه جانوران را در کشتی در می آورد و چون کار به مور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانور ضعیف است
در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد او را در طبقه اعلی با خود نگاه دار و محافظت احوال او کن چه بر
همین منوال با ضعفای امت این معامله فرماید در قرآن برا قویا مقدم و در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم
ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان دل طفیلیان را فشا سنند پس از آن به اکابر مهمانان
پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جمعی از روسای قوم را طلبیده گدایی برنا
در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز به طفیلی در آمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست او بگرفت و بر همه
اکابر مقدم بنشاند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوان نعم من
خوانده و این بی نوا را آوازه جود من و قرب ما این برادران مقدم بود دلشوی جود محتاج است خواجه الهی
همچنان که تو به خواهندگان محتاجی جود و بینا گدایان و ضعفا همچو خوبان که آینه چه بینند صاف روی خوبان
زانیه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس از زین فرمود در والضحی با بانگ کم ای محتشم
با گدا آن یکی جود و بخشش گدا را پدید و آن دگر بخشش گدایان را مزید پس گدایان آینه جود حق اند
آنکه با حق اند جود مطلق اند و آنکه جز این نیست او مرده است او بر در نیست نقش پرده است
لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود
که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک در این دو اشارت است یکی نذارت دیگر بشارت
نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر
باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قطع نکرد و بشارت
آنست که چون پسر نوح علیه السلام مرد و حضرت خداوندی به جنایت تو حسن خود اضافت کرد که ان ابنی
من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن به قربت بر دو بیست جا حضرت
خداوندی جل و علا ترا به خود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی

از کبار و فرزندان نوح است علیه السلام و پدر و مسلمه که با انتقال و اجازت او رای و کثرت دانش و فراست و تمام صلاحیت
نفس و نجابت ذات ولی عهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سام را و اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود
و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از
نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر
همه از اولاد سام اند و مادر او عمورة بوده دختر براسیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد
او بنوزده زبان سخن میکردند چنانچه تفاوت یکدیگر را نمیدانستند الا بجهد هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی
مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه
در غایت حسن و جمال و پاکی طینت ... شاد بیل را بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و بعضی او را
مصباح نفی ... گفته اند و سام بعد انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاکدامنی
مرجانه نام بنکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی به مرجانه منتقل شد و از وی بغابر که هود است
علیه السلام و از غابر به شالخ انتقال نمود والله اعلم باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام
و درین باب پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون هود
علیه السلام بوجود آمد از پیشانی او آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی او تابان است
کسر اصنام و قتل کفار او کند حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی و الی عاد اخاهم هودا و
قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد
ایشان هشتاد گز و بعضی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز ... و بیست گز و کوتاه قد ایشان
صد گز بود و از زور قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ می زدند پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی
و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند چون کسی قهر
میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع بعبادت اصنام مبادرت می نمودند و ایشان سه صنم
بود صدی و صمود و الهه و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفتند
و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه
سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نمودند
و بهوا و حظ خود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان
خود پنهان کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام
در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا مبالغت می نمود آن قوم مردود قصد قتل او و ایذای او

گرویدند بجان هود علیه السلام این قدر معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست
بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و عناد از حضرت مسالت نمود و تیر دعا بر هدف اجابت رسید
فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض
آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدهای آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی
گرفتار گشتند و هرچند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که بالقول تو ترک آلهه
خود و عبادت او نخواهیم کرد **فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه جهت باران و رسانیدن عذاب
الهی جل و علا** چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و دود از روزی گوشته کارد با استخوان رسید طائفه را
از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان مردم انهم را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش
آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود و قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف
گشتی و آن روز سکان مکه عمالقه بودند از قوم عملیق یا عملیق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح
علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلهده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل
بن عنز و نعیم بن هزال و قیل بن صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان خود
پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان
هفتاد تن دیگر از جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان یا محتاج
از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه را برای خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط
و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند از مجاورت عادیان دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه
بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون و حیران گشته اما اظهار آن نمی یارست لاجرم
آخر الامر قطعه انشا کرد بدین قافیه الا یا قیل و یحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض
عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار
آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بدان کنیزک یاد داد تا در اثنای سرود
بر آن گروه خواند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه
اسباب استسقا کردند از ذبائح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان
خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید حضرت حق علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد
و ابیاتی چند مشتمل بر نصیحت بر ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود عصت عاد رسولهم فاصبحوا
عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات و چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده

مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بنا بر آنکه قرابتی تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای باران کرد در
دعای خود چنین گفت که اللهم انی لم اجئ الی مریض فاداویه ولا الی اسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت
تسقیه یا آنکه ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا مرثد که مسلمان بود و از میان ایشان برکران بود
این دعای کرد که اللهم اعط سؤال و حدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر پدید
آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که می گفتند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه
ابر ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحابة سوداء فانها اکثرها ماء ناگاه آوازی داد و یا ندا که اخترت رمادا رمددا
لا تبقی من آل عاد احدا لا والدا تترک ولا ولدا الا جعلته همدا یعنی اختیار کردی خاکستری هلاک کننده را که هیچکس را از قوم عاد باقی
نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت عز و جل ارسال ریاح کرد و علاء آن قطعه ابر سیاه را
که متضمن باد و عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد و چون قیل و اتباع او ابر سیاه را
دیدند که بجانب عادیان روان شد شاد و شادی کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای
ما و چشمه‌های ماندگانی ما را ازین سیر خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان
این گفتند و منهیان عالم غیب یعنی ملائکه ندا کردند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر
بلکه باد آتش بار است که بدان تعجیل می نمودید و باینک رسید آنچه از ما مطالبه بود وهب بن منبه رضی الله
عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام و مهار داشت هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت
چون فرمان الهی در رسید با آن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایند و بر قوم عاد فرستند گفتند
چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم
همه کوههای روی زمین را برکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه
انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه
فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعا و اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد
زنی بود نام او مهدد چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد و بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مانند چراغ پیش پیش مردی دیدم قوی هیکل و طالعه دیدم که آن باد را
می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود از آن جهت
فزع نمودم چون هود علیه السلام بداند که نزول عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برآی با
و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب حضیره رفتند
هود علیه السلام گویند خطی بکشید بشکل دایره گفت هیچکس از متابعان من قدم ازین خط بیرون ننهاد

و از دایره متابعت این پیرون نبرد و لاجرم آن دایره مستلین بر روی زمین جمع حصین شد و به میامن یمن مبارک
این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن آن دایره و موجب حفظ اهل ایمان گشت نقلست از ابن عباس رضی الله
عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت و از آن صرصر عقیم بر شمال رایحه عنبر شمیمی بر ایشان می وزید
و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت
گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی باران دگر و باد فرستاد تا سر راه ایشان گرفتند بجایی نتوانستند
گریخت و در شعبی در آمدند و اهل خود را در شکلی ستایش جمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته دامن
بر دامن یکدیگر بستند صف زدند و گفتند این باد هود چه تواند کرد اول صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان
و دواب و مواشی ایشان را در ربوده در فضای هوا پران ساختند و بر شتابی هر چه تمامتر بر زمین زده
پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد و بهوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت
و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را
دیوار بالای ایشان فرو کوفت و نگونسار شان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته
بودند از میان خاک شان بر کشیده بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان
بن سعد که از قوم بزرگتر هم بود هم بکنیت و هم بجاه و بغار آن قوم خود پناه برده بود و خود را به روا ابطال استوار
ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز پنجم با ایشان چندان آفتی نرسیده بود آخر روز هود
علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت
نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد در آن غار در آمد
و همه ایشان را یک یک هلاک میکرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت
ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز
مانده باشد حق تعالی به تو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو مرا چه دهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید
گفت این همه عادیان که مردند بعد از این حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان
موافقت کنند با تو که وقتی از هر یک ازیشان صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان
باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه
حضرت پروردگار سبحانه که بر این ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای قوم
من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک یاغیان
فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده باز گشت

واهل بیان که مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک او چهارصد
وشصت وچهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل وعلا را لبیک گویان به ریاض جنت خرامید
ودر بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که در آن
گنبدی عالیست ودران گنبد تختی از سنگ رخام ساخته وجسد مبارکش بران تخت آسوده ولوحی از طلا بران
تخت ترتیب نموده ودران لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول
رب الارض والسماء الی الملأ من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری وعطای سائب وعبد الرحمن صابط بعد از ترای عاد حضرت هود علیه السلام
به مکه معظمه استقبال فرموده ودران بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود وقبر مبارکش با قبر لوط وشعیب
پیغمبر وشعیب وصالح از جمله ایشانند در میان رکن ومقام مدفون گشته اند والله اعلم ودر روایت وهب منبه
آمده است که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد وحله
از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت
گفت یا هود خبرداری که من ملک الموتم واین حله کفن تست که اکنون قبض روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید
وهفت اعضای او از هیبت بلرزید ودر خواست نمیکرد که مرا امان ده تا بخانه روم وکودکان را وداع کنم گفت
یا هود دستوری نیست که قدم برگیری همانجا جانش قبض کرد وجبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی وفرشتگان مقرب
آمدند وغسل داده بروی نماز گذاردند وبین الصفا والمروه او را دفن کردند فصل چهارم فی اللطائف
والاشارات فی قصه هود علیه السلام وهی سبعة لطیفة اللطیفة الاولی فی قوله تعالی
والی عاد اخاهم هودا ای در وقتی حضرت خداوند تعالی وعلا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است
نوح را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح وهود را گفت والی عاد اخاهم هودا وصالح را گفت والی ثمود اخاهم
صالحا وشعیب را گفت والی مدین اخاهم شعیبا ولوط را گفت واذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون وبازچون
نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم او را برادر است نخواند بلکه تن وجان امت خواند لقد جاءکم
رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق ومهربان بود آخر نه چون تن وجان بود چرا که میان اوست
میان برادران بسیار می باشد چون قابیل وهابیل وبرادران یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن وجان
خویش نباشد واز اینجا بود که فردا که همه هالک است خود نفسی نفسی گویند ومصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
رحمت ومغفرت امت خواست مثنوی لب بشکوفه بهار است ود امت خود را از خدا خواسته تا ببین
از گنج تو آنگه شده خستهٔ مقصود بلیسیشده ... لطیفه ثانیه برادران بر ... برادران از روی نسب

چنانچه فرموده وان کان له اخوة دو دیگر برادر زنان از هم رضاع که واخواتکم من الرضاعة و برادر زنان از روی متابعت
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر زنان از روی صحبت و همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادران
که گفته شد در روز قیامت هیچ فایده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند اما هیچ تن و جانی
از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که الندم
توبة لا لک گناه امت کنند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه و آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که این سنت تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور بود و هیچ حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر گناهان او تو همه خواسته شنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه موریم سلیمان تو باش ... این خانه گشته پدید ... دست برادر همه را دستگیر ... انگشت
دست ... شود و هر که هست ... ازلی امر ... عبارت لطیفه ...
وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت است و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت
باد شراب و مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات راگفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته و مبشرات راگفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات راگفت والناشرات نشرا
وذاریات راگفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر راگفت اما
عاد فاهلکوا بریح صرصر و عقیم راگفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف راگفت جاءتها ریح
عاصف و قاصف راگفت فیرسل قاصفا من الریح کذلک در ذات بنده مومن نمود از این هشت باد هشت چهار
رائحه ایست که از جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از جهت شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت
و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان
جان صالحان می وزد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل
سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در حریم سر ... کت
میرسد که عشقنی و عشقته ... الحبیب ... و ... معشوق ... عشق ... که ...
... عشق ... که ...
جان ... حجاب ...
... و ...
وهم فی غفلة ... ان الذین ...

است منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع
دابر القوم الذین ظلموا لطیفه چهارم بعد از آن در روشن یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم
راحت بود و بر کافران دراغ جراحت کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از
پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مجاز گذشتن مومنان بود بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران بجهنم و قرار
ایشان در وی لطیفه پنجم در باد ... چهار روح در یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست و بعضی را سبب
هلاک ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن
باد است آتش چنانچه به باد افروخته گردد و هم بباد میرد و ابر چنانکه بباد انگیخته شود و هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه
این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب
وقاحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه هود علیه السلام حصنی گرد مومنان کشیده بود تا در پناه
آن حصار از اضرار باد و عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه
حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ
امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لطیفه سادسه بعضی از ارباب
اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است تا اتحاد جوهر است اختلاف اثرشان پدید بدان نسبت یکی به مفرح ارواح
میگردد و به نسبت بدیگری مفرق اشباح می شود بعضی را روح و راحت بعضی از شمیم جراحت کذلک آدمی را
نفسی هست که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینه ها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان جود است
در ... مشام ... روح تر از روح القدس گردد بوی ریحان بر مریاد جانان به آن همراه گردد عقل و جان که در
حریم بیت المقدس ... نهاده اند صد هزار کلمه نهانی از وی آبستن گردند و کلمته القاها الی مریم و روح منه و چون
همان نفس سموم از سموم شیطان گیرد و دم کلب الکلاب ابلیس در وی آمیزد نفس هوا که و سگ گزیده اند
چندین سگ چه معاصی و زلات از آن دم پدید آید تا بشناسی آن همنشین بد نفس هلاکت است ... مبتلا
گردیدی ای درویش نفس را غنیمت دار نفس می باید و بسیار رو از همه دامن همت در چین و پای عزلت
در دامن خمول در کش و بنشین (نظم) بر دل از همه خوبان اگر خردمندی ۞ بهشتر آنکه دل را گره زلف دوستان
نبندی ۞ بران نظر که بدیدار دوست گردی باز ۞ ضرورتست که از دیگران فرو بندی ۞ اگر به تیغ ترا ایشان
برید از دوست ۞ حدیث عشق رها مکن که سست پیوندی ۞ نشانه شاخ وفائی تو او وحدی ز دل چو اگر
شاخ نشاطش نیخ بر کنندی ۞ فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
از هود علیه السلام به اولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام

مملکت جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح مملکیه دران مجمع خواندند و در سبب این اجتماع
سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شده میگوید که چنان
دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فائق گشت تا بحدی که نور
آنها در جنب آن ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود روایت دیگر
آنکه همی بود از امارات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمده و شاخ
بر تخت او زدن گرفت و تخت و بخت او برهم زد و بهر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس
حاضر و محفل اهالی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت امارت نمود در علوم
نجوم در اکتساب او کرده از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغییر تمام پیدا میگردد و آن از
تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شرعی جدید
پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بقدم
شریعت او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و ثعلبی بن علاص که سر دفتر
کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است
با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان
باز دارند و دیگر جمعی تعلد اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب انگاشته
استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را با وی بود
با و موکل تعیین کرد و جماعه از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا فی
در بقاع و منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعد پیش سفر ستادند تا در بعضی روایات
آمده است که دران زمان آن ملعون هفتاد هزار اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفه
طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود مردود
شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته که در بارگاه افلاک این فرزند ارجمند
فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق برآن شب مردان از زنان افتراق جویند و از
شهر بیرون آیند و ایشان بر دروازها نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر درآمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز
بیرون نرود در آن شب زنان سیرکنان از خانها بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را به پدر
ابراهیم علیه السلام سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص حضرت بیرون نمود و آن شب تا آن به هر طرف طوف
میکرد تا چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروس سرای عالم اجسام در کشیده باد پدر ابراهیم علیه السلام

اتفاقاً گذر وی بر دروازه افتاد که آزر بجهت دیدن آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر آن عروس تحیت افتاد آتش
عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوت اشتعال پذیرفت با آن حلیله خلوت ساخت و نطفه
باطن را از آن دغدغه باز پرداخت نگهبانان قضا و قدر و مشتبان قوی دست قدر را اجرای لیقضی الله امراً کان مفعولا
و در استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از اصلاب مطلع زرین صدف رحم یاد که مستقر آن گوهر
از بهر است قرار داد

فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی دیگر منجمان فریاد برآوردند که منعلق شد آن فرزندی که از وی
اندیشه مند می بودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر از آن بر آشفت و قاعده قتل اطفال
و تفحص از حال زنان حامله استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام می رفت و نقلست که هزار طفل را فدای
یک ذات ساختند تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر چنانست اگر فردا بنده مؤمن را آتش دوزخ بسلامت
بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن را بسلامت از آن محل غرامت بگذرانند
و کافران را بعوض مومنان بهالک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از نهان
می داشت و چون از حد اختفا در گذشت ضرورة این سر با وی در میان آورده گفت من حامله ام اگر حمل این فرزند
پسر باشد و کار ملک باید کرد که بحقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن فرحة الحال گشت و چون ماه
ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم به آزر گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که بهلاکت میرسانند من هم
که در این هیچ شک نیست متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آن اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از این خطر
بآلم بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد از این مقالت و نیاز و سعی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه
نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام
سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته بود تا چون ولادت بوقوع پیوست
وضع حمل نمود بعد از تخلص خویش آزر را اعلام داد که بیا آزر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر
ابراهیم گفت بقاء ما بود فرزند متولد شد اما بعد از ساعتی در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده
بر خلاص او شکرگزاری کرد و درین باب روایات دیگر نیز رسیده و اکثر آن در قصص الانبیاء مرقوم گشته لیکن درینجا
مختصر بر یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی
و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر پیش پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی
و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تفسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود دید
که از انگشتی آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن

ماه در می آمد و آن چنان بود که چون مادر او در آن غار یا خانه کما هو اختلاف الروایتین بگذاشت حق تعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت
آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بشیر و تمشیت مادر و پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
است آنچه طفلان در یک هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی ببالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل
سالی و در روایت آمده است که چون پانزده ماه گذشت سخن گوشید دل منیرش بدقائق نظر و حقائق استدلال دانا
گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت
من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت
ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است هیچ احدی بر وی فوق
نیست و در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو
زیادتر است یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار
پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار نیست چون ترا از خود نیکوتر آفرید و اگر تو آفریدگار منی
چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او به نزد پدر او آمد و آزر از تغییر
تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بیت رازیست مرا در دل
که شگفته آن رازم همی زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم بعد از مبالغه و الحاح گفت ای آزر آن کودک
موعود که تغییر و تبدیل دین ملک خواهد نمود بیقین بدانکه پسر تست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش او در آن غار پنهان و ارضاع او در آن آوان و انفجار ینابیع
جنت از سر انگشتان یک یک به آزر بیان فرموده و مناظره جدید او و اقامت حجت رسیده که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود آزر از این سخن خشمناک شد و عزم قتال و قصد هلاک آن زاد و تخمین کرد چون نظر آزر بر طلعت
خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر پدید آورد
که پیانش خبر پسر گشته فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست
گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار
نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از زود اره
مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت
نشسته سر بر تقریر ربوبیت نشسته و خود را در جدل ارباب دین کشیده آن نادان نه دانسته که این علم از
دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه

بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس ممکن است از زاویهٔ وجود سر برزند و نور شهود بیرون اندازد کشف اول
کوکب است که لوائح زهرهٔ زهرای عقل است از آسمان عنایت بر افلاک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ حق از وی
دلیل گیرد و با انجم هم چشمی کند و این چنانکه در روی سفر کنند که ظلمات صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی
بر دل طالب غالب گردد و در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که هذا ربی چون وارد از درجه اشتود و نور عقل
حادث در نور قدم محو گردد و دوست دار لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیر به منزل دوم افتد
کشف ثانی اول است اسلام از مشرق هذا ربی بر سر تمام نور گردد و سر از برج سینه ماه اسلام سر بر آرد و بنور تجلی
منور گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون از نور او سینه فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب این ندا و ارباب دل سلیم در مقام تسلیم بر اداء مستقیم گردد و
از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ماه از میان قمر بگشاید و در وی
محاق افول نهد طالب صادق دوست را در سیر روی نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین چون صبح یقین بر دمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان بر آرد و طالب
مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن نور ذکر دوست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق
محبت بر آید و مغرب موحد فرو رود و نور باطن مرید منور بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت ...
و خطاب بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشیده روی بعالم عدم آرد آری آری ای درویش تا این انوار
اول پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آئینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود کوکبی
مشاهده می افتد و اگر آئینهٔ دل از زنگار طبع تمام اخلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتد
و چون دل به کمال صفائی گشت و جلائی زیاده از تعریف معتقد ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور
میگسترید هو الکنون محبوب ذات بی آئینهٔ صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف
در مقام تجرید و تفرید آئینه را نیز پیش بیند تا آئینهٔ صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و
حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق الی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه
فقیر را درین معنی سری بخاطر گذشته مثنوی من دران دیدار حیرانم که نیست ✿ سر عشق من نمیدانم که چیست
وقت و بدان معرفت افزون شود ✿ عاقل اینجا آید و مجنون شود ✿ خاص و عام و وحدت
و کثرت بر رفت ✿ هر چه بود از غیر آن حضرت برفت ✿ از نظر یکسو شد افعال و صفات ✿ ذات ظاهر گشت
هم از عین ذات ✿ رائی و مرئی همه ذات و لیست ✿ ور صفات فعل مرآت و لیست ✿ آنکه خود بیند
جمال خویشتن ✿ فیض گیرد از وصال خویشتن ✿ در میان آئینه بیگانه شود ✿ هر چه غیر است از میان بیرون رود

گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کنند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوشانند و اگر بجای روست
تسبیح در سرای تو باشد صورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا ایچ نمی خدائی دارم که اگر در مانی
بفریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت و غفران مرهم
مردم پشیمان پشیمان او نهد جراحات زلات معاصی را بمرهم ندم او دریوزه دوز طفل رضیع دل عاصی را از پستان
فضل شیر بشارت و ثنا شیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست آن
ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را می‌گوئی گفت نمرود را نمی‌گویم بلکه پروردگاری را می‌گویم که نمرود و نمرودیان
همه بندگان حضرت او بیند ضعیفه چون این سخن را شنید در دل او بر اثر آن گفت ای ابراهیم خدای چنین را
بنمای اندکه نیابند صورت در دلشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را الیتوانی دریافت
آن صورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو بر ندارم ابراهیم
بازگشت و نزدیک پدر رفت دید که پدر تیشه تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت گشاده گفت
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن
هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت
خدای تو گواهی دهند من بخدایان آرم اگر ترا ای پدر زنهار انکار بدرم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد و یکبار
بتان درمیان آمدند او ثانی که او ثانی خدایشان می‌گفتند یکی گویی شد ترا بنام نام خلیل گفتن گرفتند
و بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت
ای ابراهیم همه درست تراشی دستها من می‌بوسند و من در ساحری پای تو می‌بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد
گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا ایشان را با ایشان خویش گردانم
من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعت کرم وجود وصفت در چوب و جود در سنگ و چوب لائق
چوب نمی‌نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه درآمد و تبر برداشت تا آن بتان هر چه
از آن بتان باشد پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال آمد
و دست تبر او را بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جماد بودند اما بوحدانیت حق تعالی و
رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می‌نماید ای درویش
نکته درین باب گوش دار که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگوید از زخم تبر در
شکستن و پاره پاره کردن نجات می‌یابد مومنی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد
اگر در فردای قیامت از زخم عذاب قطیعت نجات نیابد عجب نیست فصل ششم در مقدمات

خلیل و بستاره و نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت تو بیمار نیستی بیا
و بنده بیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقاً خازن بتخانه آزر بود و کلید بتخانه را با ابراهیم سپرد
و نوبت تمام برعایت و محافظت اصنام بر ابراهیم علیه السلام پیش بر جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول
بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد
تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات
باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل
علیه السلام درآمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل
استهزا خطاب کرد که الا تاکلون چه باشد چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن
تبر برکشید و قصد بتان کرد و گویند در آن بتخانه هفتاد و دو بت بود اول دستهای ایشان بینداخت بعد از آن همه را
درهم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال اسناد
این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند
آن بتی بود از طلا ساخته و بر سر [illegible] تاجی مکلل بجواهر [illegible] فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت
نشانده [illegible] و بر سر او [illegible] بجواهر [illegible] کرده و
پای آن [illegible] و دو چشم از [illegible] آن بت از یاقوت ساخته بودند [illegible] فروغ
چنانچه تاریکیها را منور میکرد [illegible] و باقی بتان انچه با آن بت بزرگ نزدیک بودند از
نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب [illegible] از [illegible] آن بت [illegible]
[illegible] آن بت القصه چون از عیدگاه بازگشتند در بتخانه درآمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر
و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده بدرستی
که وی از جمله ظالمانست مشرکان که [illegible] از خلیل الرحمن تنقص بتان و بت پرستان شنیده بودند بار
تنها ماندن او در بتخانه تهمت کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند نمرود
پرسید که این تنها نسبت با او میکنید گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که
یاد اصنام ما بتحقیر میکند یعنی ابراهیم ایشانرا آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن
اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون
گویند که چون ابراهیم علیه السلام با نمرود و چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود درآمد رسم ایشان
چنان بود که هر کس پیش ملک درآمدی سجده کردی بعد از آن گفت و شنود [illegible] ابراهیم علیه السلام

خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بگذار و ترک کن یا نار کونی
بردا و سلاما روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل آتش خود
بوی افروخته اند و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه طبع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا
و سلاما آمد و آتش گلستان گشت جبرئیل علیه السلام پر با فرو برد آتش را کشید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز
همه سبزه و ریاحین و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان هیزم سوخته بیکبار شکوفه
و میوه بیرون آوردند آتشکده نمرودی بوستان بهشت گشت و ریاحین باحت به میدان نسیم استراحت بوزیدند و اوراق [illegible]
اشجار در رقص در آمدند و او را در میان سبزه بر جدولی [illegible] کشتند بلبلان در برابر گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله
در دادند و قمریان چون مقربان نغمات تسبیح و تقدیس آواز برآورده در میان آتش چشمه آب خوشگوار از زیر پای
آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی بر تخت
کردند و تختی از بهشت آورده در میان این گلستان نهادند و گرداگرد آنرا به سبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند
و ابراهیم علیه السلام را بر تخت در آن نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ او نشستند و فرشته
دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و هر دم دست گرفته
او را یاد میکرد و حقتعالی میان او و آتش حجابی از ریحان ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شراب و طعام
از بهشت [illegible] طعام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون [illegible] روز و بقولی هفت روز
بهمین طریق بگذشت نمرود متفکر آمد و متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که
در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار کرد
گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش اندازی از تابش این آتش
گداخته گردد گفت مرا خاطر آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بدان منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید
قبه نورانی در میان آتش پدید آمده بود و بدان قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
متمکن و بانواع کرامت مشغول تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و با اطراف و جوانب وی گل و ریحان
و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگنجد عقل او
از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باین صعوبت
چگونه خلاصی یافتی و او چنین [illegible] بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که [illegible]
[illegible] کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بخدمت من فرستاده
نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدینسان مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش

چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سلاماً گفت تا بحد اعتدال بماند آنجا که در دو ش آتش نماید چه هر
جمع آید یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً تا حرارت و برودت در جائی که جمع شود
هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای هیزم سوخته سرسبز و خرم گشتند و برگ و ازهار
و اثمار اظهار کردند لکنه در دل بنده مومن دو چیز از اضداد جمع آمده است یکی خوف که حرارت آن از دوزخ سوزان
نشان میدهد و دیگر رجا که برودت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود
و اظهار یوم تبلی السرائر حال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ
بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ
بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده مومنان در حشر گویند ای ملک
نی که دوزخ بود راه مشترک + مومن و کافر برو یابد گذر + ما ندیدیم اندرین ره دود و نار + نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی + پس ملک گوید که آن روضه خضر + که فلان جا دیده در رهگذر + دوزخ آن بود
و سیاستگاه سخت + بر شما شد باغ و بستان و درخت + چون شما این جان آتشهای خویش + بهر حق کشتید
جمله پیش پیش + نفس ناری را چو باغی ساختید + اندرو تخم وفا انداختید + بلبلان ذکر و تسبیح اندرو + خوش
سرایان در چمن بر طرف جو + دوزخ ما نیز در حق شما + سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا + اللطیفة الثالثة
ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را شکست کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه هلاک شدند و میان بستند
و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده
آنروز که وی را بیم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج
دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت
نماید این هم صد هزار چندین از کرم الهی نه عجب اللطیفة الرابعة روایت است که چون خطاب یا نار کونی متوجه
آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظاهر شود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ
آن آتش برآمدند تحقیق آنچنین آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت
بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را آب رحمت بنشاند این کرم را درباره همه بندگان اجرا نماید
اللطیفة الخامسة روایت است که چون نمرودیان با ابراهیم علیه السلام بر سر پای [illegible]
استوار کرده بود چون با آتش انداختند خطاب آمد که یا نار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آتش همان بندهای [illegible] در [illegible] ابراهیم [illegible] زیاده از ان نسوزد [illegible] ذات او

زبانی نکرده است ع کس با تو زبان نکرد من هم نکنم ✿ اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده است که چون
ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را حاجت علامت آن بود که آتش را نیز همه سرد گرداند
یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نگر تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر آتش در ابراهیم سوختی
در آتش در آورده و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند و نیز اظهار این اشارت را بود
تحقیق است یکی آنکه بنمود [illegible] که بنده مومن را تمام از گناه پاک گرداند [illegible] دوم [illegible] بنده را
[illegible] و ان منکم الا واردها در دوزخ در آورده و فضل را [illegible] سوم [illegible] قدرت او [illegible]
آتش لا جرم بر ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوش ساخت [illegible] تا [illegible] قوم نوح و
فرعون آتش عذاب بیاساز و اغرقوا فادخلوا نارا ✿ اللطیفة الحادیة عشر نقل است که در حال آتش [illegible]
قیس از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او [illegible] تهمت [illegible]
چون بیگناه بود مقرر نشد تا برای او برای [illegible] قرار گرفت [illegible] او را [illegible] آتش انداز [illegible] غلام چند
استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بجانب آسمان آورد و اجابت
نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین بر و فائده نداد چون او را بمنجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا
گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل گفت الهی [illegible] کردی که او کافر است
فرمود که هرچند کافر است مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من سزد که او را فریاد رسم [illegible] تعجب [illegible] که کافر
مجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام او بحقیقت [illegible] بر زبان راند
از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب ✿ اللطیفة الثانیة عشر روایت است که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سلام
گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هرکه نافرمانی تو میکند با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چه فرمان
نبرده ام برد و سلام نگشتم مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش [illegible] بنار قلوب المحبین
اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود همی سوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست
از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش دلهای طالبان ✿ [illegible]
[illegible] و لا عاشق [illegible] ✿ [illegible] فقلت لهم ان [illegible] من فی قلبه [illegible]
آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که اشتفی علی اعدائی ای دوزخ درباره دشمنان من [illegible]
بنمای و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لا عذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت
و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی

از دست او بیرون رفته بود و خواست تا دست درازی کند بساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود و بجناب الله تعالی
بجناب اقدس بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه
گردان فی الحال بر وی دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت است که چون ساره را بدرون حرم پادشاه بردند
ابراهیم علیه السلام را بیرون نگاه داشتند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب درآمد تجدید وضو کرده بنماز و به دعا و
حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آئینه شامی صافی گردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هرچه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص دست
بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد و گویند که سر در پیش آن ظالم گردید و دستش از
شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دگرگون گشت و یکبارگی دیوار آن قصر بلرزه درآمد گوییا
بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و حال تو
چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مر دوستان
خود را حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت که هیچ شود که از خدای خود بخواهی
تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی برداشت تا حق
عافیت او را ارزانی داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار می شد و باز
از استیلای شهوت قصد دیگر کرد و دستش خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر
اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک
بگیر این مزد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک موسوم بهاجره گشت و گویند
که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از [illegible]
ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر
الهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد
ابراهیم علیه السلام در نماز بود و بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام
و معنی این کلمه آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالی کید کافر را از مومن دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام
حجاب از پیش نظر برداشتن تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها که
حجاب از نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برنداشتند تا آنهمه اندوه بخاطر راه نداد با وجود رفعت منزلت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب اگر حجاب از پیش نظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی پاکی
عائشه دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودی لیکن حق تعالی خواست تا بحکم عصمت او را بقطع قرآنی نیز

سوختگی گردانید حجاب را بر نداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش انگاه بر دو چون
نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را با سباب
خلیل بود و عایشه را رضی الله عنها بحبیب جل جلاله جعلنا الله فداه چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت
در عفت از ان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض بر آن مقام تنفر پذیرفت بار عزیمت
مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق ست بموضعی که در انجا نه آب بود نه آبادانی
دران موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد
و تا آبادانی مسافتی بود و ابراهیم علیه السلام باردانی بر داشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست
نداشت که بآن چیزی بدست آرد و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آمد
تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر دران خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید
از غایت گرسنگی و تشنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم چه آورده باردان را
پر گندم یافت ساره و هاجره مقداری ازان گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام
بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت ازان گندمی
که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری ازان
گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان
ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و
اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شهری شد و اکنون با براهیم مشهور ست و بعد
از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از
میان ایشان سفر اختیار کرده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا
عبارت از بیت المقدس ست و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی با آب آن چاه راه یافت
مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و بر سبیل الحاح و مبالغه نمودند که
بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند
حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود و حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان
وصیت فرمود که هیچ باید که زن حائض بدست خود آب ازان چاه بر ندارد و مدتهای مدید بدان [illegible]
آب ازان چاه جریان مینمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان
بآن آب جاری شد و از تک چاه دیگر آب بالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط

قرار گرفت و دیگر بر سبیل توطن هیچ مکانی را نشناخت و حضرت شاه دیگر دوانید تا بنزهت سرای خانه خود آمد و واقعه دیگر
واقعهٔ رعضه بنت نمرود بود روایتست که در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رعضه
از پدر دستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم علیه السلام
وقوف یابد گفت یا ابتاه چند روزیست که ابراهیم در میان آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد نمرود گفت او سوخته
گشته چه چیز خواهی دید که او را ذره ای نمانده گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل او بچه جا گشته است اجازت
داد چون بران مقام مشرف بر آمد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب
کرده اند و بناز و اعزاز بر بالای تخت نشسته و در آن بوستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست
که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت
که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم
فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن پا در آتش نه و بیباک در آ رعضه از بالای قصر فرو دویده
و کلمهٔ توحید باواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را
نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت ایمان خود را تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت
چون پدر ایمان و امان دختر مشاهده کرد تعجب بر تعجب فزود لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل
استقرار نمود و دختر را برای ارتداد دلالت کرد بهر وجه که بود اول از روی شفقت نصیحت فرمود دختر بالتفات بنصیحت
فاسده پدر نشد بعد از آن بتعذیب و تخویفش نمود متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بدبخت شوم منقطر بران قرار
گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند نمود تا او را در سیاست گاه زوال مستلقی
در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنی دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن عزیزه در زدند
افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک ما را دریاب و از نزد دشمنانش بردار
و نزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل عز و علا رعضه را از آن مهلکه برهانید و نزد خلیل رسانید و او
با ابراهیم در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بنکاح پسر خود مدین داد حق تعالی
آن دختر را از مدین بیست فرزند بطناً بعد بطن داد که در مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق فصل در احیاء
موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه چند وجه
مبین میگردد وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم که از حق تعالی احیای موتی طلبید علما در تبیین چند
قول ایراد فرموده اند عبدالرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکناره
دریای میگذشت دابه دید که بر کناره دریا مرده و نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب

بحری میخورند و اینهمه را سباع صحرا و طیور هوا می برند بخاطر من رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانوران
چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید بن جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی
ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام
را گفت خداوندا کدامین بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام بآن بشارت مستبشر گشت گفت
الهی میخواهم که معین حجتی نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی بشارت
خلت فرمانبرداری دوست است هر دوستی را آنکه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواستی که ما کرامت
نفرمودیم گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت او گفت انا احیی و امیت مرا ندیدن ترا دیده ام و دانسته
بوده ام و این خلجان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بار دیگر هم غایت عجز
نمرود را شناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در بهشت
مرغان باشند بشکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران از این شاخ
بران شاخ و ازین درخت بران درخت پران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد
فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنا بر شوق بریان شده در طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و آن
مقدار که بخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه و نوا
در آید ابراهیم علیه السلام اگر در دنیا نمودار آن ببیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست
که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشانیدیم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا افسر نبوت
و کرسی رسالت بنام تو نهادیم گفت خداوندا این دولتیست ورای مرتبه من و درجه ایست فوق خدمت من
اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه تماشا ایست
که کمند آرزوی من آنجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که بنمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت
بخلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که آن نور
چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلعت تو بر مناشیر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری
معلم بعلامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور آن
نور کی خواهد بود فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی
فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل
و توحید منور ست و نکهت جانم بروائح ایقان معطر و یقین میدانم که مسند قدرت تو

درختِ جولان درآورده و نقاشِ صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد تا بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت
در ذات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ یقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت
تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزهٔ نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة
من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درکوب و چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه و همه را بخوان
بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط
بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را درهم آمیخت و در هاون انداخته درهم کوفت و چهار قسم
گردانید و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزد یک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند اجزای
کوفته شده در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم یکجا و گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی با یکدیگر
ملاقی شدند و قالبها هر یک تمام گشت به پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشتند تمام البدن گشته
بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز درآمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله
لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت
ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و نه دوم از وجوه این سخن اهل اشارت درین واقعه
چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد اختیار کرد و اختصاص بدین چهار مرغ بعضی
گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین بتعیین این چهار مرغ اشارتست باحیای این
چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفهٔ هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثل بیان کرده اند چنانکه گویند
که طاوس که از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمرترست بجن ماند که طول حیات او زیادت است و خروس
بجهت تمرد و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و بط بجهت بیقراری بملائکه که در طاعت الهی
بیقرارند و بخلائق مینماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف
مخلوقاتست زنده گردانیم و چنانکه امروز زاغ را که درازترین مرغانست زنده گردانیدم فردا نیز جنیان را
زنده گردانیم و محشور کنیم و چنانچه بط بیقرار را خلعت حیات درپوشانیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا یعنی
ملائکه را با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزیم و چنانچه خروس مقید بقید شهوتست جان در بدن او
درآوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست
بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم از جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطهٔ ترجیح
اختصاص روحانیت نسبت بجسمانیت بلکه بواسطهٔ آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران

نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین و طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه روح هوائیست و بدان رضی الله بمقدار
در سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات بسنده است والله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف
طیور چه بود و بعضی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقعه ایست که اختیار ایشان برآنست والله اعلم
طاوس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را
فرستاد تا از نشستن آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجره
یقطین را بمنقار مقطوع ساخت خروس نسبت با الیاس خیانت کرد که جامه او را پاره کرد و هر یک از ایشان نسبت
به پیغمبری که خیانت کرده بود بنا بیلائی مبتلا گشتند طاوس بدعای آدم علیه السلام در بلا و کفر بهندوستان افتاد
و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت و بط را بدعای یونس بی سکونت
و آواره گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ را صفتی
از صفات ذمیمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوتست و زاغ
طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک طریقت و ای
طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر ببر
و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم بدر و طاوس رعنائی خود را بعالم فنا فرست که هر که متابعت
شهوت کند مرگ او از حیات اولی تر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی کند بکارد
قطیعت سر معامله اش بریدن اولی و هر که ماشوق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبائی ست وجودش را بعدم
فرستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبه کمال الیقین نرسید
تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود باید که این چهار مرغ نفس در باطن تو که در فضای این جهان در پرواز اند
تا این چهار مرغ را سر نبری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از این صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی
بدانکه از آن چهار مرغ یکی حرص ست آنرا بکارد قطیعت سر ببر و بر سر کوه قناعت نه و دیگری طول امل ست
آنرا بکارد یاد مرگ سر ببر و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائی ست آنرا بکارد دریافت عمر ببر و بر سر
کوه زهد نه چهارم طمع ست آنرا بکارد توکل سر ببر و بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را بطاعت
و عبادت بخوان تا همه یکبارگی بحق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند.
اشارت دیگر آنکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه اخلاق ردیه
در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و عفونت غریزی باز دارد و با ضداد آنها از ایشان
بکمال نعوت جمال متصف گرداند تا بحقیقت موت بحیات ابدی رسد و کذا قال شیخ الشاشی قدس سره چهار مرغ اند چهار طبع بدن جمله را

بزرگ کردن و پس با ایمان و عشق و عقل و دلیل زنده کردن این چهار را چو خلیل ۴ اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل
از تو و یکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن از تو و زنده کردن از ما کذلک ای عاصی گنهکار چهار کار
از تو و یکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بنده
مطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندا است از تو و تبدیل سیئات بحسنات
از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر
مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراگنده
و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و اگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید
از آلایش پاکیزه شدند و با اجزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه
از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا
بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند
و در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گسیخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند
چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم برحمت حضرت پروردگار جل و علا جمع گردد از آلودگیها
پالوده گردند و با آسودگیها آسوده شوند و از عذابها خلاص گردند و به ثوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند
و بروئیت شادان گردند **فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم**
محترم کعبه زادها الله شرفا و عظما بزرگان فن تواریخ در تحریرات خود چنین آورده اند
که چون وهاب بی منت و رزاق بی صنعت توالت آلاء و تواتر نعماء ابراهیم علیه السلام را
بکثرت مواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش
خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام گردانید
اگر فرزندی ارجمندی کرامت فرماید که توارث منصب نبوت و مسند رسالت بود و داعی امت بجاده شریعت
قدیم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آئینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد
ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام بود
و رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای
خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود و عمر دو سال بشرف مضاجعت آن حضرت مشرف گشت و در میان
خدمت صادف قابلش در رحم در وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور باسم و رحمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده

افلاک در مهد خاک چنین فرزند ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را
بزبان عبری اشموئیل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم و دیعه در اسمعیل بود هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش متمکن گشتی
خصوص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینه سینه را از جواهر محبتش مملو داشتی و آئینه دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو
میداشت تا بحدی که گهواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او
افتراق نمودی و ساره از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او
نماید هاجر این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد
که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی
قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از مهر
هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمه او بود رعایت خاطر
او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم
خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه بخواهد او دست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست
گفت میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا
بگذاری و بی توقف بازگردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام
آورد ابراهیم علیه السلام بر آن براق سوار شد هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام روی
به بیابان نهاد و بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خطه ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل سلسبیل
علیهما السلام گفت امر چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنروز بیابانی خارستانی بود و چون دل
سنگدلان بی آب چون سینه عاشقان تافته و بر تاب حرارت هوایش از کره اثیر منتهی می شد و سوم سموم
زمینش از کبریت احمر خاکی و مجمر گوئی که خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر
پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری ~ و بلدة لیس بها انیس ۭ الا الیعافیر و الا
و العیس ۭ القصه بود از شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ۭ انیس و لم یسمر بمکة سامر ۭ مشاهده می افتاد
آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسی در آن عرصه نبود
پس در حد ظهر زمزم و بالای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و راه
پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید و بهر چند استغاثه می نمود

ابراهیم جوابی نشنید و التفاتی ندید چه اگر ساره باوی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون هاجر پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن
خدائی که علم خلعت برغلعت دولت دوخته که انچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری
هاجره زبان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت
این بگفت و دل بر کرم الهی جل و علا دربست و بعد ازان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد
که هاجر او را نمی دید دست دعا بر داشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد و بعد ازان با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک
شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده
گاهی با درد بی همسری نگریست و گاهی به مهر در یاد رسیدی می گریست هاجر ازان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را
شیر میداد تا آنگاه که در مشک و خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل بر خاک میگشت
و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند شاید که فریادرسی دیگری
نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از آنجا از میان وادی بگذشت
و بکوه مروه بر آمد در آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان صفا و مروه سعی بجای آورد
باین سعی که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی
قصد او نکرده باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده هست تا هیچ شخص را
ندید یا منادی را ندید و ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت شعر تو در پرده
از تو ندا میرسد ۞ بگوش دلم زان صدا میرسد ۞ ز پرده برون آی تا بینمت ۞ بجان و دل و دیده بگزینمت ۞
چو میخوانیم راه بنما بخویش ۞ که از زخم هجر توام سینه ریش ۞ درین وادی غم ترا خوانده ام ۞ بفریاد من رس
که در مانده ام ۞ بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمائی وقتست بیت جگر در تاب و دل در
موج خونست ۞ اگر آری ترحمی وقتش کنونست ۞ ندائی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود آن فرزند تو ضایع
نخواهد ماند درین محل بعد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون
مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه
تو کیستی گفت حرم ابراهیم علیه السلام جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت
که بخدا تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد ازان هاجر نظر کرد دید که چشمه
آب خوشگوار از نزد او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه

او را بنار نمرودی بیازمود و جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برا بردا و سلاما گردانید
بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در محراب
مناجات بود و استعداد در روز سعادتی ساخت و اوراد و ورود بجهت واحد و دود جل ذکره مشغول شد و در اثنای
آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او درآمدند و اطباق دیده را در حقه حدقه در هم شکستند
انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس بخواباندند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال
مدرکات را از عمل ولایت ورنگ معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او ایستاد
و اسمعیل در کنار وی بود و آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز
و این فرزند را از برای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید ترسان و لرزان از خواب بجست
بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز متفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی
تا بواسطه تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من
رسول حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن
واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی
با خود آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند
خود را قربان کن و یقین دان که حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب یقین
ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است در روایتی آنست که او را در خواب
گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرد
و آتشی آمد آنها را باسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح
برخاست صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب
سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا القربان امر می آید ندانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده
گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بفرزند خودی او را امتحان میشد که مراد از قربانی همه بوده است علی الصباح
روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامها
نیکو بپوشاند هاجر گفت مراد و مقصود ازین تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم
بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسید در روایتی آنست که گفت امر مهمی در پیش است باید
که قربانی کنیم از برای پروردگار عز و جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد
و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوستی خود گفت ای پدر خانه دوست

تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیدهٔ او ست بساط زمین گستردهٔ او ست
گفت ای پیر این دوست تو با او در خوان نشیند گفت بقای او را اسباب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم گفت
ای پیر این دوست تو توانگری می نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک او ست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین
گفت اگر این پدر و فرزند و مادر را در فتنه نخواهم افگند حالا وقت است والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول
بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان
خود برده لعین گفت فی الحال برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر بحال او مهربان تر است از آنکه او را بکشد
گفت گمان چنانست که میگوید که خدا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان خدای را بدل
و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر نومید
بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری با سمعیل علیه السلام رسید و به بعضی روایات بصورت
مرغی سفید و مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله
که می برد تا ترا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسری را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل
علیه السلام گفت چون امر خدای او سبحانه و تعالی باشد سمعاً و طاعة لامر الله چون از وی نومید شد بروی
با ابراهیم علیه السلام آورد و گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت بلکه
می بری تا او را ذبح کنی پس وی گفت چه آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی
ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که سخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است
از زمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطان است بانگ بروی زد و او را از خود
دفع کرد و گفت ای دشمن خدا بگذار که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا از عمر من و آل من مراد و مقصود
بر نیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت اندرون کوهی با سمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای
اسمعیل حالی پدر تو ترا بی ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر
مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از درون آن
کوه این سخن بسمع تو میرساند تا حقیقت احوال را ... چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند
سبحان الله نبی بفرمودهٔ خدا نبی بچه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه ثبیر رسانید با وی این راز
در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب می بینم
که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست مفسرین گفته حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت ظهور
بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود

وفرمان برداری چون با تو پدری بتقدیم رسانم و این از بهر آنست که هم رضای تو حاصل شود و هم رضای حضرت
خداوندی تا از بهر علامت قربان او را بدل و جان پذیرفته‌ام و امر او را فرمانبردارم اگر عیب فرزندی گستاخی نموده
وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بیان کنم که تو داری امید وارم هست ابراهیم گفت ای جان پدر
بگوی آنچه ترا در دل نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان محکم
بربندی دیگر آن استوار کنی که جان دادن تلخ است نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید در برابر فرمان تقصیری
واقع شود وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود برچینی نباید که از خون من رشاشی بدامن
مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و بقوت تمام بر حلق
من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه
روی مرا بزمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند و در
اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون
انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم فرمود
گفت ای پدر پیراهن از من باز کن تا خون آلوده نگردد و آنرا نزد مادر فرست و دیده‌اش من برسان و سلام من با آن سوخته آتش
فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من بدو
برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزندت ترا از تو درخواست آنست که در این مصیبت اندوه بسیار
بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال
خیر نباشد مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد ران نا امید نگرداند و درخواست
من قبول فرماید و باین دولت امیدوارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب تعزیت
وصیت ششم آنکه هر گاه کودکی را بینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون
سرو آزاد بخرامد و چون گل نو شاد و شگفته از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا بار
گذر کنی و نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخساره چون
ارغوان من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ
بنفشه را سر بر زانو بادی در داغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری **نظم** در چمن چون
بگذری روی مرا آری بیاد ✤ جعد سنبل بنگری موی مرا آری بیاد ✤ بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آیدت ✤
اعتدالی قد و دلجوی مرا آری بیاد ✤ چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن ✤ بر مشامت بگذرد بوی مرا
آری بیاد ✤ چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته

وجان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه سوزانگیز از سینهٔ دردآمیز برانگیخت برخاست و روی بحضرت
عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر ناتوانی
و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی لشؤم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت گناه من
نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی
جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست
آن دارم که درین بلیه صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بزرگوار مشاهده می فرمائی
که درهای آسمان چگونه گشاده اند و ملائکه مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در جلال
حضرت خداوندی جل و علا سجودی میکنند ای پدر نگر نمی بینی که صرفان در جو هوا تعجب کنان از جلال و تسبیح
حضرت او میگویند ای پدر نگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه درآمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب
بر حال ما نزدیک ست که با ما بسخن درآیند ای پدر نگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که
ای پروردگار این پیغمبری ست از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر
کارد برکشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری
فرمای و ایشان را ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید
آتش محبت در باطن او اشتعال نموده مینا متناسک از جویبار دیده بدست تمسک بکشود و چندان بگریست
که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه درآمدند اسمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست
در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبت ست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ
چنان محکم گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت بار
الهی و فرزندی قلبی و قرة عینی الهی این فرزند من ست آرایش دل و روشنی دیدهٔ من ست مرا بقربانی او امر
فرموده اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر زبان می رانم خداوندا مراد از دین
این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالله
و تقبله منی و اوف وعدی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی
او زده گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق تنهای باخر و زیلاقی خواهد شد این
می گفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن اعضای
فرمان خداوندی تمامی که مبادرت نمودن درچنین امور نزد دوست مستحسن نیست تعجیل کن تا خبر این
که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب قد بیت [illegible]

پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی صحیفه از نحاس بر حلقوم اسمعیل
پدید آورد و چندانکه ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل علیه السلام
گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من افتد مهر آید مرا در روی بانداز و روی از من بگردان و بهر قوتی که داری
کارد را محکم بران تا در فرمانبرداری تقصیر واقع نشود کذا قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز بالش کارد
برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر پشت کارد
نهاد و بقوت تمام فشرد و کارد خم شد و نشکافت ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را بر زمین زد
کارد با ابراهیم بسخن آمد گفت ای ابراهیم درین وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت
فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون هفتاد بار است
که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر و فرمانبرداری او
می باید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید متحیر شد و دست
از ذبح کردن باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و چه کاهلی می ورزی و در فرمان الهی اهمال
می ورزی می ترسم که بدین سبب خللی بتو رسد و بمعصیت آلوده شوی جهدی کن شاید که توفیق بر ما نازل
شود و ابراهیم علیه السلام درمیان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بسمع شریفش رسید
و رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواستی که رؤیا را راست
کردی و آنچه از تو بود به پیش آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن تا آنچه
منظور شریف تست در آید و بذبح آن قیام نمائی و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی
از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفند آن بود که چهل هزار سال و قیل هشتاد هزار سال در مرغزار جنت
چریده بود و در روایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد
و در روایتی دیگر آنکه آن گوسفند فرود می آید و گویند که او را فرشتگان بر داشته بودند و می آوردند و این سخن را تحقیق
لطیفی است انشاء الله بیان کرده شود و ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد گوسفند از وی
بگریخت و از کوه بیرون شد از عقب او روان شد گوسفند بجمره اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او
انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمره دیگر او را بگرفت و بمنا آورد که قربانگاه است
و بذبح او قیام نمود و قربانی از آن محل سنت بماند و از شعار جمعست تا بروز قیامت روایتست که چون
جبرئیل فدا بیاورد ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا
را دید گفت الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و درین ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب

صلوات

او را گفتند که ای خلیل الله جزم عقلیست و خواب با پیغمبر تعلق گرفته و خواست این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان
گفته اند که بود از ابتلای میان بنده و خواب است هر که قدم در این طریق نهد از کشیدن بار بلا چاره نیست نظم راه عشق
سلامت نیست چگونه در گنجد ؛؛ نه هر محال که در تیغ عشق نواب بخورد گنجد ؛؛ چه تیغ هر دم کشاید رفیق تیر اندازید ؛؛ نه دوستی بود اندر
میان سپر گنجد ؛؛ ندیده که تو با یار کرده ایش پیوندی ؛؛ نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد ؛؛ اللطیفة الثانیة حکمت در قتل فرزند
گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از نسبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود
که باین بلا ممتحن گشته و آن سنی است که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا از آن سن باین تعبیر فرموده
که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را که غیرت
الهی جل و علا ظهور کرده خواست که دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر ذبح او فرمود نخستین که چون آدم
نظر بجانب جنت انداخته تیغ سیاستش او را بکرونا خانه را با پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف
میل کرد و زشتنا و سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم گاهی التفات بجانب حسنین بود
هر روشش پیغام بلا که جگر ریش خاطر می ساخت و گاهی دلش بجانب عائشه رضی الله عنها می نگریست افک حق او
بر زبان منافقان بلدا انداخت تا همه عالمیان بدانند که ما سوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت
دوست را در دل او گنجایش نماند نظم مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد ؛؛ بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمی گنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی بگرد گاهی ؛؛ از دل خیمه زند بیرون بهجر و بی ای گنجد ؛؛ [illegible] سند هر دل خیالش
که زند تکیه [illegible] کبریای او بهر کشور نگنجد ؛؛ چه گر چند سوزی شد حجاب جان بود زیرا ؛؛ میان عاشق و معشوق
موی در نمی گنجد ؛؛ و از اینجاست بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد و صد هزار تحبید لرزه بر اندام او
افتاد که بتر اود و روا کرامی ابراهیم بسبب فرزند تقصیری در فرمان راه و دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند
از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بیرون انداخت و مهر قوت که داشت کارد را در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد
که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت
مراد ما چه بود ای ابراهیم نه انسنی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بر من
پریشانش کنند ؛؛ کم عمارت کن که ویرانش کنند ؛؛ گرد وصال جانانه گنی ز نبود روا ؛؛ چون کسی با خانه خرابی ماند
کنند ؛؛ او همای سایه کرده بر سرت ؛؛ تا که افریدون و خاقانت کنند ؛؛ برکه گو بیت بخوارا دست خلیست ؛؛ گر چه
اسمعیل قربانت کنند ؛؛ گر چه افلاطون اتفاقی بعلم ؛؛ او سیکبار نادانت کنند ؛؛ اللطیفة الثالثة ای بو بعض شبانه
کسی را توهم آن شود که چون دل اشتیاق در غیر منشق نگردد همراه آنکه او را از آن محبوب مجازی باز رست تا حکمت
چه بود که بجزا است ابراهیم اسمعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید زلت دیگری میکند و عقوبت بدیگری میکنند

اگر راه نماینده تو تویی چرا ابوطالب را راه ننمائی اللطیفة السابعة ای درویش نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
که مخلوق بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد
بر حلقوم او کارگر آید پس نور احدی که غیر مخلوق است جل و علا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بندهٔ او دست یابد اللطیفة الثامنة بنار نمرودی خطاب آید
که ای آتش شعلهای نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای کارد
کبش از آن تو و اسمعیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة التاسعة ارباب
اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بخوابانید از برای ذبح روی
او را بر زمین نهاد و لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاه داشت و از قطیعتش نگاه داشت
چون اسمعیل یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت
اگر بنده درمانده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد از جهت فرمانبرداری هر روزی
شصت و چهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد
چه عجب و دلیل این بیان در خبر است که بار الٰه دوزخ را خطاب کند که یا نار العطشی یا نار حرقی ولا تولی مواضع السجود ای
آتش در ذات اینها تصرف مکن بسوز و بگداز اعضای ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز
نهاده اند و خدای خود را سجده کرده اند اللطیفة العاشرة اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست
که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد بعد از آن گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من
ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند و جگر گوشهٔ ارجمند میگذرم
گفت ای پدر عجب که من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری و مرا جان دیگر نیست مع که چون
جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر باش تا غلط نکنی که سخاوت من مراتب
زیاده است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و بجوار قدس الهی جل و علا نزول میکنی و غم
و اندوه من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خونش ریخته ام شعلهای
نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که حرارت مرگ نمونه از آن شرار
تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر درد دلم را چاره بودی ٭ چرا یار
از برم آواره بودی ٭ چه نقصان آمدی در کار خوبان ٭ که مرگ عاشقان یکباره بودی ٭ ایشان هر دو
درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید
ولکن انا اسخی منکما چه کرم ما از شما زیاد است فدیناه بکبش و اذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی

وای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار کردی ما هم فرزند ترا بتوارث ثانی واشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ما خواسته
فدا فرستادیم تا کشته باشد و اسمعیل زنده بماند. مثنوی ÷ همچو اسمعیل پیشش جان بده ÷ شاد و خندان پیش تیغش سر بنه تا بماند
جانت خندان تا ابد ÷ همچو جان پاک احمد با احد ÷ عاشقان جام فرح آنگه کشند ÷ که بدست خویش خوبانشان
کشند ÷ آنکسی را کش چنین شاهی کشد ÷ سوی تخت و بهترین جائی کشد ÷ نیم جان بستاند و صد جان
دهد ÷ آنچه در وهمت نیاید آن دهد ÷ اللطیفة الثانیة عشر در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام
کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بالفور صفحه از نحاس در حلق او پدید آورد تا بقوت نبوت و حدت کارد آن صفحه
بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و خبر بحق تعالی بکمال کرم خود با ابراهیم نمود که فی الفور دست
نقصان آن بود نی در حدت کارد ما کار قدرت ما دارد چنانکه امروز سنگ سیاه را می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز
می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که هزاران کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله ما [illegible] بندگان را [illegible] و موقوف
بر اذن ما ایشان نیازارد و چه عجب. اللطیفة الثالثة عشر حق سبحانه و تعالی با خلیل خود ابراهیم فرمود تا گستاخی کردی
که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزندی از برای
آن دادم که تو ضعیف بودی تا بدانی که تو ضعیفی را در درگاه ما روئی هست چون فرزند دادم دل دروبستی
گفتم قربان کن تا بدانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا بدانی
که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست. اللطیفة الرابعة عشر روایت است که چون ابراهیم
علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل بتقاضا می فرمود گفت
ای پدر مگر صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم لیکن
اگر آنچه من میبینم اگر تو ببینی تو تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پدر چه می بینی گفت از عرش
تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم قطعه شمع شیم
و یار آنکه بار امید کشید غرق دریا شدیم و یار امواج دریا میکشد ÷ زانکه بین باشاد و خندان جان شیرین
میدهیم ÷ کان شه شیرین لقا ما را بجام [illegible] کشد ÷ [illegible] تقاضا میکند هر روز مردم را اجل ÷ عاشق حق خویشتن را
بی تقاضای کشد. اللطیفة الخامسة عشر فی [illegible] بدانکه ارباب معارف
و اشارات گفته اند که قربانها هفت نوع است قربانی اول قربانی قبول و سعادت است و آن قربانی هابیل است
قربانی دوم قربانی رد و شقاوت است و آن قربانی قابیل است قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا
فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر هابیل گوسفنددار بود و از میان گوسفندان فربه ترین و خوبترین اختیار فرمود
و قابیل مزارع بود و از زراعت خود یک خوشه [illegible] آورد و آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل را

بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق
که تا بانقراض عالم ریزد در آن مظلمه او شریک است من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الى يوم القيمة
ومن سن سنة سيئة فله وزرها ووزر من عمل بها صدق رسول الله قربانی سوم قربانی قدر و منزلت است و آن
قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و آن موجب قتل
خود نیز گردد ان شاء الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت و عنایت است و آن قربانی حضرت رسالت بود
صلی الله علیه و آله وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی
از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای امت خود و در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان
من محمد وامته لمن شهد لك بالتوحيد وشهد لي بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او و هر که
بیگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این را بطریق عنایت او بود تا فقرا با اغنیا ببرکت آن قربانی [illegible]
کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانید چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم این دو قربان تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی
میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی
امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون
برم یعنی ثواب شهیدان کرامت کنم و شهید سازم اینهمه ببرکت قربانیست که تو کردی که مبنی است بر شفقت
و عنایت در باره امت که نتیجه آن بهمه رسانیدی قربانی پنجم قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و مسجد حرام
و منا بود از جمیع اقطار عالم که حق تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم
قربانی رحمت و شفقت است و آن قربانی این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است در باره این امت
که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر چه فدا
نفرستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند به بند
بفدای گوسفندی مبدل گشت بر رخ دوزخ حریر است قربانی شتافی صلح افتاد که قال علیه السلام عظموا
الضحايا [illegible] الضحايا فداء المؤمنين من النار كفداء الذبيح من الذبح
قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت است در روز قیامت و آن قربانی مرگ است چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی
املح بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ این را
می شناسید گویند بلی این مرگ است آنگاه او را ذبح کنند و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ

بمنظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن اینست که گر منظور یا فران به چیزی بهشتی می افتد بهشتی می شوند
چه گمان می برید در حق بنده مومن که نظر صحیح در ارباب معرفت و توحید الهی که از نتیجهٔ آن آثار کرامت لا اله الا الله است باطل
نماید و اهل بهشت و لقا و رضا گردد و چه عجب القصه چون آدم فوت شد آن خانه را با آسمان بردند و بجای آن اولاد آدم
بر جای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آن خانه بواسطه طوفان
مختفی شد تا آنکه ابراهیم علیه السلام آنرا ظاهر ساخت و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون با مورش بنای آن
خانه فرشتگان بدو دادند بنیاد کردند و سنگ می کشیدند و بزرگی چنانچه سی مرد نتوانستی برداشت آدم علیه السلام اساس
آن خانه را بدین طریق باتمام رسانید و نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان
بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آنجا دانی آبادی گویند که گام
او سه روزه راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف آدم و اولاد او بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد
و خود با آنکه بامر الهی جل و علا نازل شده بود حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها بهشت
عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال به ودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بشکل
تلی سرخ بود و خلائق از اطراف و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تجلیل تقرب می جستند و حوائج و مهمات
بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال
برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره ارادهٔ حضرت حق سبحانه جل و علا
بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند
بمقتضی امر پیش جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت
فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و اشتیاق بفرح تمام بصوب مکه تشریف از دیار شام
احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خار های مغیلان حریری آید و چون بعد از
قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید نشسته بود و تیری می تراشید پدر رفیع الشان پسر
عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در آن امر ظاهر گردانید چون
آن خانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود در این باب چند روایت وارد شده
بعضی گویند که حق تعالی ابری را بفرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول و عرض آن خانه و آن ابر را گویند سری
بود مانند سر شیر و زبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت [illegible] مقدار سایه که انداختم بی زیاده
و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که آن ابر خطاب فرمود که ای ابراهیم چون خلیل ما را ارشادی
نمودیم اینقدر از عمل ترا ضائع نگردانیم روزی چند بگذرد صواب آنکه توقف کنی تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه

وآله وسلم مبعوث گردد سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتر وار سایه بانی او را اختیار کن نکته
ای درویش اگر بری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی جل وعلا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند
و او را تاج سلطان العمر بر سر می سازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را به بیت جل وعلا راه
نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سائبان کرامتش گردانند و او را هم شد راه جنت او سازند
از کرم الهی دور نخواهد بود در روایتی دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عرصه را
از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآنمقدار از زمین رفته که بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا
فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار
نابکار بجهاد در روز بدر رزم بدست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد
بمددگاری در جهاد دیده های کافران انباری و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایتی دیگر آنست که
عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب عجز آمیز خود بشاد روانی بازکشید پس خطاب آمد
که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی ما سعی ترا ضایع نگردانیم در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم نکته ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن بیت قلب عبد المؤمن
کرده است اگر از لطائف عواطف عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایتی دیگر آنست
که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل به مدد اسمعیل
وارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام را چند سنگی پیدا کرده بالای
آن بر آمد تا برفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر انجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشته در
تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وارد گشته و در روایتی آمده است که دلالت کردن و سنگ کشیدن
با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمود تا قواعد رفیع بنیه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول
آن سعی مشکور مسألت نمود تا حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول
آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در مواضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه
حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایتی است که چون ابراهیم علیه السلام بموضع
حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه در باب طواف باشد تا بود اسمعیل علیه السلام سنگی
بیاورد فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگی از آن بهتر پیدا کند که ناگاه از کوه ابوقبیس آواز داد که ترا نزد من ودیعتی هست
و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود به اسمعیل تسلیم کرد تا بموضع آن سنگ آورد فرمود

دور زبدة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود و چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود
نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو رسانم
اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون در هیچ موضع هست قرار گرفت ابراهیم را
جبرئیل علیهما السلام از انحال واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود پس از آن ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را
شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسئلت نموده او را بجای گذاشته باز بخراسان بفرستاد و گویند اول کوهی
که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و کذا فی زبدة الریاض ابراهیم را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و زیتا
و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بمعاونت ملائکه از آن کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه
از انها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی بانجا می آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه بیت عالم ظاهر و کعبه دل بیت
عالم باطن است چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام است که بنی الاسلام علی خمس
تا بدانی که بنای دو استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانی است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه بشرفی و نیکو
مخصوص بود چنانکه بعضی از انها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف
گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت
کما قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله
تعالی والتین والزیتون وطور سینین و این سه کوه منصوص است نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر است
و حرا کوه سراندیب مسکن آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند از آن سعادتها
که بآن جبال مخصوص است با نصیب گردند بعد از انکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند
و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را باسمعیل علیه السلام مفوض داشته در حفظ آن
وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام
نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد او بسوخت که بعد از وی در اینجا
باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب بر سنگ و ریگ بود و وادیهای بی آب و گیاه و مظلم
و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف نعم
مملو و مشحون دیده بود آن پدر را دل از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند
جل و علا بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسئلت فرمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت
مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب آورد که باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل حالی الطواف

در بیان دعوت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب ست دعوت
خلق نیز مخصوص بتو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسماع ایشان
رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کوهی
بلند شد آن حضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس ان الله
بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را
بطواف و زیارت آن بخواند احرام در بر کنید و علامت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما
مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سایر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی
آواز او را بر یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند.
و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات مستقر
داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار
بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار و علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت
عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام
مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه السلام آمده باداء مراسم
حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای
آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته با رفقای خود
بشام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه ساخته
و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و از عمر
صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در مزرعه حبرون
که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب فصل یازدهم

فی اللطائف والاشارات والحقائق فی هذا الباب وهی سبعة لطائف اللطیفة الاولی

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیتی دیگر
از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گرداند نه آنکه او را در میان
مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین بر تخت کرامتش بنشاندند ولقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی
جبلت را سجود این خاک ظلمانی نهاد و دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه بصورت راست بلکه بسیرت راست

اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال بادیه سنگ لاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب
بر قفر و تاب صفر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و نخل
آراسته بود نصیبی نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران بران متحقق گردد که چنانچه کالبیده مویان لبیک گویان از
اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان
بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب رو آورده بلکه بنای همت و همگی نهمت در طلب رضای حق سبحانه
بوده اکل و شرب نفس هم تمتعات او تمام از ساحت ضمیر منتفی گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان
عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این اصحاب نظران گلدستهٔ
ریحان شگفته قطعه پیاده بنگر اگر چشم خورده بین داری ٭ که سنگریزهٔ بطحا عقیق و مرجان است ٭
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید ٭ که خار بادیه اش در نظر چو ریحان است ٭ رباعی ای دل پی دل
بهر در آن دلبر رو ٭ در بارگه وصال او بی سر رو ٭ پنهان نه ز خلق چون رفتی بدرش ٭ خود را بدرش بجان
وانگه در رو ٭ اللطیفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او و قرار گرفتن
مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و پیرایه مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام
باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه آزادی از نیاز و زاری بچه سان بندی و در دار وفا و بردباری برو گام
و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر و برو [illegible] بواحد فرو کل [illegible] آغاز کنی
[illegible] ای قوم بحج رفته کجایید کجایید ٭ معشوق هم اینجاست بیایید بیایید ٭ معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار ٭
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید ٭ گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست ٭ اول رخ آیینه بصیقل بزدایید ٭
اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع
از یکطرف وادی بری بی غایت و از یکطرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین کرام [illegible]
کنند تا [illegible] عاشقان را ببینند که [illegible] سنگ بهزار رنج سنگ بر هم نهاده و از بادیه خونخواری [illegible]
و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیز تر گردانیده لا وحدی قدس سره
بکوش و روی نگردان ز جور یار کشی ٭ مگر مراد دل خویش در کنار کشی ٭ بهر صفت که [illegible]
بسر کوی آن نگار کشی ٭ ز جاه و حشمت دنیا اگر چه [illegible] ٭ سعادت تو همین بس که جور یار کشی ٭ چو اختیار دوست
[illegible] که جورش باختیار کشی ٭ اگر بآنچه [illegible] مراد خواهی یافت ٭ [illegible]
[illegible] اللطیفة الخامسة
[illegible]

اسرار است آن کعبه مطاف اصناف خلائق است این کعبه مطاف اصناف حقائق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه
قبله حق است آن کعبه بنای ابراهیم است این کعبه بنای لطف کریم است آنجا عرفات است اینجا عرفان است آنجا مروه و صفا است
اینجا مروت و وفا است آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام ملک جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح
و جام جم است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز رحمانی است آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدای سر اسرار ودود است آنجا
مزدلفه و منا است اینجا الفت قربت و اصطفا است همچنین کعبه چهار است که در روایت صحیحه دو جنان ساخته و پرداخته
در جنت الماوی و فردوس اعلی نهایند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا که
آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از رشحه این بهشت است آب سلسبیل آن بهشت
در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را بزبان گویند این بهشت را باغ جان گویند همین آن بهشت مخصص است
که کوتاه بالا است همین بهشت قلل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او بر آب
ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر آنجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی اگر آنجا
شراب طهور و خوشی اینجا هم خوشی اگر آنجا جمال حق را ببینی آنجا هم ببینی ~ اندر آئینه دل حسن جمالی دیدم
همچو خورشید که در آب زلالی دیدم چیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست ** با وجود از پس صد پرده
خیالی دیدم ** سوی آن گرد که از هوش شوم سعدی در رم ** که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم ** اللطیفة السابعة
ای درویش در خواندن بندگان نخ ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان نخ اهل ملت را بطلب و در خواندن
بندگان به بهشت هیچکس را اشتراک نبود و بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که خواندن بکعبه
نشانی بود و بلا مشقت و زحمتی نبود و لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان چون در بهشت راحتی بر راحت و لذتی
بر لذت بود و هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند وجه دیگر آنکه کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب بواسطه به بندگان کی [illegible]
و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواند وجه دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت
و ادای بندگی خواند بجودی خود نخواند که مقتضی بنوه هم اعتنا بج پادشاه نشود و ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون از جهت انعام باشد خود مطلبد زیرا که این طلب دلیل [illegible]
بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی است ای درویش بکعبه خواندن از برای خدمت بود و آنرا حواله با ابراهیم کرد
و اذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای انعام بود لاجرم بجودی خود متصدی آن شد
والله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود هیچ حاجیان در تلبیه با سبق لبیک
یا خلیل الله نگفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند اما ازو لیکن
حق تعالی خواند بلا [illegible] فرفعوا الواسطة واجابوا الحق سبحانه یا اخی هر چند ندا بازتو در گوش نداهم لبیک زبان

یافت که یا ابراهیم با چندین سال است که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان ما میخورد و چاشت
گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه بتمرد مران بازگرد و پیر را
ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا بازگردد پیر از
بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا
با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و از روی تمام
تعجب کنان بگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای
که خدای چنین را دیگر ترک کردن نشاید پس حنیف اختیار فرمود و یکی از مخصوصان گشت رباعی ای آنکه
خود منور داری وز چون منی گر کشی بتیغ سر برداری نومید ز رحمت تو نباید گشتن همه عاصیان که غرق دریای کرم
نقل است دیگر آورده اند که ابراهیم را علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند و عیال او مدتها
در تنگی بودند و ... داشت غلامان را با شتران نزد دوستی مصری فرستاد تا از برای او غله بجهت خرید
مو جل تا با ادراک حصول چون غلامان نزد او آمدند گفت من می ترسم که پیش از ادراک با آن محتاج شویم شتران را خالی
فرستاد غلامان گفتند که زشت است که از شهر بیرون آمده ایم و مردم دانند که طعام خود ابراهیم آورده اکنون شتران را خالی
بشهر ابراهیم بریم ناشایسته باشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و بر شتران بار کردند و بشهر ابراهیم آوردند
و چون بدر خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و صورت ماجرا عرض داد ابراهیم بخواب رفت کنیزکان بر سر
معهود و سر جوالها رفتند یکی را سر کشادند آرد سپید یافتند بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام نهادند
چون رائحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست
گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست خصائص دیگر که با ابراهیم علیه السلام
مخصوص بود یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی حلق عانه
و دیگر سواک و مضمضه و استنشاق و استنجا بآب اول کسیکه بدین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول
کسیکه موی سفید در محاسن خود دید او بود و پیش از وی موی روی هیچکس سفید نشده بود چون آن بدید گفت
خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا و بروایتی
آنکه گفت الحمد لله الذی بیض الثقام و سمانی الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود اول کسیکه شیب شد ... قدس ... جل
جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما
هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا کرده ای حق تعالی فرمود

کسی با شتر بابن ابو قحافه این پوشش حلم و وقار است و نور اسلام است گفتند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را
این خلعت نپوشانم که وی گواهی بر یگانگی من بکرد الا آنکه شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او
میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی شعر بیش
بر شال او تمام سفید گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب
بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن آنحضرت از صدمت [illegible] و مشغول بود حضرت حق سبحانه و تعالی
اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره
کودکی را از سر راه برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم
گردانید که چون محاسن سپید کرد از ابراهیم امتیاز نشد حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا آن
از اسحاق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که اول من اختتن ابراهیم
واختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گوید
که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر ختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان
مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم
تعجیل کردی پیش از آنکه مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا کروه داشتم تاخیر
نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود و در عرائس امام
ثعالبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باد وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلائقی نزد من چون
سجود کنی باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت ترا نبیند پس ابراهیم علیه السلام [illegible]
نمود و اول کسیکه فیئ را قسمت کرد او بود و اول کسیکه در راه خدای تعالی هجرت کرد او بود و اول کسیکه در روز
قیامت پوشانیده شود آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام
و [illegible] آنحضرت [illegible] که او را برهنه کرده بودند تا در آتش انداختند بجبران آن نقصان باین اشارت
فرموده و مقام او را قبله خلائق گردانید و آنحضرت را بمقام ابراهیم مصلی داد و او را امام مردم گردانید انی جاعلک
للناس اماما و حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت او امر فرمود که اتبع ملة ابراهیم حنیفا
و بسیار صحیفه از ابراهیم نازل شده در صحف آنحضرت اکثر موعظه بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت در این نسخه
مذکور میگردد اول آنکه ای پسر آدم من خشنود شو از تو بدانچه روزی تو است هر روز و تو نیز راضی باش از من برزق روز
بروز دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که از صحف ابراهیم است مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق
مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر آدم

اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده در روایت
قتیبی میگوید که دویست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح
نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام
باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز
در وی بود و آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آنخانه دیباچه بود و حجرات و در آن صورت
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم که رو بنگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت
ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دائرهٔ تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد
و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود
و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او
نوشته که این سوم خلفای راشدین ست و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین رقم
برزده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده که هرگز گریزان نشود و
خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد
و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بود از ان ابراهیم علیه السلام
اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود
الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از صلب اسمعیل ست تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند
که در میان اولاد خود میثاق از تو فرا گیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بکوه هبیره برد و ابر پاره
سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد از اسمعیل علیه السلام فرا گرفت و عهد نامه مهور و
از ان بستند و تابوت سکینه را باو سپرد و بعد از ان بجانب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات توثیق این
عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم روایت ست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی
ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود و جاره از برای
او فرستاد و تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آورد و پیر لقمه از ان بر داشت تا در دهان نهد گاهی بسوی
چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم ناشده از وی بیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نیز داو نفرستد
چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن
پس پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود به دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم

بود وصل دوست میسر نگردد هم * ز بهر نوش چنان ما نشود چنین نیشیم * اگر جمال نماید بوقت جان دادن * چه جای
جان که ز بهر دو جهان نا ز نشیم * مرا ولیست ز زخم فراق او محزون * نگر به بینا درو بر آورد شیم * فصل هیزدهم

در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

تا به عبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام احسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی که
او اعراق اکثر است و ولادت او در حدود شام بوده و در صغر سن بجای ابی هجرت مشار شده و در اراضی مکه
رشد و حد بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود
گوسفند بحضرت اسمعیل علیه السلام بهدیه فرستادند حضرت منزل آن برکات جل ذکره در نتائج آن گوسفندان
ارزانی فرمود تا بحدی که از نتیجه صد سیر دان رفت و بعد بلوغ وی مادر او با جروقات یافت و او تنها ماند قبیله
جرهم بسبب ضوابط صحبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمی را به زنی با او داد و آن ضعیفه بسبب خوی
که داشت از قضیه آنکه پیرانه پیر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند از صحبت اسمعیل علیه السلام بیرون
رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقا
اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه
کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت
بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان
بنسبت خلیل الرحمن بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی
آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید بیرون
بازگشت شمائم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل
گذری کرده است گفت آری پیری آمده از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که آستانه خانه را
تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و مقصود خانه زندگی برخیز که طلاق تست او هم
باهل خود ملحق شو بعد از آن با دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود و سیده است و با او بسر می برد نوبت
دیگر ابراهیم علیه السلام برسم تعهد متوجه آن منزل شد اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید
بیرون رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود
بالاگفت بخیر و خوبی میگذرد و در صورت تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و بکرار
درخواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازی تا ما خدمتی بجای آریم بیا که منزل را منور گردانی
که بهر ما حضرت جان خود نثار کنیم * ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم باز گفت

چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطرار مردم به نهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و از آنجا آرد بسیار خرید
و نان پخته در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و میگشت می پخت و این نانها را
ثرید می ساخت و مردم مکه را استمدادی میکرد و غذا و عشا ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین
در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتاء والصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و بکر زنان خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل بسرور انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم
ساطع بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه و تعالی درباره او با آنکه
فرمود که گواه باشید که من او را از زلل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جای دادم
و با هم دوم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب ستایش و سپاس میدادی و بر هیچ چیز نگذشتی
الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بحدیکه قیصر روم بواسطه انتشار فضائل او و اشتهار
آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول
نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکیزه زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را به نکاح خود در آورد
از مکه به یثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی
در یثرب به عبدالمطلب آبستن شد و آن زن به فضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و بلاغت در کفه خدیجه رضی الله
عنها هاشم باسم تجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است

باب ششم در ذکر عبدالمطلب و واقعات او و بیان وقائعی که در آن ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبدالله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود انشاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است

فصل اول ولادت عبدالمطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر او
هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و هر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند
که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و به بعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و او را بجهت
آن شیبة الحمد نام کردند و چون همواره به محامد مبادرت می نمود شیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند که کثرة افعاله
الجمیله از جهت باین اسم موسوم گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب بروی آن بود که بعد از فوت
پدر او هاشم پیشوائی مکه و ریاست قریش به برادرش مطلب قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار و کلید
کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و با مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر میانداخت
یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم

ازعمی سهاها چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید واز رشد ورشاد وجاهت ونجابتش
که بر صفحه جبین او که مبین دیده بود حکایت کرد گذ[illegible] قصه غریب وتنهائی وکربت وقلت بضاعت او نیز
پیش هم تقریر کرد مطلب را توبیخ بسیار نمود ومطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش ازانکه بخانه خود بروم و
برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت ناقه من بسیاست مطلب در زمان شتر از آن شخص بعاریت ستاند وکسی را
ازین معنی واقف نکرده به یثرب رفت وشیبه را از خویشان مادر او در دید به شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن
هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در یثرب خریده ام وچون جامه مناسب بر بر
نداشت وبواسطه فقر وآفتاب حجاز گونه او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود
جامه های زیبا پوشانید جامه های فاخر او را بیاراست ودر مجالس ابنای عبدمناف در میان اشراف بنشاند وبهمان نام عبده
که او را بنده خود خوانده بود به عبدالمطلب مشهور شد ودر مکه می بود تا عمش مطلب از زندگانی طی کرد ومناصب او همه
تمام بعبدالمطلب منتقل گشت وریاست وپیشوائی قوم بر وی قرار گرفت وفخر وحسب وبزرگی او روز بروز می افزود
وناموس شهرتی تمام یافت وسال بسال در قبائل عرب اموال وانعام بسیار بعبدالمطلب میرسید وبجلالت قدر
ونباهت شان ووفور راحت خلق ووفور عقل ومحاسن صفات ومکارم اخلاق وحید عصر وفرید دهر خود گشت که سرها
که او در پای او می گرفت ودر امان می بود وجمیع ملوک اقالیم او را بفضل وکرم می شناختند وبا وی صحبت
می ورزیدند تا کسری پسر هرمز که با وی منازع بود وهمه قریش محکوم او بودند وچون اعراب را حادثه پدید آمدی
او را برداشته بکوه ثبیر می بردند ووسیله بحضرت عزت جل وعلا می ساختند وقربانی میکردند وخون قربانی در کوه
بتان می مالیدند حق تعالی مهمات ایشان را ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روا میکرد ونیز
بر منوال پدر خود زنان متعدد میخواست یکی ازانها قبیله بود بنت عامر واول فرزند که او را متولد گشت
حارث بود وبدان سبب بابوالحارث کنیت شد وچون به سن تمیز رسید وقائع کلیه مثل حفر زمزم وغیره معادن و
پدر او بود والله اعلم **فصل دوم در حفر زمزم** — نقل است که روزی عبدالمطلب در حجر که متصل کعبه است
در خواب بود چنان بخواب دید که هاتفی او را میگوید برای عبدالمطلب برخیز وطیبه را از روی البیه بردار چون
بیدار شد با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود وساعتی که خوف وخشیت از وی زائل شد باز به آسایش پرداخت
همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز وخاک از روی مضنونه بردار باز بیدار عبدالمطلب پرسید
وگفت مضنونه چه باشد خواب از وی زائل شد برخاست وبمنزل خود باز آمد وپیش مهتران قریش واقعه خود بیان
آورد واستصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب
بهمان موضع آمد وگفت ای خدای ابراهیم وای خدای اسمعیل ازتو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی واین

واقعه منقول است برین یکشبانی و بخواب رفت همان هاتف آواز داد کرای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب
گفت چاه زمزم چه چیز است گفت آبیست که حجاج عالم را که از اطراف جمع شوند با نجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی ما را گفتند
که زمزم و ما زمزم حفرة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الریاة الواردات شفاء سقام و خیر طعام یعنی
زمزم و چه زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخوره اسمعیل زمزم برکات است که سیراب میکند رمه های را که با نجا روی می آرند بجانب
یکبار زند و سبب است شفای بیماران است و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجاست که خون قربانی و پشک شکنبها آنجا جمع کنند
آنجا که کلاغ منقار زند تا بامداد بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که خانه مور است فردا
کلاغ می بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است نه مجازی و دیگر روز عبد المطلب
بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تل کوچک که بحزوره مشهور است میکشتند از زیر
تیغ بجست و دویده میرفت تا بظهر حشیشه زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند
در عرب که عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها را در پیش قربانیها می مالیدند القصه چون گاو را در ان موضع کشتند
گوشت و پوست او ببردند و خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار آنجا زد کافت سوراخ مورچه پیدا شد چون عبد المطلب
سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب نا پیدا شدن چاه زمزم آن بود که آن وقت که اسمعیل علیه السلام
در زمره احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود و ثابت
که احسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جرهم با و تعلق پذیرفت و چون وی
شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمرو الجرهمی که جد مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود
قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه در انوقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان
مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلای مکه
بمضاض و امارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را
بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت
خانه کعبه از قبل فرزند اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم ماند چون استیلای ایشان
و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را علیه السلام و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان
اسمعیل بسیار شد چنانچه در مکه نمی گنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند
چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند
و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم رسید و در اموال و نذور کعبه بتغلب تصرف نمودند و در پیدا یا خیانت میکردند
تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه

اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق
مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای
نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند باید آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق سپارید
والا گردن در ربقهٔ شمشیر باید آورد قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن ننمودند
و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربهٔ بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای انتقام مغلوب گشتند و در دل ایشان رعب و هراس اثر کرد
و خفیه از اعدا امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند با اهل و عیال
و اموال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن
حارث از غایت حسد سنگ حجر الاسود را از رکن او انتزاع نموده و دو آهو برهٔ زرین که اسفندیار به هدیه فرستاده بود
و آنرا غزال الکعبه میخواندندی و با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته برابر زمین
کرد و بعد ازان جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بیماری از شامت ظلم ایشان ظاهر گشت چنانکه همه
آخرالامر جمله هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم ازان روز
باز منطمس بود چنان نسیاً منسیاً شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و از آن هیچ یاد نیاوردی تا نوبت
ریاست و حکومت اهل مکه به عبدالمطلب رسید بحفر آن مامور گشت و بعد اشارات فرمود تا تقریب نموده بر
چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند توجه نمود تا قریش بمنع و منازعت برخاستند
و گفتند که نمیگذاریم که نزدیک بآنجا ما جای احداث کنی القصه منازعت بطول انجامید و خصومت بکار کشید و سبب
خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقایت او
و اهل او بوده می باید که سائر اولاد او درین شریک باشند و هرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او نمی گشت
ایشان بر آن راضی شدند و کار براین قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد
تعیین کرده بحکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت اختر شناس که از زبان و بیان
او پدید و قیاس بلا ازست اقدام نموده بهرچه او مصلحت داند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبائل
قریش مردی همراه عبدالمطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب نایاب بود
بالجمله بجائی رسیدند اتفاقاً هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت اکنون که طاقت
و دل بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتران را برانگیزیم و در بیابان بجست وجوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب
بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضرب قدم شتر وی
از زیر پای اشتر فی الحال از زیر سنگ چشمهٔ آب خوش پدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمده

و عبدالمطلب را دختران غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و زبیر بزرگتر بوده
و نظر پدر از همه با وی بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او هویدا افتاده بود و او را عبدالله
بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند یا هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره
و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبوده
و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس
رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابولهب و ابوطالب زمان اسلام را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق
نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده
از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر اروی را از جمله
مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند والله اعلم فصل سوم در ذکر ذبیح
عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علمای تواریخ و فضلای حوالی
تاریخ چنین تعیین نموده اند که چون ابنای عبدالمطلب از مرتبه آحاد بمرتبه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند
عبدالمطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت حال
با ایشان در میان آورد و همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قبضه اختیار ما بدست تست
پدر را از اطاعت و انقیاد اولاد نهایت سرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی ازان ده نفر رقم نمود
بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو می داشت چون رسم قرعه زدن بر
وی بود آن قرعه ها تسلیم نمود عبدالمطلب با اولاد همراه قرعه ها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعه ها بدست
خادم کعبه داده تا بسبیل اخلاص بران اختصاص بیندازد و چون آن قرعه های مرقوم باسامی فرزندان عبدالمطلب
بود بینداخت قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب با آنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت بذبح وی
جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبدالله بودند عبدالمطلب را از ذبحی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم
که از میان چندین اولاد آنکه بشجاعت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقتول گردد بخصومت
و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر
در میان اولاد سنتی گردد که هرکس این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر
شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن
کهانت نظیر نداشت و به عقل و زیرکی مشهور نزد او باید رفت و صورت حال باو عرض کرد تا دید تا درین
قضیه چه صلاح می بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید دیت مردمی در میان شما

چنانست عبدالمطلب گفت ده شتر بجای آن گفت میان ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد فبها و الا بر شتر
بیفزای عبدالمطلب بموجب فرموده او عمل نمود قرعه بنام عبدالله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبدالله برآمد همچنان
ده ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبدالله برمی آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از آن بغایت شاد شدند
گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا و رب البیت
باید ازین قرار دیگر نیز تا وقتیکه سه بار تحقیق بشما هم نشود نوبت قرعه میزدند بنام شتر برمی آمد تا عبدالمطلب را اطمینان
حاصل شد و حکم الهی بتقدیم رسانید و عبدالله از قتل بسلامت امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از همین جهت
گفته انا ابن الذبیحین و از ذبیحین اسمعیل و عبدالله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده بجای آنها گذاشت
فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت فصل
چهارم در خواب دیدن عبدالمطلب که تعبیر بود بحصول آن رب صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب روزی
در حجر اسمعیل خفته بود و در مرحمت کثرت بر روی تجلی سراپرده وحدت بسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازه آشنایی
درتاختند و کلان خواب از منافذ استصحاب بقلعه و باغ درآمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند
و بندبانان بوی اصل را با ستر خاص مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عوالم
ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند صور قضا و قدر بصورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه
ترسان و لرزان از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه چون خوف و رعب بر بشره او دید سبب آن پرسید
عبدالمطلب گفت خواب عجیبی و واقعه غریبی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب
گفت چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار جانب یکی جانب بثریا رسیده
و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه
آن زنجیر متحول شد بشجره خضراء سبز که مجموع اثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و بوی و نوری بود که
نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی
از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت
درآمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر ازو ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق
و شکسته میکرد و نیز چشمهای ایشان را از حدقه میکشید دست دراز کردم تا از آن نور شعله اقتباس نمایم
در آنجا این از آن جوان سوال کردم که ازین بهره که نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که باغصان آن درخت
تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم
یکی گفت نام من نوح است دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند که ای عبدالمطلب این اصل شریف است که

از آباء و اجداد او متوارث رسیده از غرق بیفرقی و از عطای بعطای اشتغال نموده اکنون از عبدالمطلب تو ظهور کرده چون این واقعه را قصه
کردم گفت نهایت تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد
شخصی از نسل تو ظاهر شود که بلا آنکه اطباق سموات و ساکنان ارضین با او ایمان آرند و که اشقیا در متابعتش در دنیا
جان بسپارند و زنجیر شمشیر است با استحکام سلسله دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین افصاح او
مبتنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده مختار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنکه مست
مخالفتش چون قوم نوح به بلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی به برکت متابعت ملت حنیفیه خلیلیه بر فریق مخالفان
استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام مقواعد شدیده و معاقد متینه شرع مبین او راه نیابد قطعه جاسوسی که قوم بود و نور مجمد رسید
طیل بقا کوفتند ملک مخلد رسید دین چو سطر لاب شد زاین هفت آسمان شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم مژده چون شکر در دل کاغذ رسید دوش بر ستارگان غلغله افتاد که
از سوی نیک اختران اختر اسعد رسید **فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابو یکسوم**
ابرهه و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه وهب بن منبه گوید که چون ذونواس
ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانکه
حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران
که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس ترسایان
و نصیبین نجران را و ... با انجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی
داشت و تقویت دین خود لازم میدانست و لیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر با نجا متعذر
دوس را عذر خواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم
و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیک ست بر تو واجب است
چون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی
نامه خواند و بر آن حال وقوف یافت به تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی کامل از دلیران
لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپه سالار را ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپاه سالار
جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنانکه اهل نجران بیداد
کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن
ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند با و ملحق گردند لشکری قوی جمع آمد چون
ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اشیاع و اتباع

بر سینند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه تعالی ببرکت نور باهر در محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر می گفت
چون به بطحای مکه و کوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب
منتقل میگردد و بعد از آن مدور میگردد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان کشاده میشوند
و این نور مدور بشکل سحاب پیکر بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین
می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع ست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب
اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع ست که اگر در پای درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر من اندازد و چون از آن
در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز محمول ست پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد
مر ترا که امید بر این اثق دارم که اگر عالمیان و سید و قاطبه انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال ست
بر همین معنی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از بنی
قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان بزرگوار و پادشاهان کامگار
از عبد المطلب استدعای این امر میکردند و هر اینها میکردند و عبد المطلب تامل در امر تزویج او میداشت تا سن او
به بیست و پنج رسید و بروایتی به سی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم
اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یوسف
عهد خود می نمود و نور کوکب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طلعت سیمای او ظاهر بود و شعاع آفتاب محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از چهره دلفروز او باهر در میان قوم او بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بزرگ نسب
عاشق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حین بصورتهای مهیب برای آن
جماعت ظاهر می شدند و مهابت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند و گویند بسیاری
از جنیان نیز به عبد الله اقتراب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تعرض ایشان
محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به پیچانه نزدیکی نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد از ایشان برآمدی
که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان ست صلی الله علیه وآله وسلم
که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش و مستغرقان
طرب و عیش چنان شیفته جمال و واله جمال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش داشتند
مطوی ساخته مراتب دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداخته بیت از ما بجز خیال رخ جمال ...
اگر از جمال ... غبار غیر زلوح ضمیر پاک بشوی ... اگر مشاهده آن جمال ...

تا کاه مرکز خاک هرچه بود و تو باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش میخانه شهود او توانند بود بشنوی هرچه
ز بیگانه و خویش دیدند همه جمله زمین را طفیل و بیند به خطا فلک خطبه ایوان اوست گوی زمین در خم چوگان
اوست گفت بارانای عبدالله با امیدواری قطع بیابانها و قیانی کرده ام و قدم تلافی نموده ام اکنون
با قافله اندوه و حسرت باز بخور رحلت میکنم اما از واجب العطیات مسالت می نمایم بانکه من از تو هیچ
مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار فرخنده آثارت بمطربه خرمی و مراد و شادکامی گذارد و چشم زخم حوادث
بذات همایون و حشمت روزافزون تو مرساد رباعی جو بنده وصل تو بجانی مرساد بی برگ و نوابیت
بنوائی مرساد هرچند که شدیدم ز تو صد گونه بلا یارب که بتو هیچ بلائی مرساد فاطمه بعد از اظهار
امانی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید منیر عبدالله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام
بازگشت و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر میگذرانید بیت منم امروز و دل رانده گیتی به ویم
بادی آنست هنوز هم که سجان باشد هم نقل است که در شب زفاف آمنه و عبدالله از رشک
که بردند دو چندین نفر از خواتین محتشمه قریش بمرض و طپش مبتلا گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه
عشر ذی الحجه بود که آن نور با بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود و ملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل
علیه السلام نزول فرموده علمی سبز بربام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم به آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت
و چهل شبانروز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن
بیامد بکوه ابوقبیس آمد و فریادی کرد که همه اولاد و احفاد او بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار
نمودند گفت ای فرزندان بدانید که هلاکت ما متحقق شد محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت که تسفیه دین
و آخرین او و سنت که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند و در تکثیر حق
و تقلیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند
و امت او وفاکارترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت
باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام
الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و به تصدق و احسان
درباره فقیران خوشدل باشند و صله رحم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ ممری و مقری نماند عفریتی از عفاریت
از برای تسکین دل او گفت ای سید ما خلائق بر هفت طبقه اند شش گذشته اند و گذشتگان از ینها قومی عمر
و طول العمر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس گفت شما را با ایشان

هیچ نوع وحشتی نباشد به برکت این حبیب چند سال که نابود شده گفتند با آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم و سیل نقد را
در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس را با این سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشته
گفت این مان چشم من بشما روشن شد این نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیق ست شفیق و از بیابانها
بسر منزل تحقیق والله اعلم من بشره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در آن شب که نطفه
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشتند و یکدیگر را
پیغام و اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بظهور نور ابوالقاسم صلی الله علیه وآله وسلم منور گردد
و حیوانات قریش بسخن آمدند که مادر محمد صلی الله علیه وآله وسلم باو آبستن شد و او امین زمین و امان خواهد بود
چنین گویند که در صباح آن شب مجموع بتان عالم سر بر مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و زبان
ملوک و اهل فرمان از سخن و جریان باز ایستاد از آمنه منقول ست که گفت در چندین حمل آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت ششماه با وجود آنکه حامله
بودم ندانستم تا اینکه دانستم که حیض من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
با من گفت از حمل خود هیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله از این سخن بحمل خود یقین
گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد
و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را
با زنان بیان کردم باشارات ایشان دو حلقهٔ آهنین در گوش و گردن کردم بعد از اندک زمانی همان شخص
غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقول ست که گفت در اول
حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته در رویت این نور
بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در حین بصری که شهریست در طرف شام
تشریف قدوم ارزانی داشته و درنگ نشده است روایت ست که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبزی نشد و چهار پایان لاغر
مانده بودند چون آمنه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آبستن شد باران ببارید و رودها نهار روان شد
و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح
نام کردند از برکت وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی نقش وجود از همه بیگانه بود هستی از
تا به عدم خانه بود چون ز وجودش عدم آوازه یافت نسخهٔ هستی رقم تازه یافت بود جهان آینهٔ
تاریک و تنگ تا بعدم داشت وجودش درنگ نور وجودش بجهان برد او تا همه آیینها خبر سوز داد او

ذکر وفات آن سید زادگان عزوجاه یعنی عبدالله آورده اند که چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبدالمطلب عبدالله را بهر تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه بیارد در وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان مادر رسید بیمار شد و در آنجا توقف نمود و چون قافله بمکه روان گشتند عبدالله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبدالله به عبدالمطلب گفتند و او حارث را که مهین فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبدالله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصه آخر شدن او شنید بازگشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار ازین بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت **نظم**

از اجل نیست هیچکس ایمن :: با همه خلق مرگ کین دارد :: بهر مشکین ماه رخساران :: به لحد مار و مور کین دارد :: با اجل پایداری باید :: آنکه صد حصن آهنین دارد :: هر که پیش از تو بوده است اجل :: همه را در دل زمین دارد ::

و مدت عمر عبدالله به بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات هدم قواعد بنیان عمر وجود او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز از خلوتخانه رحم به صحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت در یتیم ماندن آنکه آن دُر یتیم با این عالم آید تا هیچکس بهای او نداند بیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او :: زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها ::

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب ابن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه و مادر امیمه دبه و مادر دبه عاتکه بنت عوف بوده و از عبدالله تا عدنان بیست و یک فرزند از پدران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که شائبه از شبهه دران نیست و اتفاق دارند دران همه محدثان و مورخان و ارباب سیر ولیکن ما فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است بحسب تکثیر و تقلیل و تقدیم و تاخیر تا بدانکه اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قیلی نیست و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تا حضرت آدم صلی الله علیه وآله وسلم بدین دستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین نحو است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن هميسع بن نابت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن اشرم بن

بن اولی بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن
شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان
الثابتة فی حدائق العرفان مثنوی ای رخ ماه طلعت لولاک ٭ وی بقد سرو گلشن افلاک ٭ شمع بطحا
چراغ بیت حرم ٭ صدر و بدر جهان جهان کرم ٭ مه گردون سریر انجم جیش ٭ مشعل افروز دودمان
قریش ٭ بوالبشر خوشه چین خرمن تو ٭ روضه خرم بهوی مسکن تو ٭ در رسالت مدرس ادریس ٭
در سعادت مساعد برجیس ٭ راکب کشتی هدایت نوح ٭ رکن جودی ولایت روح ٭ خادم خوان
دعوتت خلیل ٭ مرغ باغ نبوت جبریل ٭ کشته تیغ غمزه تو ذبیح ٭ زنده دست روح پرور تو مسیح ٭ طفلی
وآدم است طفیل وجود ٭ کائنات نمی ز قلزم جود ٭ گر یتیمی چه غم که در تعظیم ٭ بیش باشد بهای در یتیم ٭
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کثیرا مددا وسلاما
وسلما اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من الارکان الاربعة
من کتاب معارج النبوة و سیتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم واغفر لکاتبه ولقاریه
ولمن نظر فیه بحق محمد و تابعیه و بمنک و کرمک یا ذا الجود والعطی

فہرست رکن دوم مدارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
رکن دوم از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین
معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة
مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین [illegible]
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی [illegible]
در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع گردید

واقف گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود حنفا ست
بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و چون حالتش بسیار بود و نیز با سلسله نسل پاکیزه او شد
هر یکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت قرین او در روضه حرم باشد و نیز از ایشان خدیجه کبری رضی الله عنها
و آن سرور را از وی فتری همچون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و در صدف عصمت درج
عفتش دو درشاهوار تربیت یابد که گوشواره عرش و مرکز دایره فرش تواند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام
کوشند و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او و بسیاری از افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد
اعتدال مستقیم باشد و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و در حقیقت از آسمان و زمین و تسبیح
جمیع ساکنین و سیاحین منشور رسالت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین او راست و صاحب مقام محمود و حوض موعود اوست و هم او سبحانی
اخلاص اقدام انتصار ستایند و زبان بی زبان خبره آیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید و چون چشمش بخواب رود دل
حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان
زبان ارباب کرامت در نغمه نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان عصیان زمزمه امتی امتی سراید صدا
جلوه که مقدمان لتبعثن فی القدوس است بر امت و بر خیز دا دانی و اقاصی در این روز بسوز یوم لا یؤاخذ بالنواصی
بذیل حمایت او آویزد و بر روایت دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
و به او ایمان آر و امت خود را بگوی که هر که زبان او دریابد با او ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم
نه عالم نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ بیافریدمی و نه دنیا و نه عقبی پدید آوردمی مخلوقی تا شمع هستی او
آفتابی چو او ندارد یاد فیض فضل خدای دایه او قرة عینها ای سایه او و همه او ست نقد خزانه وجود همه عالم طفیل وجود او
این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و زبور و انجیل که بر سبیل تعظیم
و تبجیل مذکور و مزبور و بر روایات و اخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف سابقه بسیار
وارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار است قال رسول الله کعب علیه الرحمة و الغفران فی نعتهم با قال شعر حقیقته کل
النبیین بشر به و لا مرسل الا الاخر یخطب بتوریة موسی نعته و صفاته و انجیل عیسی فی المدایح یطنب مثنوی
تختگاه شاه ایوان ختم الرسل تو قوی باد تا بان بادی آن بل بپیش تو آدم چو خاکی بره زمزم توریة یافت جایگاه
نجات از تو بود آنکه نوح نجی شد از ظلمت بنور تو شد آتشی شد ز نور تجلیت یکی لمعه دید که موسی در آن شد که گفت شنیدند سبحان
گفت ساقی مرش که تمام وجهان بانی از دیش تو قوی شاه این جمله جمیل تو است سلوا علیه اطفیل تو اند و در روایت است از وهب
بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب به صاحب آن کتاب کرد که ای
پیغمبر بر خیز و در جمع امت بگوی ای آسمان بگوش هوش بشنو و ای زمین بگوش هوش کن که حق تعالی میخواهد که بیان حال

فرشتگان را با سائر خلائق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم
وجود آمده اند حبیبی و صفیی و نبیی و سیری و خلیلی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر چه الی این نور عالی
سر و چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق ست و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه پیش
قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی ست رضی الله تعالی عنهم
اجمعین و در بحار الانوار ادیبی (?) باحباب المناسب عثمان تعیین کرده و بیش به علی تخصیص فرموده والله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این
بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفرانند که برگزیده های خلائق اند با دوست ایشان دوستی کنند
و با دشمن ایشان دشمنی کنند واجب گردانیده ام دوستان ایشان را و دوستان دوستان ایشان را بهشت و مقام (?)
و دشمنان ایشان و دوستان دشمنان ایشان را دوزخ والله المنقذ من الضلال · واقعه دوم بشارت آدم
صفی ست علیه السلام در ریاض المذکرین روایت از ابوهریره انصاری رضی الله عنه میکند که حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا اباهریرة ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله فقال ان
اذنبت ذنبا فلا مغفرة ولا توبة الا بالصلوة علی محمد عبده و رسوله گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو حرف
اول نام او میم ست ماخوذ از ملک من و دوم حا ست از حلم من و میم سوم از مجد من و دال از دین اسلام و قد اقسمت
بملکی و حلمی و مجدی و دینی الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة و ما تحی (?) و لا ابالی حق تعالی با آدم گفت سوگند میخورم
یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که بر روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه و آله
و سلم کند و صلوات بر روح او فرستد مگر در آرم در بهشت بهر حالی که باشد از آن پاک نام مثنوی ای مظهر اسم قل
هو الحق · نام تو زنام اوست مشتق · تو سایه نور کردگاری · کز روز ازل بزرگواری · چون مظهر ملک و حلم و مجدی
بر تخت وصال اهل وجدی · هر کس که قدم نهاد راهست · در پرده در اید از پناهت · بکشای کف امید داری
تا حاجت عالمی برآری · واقعه سوم هم بشارت آدم صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز
آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی علیه ذکر کرده بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بار بار عزت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین شد چون به بهشت در آمد بر شرف و عزت در در و دیوار و اوراق و اشجار و انهار و حیاض
و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی به شیث علیه السلام اظهار این معنی نمود و گفت ای فرزند در بهشت
هیچ چیز در نظر من نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا بجدی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان
و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد را چه فاصلت ست او را جواب نداد
تا کرت سوم گفت ای پدر لابدست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نکته بگویم از
حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و لا الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض و لا …

ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولاک لما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست و تو از برای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم واقعه چهارم در بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر کازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه
روایت میکند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از جبین انور پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم از آن نور زمزمه آواز مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست
ندا رسید که زمزمه تسبیح محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم که آب و گل تو آمیخته اند با او فرزند تو باشد تو پدر وی باشی حبیبا ای خوشا
حال آنچنان فرزندی که پدر را بآدمیت آن مباهات بود بعد از آن که خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از قرار گاه
او بیرون آوردند در پیش حضرت [illegible] آن فرو بردند باز در محل خود نهادند این بار چون در بر شد درفشان چون نور افشان گشت که [illegible] می تافت
با انصار [illegible] از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره گشت
و باصره وی تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که این نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر من که جلال من [illegible] او را در
اعلی علیین [illegible] بهشت را از وجود او [illegible] و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی [illegible]
[illegible] بعد از آن سیصد و سیزده پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلند ترین کرسیها [illegible] ترین آنها
کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آدم بفرمان ملک علام بر سر کرسی از آن کرسیها ساعتی نشسته [illegible]
بر آن کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام ظاهر می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید
آدم علیه السلام بر آن کرسی بر آمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد و ملایکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل [illegible]
مخصوص گشتند و نام [illegible] بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید و بر درختی [illegible] مشام می رسید
و آسمانها و [illegible] از جمله مخلوقات این نام می شنید که این نور پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و سلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا آمد از حضرت جل و علا که این [illegible] حبیب منست و بدین [illegible]
مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص بود و او نور اهل دنیاست هر کس [illegible]
با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمد ست صلی الله علیه و آله و سلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و در دریاها ماحی آدم گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحی ست فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و [illegible]
نزدیک بود ذکر او بزرگ پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر مؤخر و هیچ پیغمبر از و و هیچ امت از امت او
گرامی تر نیافریده ام امت او همیشه با طهارت باشد نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود کرت دوم
نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریف انوار ساطعه [illegible] شرف محمد
[illegible] پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسات می نمود و چون
آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از ابرار و اخیار کرد کرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده کرد

اینچنین همه را مغفرت ارزانی میدارم [?] اینست قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه واقعه هفتم بشارت
شیث علیه السلام بود در خلاصة الحقائق آورده است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی
فرستاد که [?] با فرزندان خود میان آن دو آنرا بمواثیق استوار کن و بوصایای بسیار بوی کرد تا این نور کامل البشر
سید انبیا و سند اصفیا را صلی الله علیه وآله وسلم که در ضمیر اوست مستودع نسازد دیگر در درج مستورات طاهرات و این
عهد و وصیت خود را باولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سخن مستمره داند چنانکه شمه ازان سابقا بتحریر آمده است
لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود در روز بانش درود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در خاطرش مهر محبت
حق تعالی بود صلی الله علیه وآله وسلم واقعه هشتم بشارت نوح نجی است علیه السلام چون نوح
علیه السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و در الواح اسامی انبیا
علیهم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیهم السلام بران تختها ثبت کرد روز دیگر بسر کار آمد دید
که اسامی مکتوب از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد وحی آمد که این
اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام پاک دان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم کن تا در کنف عصمت
وسیله حمایت ما از حرکت و محو شدن در امان باشد حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین
جل ذکره استوار ساخت و باقی مسامیر باسمای انبیا علیهم السلام و چون مسماری که موشح بنام سید کونین بود صلی الله
علیه وآله وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا نوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح
اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام انجام یافت نقل است که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام
مرقوم بود در کشتی [illegible] بود که چهار تخته دیگر باقی ماند با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمان است
ندانم که باین چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیا این چهار تخته را بچهار یار است
که قصر اسلام با آن چهار رکن مشید خواهد بود و این چهار تخته بنام این چهار تن مخلص معلم ساز و در کشتی خود بپرداز تا این فلک
مشحون تو به برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارتست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام
سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوة والسلام با صحابه کرام رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت از طوفان بسلامت بکران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی
و بتصدیق انبیا علیهم السلام و بمهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته نگردد
از طوفان برزخ [?] بساحل نجات نیاید بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم * درون سینه همه مهر مصطفی داریم *
براه صدق و صفا میرویم تا مقصود * که رهنمای چو یاران مصطفی داریم * بذیل رحمتش از بهر این خجسته فریق *
بروز حشر همه دست التجا داریم * واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام که هشت سال [?]

بخواب دید که عرش و کرسی و چون آسمان و زمین است گفت این منزل همیون و مسکن همایون تا مرد کدام طائفه است از اولاد
آدم او را گفتند که اعیادت بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و امته و اهل صدق آنرا مختص شود شهادت ان لا اله الا الله بود
و اسما آنرا مشاهده کرد تبسم از قول سبحان الله و الحمد لله بود و آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند
عرفنا من محمد و امته تعریف کن محمد و امت او را تا از جهالت برهان و رفعت شان او با خبر گردیم ابراهیم علیه السلام
کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست نمود بجناب قدس سجده در آمد و از ان جلال با جلال
خواست که شمه باز نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سر بردار و چرا محزونی و اندوهگینی خلیل
با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم مرا نیز جبرئیل گفت مرا نیز حقیقت این معنی
معلوم نیست و از حضرت خدای تعالی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم برفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای
جبرئیل محمد رسولی و نبیی و صفیی و خیرتی من خلقی اخترته انتخبته و بعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین از خلق منست او را
از همه عالمیان برگزیده ام او را به بندگان خالص خود فرستم او و امت او و فاضلترین سابقان و او آخرین پیغمبرانست سوگند
بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها به بیست هزار سال
و امت او را به انگیزم روز محشر سفیدترین جهود رهم غرا و محجلین منورجبین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء
و امهما یعنی همه روز قیامت محشور باشند از قبایح و همه امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از
آثار وضوء نمازها بر سر و تمثالهای ایشان قمر شادان و خرم و در بریان حال ایشان انبیا معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا
و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه
ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و امت او
این است که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر با ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاد و گفت یا رب اجعلنی
من امته صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی ز هی طفلی که عالم شد طفیلش * خلیل از سفره اناره از ان خیلش * مراد کن
فکان مقصود کونین * کمان ابروی بزم قاب قوسین * و اقعه دیگر بشارت یوسف صدیق است
علیه السلام و آنچنان بود در آن وقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه در چاه جنات
و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار برای امت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت محمد
نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ان کنج تاریک همدم گشت حق تعالی
از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی برویانید و بسبب جلال کمال رسانید فی الحال میوها می داد یوسف علیه السلام

و لیتنا فیها النبیین بسبب ه واقعه دوازدهم بشارت داود علیه السلام مرویست که داود علیه السلام
مناجات کرد که خداوندا امروز در زبور نوری مشاهده کردم ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول شوم از هیبت آن جنبش و اهتزاز می آید
در دل حرارتی و راحت فرو میگیرد و همه تن بنور میگردد خداوندا آن چه نور است حق تعالی فرمود آن نور محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم لولاه ما خلقت الدنیا والآخرة و آدم و حوا والجنة والنار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه
و آله و سلم بر زبان آورد گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکبار طیور و وحوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه جواب آمدند
و زبان بگفتار قد صدقت یا داود بگشادند و ذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر یعنی
هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت
سلیمان علیه السلام بود و آنچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از بیت المقدس عزیمت کرده بود و شتابان در
او در هوا اعلی میرفت چنانچه در سوره النمل باقصی شرح و تبیین است چون در هوای حجاز بمدینه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون زمانی ازان مقام گذشت بحرم مکه رسید بتان بسیار در حوالی او
نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت دثاری سلیمان علیه السلام
ازان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدای تعالی باو وحی فرمود که سبب گریه است چیست گفت خداوندا
هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی و لم یهبطوا و لم یصلوا عندی و لم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد
حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند و نماز
دوگانه درین بقعه ادا نکردند و یاد کرد تسبیح تو نیز ادا نکردند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت
بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از روی ساجدان
مملو گردانم قرآن عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی زینت
مقام منصب کنم که بعمارت تو پردازند و بعبادت سرافراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم
حتی یزفون الیک زفیف النسور الی وکرها و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضها و ترا
از انجاس عبادت اصنام و اوثان ازلام پاک گردانم و از عبده شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز دارم بعد ازان
سلیمان علیه السلام بامر الهی دران بقعه شریف نزول فرمود و بنماز و ثنا اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه
و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با اشراف قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانیست که پیغمبر عربی علیه الصلوة
والسلام ازینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر قتال او بر جانهای اعادی روان بود
و سلطنت و شوکت او یکباره راه در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه قریب و بعید را بابلاغ کلمه الحق نزد او یکسان باشد

وزیر از این سخن بسیار متعجب گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه خانه ... ساختند
حکیم در تشخیص مرض ملک سوالها میکرد چون سخن بآنجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید خبری در خیال گذشته باشد
ملک قصد بیت نموده و آنچه از تخریب و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود باز در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض
همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و اخفی یا قسمت با سرار غیب مطلع این اندیشه
از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه باشد از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشهٔ خیر در دل تصمیم
گردانید هنوز آن حکیم در صحبت او بود که از این مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال کیش مجوس
به دین اسلام و رایت ولایت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود
و از علما طریقهٔ زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت
پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر در آن جشن از لها بر داشتند و بفرمود تا بجای آب عسل بخدمتیان
می نمودند مهمان شب بخواهش نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را
نیز رعایت نموده سراپای جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر
بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانهٔ معظمه است جامهٔ دیگر از این بهتر ترتیب کن روز دیگر از مقابر که در عرب
شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند که از این جامه بهتر و از این خلعت زیباتر بپوشانش
روز سوم بفرمود که تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود در کعبه البس ساختند و این
سنت سنیه و التزام این امر الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار بمانده و لباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان الشهر
الناس عادت شده و در سلم مستحسن گشته بعد از آن بفرمود که تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفساء را از دخول
در آن منع کردند و مقرر آنکه بعد از این دیوارهای آن را بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و قفلی
بر آن زدند و کلید آن هم بایشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که
علما و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت یافته شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده
اتفاق کردند که این جا است آنجا که پیغمبر آخر الزمان مسکن و مدفن اینجا تقرر یابد بر قیمه بعد استخاره و استشاره شامول از تبع
بانیع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که در این جا ساکن شوند
و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب و قتل ایشان
از این عزیمت خواهند که باز نتقاعد نگردند چون تبع اتفاق این جماعت با قامت آن بقعه شنید ملک ...
وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان از خیار علما مشاهیر استفسار نمود
گفتند بما چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان

علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او موید است صلی الله علیه و آله وسلم صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد و هجرتش انجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طیبه از قالب بروضه قدس و گلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم می شاید که ما با یکی از اولاد ما بشرف مجلس او دریافته بتشریف ملاقات او سرافراز گردد وزیرا از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک ازان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک کابین در آوردند تا در توالد و تناسل هر ایشان مساعد دیگر و هر یکی را بعطایا جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت شان ترغیب نمود و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساخته و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله وسلم بن عبد الله خاتم النبیین و رسول العالمین من تبع بن حمیر [illegible] اما بعد یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی نزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک آمنت بربک و رب کل شیء و ما جاء من ربک من شرائع الایمان والاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کرد و بر روی گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستسعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابید این رقعه را بملازمان خاص فردی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمایند و الا با ولاد سپارد و در اسپارت آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا با مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بفلسیان که بلده ایست از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبادة لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم هزار سال بود بی کم و بی زیادت و پیش از رسیدن تو پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بوده و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند اولاد آن چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا با بنا و از ابنا با ولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزند شامول بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب محقق و مقرر شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی بمعتمدی را که کنیت او ابو لیلی بود باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

محزون چون دام صیادان مشک می نمود و در بهجت افزای دهانش در درج عقیقی دندانش چون پروین درخشندگی
فیروزه آسمان بهشت و سرو بیضه زود مثنوی هر دو لب دندانهای پر نور چه مروارید آب دندان داده از دو رخ
دو شکر از عقیق آب داده و دو گیسو چون کمند تاب داده و فسون کرده بر خود چشم خود را و زبان بسته بر ابر چشم پدر او
حاصل چنین دختری با هزار بر سر هر قدر بگفت و شنید آمد و بمخاطبه ای گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی محظوظ باشی آرزوی طعامی داری هر چند از این سخن
بوی معرفت خواب خود شنید و اما از شمعی بر اندیشید شاید که بواسطه تنهائی شخص بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تنها
اندازد تغافل نمود و بخواب رفت و جرأت نمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بعنوان فراست و صفوف کیاست
آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخته و ثنا و دعا پرداخته و گفت ای پادشاه عالی مرتبه
و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از تخت و نگین فدای تن نازنین و جبین الکمال لبسار پرده عظمت و
جلالت فرسا دارای ملک تفرقه بخاطر راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک منه باک مدار که امید داری جهانداری
قست و وصول بذروه امنیت ببرکت هیبت تو چون خاطر عاطر ملک از آن فارغ ساخت خوان نهاده و سفره بگسترد
و چون از طعام بپرداخت دختر شیر خالص پیش آورد ملک بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف و صباحت اقرار کرد
و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک را بهمت مصمم کرد که در قید نکاحش در آورد و عقد ازدواجش
منعقد گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرا گفت آنکس که او را ملک خواندی و
گوهر و عاد رسیدان ستایش و دعا نمیدی بیقین آمد و تفتیش و فحص نسبش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت
سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال مرکز دائره اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان
میمون فال بهجت انجلال اشکال که در خاطر عاطر تحقیق داشته جمع کرده و مشکل از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را از آن
بیرون نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک
خوابی دیده که از قبیل خرافات احلام و احادیث اوهام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است
مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عفیرا پرده خفا از روی
این عروس بیا بردار و این راز سر پوشیده را آشکار کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی
متعاقب یکدیگر بآسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از شیوع و نفاث آنها آتش پدید شد و دودی از آنها
بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن در مثال جوی شراب صافی و در وی از آن گشته
و ندایی با تو از هاتف غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را با شامیدن آن آب دعوت میکرد و فرمود که هر که از آن آب
بطریق صدق و انصاف کشی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که به سبیل تمرد و اعتساف بیاشامد از آن لب نهاده

بحرص تمام ظلام نهایت بخذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیر گفت آن گرد باد که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آتش درخشان نشان هوا و نور افشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص والی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورده مطیع و متابع و آنکه بیحد این صفت و مان آب نهد و بحرص در میکشد کنایت از عاصی منافق هرکه صاحب هوا و از دین باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت شتابد و محفوظ نماند کسی که در تکمیل افراط و تفریط بود و با دین خلاف نموده در غرقاب جهالت و کسالت بلاکت گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان بزمین فرستاد که پیغمبر برحق بر سر خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بشان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرثد گفت ای عفیر این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیره خود دعوی نبوت و رسالت کند گفت اشراف اطراف و اجابت جوانب که دیدهٔ بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد بنور فرصت ایمان روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هرچه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را اندیشهٔ مناکحت عفیر گریبان جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیر الفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیور سست و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب بلاک بود و ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق شد و در مصاحبت تحیت بسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت در صحیفه روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت

واقعهٔ سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزن است صرافان نقود اخبار و وصافان نقود آثار بالفاظ در ربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار ببارهراج گشته بود و از ملک و وطن خود دور افتاده و در زمان مریلا و محن بر روی او کشاده و سبب جدائی او از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک یمن برابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل بیان گشته ابرهه از استیلا دست تظلم برآورده و در داد و بر اهل کشاد و پادشاهان را اسیر و بیگناهان را دستگیر میساخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذی الیزن برزانت عقل و مزید شجاعت از سائر ملوک ممتاز بود و مرا و را در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال میه نواخت و چون آفتاب خاوری

از وجه دلبری هیئت التشرف خود می ساخت و ملکه را از وی مستور کرده فرزند ارجمندی بود سیف نام و هنوز آن فرزند
دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع حرمان داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال
حسرت دل بر غربت نهاده و مفارقت از دیار اختیار کرده سر در جهان نهاد و دل بر نیت روم برفت و عوض این تظلم
به درگاه قیصر برد و چون قیصر با ابرهه در دین مسیحی شرکت داشت او را استوار نداشت و بمال او نپرداخت ذی الیزن از روم
محروم بازگشته به مداین بانوشیروان شاه و قصه بعرض نمود و را با نوشیروان عرضه داشت انوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان
و شناخت ظلم ابرهه بر قوم فرمود تا بجهت آنکه او را از زمین ایران تا یمن باید بر یاری او [illegible] نصرت او [illegible] ندانست
و بسود با عجالة الوقت ده هزار درهم به ذی الیزن [illegible] ذی الیزن آن زر بستاند و در روستا [illegible] و در راه
بر سر بخت [illegible] چون به [illegible] رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان
بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذی الیزن
گفت [illegible] کردن آن زر [illegible] استحقاقی بوده باشد یا از استحقار اسراف نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را
معلوم گردد که ما از [illegible] زر و سیم [illegible] از بهای درهم و دینار بآستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
بالتماس آن بوده که بامداد لشکر و سپاه ما را شاد کام مملکت ما از فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش را تسکین دهم و بباد قهر
تاج و تخت ابرهه را بر خاک [illegible] این عذر قبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داده و خاطر او باصلاح کار او راه آورد
اتفاقا اسباب [illegible] مهادنت نکرده ذو الیزن را اجل موعود در رسانید و با الم فراق شاد و پسر ذو الیزن در خانه ابرهه پرورده شد
و ابرهه [illegible] فرزند [illegible] آن بود که وی فرزند ابرهه است
و [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] سیان او [illegible] از برادران
گفت و شنید می [illegible] آمد آن برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مایی [illegible] سیف
ازین سخن تافته شد و شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را
بقتل میرسانم مادر گفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت
نسب پیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بود که این قوم
قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر که سیه چهره [illegible] مستولی شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند
سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این سیاه چهره که مرا بنده خوانند برهانم با مادر را وداع کرد و حسب المقدور
آنچه میسر شد از سلاح و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه زاده که مانده بودند
با او روان شدند و روی به بلاد روم نهادند و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او استماع قبول ننمود
از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل کسری آمد چون حال پادشاه گفتند داشت که پسر ذو الیزن است [illegible] شهامت عقل

در رانشد رای و تدبیر او خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام
بجای آورد و عاجل الحال دو هزار درهم انعام فرمود و نیز بطبق سنت پدر آن درمها را بریخت و همان جواب
پدر بگفت انوشیروان چون حال معلوم کرد گفت اصل عطا نکند یقین معلوم شد که پسر ذوالیزن است انگاه با ارکان دولت
مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد او بر نیامد و بدار البوار رحلت کرد اکنون این پسر دوست معلوم و باتم رسیده
و حقوق خدمت در دو سرا دارد اکنون تدبیر چیست که او را بممالکت او و دستگاه باز دهیم و عشیرت و اهل بیت او
از ظلم حبشه باز رهانیم ایشان گفتند راه لشکر با ولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان کرد و گفت
درین واقعه تو چه گوئی او گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیارند که هر یک بجرمی بسته و حبس گشته اند و بحکم
و آئین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون قرار گیرد همان ایشان را از زندان بیرون آرد و سلاح
و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند یا در بادیه هلاک گردند بجزای مستحق آن باشند رسیده باشند و اگر سعی
ایشان مشکور گردد و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد انوشیروان
این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان ریختنی و رشته عمر ایشان گسیختنی
ثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کردند و در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و در ان میان شخصی بود که عمر
او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیر اندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران بود و از جهت
راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود و او را بهروز کامگار گفتندی و عرب او را وهرز خواندندی
انوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر با این
با بیچش در دریا نشست و دولت و دستیاری نمود تا در یا بدن رسید چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بنواخت
و لشکر داد بقایای اولاد ملوک حمیر و قبائل عرب بنجد مستانو شتافتند و بوصل وصول او ابتهاج نمودند بعد از آنکه ابرهه ملک
بمکتوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او مسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر شنید متاثر گشت قاصدی
به بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ و
عار می آید که با شما محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی
اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد وهرز یک ماه ضمان طلبید مسروق او را امان داد
و درین یک ماه حمیریان به سیف پیوستند و بعد از انقضای مدت عجم و عرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را
بجنگ مخالفان فرستاد وهرز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه با هم رسیدند عجم تیرباران کردند حبشه
منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود بقتل آمد مسروق از
درد پسر و دیگر حبشه را از اطراف ولایت بعزیمت جنگ وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد وهرز با پنج هزار مرد

تیر انداز از حمیری و بهشت صد با شصت صد از حبشیان در مقابله مسروق آمد و عمامه طلبید و بر روی خود بست که موی
ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاهزادهٔ حمیری که با او سیف
آمده بود بهر دو در اطراف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن وهرز کمان خود را به زه کرد و مسروق که
پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاده و بر سر او تاجی و آن در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها
از آن خیره گشتی وهرز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و صف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید
که سر خیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگ است بعد از آن
مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ نشست وهرز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عز و شهرت است و پادشاهی
تا مسروق بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر
نتیجه غرست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا کمان او را برابر
مسروق بداشتند وهرز گفت بعد از آنکه تیر مجل خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبند و عنان از محاربه
کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان بر کنده بگریزند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا تعجیل تیر دیگر
بمن دهید وهرز چون تیر که شاهین ظفر است از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست
افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود بدو نیم کرده از قفای سر او بیرون پرید بیت عنان اجل از کمین کمانچ
در آمد بپرواز جولان کنان ٭ بر شست شد چنان زد قدر بر نشان ٭ که احسنت گفتش قضا از آسمان ٭ فی الحال
مسروق از استر بیفتاد و لشکر حبشه متفرق الحال بگردید و در آمدند یکبار غریو و غلغله از میان بهادران ایران و حمیریان
بر آمد حبشیان روی بگریز آوردند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین از خون آن سیاه رویان
سرخ ساختند بعد از آن بمدد دولت و فیروزی نصرت و ظفر وهرز سیف ذو الیزن مظفر و منصور بتخت سلطنت
در صنعای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آن قصر رواق زرافشان بنظیر آن عمارت ندیده بود
باستقلال پادشاهی بنشست وهرز فتحنامه بدرگاه ایشان بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب وهرز فرستاد
که مملکت یمن را بسیف ذو الیزن مقرر و مسلم دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد وهرز انقیاد فرمان کرده اسباب
و حمیت بر سیف بگشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف آمد پس سیف در آمد و رؤسا
و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی الیزن بمملکت یمن نهادند و بپایه تخت پادشاه مملکت پناه سرفراز
گشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن
خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان و جمعی که از کبار آفاق و سخت بر سینه شده بسیار بر پای
ایستاده بودند و راه نمودند و تحفه و هدایا گذرانیدند عبد المطلب در آن محفل تهنیت بکسب ماذون سخن گفتن گردید

تا عهد ما که آراسته و [illegible] است تقویت و تشییت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها
نمودمی ولیکن مناسب ظن من آنست که استعداد این دولت در پرده غیب مختفی ست و در قوم این رسوم از صفحه حیات من
منتفی ست بیت: چه آرزوست که روزی هزار بار مرا ٭ در کام مشتاقان نشکست است روزگار مرا ٭ گر صد هزار وعده دهد مر ترا
سپهر ٭ زانها یکی وفا نکند با تو روزگار ٭ در روایتست که بعد از اتمام وصیت خیر البریت بآن ده نفر رؤسای قریش که
بتهنیت شاه منصور سپاه ظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده کنیز
و ده عبد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی
همه ایشان چنانکه ده برابر یکی باشد انعام فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف که واجب الاحترام شاه کامکار
ارزانی داشت مشروط بآنکه هر سال آیند و تجدید عهد ملاقات بصنعای یمن ساده دست نمایند و ابواب تفقد بر روی
ارباب تردد گشاده مینی گشایند فاما اقتضای آسمانی پیش از انقضای سالی هم دران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
بنشیمن اقبال در شکارگاه ازلی بدام اجل صید گشت و ملاقات عبد المطلب با وی دیگر بار میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیرش
مقوی خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت
والله اعلم و واقعه چهارم هم خواب عبد المطلب که مبشر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و این واقعه در فصل
واجبات عبد المطلب گذشته است و واقعه پنجم از وقایع مبشره خواب ربیعه بن النصر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق
و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون جهانبانی حمیر بسر آمد و ربیعه بن النصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت
ممالک یمن باو مسلم و متعین شد شبی خوابی دید که از ان عظیم تر ندیده بود و از ان خواب هولناک بغایت ترسیده
از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا فراموش کرده نترس و فزع آن در دل وی باید و گویند
[illegible] خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد پس فرمود
تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده ام و صورت
واقعه بر خاطر من پوشیده گشته و کسی از شما اگر خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند
اگر خواب بر خاطر عاطر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می نمودیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست
[illegible] رفت و گفت [illegible] تا از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر این واقعه چنین مبهم بماند بسیار است تمام
[illegible] دیگر [illegible] ایشان گفتند [illegible] این نوع مشکلات [illegible] راست [illegible] کاهنی تواند بود که [illegible] کمال در حل این
[illegible] آراسته [illegible] کهانت پیشوای زمانه و در [illegible] شناسی و اخبار از اسرار غیبیات منفرد و یگانه آن
[illegible] سطیح [illegible] بحرین
[illegible]

تا یمن از جند بروند و گزنده و این سوگند بست بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند از انجا که یمن است
یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن است ربیعه را ازین تعبیر تیر نهاد پیش آمد گفت ای سطیح این کار
بر ما دشوار می نماید بدل از یمن و اقدمه بسیار گران باری گردد و بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت
در زمان تو نباشد و بعد از تو بشصت و سال سال و هفتاد سال بعد این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت
چون حبشه مستولی شوند بر ملک یمن با ایشان پاینده مانند یا نگشت فی همه ایشان باندک وقتی نابود گردند مارگر بنده
انهدام و انعدام ایشان بدست یکی از فرزندان او که ذو الیزن باشد و وی پادشاهی بود فرخ نهاد که بعد از ایشان بدولت
و صواب و بخت عدل و داد و با استقلال استبداد نماید و ابتدای ظهور با داد و تو شید ان ملک عجم باشد و پسر ذو الیزن از یمن
بملک عجم التجا جوید از انجا پهلوانان کنیزه ایشان بیرون گسیل و بمیر ایشان چو ارک از ارید بیا ورد و حبشیان را همه کلاغ ان
و قوت و دان دگر ساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذوالیزن باشد که از دودمان
حمیرست ملک یمن بروی بماند یا گفت یا و نیز نماید لکن از خاندان او ببرد و گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل یا
انتقال ببرکه قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم ماند گفت نبی زکی و تابیه الوحی من العلی بردست نبی که از بلکی هیا باری
سرآمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله و سلم و وحی بروی نازل شود
و از کردگار خورشید و آسمان و آفریده زمین و زمان و آفریننده کمین و مکان ملک در خاندان او تا انقضای [illegible]
ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بی خبر تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت
ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد گفت بلی ای پادشاه کامگار خاتمتی دارد و سرانجام آید شدن سیل و نهار سوز روز
و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خاصه سلف و لاو آخر هم را جمع سازند خطبه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بر شهروه هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درهم خورشید و ماه نهند و حقهای [illegible] مهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا به چوگان بی نیازی در هم شکنند و دانه انجم را چون مسامیر الواح افلاک دوخته اند بکلی [illegible]
بختیان بلند کوهان را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بپیاین روان گردانند و هر که امروز شاه سوار و در عرصه روزگار
بر قدم عدل و راستی رفته از مات موت معنوی رسته و بهشت [illegible] بهشت نشانند و آنکه فرزین وار
برین بساط پای بر مدارج کج رفتار بود پیادگان سبق المفردون اسب گلگون به رخ زرد او دوانند ربیعه
گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما
انبیاءک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنایی صبح که انچه با تو گفتم حق و صدق است
و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که تا شق بن مجلی که وی نیز کاهن بود
بمجاورت طلبید و ازوی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و او نیز لفظا باللفظ آنکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت

او پیغمبر خاتم و سید عالم و بهترین اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد و چون ملک سبیح شهادت این دو ماهر کاهن غیب
خبر بیان مذکور متفق الالفاظ والمعنی یافت نوشیروان از احوال و اهوال قیامت سید را بپیغمبر واقف ساخت و از خشم ظلم و جور
و وبال خیانت حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بر آن ببرد و فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را توقف داد
در سید بغایت تیر سید دیگر در آمد و بسیاری بگریست و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و دانست
که آمدن پیغمبر تحقیق خواهد پیوست و از نشانهای ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد سلطنت چنان و بدیگر اهل بیت او را
از این بجانب اقلیم دیگر بر دبلنا قرآت آمدند به پناه امان و ظل احسان شاپور بن ... چهره قرار گرفتند و از فرزندان او
آنجا پادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او
تجدید ... پیش کمر بسته و با تخت و تاج بهرام رسید والله الوارث **واقعه** ... بشارت سطیح است
مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میکرد
ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان
عقیل بن ابی وقاص بوده به دیدن وی رفتند و شمشیر هندی و نیزه رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان
سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفا کنندگان
و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و به کمال فراست و کیاست
او اعتراف نمودند و بعد از آن یکی از ایشان از وی پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح بر سهم جاهلیت
سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح
مدتیست که آوازه کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائد که متضمن
منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم در خواست از تو آن داریم که آنچه وقائعی که در زمان ما و بعد از ما
بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از استقبال و دولتها و استبدال آنها خبر دار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا
در دل انداخته بدانید که شما در مثال جانوران سر گردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید
و واقعات شما افسانه گردد و امر و نهی شما و حکم یکسان شود و ظلمت بصیرت و علامت ضلالت و نزد شما اعلی ست و نهی لیکن
از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته تا بتها را بشکنند و تا به روم برانند بطلب
غنیمت گفتند ای سطیح نیکو باد نفس سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی
را بیگانگی اعتقاد کنند و بیکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیارند بگوی که از کدام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از مکه
پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند تا ...

او را انجوا در جهت ظهور بود و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر و بعد از نبوت او صدیق سجایای او باشد یعنی صدیق
سلمانی باشکوه و نهایت سجایای او التیام و بعد از وی مردی با کثرت خلایق روزگار بدو پیوسته خلافت استوار نماید و
کرد و هیچ آسیب و او را بکاشته و بعد از ایشان سالاری شخصی رسد پاکیزه و پرهیزکار دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگها و خونریزیها
بسیار شود و از جهت مردی ستمگار چنانکه بروی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی طالع افتد تا که مهر
که تمکین بامکانه دارد و از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از ان ملک با اولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان
همی باقی بماند و بعد از ان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه بر افراز او در علم کیاست و صحیح
شده بماند و دانسته که هی و دان علم منفرد و یگانه است و در روزگار او کثیر از افراد مرد و شخصا الفص
ربیع در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل غریب داشت چنانکه در دست
استخوان و بند و پیوند نبود و جز استخوان سر که او را جمجمه گویند استخوانی در بدن و پای و دست و اصابع نداشت و قدرت
قیام نداشت الا آنکه بر پشت خفته بودی و از وقت مانع شدی و نشستی چون خواستندی که از او امور غیبی خبری
گویند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس بروی افتاد و اخبار را از امور غیبی ظاهر شد و الفاظ او
فصیح و عبارات بلیغ و سخنان او اکثر مسجع ادا شدی و چون خواستندی که او را از جایی بجایی انتقال دهند او را
در هم پیچیدی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود بردندی و گویند که روی وی در سینه وی بود
و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
عمر یافت چنانچه بعد از ان بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ ششصد سال تعیین یافته بجهت رسیدن
آن سیل که مشهور به عرم گشته و آن سدیست که بلقیس در رو بسته و ویرانی تمام بان یافته بود و منازل
مساکن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و از انجا بمارب که شهری است در بلاد یمن سطیح آرام گرفته
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که سطیح را
گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله
علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشت و مرا از ان واقعات نهانی آگاه کرد و زبان با مردم
میگویم واقعه دیگر خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت
بعد از انکه بخت النصر در بیابان تیه اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و جمعی اسیر کرد و داخل نمود و در اثنای این احوال
شبگیر خوابی دید و فراموش کرد کاهنان را گفت تربیت شما از برای همین کرده ام اکنون شما را امروز تا سه روز مهلت
اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها و الا شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و دانیال
علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که از پیش ملک با خبر کنی که من خواب او تعبیر کنم

گفت خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرود آمد خطیر آواز برداشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین
میکرد و ناظر خواری و نگونساری ایشان بود بعد ازان گفت ای جماعه بنی قحطان شمارا خبر دهم بحق سوگند میکنم بکعبه
و ارکان او که دیوان استراق سمع کننده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند بسبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن
که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح بود و دین بت پرستی باطل کند گفتیم
یا باخطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند
و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتیم یا باخطیر از کدام
قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نباشد طیش و حکما و دانا باشد عیش و لشکرا و
از بنی قحطان و دیگر قبائل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد ازان گفت بکعبه و ارکان کعبه
سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و [illegible] ازین بزرگ دیوان همین سعید
پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت [illegible] بیهوش شد بعد از سه روز بهوش
باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد ازانکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردند فرمود که
سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد در امتی تنها باشد والله الهادی

فصل ششم

در ذکر صور انبیا علیهم السلام هشام بن العاص گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش
برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق رسیدیم بسر جبلة بن ایهم غسانی که در
جانب ملک شام بود و لیکن از باج گزاران قیصر بود رسیدیم چون باوی دیدیم [illegible] قدر بر صدر تخت نشسته
ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت آن ما استفسار نماید [illegible] ما گفتیم که ما نگوئیم الا با پادشاه و اگر [illegible]
مراجعت نمائیم القصه چون به مجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد ازانکه لباسهای او را که بود
دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه ازان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شمارا از روم
بیرون نفرستم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک [illegible] ازین بزرگ نیست تصرف خواهیم کرد
ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بار ابتنا خبر داده [illegible] جبله گفت که شما آن طائفه اید
که مالک این ممالک گردید بلکه با چنین رسیده که آن طائفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم که [illegible] ما
چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شمارا بقیصر فرستاده اند و میبایست
روم کنید تا سر انجام کار شما قرار گیرد و بعد رفته همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت
که لائق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشد در شهر مرکب او دار اعتنا کنید گفتیم با همین وضع بارگاه هرقل
خواهیم رفت چون این سخن با هرقل گفتند گفت ایشان خنجر بند با شمشیر حائل کرده همچنان بر شتران خود سوار شده و بیایند چون

بر در قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران خوابانیدیم و باواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه
درآمد چون درخت خرما از وزیدن باد قیصر دران حال نظر بر ما داشت واز غرفه در ما می نگریست چون این واقعه
مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار دین وملت خود مکنید وهر رسالتی که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که دعوت
صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که ما بغیر از قیصر با دیگری سخن نگوئیم قیصر رخصت ملازمت داد چون درآمدیم دیدیم که بر تخت
نشسته وجماعتی از اهل جماعت وفخامت پیش تخت او نشسته وبر پای ایستاده وانها چون ملک جامهای سرخ داشتند
چون چشم او بر ما افتاد بخندید وترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا اسلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما چیست گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید
جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این کلمه گفتیم غرفه یا کوشک
یکبار بلرزید ودرآمد هرقل گفت هرگاه که شما در خانهای خود این کلمه بزبان میرانید این خاصیت [illegible] گفتیم هرگز در
مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی ویک نیمه ملک
من زائل گشتی گفتیم سبب چیست گفت خوشتر نیمه ملک من بر آسمان ترست از آشکارا شدن نبوت ودین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه وجنبش در همه مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت
نبودی بلکه از حیلها وشعبدها بودی در سیر کازرونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی که نیمه ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که معنی در کل مساکن شایع بودی والا حیله ایست هشام گفت که بعد از ان
هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر وهمه را از ما جواب شافی شنید وبعد ازان از نماز وروزه سوال کرد وما چنانکه بود
فی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشا ومقام روح افزا فرود آوردند ودر رعایت ما کوشش وسعی بلیغ
نمودند وبعد از سه روز ما را به مجلس طلبید وچیزها پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ زراندود
مربع بیاوردند واین صندوق را خانهای خرد بسیار بود وهر یک دری داشت وبر دری قفلی یک در را بگشاد ورقعه
حریر سیاه بیرون آورد وآنرا بگشاد ودر انجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که موی ها
تمام بر سر داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات الله وسلامه
علیه انگاه دری دیگر بگشاد ورقعه حریر سیاه بیرون آورد ودران حریر صورت مردی سفید رخساری با موی مجعد
چشم سیاه وسر بزرگ ومحاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است
علیه السلام انگاه در دیگر بگشاد وحریر پاره دیگر بیرون آورد ودروی صورت مرد سفید روی خوش چشم پیشانی
بلند بینی محاسن سفید خندان وشگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه دری دیگر باز کرد
حریر دیگر بیرون آورد ودران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم کشیده بودند گفت میدانید که این صورت

گریست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این را گفتیم و گریه در آمدیم چون این حال از ما
مشاهده کرد تعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله علیه
و آله و سلم گفتیم بخدا که چنین ست گوئیا که این اوست بعینه لیس زمانی در او نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست
تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و نیز در آن صورت
مرد گندم گونی سیاه موی پیر چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت
موسی ست علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پیچ پیشانی مدور چشم گفت این
صورت هارونست برادر موسی علیهما السلام در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و در وی صورت مردی بود
گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام ست بعد از ان صورت سفیدی نمود که بسرخی
مائل بود و گردنش چون شتر اضعان بیکجانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق ست علیه السلام
بعد از ان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی زیبا شان که از ان نور اضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و
با هیبتی گفت این صورت اسماعیل ست جد پیغمبر شما بعد از ان صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام بعد از ان حریر
پاره سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق میانه شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود است
علیه السلام بعد از ان بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است
علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت
عیسی ست علیه السلام بعد از انکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است
و ترا باین صورتها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم بیقین میدانیم که همه مطابق اصل
هستند یعنی جمله انبیا را تقدم علیهم السلام بر قول جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء درخواست نمود که فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی
عز اسمه از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام
محفوظ بود تا ذو القرنین بانجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا باین حریر نقل فرموده اند و سپس
بخزانهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها آن تصویرات و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام
حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف موافق و مطابق است و توقع طریق باقی صور با ذوات آنها انبیا یقین دانستم
ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی داده که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کمتری از شما بر میان
بر بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام سبکه بدید و در عین انصراف بر قول الصنوف

نزد بعضی طائفه از جنها و قاف عبد الله آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای عرش مصطفی میخوانند و ذکر و بیان جنها و روحانیان که هم
در ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله ذکر الحکیم
خیرة الله و نزد الله تعالی محمد است و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عبد المجید میخوانند و نزد انبیا
علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن
بحار عبد القدوس و سواکن ارض عبد الغیاث و وحوش عبد الرزاق و سباع عبد السلام و بهائم عبد المؤمن و طیور عبد الغفار لطیفه

درین باب بشنو ای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان جاری است که چون اهتمام در باره فرزندی بتمام
و کمال مرعی دارند پیش سواد بی تسمیه مینمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی تشریف همه نموده
گردانید و در بعض آنها با هم ترکیب ساخت و ازین لطیف تر آنکه هرجا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده
باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و ازین تشریف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم معلوم میگردد باز در میان ارباب انس و جنس این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی
زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز بزرگ هم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا که او را بر
حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بوده نام از نام اسامی حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر فضیلت و شرف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا خبر این استحقاق و رفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد و لطیفه دیگر در کمال فضل محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بشنو و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امت او مشاهده کن ای درویش که
حق سبحانه و تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص گردانید و حضرت مصطفی را
صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر فرمود و بار شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داد اول آنکه
نور خواند الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی و رسول خود را نور خواند قد جاءکم
من الله نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را
عزیز خواند و رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و گدایان را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سوم خود را
عظیم خواند و هو العلی العظیم و کتاب خود را ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را وانک لعلی خلق
عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی کتاب خود را القرآن کریم رسول خود را انه لقول
رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خواند و کفی بالله شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را وجئنا بک
علی هؤلاء شهیدا ما را لتکونوا شهداء علی الناس ششم خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را
حتی جاءهم الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المؤمنون حقا هفتم خود را

قوی و قدر اطفال مسموعات را در قیادهٔ فطون تمام مقرر گردانید و بر تمام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادات برسوم درآوات
بر القاب و سیم صفحات ایام و لیالی در قوم ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و بشارت اهل عرفان بمثل وی فرخنده طلعت
و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم که در سرای
از سراهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که منزل ظلمات تیره و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید مثنوی محمد که اصل
هستی شد وجودش + جهان گردی نشد بی روان وجودش + چراغی روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی +
طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقل است آن سرای که مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بود اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون مسافران
اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و در روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا بحسب ارث
با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و آن سرور آن را بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در ملک عقیل
منخرط می‌بود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او به محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند
و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنزمان که فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عم خود عباس سؤال کرد که کجا
فرود آئی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط رأس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هل ترک لنا
عقیل من ظلل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت در ایام عبد الملک
مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط رأس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بتمیز داخل
قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والدهٔ هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرانده و بغایت آراسته و مشهور تا عباد و عباد باقامت صلوات
خمس آنجا فائز می‌آیند **واقعهٔ سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم** بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیده از آن بغایت ترسناک
گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم
که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه
و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر درنیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل
باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب تابان گوئیا که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می‌آمدند و بتعهد من قیام می‌نمودند و
و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آن حال بر من عجب بوده
که در خانه حرکت می‌شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی دیباجی دیدم طولانی در نهایت

سفیدی از آسمان بزمین رسیده و ندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من
می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و جنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک
می آمد درین حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله
علیه وآله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم
متعال جل وعلا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت
و از نظر من غائب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برآرید تا همه خلائق
او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازک تر بود و ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنودم
و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم به همه جن و انس برآورید و او را عطا دهید
صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقهٔ دیگر هم روایت کرده اند
که گفت چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بزانو
در آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بروایتی انگشت
ابهام خود را می مکید و ازان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضهٔ خاک برداشته متوجه کعبه شد و بسجود رفت
و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرای شام بآن انوار دیدم بعد ازان ابرپارهٔ سفیدی از آسمان
فرود آمد و او را برداشته از چشم من غائب گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب
زمین بگردانید و در موالید انبیا درآرید تا همه دعای برکت نموده برو دمند و او را جامه های جنتی پوشانید
و وی را بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دریاها گذرانید تا اهل بحار او را بصورت و اسم و صفت
بشناسند بدرستی که در بحار نام او ماحی است که هیچ شرک در روی زمین نماند الا در زمان او محو گردد بعد از لحظه او را
بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدم
که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم فراگرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانها و بعد ازان ابر
پارهٔ دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل است و نیز مرغان بسیار دیدم و آواز مردان می شنیدم
و این ابرپاره نیز او را بخود ضم کرده از نظر من غائب گردانید و این غیبت از نوبت اول زیاده بود منادی گفت

ببرید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اطراف زمین بگردانید و به تمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای
اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را آوردند حریر پارهٔ در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریر پاره
فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در
قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان
از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی از نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید و دیگری
طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او سفیدی نشانده بود و میگفتند که این چهار حد دنیاست
هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت آنرا قبله
و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پارهٔ در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه
و سلم در طشت بنشاندند ازان ابریق آب بر وی بریختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و در ان حریر
او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک اذفر بود ببستند بعد ازان صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن سه شخص رضوان خازن جنت بود و نزد آمنه گفت بعد ازان که او را از زیر
پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت
بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو بر ایشان
و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچ کس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان
و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد ازان شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد چنانکه کبوتری
بچهٔ خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت اشارت
میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد ازان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند روغن
بر سر و ریش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غایب گردانیدند و بسیار بر خاطر من
استثقال نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گویا نیست شده اند چه سبب است تا من تنها بموضع حمل گذارم
و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند ماه
می تافت و بوی مشک از وی بمشام میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را
بسینهٔ خود باز گرفت و بر وی دعای برکت و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سید فرزندان
اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن سپرد و همی رفت و باز گشته
میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروهٔ وثقی تشبث کنندی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم او نیز قصه

ردی نموده بود با من در میان آورد و واقعه چهارم از وقایع واقعه عبدالمطلب بود گفت من امشب در خانه کعبه به نیاز
و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود
و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم حالا ذکر مرا ازین بتان از پلیدی اصنام پاک گردانید
و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت برو نازل گشت
و طشتی از فردوس آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله وسلم خلق را از ظلمات غوایت بروشنائی هدایت
خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناسخ جمیع خلایق باشد مفاتیح خزائن با او ارزانی
داشته اند پس روز ولادت او را عید خود سازید و تا بقیامت با آن تبرک جوئید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم
تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم
خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و هر ذره از بطحا بود
و از اطراف ندا می رسید که ای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه
متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده
و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهده
میشود در خوابست یا در بیداری رائحه مشک در اینجا استشمام مینمایم و جرات آنکه بجانب در آیم نمانده بود آخر تجلد نموده
در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم واقعه پنجم منقول ست که چون عبدالمطلب بدر خانه آمنه رسید حلقه بر در زد
آمنه باواز خفیف جواب داد عبدالمطلب گفت در بگشای که نزدیک ست که زهره من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد
عبدالمطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه نیافت
بیطاقت شد و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد
که وضع حمل نموده ام و چنین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکایک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن باور نمیدارم
که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت
میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیار تا ببینم آمنه گفت
هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز
بهیچکس ننمائی عبدالمطلب شمشیر کشیده مستعد آمنه آمده گفت البته او را بمن بنمائی و الا ترا با خود در هلاک کنم آمنه چون
مبالغت عبدالمطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده برو
تا ببینی عبدالمطلب چون بر آنجا در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید
که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا جمیع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی

را مجال

از بنی آدم و پرانتوان دید لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال
آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت واقعهٔ هشتم صفیه بنت عبدالمطلب
میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابلهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حین ولادت آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده
کرد دوم آنکه سر بر داشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله وانی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او
روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده
که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او
خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت بعض لطیفه
درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفهٔ اول آنکه چون سجده فرمود و متکلم شد بکلام خفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او
نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت رضیعی ترا
فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد لطیفهٔ دوم آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان
لا اله الا الله وانی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام
زیادت بود و او در مهد بپاکی امی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانند و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریا را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند گواهی بپاکی
خدای تعالی زیادت ست از گواهی بپاکی مادر لطیفهٔ سوم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ
غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب لطیفهٔ چهارم آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مختون و مغسول آمد از آب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب
لطیفهٔ پنجم آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار
قریش و مشرکان و جهودان بالطبع خواستند که آنرا بکشایند و بکری محو کنند نتوانستند تا کار حق تعالی الهامی
امت او را که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بخواهد
آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب واقعهٔ هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت من در
آمدن حاضر بودم شبی که وضع حمل میشد و نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بما میکردند که من تصور کردم
که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل میگشت که سرا بها و سراسر منور گشت بهیچ چیز از نور هیچ
چیز در نظرم در نیامد واقعهٔ نهم نقل ست از شفا از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت مادرم شفا قابله بود چون
شخص از بهر وجود روح پرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدست من رسید و گوش نهادم گریه نیاز او شنیدم از غیب

یکی گفت پس چنانکه یک نوری بدرخشید که در نظرم از شرق تا بغرب بنمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از آن ظلمتی
و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنائی پدید آمد شنیدم که قائلی میگفت که این فرزند
دلبند را کجا میبری جواب داد که با ماکن مغرب و مشرق و هر بقعهٔ مبارک در اطراف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من
مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من بنمود گفت این نور دیده ارجمند را کدام جانب برده بودی فرمود به مساکن
شرقیش بگذرانیدم بودی را برابر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و بر سینهٔ سکینهٔ خویش بنشاند
و جواهر زواهر دعیهٔ خیر بر نامهٔ همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت
بتحقیق که توسل کنی بعروهٔ وثقی و هر که بعز دولت متفق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت گواهی دهد فردای
قیامت که در زمرهٔ احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور گردد و شفاعت کناد این نعمت
میگویند که همواره نقوش گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی
صلی الله علیه و آله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سیاق اسلام بازدیاد دمعانعتش شتافتم و از مرض کفر
و بیماری شرک یکبارگی شفا یافتم و اقتضیهم که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم احبار یهود از عبدالمطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست تا وضع او معلوم نیست
ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین و الآخرین است و بوادی مقدس که زیارتگاه
عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبدالمطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه
باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را می باشد پاک
و نوری از وی درخشید که عالم از و روشن شد چنانکه پیش از این در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی بمن عاید گردد متولد شد
و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد و نداء چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر به مجلس
عبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبدالمطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه
در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتند اختیار این نام کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام
موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله وسلم در بر گرفت و به کعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این رجز بگفت ؎ الحمد لله الذی
هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان ٭ حتی اراه بالغ البنیان ٭
اعیذه من شر ذی شنئان ٭ من حاسد مضطرب العنان ٭ چون عبدالمطلب از این رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم را بخانهٔ آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شان عظیم در پیش است

واقعه دهم نقل است که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که او
عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و بکتفین
مبارکش احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاد و تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش که آنجا حاضر بودند بر وی خندیدند یوسف
گفت بر من مخندید بگریید ای معشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر عالمیه او بر شما بمشارق و مغارب
عالم انتشار یابد و این نشان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه
اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی
در مدینه صباحی فریاد برآورده آواز برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش
ستاره احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را
یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود و حسان گفت
که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد و نه حاصل شود ز نیکبختی نیرو زیاد
بسرمه کی بینا کند چشم کور را توان پاک کردن ز زنگ آینه را ولیکن نشاید ز سنگ آینه را واقعه دوازدهم هم حسان گوید
در سحرگاهی بر شته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر شته
دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را که ده میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد
گفت کوکب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد
و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وآله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با وی استهزا میکردند و میخندیدند
چون این خبر بقیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست
میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که مراد ازین لباس که می بینید بدر آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مکه اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر
شده بود به تجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت والحمد لله واقعه سیزدهم نقل است که یهودی
از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش
بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوم دوشنبه سوم تسمیه وی به محمد صلی الله علیه وآله وسلم

سوم از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست واقعهٔ چهاردهم آنکه دران شب هر بتی که بر روی زمین در کجا تم بود در بتخانه‌ها
همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکبار در
آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می‌شمردند و دران روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام میدادند و شراب
خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده و این
حال ایشان را بغایت منکر نمود و آن بت را بر داشتند و بازبجای او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد و بجای دیگر
بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آنجماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار
ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت ع تردّی لمولود تضاءت بنوره ✽ جمیع فجاج
المشرق والمغرب ✽ وخرت له الاوثان طوعا ✽ وارعدت قلوب ملوک الارض من الرعب ✽ و این واقعه
در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است واقعهٔ پانزدهم آنکه از انشب باز اخبار شیاطین
شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و تلبیس ابلیس و مدارس مجالس مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و
بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است
لاکهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضح‌تر بیاید انشاء الله تعالی
واقعهٔ شانزدهم یک شبانروز پادشاهان روی زمین گنگ گشتند و از علیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت
و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود باجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله
علیه وآله وسلم که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان نهاده بود و آن زبان که وصف جهالت با استان خوانده ✽ چو ترجمان
بنمائی کراز زبان ماند ✽ ناریده ناطقه حسنت بگاه حسن وجمال ✽ که غایبانه بصفت سخن همی راند ✽ واقعهٔ هفدهم طاق
کسری که صفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری قومی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و
بجهت آن تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت و از ان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر و بخیه خاطر خویش
اظهار نکرد و خود را ازان فارغ دل مینداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخته
و در وی مال بسیار صرف نمود و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم دران شب ویران ساخت خبر آن چون بسمع کسری
بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و در بلاد زمستان او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا
کم میرفت کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت
و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد درین باب تفکر و تأمل کنید چون حکیمان از پیش او
برآمدند تا فکری کنند دران باب که سبب این چه بوده باشد هر کس کهانت و نجوم و سحر خود به کار برد سائب شب

شیر در پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستان خشک شده و حمار ما لاغر و ناتوان حلیمه میگوید
که دران حال در صحرا طواف میکردیم و بیخ گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام فاقه کشتی سه روز
و گاهی زیادت رسیدی یکنوبت چنان اتفاق افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقاً
مرا دران محل وضع حمل پیش آمد و درد زه و مخاض با سوزش جوع جمع گشته می نالیدم و نمی دانستم که از شدت جوع می نالم
یا از درد زه می زارم گاهی چنان بیهوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و شب از روز امتیاز
نمیتوانستم نمود و آن شب در صحرا بودم با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون شیر
سفید بود غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیرت وافی شود که عزت سرمدی و ثروت ابدی دریافته
سینه دل خوار باشد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و بر شرب آن تحریض می نمود و آن آب از عسل شیرین تر
بود و از شیر سفیدتر آخرالامر آن شخص مرا گفت می شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمدم که در حالت عسرت
میکنی ای حلیمه چون به بطحای مکه روی توسع در رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع از ان سرزمین با خود
همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد
و ترا روزی گشاده داد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علامت جوع تمام زائل دیدم و تمامی قبیله
بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قد صمدان برمثال خون خم گشته و پشت سروران بشکم ایشان
ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته و از فقدان طعام در فزع و جزع ایشان
بشام رسیده القصه از برکت این خواب خیر تمام مجال سخن راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرا می دید
تعجب مینمود و میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت است که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک
و دختران سلاطین می مانی و چون من با خفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیله قصد
مکه نمودند تا بجهت طلب اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش حارث بن عبد العزی
بن رفاعة بن ملان بن ناصرة بن سعد بن بکر و عبدالله و انیسه و خدامه همراه بودیم و ضمیره که همشیره آنحضرت بود
صلی الله علیه وآله وسلم در دست نهاده بودم و آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او
مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه با مردم خود در راه یک طریق موافقت پیش گرفتم و هنگام نزول و ارتحال آوازی
از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده
مقدم که در قریش متولد شده و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید و به آن دولت
فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند با اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادر از گوشه داشتم بجهت
لاغری و سستی بر روی استخوان کشیده و بدنها کاهیده و اطفال خشکیده و از گرسنگی و مجاعت کارد ایشان باستخوان رسیده

او بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک میسازم از غیب بی زبان امر بر من سبقت میگرفتند تا خود صلی الله علیه وآله وسلم
از شیر خوردن فارغ می شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت لحظه نیاسود کنار من بود من
در چشمهای خوابناک او میدیدم و از فرح خود در آنجا نتوانستم نگاه داشت و میخواستم که بزودی او را بمنزل خود ببرم تا
شوهر من نیز او را دیده باشد و بمحض دیدار گرد عبد المطلب گفتند ای بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن از قبیله خود بازنگرده چنین
که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه آنکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که
در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو چیزها دارم و بعضی از آنها را با من اظهار
کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش
از این سه شب روز در واقعه دیدم شخصی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت
با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهر مرا کنیت ابی ذویب است این
اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان ولادت این کودک
ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها بجا آورد من فرزند را برداشته بمنزل
خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدید و شنید احوال خود و نمود
نمود و الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی تر ازین فرزند
ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم
امور عجیبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر
بعد نگوید تا شیر از وی حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان
ما روی آورد و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف شدیم و واقعه دیگر آنکه هم در آن شب
از خواب بیدار شدم و دیدم که نوری گرد وی در آمده مردی سبز پوش بر بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز
این صورت را ملاحظه نموده تعجب کرد و گفت که زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا
این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز نه آرام دارند و نه قرار و ما با توانگری ابدی بخانه خود
مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه را سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و دید
عجایبی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیتها می نمود به نگاهداشت
فرزند ارجمند بغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در باره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در راه بدراز گوش
خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پیش خود گرفته بودم دراز گوش من بغایت سست و چالاک گشت

وگردن خود را بلند برکشید که گوئیا دست و پای رقص کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت واقعهٔ دیگر وقائع غریبه آنکه
گفت چون از تماشای این امر دیدم که درازگوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و بازگشت و بر جمیع مرکب قافله
سبقت می جست و زنان بنی سعد تعجب نمودند و میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار آیا این همان درازگوش نیست که
در وقت خروج کم قوت و رفتار نداشت از همه مرکب باز پس می ماند گفتم آری اینجا رهی هست و بر ایشان عظیمست واقعهٔ دیگر شنیدیم
که درازگوش من میگفت که والله که مرا شانی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل
کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از دست صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ دیگر آنکه در راه
از اطراف و جوانب می شنودیم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعهٔ
دیگر آنکه بر چند رمه گوسفندان گذشتیم گوسفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول
پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ دیگر آنکه هیچ منزلی فرود نیامدیم
الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید واقعهٔ دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزلی
از منازل راه بسر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود زنان هر گفتند که ازین شیخ بپرسید از آنچه یاد درین صبی واقع
حکایت کرده است از عجایب و غرایب گفتم ای شیخ ما در این فرزند چه میگوئی میگوید که وقت ولادت این فرزند از من
نوری پیدا شد که با آن همه چیزها هویدا گشت چون بزمین آمد قبضه از خاک برگرفت و بعد از آن روی بآسمان کرد
هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که با ملک و سرور زمین خواهد بود و منتظرست که از آسمان بروی
چیزی نازل شود والله العاصم پس بمصاحبت طالع سعد به بنی سعد رسیدیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد
روی مضرت و تنگی ندیدیم و مردم ما در قحط و گرانی عمر خود میگذرانیدند و دست از دامن حسد و نفاق باز نمیداشتند و
گوسفندان من فربه و چاق کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد روزان
و شبان با خدام و شبانان خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید
میگفتند که همه در یک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان پالال ست و مال ما گوئیا پامال است
و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من فرا رانند در موضعی که
مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مغازی ابا معشر
مروزی رحمه الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان بغزیدن میرفت
و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی

آنقدر از نشو و نما حاصل گردد چون شش ماهه شد برفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی به هر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد
سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن
بنمود و میگفت ورکه یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی ترا خدای خیر باد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم در این ایام
از وی پرسیدند که کیستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی تلخ ترین ایشانم
از روی کاسه و لیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دویدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله
علیه وآله وسلم چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که مثنوی بصد عزت همی پرورد شبا یام ++ همش صبح از طرب خندان
و هم شام ++ بکوششش اختران برپای گشته ++ عناصر نیز کار افزای گشته ++ شده سیر آمده روح نباتی ++ که تا یابد کمال از
نشو ذاتی ++ گرفته روح حیوانی همین جهت ++ که از شیرش کی آرد در دهان شهد ++ بکوشش روح ناطق هم در این بند ++ که گردد
سخن گوی و خردمند ++ شده نشو و نما هم حیلت اندوز ++ که آرد بالش یکماهه هر روز ++ سپهرش دید چون عالم فروزی ++
فزودش بالش سالی بروزی ++ چو ماه نو که با نور شب افروز ++ بود راینده نورش روز تا روز ++ واقعه دیگر آنکه
چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در دل شب آن بود
که چشمان نرگسین ما زاغ البصر وما طغی را بر صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه شیرین تکلم نمود که
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون
نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والحمد لله رب العالمین و از او وقتی که بتکلم
در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتداء ایام
رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی یکوقت معین
بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی
بخصم بگرفتی و فریاد بر آوردی تا آنرا بپوشیدمی و چون برفتار در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغولند از ایشان
دوری گزیدی و ایشانرا از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر
گریه و بدخوئی نداشت و واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشدی و او را
می پوشید و باز منجلی میگشت و واقعه دیگر آنکه پیوسته دو مرد سفید جامه پیدا آمدندی و سفید می آمدند و یکبار
میرفتند و ناپیدا میشدند و واقعه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت
چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ
ابو القاسم تمیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای
نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت

بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مائل میشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه باز میداشت و در پای عهد من بسجده میرفت وصوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیز تیز نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا رسول الله آن روز که ترا حلیمه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما معنی که فهم نمی کردم گفت ای عم مادرم دست مرا محکم بسته بود از الم آن میخواستم که بگریم ماه گفت که مگری که اگر یک قطره اشک تو بر زمین فرو چکد همه سبزها باز برخیزد فرو روند عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد فرمود که یا عم زیادت بگویم گفت بگو ای نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریم ماه گفت یا حبیب الله مگری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس رضی الله عنه باز از غایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند با آنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و از این هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند با آنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و از این نیز زیادت کنم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند با آنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچکدام بار نگشتند مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو بر این هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی هفت کوه در هفت آسمان خلق فرموده و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان به تسبیح و تقدیس او مشغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا بخیل و یاد کنند و بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت چنین که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملأ الاعلی الی یوم الدین واقعات رضاع و رکیب مثنا و لکه تقدیمان و صنفها ست منقح بتما خردان مستوفی بیان گشته و در بیان معجزه باشند از آن کشتنا افتاد والله الهادی فصل سیوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته حلیمه میگوید که در زمان فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کنف حضانت ما بود برکت و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون با آوان دو سالگی رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و ما از شیر باز گردیم و با شوهر همراه سوی مکه رفتیم و بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او دریغ از روی او برنمی توانستیم داشت و تحمل محرومی از سواد دست

او را بکش من بجز سپیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس سنجیدند من فاضل آمدم یکی با دیگری گفت
بگذارید او را اگر تمام امت سوار [illegible] او راجح آید چنانکه شیخ رومی [illegible] بدین معنی اشارتی فرموده است چون
در کفه سلطان شدم یک [illegible] بود [illegible] شدم [illegible] برتر از دیگری [illegible] پس از آن هر سه مرا بکنار گرفتند
و مرا بنشاندند و بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر بدانی که از برای تو
چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای مهمانی تو آراسته اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید چنانچه
در انتظار آید بعد از آن مرا این جا گذاشتند و با آسمان طیران نمودند و بجانب سما در آمدند من ایشان را مشاهده میکردم
اگر میخواهید موضع دخول ایشان بنمایم گفت که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم چنانچه خواص یاران از مردان و پرستاران در آن میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم می شنیدند بیت داغی که از و بر جگر خسته نهادم جان سوخته کسی را که بر وش داغ کشادم [illegible] آورده اند
میگوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بخانه آورد و بر اولاد خطاب میکرد و میگفت که بگذارید
محمد را صلی الله علیه و آله وسلم تا از شما جدا آید آنگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند [illegible]
بریم تا معالجه آن قیام نماید و مرا توهم آنست که نباید تا جنون بروی غالب آید ابو ذویب گفت والله که هیچ نوع المی
و جنونی بروی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزندی از او بابرکت تر از ما در نزاده و این سعادت که همین او دارد هیچکس را
دست نداده و ما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه [illegible] احوال او دیده و دانسته بودند که بار اده [illegible] بیش بود
و هیچ جای در میان بیگانه و خویش [illegible] رسیده و اقاصی و ادانی مراعات جانب [illegible] نماید
که از روی حسد کیدی و مکری [illegible] اندیشند بعد از آن حلیمه میگوید که مردم ما را بر آن داشتند که او را بر کاهنی باید برد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible] صحت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شما است از جن
و انس من منزه ام چنانکه او استعفائی نمود و قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من
غالب آمد تا او را بکاهن بردند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذارید تا کودک حال خود بگوید که او
در این باب اعلم است از تو چون آنحضرت قصه خود را تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم را بر داشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن
نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید بمبلغ
رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید
حلیمه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست او ربودم و گفتم که بدا ای
جنون [illegible] است که [illegible] اگر میدانستم هرگز بسوی تو

بر تقدیر صحت اسلام اینها بالضرورة بتعداد ادوات مذکوره قائل باید شد والله تعالی اعلم ثقاتست که پیش از ظهور نبوت
خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام علیه یکبار قحط در ملک رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر و فاقه و تنگی سال شکایت
کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد از دواج فرموده بود و خدیجه اورا گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند
باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف ست و بعضی اقرار باسلام ایشان رحمهم الله اورا با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود
با بو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بضمیره
و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود و او در ایام بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت دختر حلیمه
شیما نام بشرف اسلام مشرف شدند و مهر و و نار در زمره اصحاب و امید چنان ست که بیت تاتی که دو سال بلب
دهان سید الانس و جان رسیده باشد صلی الله علیه وآله وسلم از بستان اسلام محروم نگردد و بعد از انکه حلیمه آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم پیش سمانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده بود و بحضانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او
متقابیم میرسانید نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آنسرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از
گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم نوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از ان قبیل
بودی که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست
اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی باب چهارم در وقائعی که از سال ششم تا سال سیزدهم
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته و درین باب سه فصل ست
فصل اول در وقائع سال ششم مستخبران فن تواریخ و سیر و مستبصران احادیث و خبر رحمهم الله چنین
تقریر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاده مکان و مکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش اراده زیارت خویشان و رعایت صلهٔ رحم ایشان
برادران داشته اند که بجانب مدینه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه احباب بگشاید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر داشت
و ام ایمن را خادم بلازمت گماشته و همراه کامیدر رفتند و در مدینه یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه
گویند و مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
آنجا ... شنا ورزی بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی با اولاد مدینیان سباحت مینمود و مهر نبوت
از میان دو شانه او ظاهر شد ولی گفته از یهود بر ایشان نگاه داشتند و یکی از ان فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم بشناخت و با دیگری گفت که این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و با مادر
رسانید و باتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت

صلی الله علیه و آله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از آنجمله است ؎ بارک فیک الله من غلام * ان صح ما ابصرت فی المنام *
فانت مبعوث الی الانام * من عند ذی الجلال والاکرام * بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون کار وفات
او بحد حین می آمد که بر روی میگریست بمرد و نوحه ها گفتند ؎ زوجة عبد الله والقرینة * ام نبی ذی السکینة * صاحب
المنبر بالمدینة * و هم او را در آن منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سال هجرت چون
بحصنهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان بالای این حصنها میرفتیم و اتفاقا
آن سفر که با مادر همراه بوده و هم مال همه از اقتضا یا چون با ابوا رسید بموضعی منزل فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بود
فرمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه و آله وسلم کاشکی بدانستمی که با وی چه معامله کرده اند بگریست و اظهار ترحم و حسرت کرد
چندانکه همه اصحاب او نیز بگریستند بعد از آن از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود استغفار کند رخصت
نیافت بدین موجب تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چیست گریه را
گفت شفقتها و مهرها که مادر در باره من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و مهرها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود و
بخیال میگذرانم بیکبار بخاطرم گذشت تدارک مجازات آن هیچ وجه نتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و در روایت
کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لیت شعری ما فعل الله بالوالدین کاشکی بدانستمی
که با مادر و پدر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تسئل عن اصحاب
الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد
و در روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی
او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بعد از آن ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد
و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و تربیت او را تمام
تمام بجای آورد و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب با شکاف بیان فرمودی و گفتی
در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده ؎ نظم
هر چند در وصف کمالش بزبان آوردند * قطره ز آن که ز دریا بکران آوردند * هیچ پیری نشنیدست که همچو درانه
این خبرها که ازین طرفه جوان آوردند * حسن خلقش نگه و خوبی رو تا بینی * که ملک خبر از حور بغلمان آوردند *
گوییش آرام گه ماست که از عالم قدس * گوییا خلد برین را بجهان آوردند * فصل دوم در وقایع

یتیمی و بیکسی و بی مالی و هم نفسی و بی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه می نمود و در
تفقد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الطاف نمایان می افراشت گویند شفقت
و مرحمت و عنایتی که عبد المطلب درباره رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبد المطلب
بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نمی توانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد
احبای خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر
مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن نگذاشتی و به ام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زنهار از حال او
غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از
بنی مدلج که بفن قیافه القیافه فی زمن فرزند را به پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند
که با اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدمی را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم است
ندیده ایم عبد المطلب ابوطالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن وقت باز در عهد و محافظت
و در امداد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایت است که عبد المطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله بمرتبه بود
که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را [illegible]
بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند نه نشستی و اشراف قریش پسران او آن مجلس را
تعیین نموده بودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را باو مخصوص میداشتند چنانکه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی
آن مسند نهند چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت
و تخت اقبال عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن
نشست جای را عزیز میداشتند گاهی میخواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زدی
و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشأنا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس
میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من می بینم که او را شانی بزرگ بسیار است و [illegible] که سید شما باشد
و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی است که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود
و خدای تعالی را با و سریست که هیچکس آن نیست و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و حرکات
و سکنات و شمائل او بتتبع بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند عبد المطلب
مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبد المطلب آنحال بهمه نموده گفت به بینید که آثار سلطنت
و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود و فی المصطفی من سعادة فرط اثر النجابة ساطع
البرهان ⁂ نظم ⁂ هر آنکس که فر بزرگی در وست ⁂ ز پاکی طینت خصالش نکوست ⁂ [illegible]

گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم بخدمت فرمائی تا باین
نوازش منتی بر جان من افزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و دوست یتیمانی و هم در طلب ادای آن در
هرچه جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود و عیال فرزند دیگری نتواند پرداخت و آسمانی نیز چنین فرزند گرامی
بر فرزند صلبی خود نتواند ساخت و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را بر ثنا ستود اجرای حیا را صحت
و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه افتخار اهل بطحا مراد در شأن این همه اهتمام و دهشت بیت این تمام
تمام است اما در حضرت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه در مال بکثرت اسباب
سودای باین مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت مساعدت کند
و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید ندارم و در مطلب با محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما بیش از پیش بیاتی
گر یال و گزیری ندارم در دست آید با فقر بسازم که مرا فقر خوش است و اندیشه چرا کنم زبی برگی و بی نیازی چو گنج دارم
چه تو دارم همه هست و بعد از آن عبدالمطلب گفت لائق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه
و جنب تو باقی نگاه دارند محمد و یتیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بوده است و در همی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات او نمودمی
و چون بر نهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده با تمام رسیدی اکنون درین کار هم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم حکم بسپارم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را بسپارم آنگاه توجه بجانب آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم نموده گفت ای روشنائی دیده من و ای فرزند پسندیده من باغ حسرت تو از جهان میروم تو از میان عموهای
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی او نشست
عبدالمطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان بوصیت
ابوطالب بکشود و کیفیت تربیت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم او را تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب ببین
که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب میباید
که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله جان دانی در باب من وصیت در باب اولاد موقوف داشته خاص سپارم
وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر بوده میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که با دیگر اعمام
ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زبان بشنوی او دریابی و دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند چه
گفته ام از روی دانش و خرد است گفته ام و من باحوال او بیناترم از همه خلائق اگر توانی بخدمت او کمی و البته
تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او بجای آوری که زود باشد که او صاحب قوم شود و بلکه سید اولاد آدم گردد بهترین عالم
صلی الله علیه و آله و سلم و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد

و بزرده آن شنا بود با یکه بزرگی او بخشائی و بینائی او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول کردی گفت
قبول کردم گفت خدای بر این گواه است و علام الغیوب از سر آن واقف است آنگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب
دست دراز کرد و عبدالمطلب دست با دستش نهاده گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن سر و روی
آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن گرفت و شمامه عنبر شمیم او بوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی
نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ۞ هم بوت خوشش هم روت خوشش هم شیوه ات خوش
هم لقا ۞ هم لطف تو خوشش هم غضب ۞ هم مهر تو خوش هم رضا ۞ ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سرو قد ای جانفزای دلگشا ۞ ای خوان لطف انداخته وی با لئیمان ساخته ۞ طوطی و کبک و فاخته
گفته ترا مدح و ثنا ۞ ای جان ما بلبل بخ یاسمین وی شمع افلاک و زمین ۞ وی مستعان ما و طین وی شهسوار لی باقی ۞
با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من ۞ خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا ۞ چون
عبدالمطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقولست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه او
میرفت و میگریست بعد از آن ابوطالب بتعهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بست و در محافظت او
مهما امکن کوشش مینمود و واقعه دوم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
و امور غریبه از و مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت
بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب
او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وامین نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم بر خود ملازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او
سفره طعام نمیگشتند و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطه دائره مطالب بمقاصد و مآرب
میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میرسیدی
بخوردی و اهل و بیت او نیز با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت
نمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدی
و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی کدر و کالیده موی ناشسته
می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برخاست و ابوطالب
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر پهلوی نشانده میگفت بخدای ربیعه که این فرزند را شانی عظیم خواهد بود

ثقاتست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام
فی الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بر سر دو زانو بنشست دیدم که از محل پاشنه او چشمه آب پیدا شد مرا
از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده می نمود
هر یکی در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ابیاتی انشا فرموده و از انجمله یک بیت این است شعر وشق له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش محمود وهذا محمد
و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده ۞ بآیاته والله
اعلی و امجد ۞ واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت
به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد بر محل بیان رفته واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال
رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند اما واقعات سال نهم بقول
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شام شد
و بیان این سفر بروایت مشهور ربیع ازین همین خواهد گذشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر
شق صدر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثبت و مقرر است
و تثلیث در تکمیل و تاکید بمحل تمام دارد و معامله شق دوم جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره رضی الله
عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته
آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمت نیافتم بعد از آن کینه و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن
در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته
مرا خیزانیدند و در خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ظاهر می شد و تربیتها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید منقول است
که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگ ریزها را در ازار کرده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه [illegible]
دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش هم ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند واقعه دیگر آنکه
ام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در
سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نیز حاضر گردد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان از نجهت
می رنجیدند و ازین مخالفت بد می بردند تا روزی به تکلیف تمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه بردند

هنوز در آن خانه آرام نا گرفته آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم در ربودند و مدتی غائب بودند ناگاه ما هم گشتیم اعمام
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسیم که مبادا جن بروی دست یابد گفتند ما شا
که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد و خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که این چنین ترسیده فرمود که چون
به بیت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیش بیت سر منه و هرگز نعیة شان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت
بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و در بیان واقعات
عمر به ترتیب بیان میگردد انشاء الله تعالی باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد
واقعه اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بصحرای شام ارباب سیر
و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة و السلام
بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد
و بار بست دران شد و واعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم با خود برد و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها با که میگذاری مادر و پدرم
مشفقی ندارم و بکار ام مهربان دستار من باز میداری نظم تو که بهر زبان بجان هم حق نان نگذاری ++ تو روی بناز و بال
بگه باز میگذاری ++ تو چو سرو بخرامی سوی باغ و من ندانم ++ که مرا یتیم و بیکس بگه باز میگذاری ++ ابوطالب رقتی
پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او
افسوس میخورد و باد از رخساره او رشک می برد درین دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد
شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور
دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید گریه
از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد
و میگفت نظم ای بهزار جان چو دل مست لقای روی تو ++ خانه دل بجا بماند وقت هوای روی تو ++
رشته جان برون کنم هر مژه سوزنی کنم ++ چشم بدوزم از همه بهر هوای روی تو ++ چون بکف [illegible]
در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند دران حوالی صومعه راهبی بود بزرگ از علمای نصاری
و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران

موصوف بصفات چنین چه روشنی از اوقات معین آن سرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعه بنا
کرد و افضه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از وی بزرگتری نبود
درینجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بحیرا باُمید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود
ساخته بود و چون آن علامات که داشته بود در قوافل پیشتر عبور بارها کاروانیان قریش بران صومعه میگذشتند
و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه ببارگاه احدیت بآینده و رونده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد
آن بود که علامات معلومه را مشاهده نماید نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استعداد یافته و همیان انست که درین
سال مرور قافله ساکنان ام القری بموافقت سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آنجا واقع خواهد شد و هر بار بود
که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم در افشان می شد بحیرا بسطح زاویه خود بر می آمد
و منتظر عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا از ان صوره ایتی بر خوانبیا از ان دریا قطره در میان
جان چکاند شعر شوقی که چشم سپرد و از انتظار کیست این ‧ تیری بجانم میخلد تا از کمان کیست این ‧
گویید آن حورا لیسر آید چه آری دیگر چه ‧ در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این ‧ هر شب بخاک منزلم
هر دم غباری میرسد ‧ ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این ‧ تا دران روز که قافله ایشان بالا می آمد
از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب قطعه سحاب سایبان کاروان شده
و باندازه حرکت آنجماعت سیر می نمود و اتفاقا آن روزی بود که چون کانون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده
و خسرو چرخ برین چون آتشکده خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت چنین
آن ابر آبگون را بر فرق آن سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود و الاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی چهره
و الضحی از اطلس منقش پرده منقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذشتند بحیرا آنرا میدید که شخصی
از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید
که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت
و اغصان آن درخت سبز و خرم بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام
انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن
آغاز کرد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه سرآغاز کرد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی ‧ ولاسیما اذا بدت الخیام
بیت قرب منزل زهیج شوق ست ‧ خاصه وقتی که خیمه ها ظاهر شده ‧ بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست
در منزل توقف کردن نتوانست حیثیت بر حسبت و تقصیر ادراک مقصود در صومعه را بگشود و با آنکه او پیش ازین

از دیر و صومعه بیرون آمدن و معتاد نبود و پای کوبان در میان جماعت درآمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام
پیران که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی از کجا میدانی و این سطر قبیح از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب
داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید هیچ درختی و مدری نماند که الا سجده رفتند و سجود نمی باشد که اشجار و احجار
پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار است در زاد این جوان که دلالت
میکنند بر نبوت او بدان اشیاء که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا باید که همه
قدم رنجه فرمائید و عقده مشکلی که در خاطر دارم بانامل کرم بگشائید ابوطالب و رؤسای قافله ملتمس او را بوعده قبول
مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بروایتی که بیشتر ارباب سیر آن ثبت کرده اند
آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نگرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت
مقصود بهانه انگیزد و باین جز ذیل کرم او در آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام درداد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعه
خود راه ندیده بود گفت که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ
احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز
ازین نوع با لطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت تقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است
که برخلاف ماضی در مقام با تلطف و مهمانی گشت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما
رسول جلیل الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و مجموع شما را حیات از جان دیگر نظم از میان جمع
پیچ و تاب آنست آن یکی ** یک جهان شخص اند لیکن جان آنست آن یکی ** سوگند میخورم بجمال و کمال او ** که هشتم بهشت
شیرین جهان بستان آن یکی ** جمله شگوفه از آن گریبان است اوست ** جمله فراخنای درج کانست آن یکی ** گر صد هزار
خلق نزار دین ندارد نسبت ** تو در گمان مباش که آنست آن یکی ** و گفت پیش ازین رخصت اظهار نسبت
و زیادت ازین درین محل افشای راز نی چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه
طعام بخورید بعد ازان قریش و دیگر بموجب عده همه جمع بصومعه او رفتند مگر آن سرو قبا ریاض مناقب و شرف
دودمان عبدالمطلب بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا منتظر امعان در مهمانان نگریست
و چون مطلوب خویش ندید بیت صبا آمد ولی بوئی ازان گلزار نیاوردی ** چه حاصل ز صبا ما را نسیم یار میبایست
باز بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود
ملتمس از ... که مجموع قافله قدم رنجه نمایند مقصود چنان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند

که بغیر از جوان خردسالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته‌ایم دیگری به مجلس تخلف نکرده بحیرا گفت
از روی من آن نشست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت و
وگفت این از لئیمی و مخالفت طریقه کریمی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم را در رحال
بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشنید و راعضا او استقبال کرد و گفت
بابیت یا محمد و بس کن که دین و ملت را همه انتظار است بنا حق چه جای انتساب است حارث رفت تا رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم آورد بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سفید با او روان شد تظلیلش بنمود
صبح صادق نور محمدی همه از مطلع سعادت بر اوج کن فکان مهر را دو نیمه کرد بدست چو آفتاب سایه نداشت
واز ابر سایبان چون آفتاب جمالش بر آن صومعه پرتو انداخت و مجلس را ماه رخسار بیاراست آن راهب
از بسیار تعظیم بپای خاست و تبجیل و احترام او را بر اکرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایه درختی
بنشانده بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و چون می‌آمد ابر بر وی سایه انداخته و چون
به مجلس رسید آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد بحیرا گفت انظروا
کیف مال الیه ببینید که سایه این درخت بوی چگونه مایل شد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و نشست
بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار
و علاماتی که در کتب امم متقدم مطالعه او رسیده بود معاینه میدید و میگفت بیت وای آن جان که یاد از نبوتش نشانی نیست
مرده آن تن که باو مژده جانی نرسید بعد از آنکه مهمانان طعام خوردند و بقصد مراجعت کردند بحیرا چون مراقبه و نگاهداشت
از ابوطالب مشاهده بود در وی با ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است
بحیرا گفت که نمی‌باید که پدر و مادر کسیکه در زمره احیا بوده باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است
برادرزاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا روی توجه بحضرت خیر البرایا نمود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امتحان
واللات والعزی سوگند یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم
براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند مده که هیچ چیز دشمن‌تر از آنها نمیدارم
بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوال کن
از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کرد متفرقه یعنی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن
او از خواب و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی
چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات
ذات بابرکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب امم متقدم مطالعه فرموده بود موافق می‌یافت

هیچکس چیزی از آنکه آنرا منع کند گفتند نی گفت پس شما را شفقتی برین شخص ندارید با گروهی از یهود که اینجا است شناختند
و از همراهان راهب دیگر شنیدند در روایتی آنکه بحیرا گفت که نظر به آنکه از سر تا پا مرد رنگ زرد دیده که یهود دیده که این شخص پیغمبر
موعود است شما بر دوست نخواهید بود تا اگر یهود او ببینند بکشند یعنی خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست
نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با میثاق بهشت که از شش جهت باز آمده بودند به بحیرا اقتدا است و دامن
متابعت او گرفتند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در آن صومعه بسر بردند و بعد از آن ابوطالب که سفر می
کردی در رسول صلی الله علیه و آله و سلم موافقت او رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب خوف تعرض یهود
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با خود نبردی تا مدت عمر تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بجهت شدت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت**

صلی الله علیه و آله و سلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس عیلان منازعت
اتفاق افتاد اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد از جهت
فجار نام نهادند که شر و خصومت در ماه حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین ماه حرام میکردند
و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود نصری
که غریم او بود کلبی ببازارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی خواهم که کلبی فروشد بدهد که مرا بر فلان
کنانی است و غرض او ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کلبی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی است همچنان بی نفع
بسبب بد معاملتی او بنی کنانه از سخن او در خشم شدند یکی از ایشان شمشیری بر آن کلب زد و او را هلاک گردانید
نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو قبیله
نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها ریزند اما اهل رای و کیاست توسط
کردند و فتنه را بنشاندند و روایت دیگر آنست که جوانان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شهوانی
زنی را دیدند از بنی عامر در حرکات و سکنات او دلیل کمال و جمال او پیدا داشتند و او برقعی بر روی کشیده بود
با او بزبان حال گفتند ؏ یکره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش * تا ببینی جانفشانی عاشقان
در پای خویش * و آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از آن سخن باز داشت و در آن عهد در میان
قوم رسم زیر جامه داشتن نبود و آن زن فارغ بال نشسته و دامن پراگنده کرده یکی از آن جوانان آمد و دامن
او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روی که از
دیدن آن هیچ نصیبه می پوشی و پوشیدنی را میگشائی زن ازین معامله بسی خجل گشت و آتش غیرت بنهاد

او مشتعل شد بانگ بر او زده مردان قبیله خود را خواندگروهی جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی روی نماید
تا اصحاب کیاست و فراست در اطفای آن نائره کوشیده گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی بر او زد
بی آنکه ضرب تیغ زبان بمیدرد تیغ در میان آمد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار کودکان با یکدیگر درآویزید و خون یکدیگر
بتعصب بریزید ایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال
دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اما فجار ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه
که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری برآورده و قرابتان خط بیزاری از وی گرفته و دیگری باو
داده و از خیانتهای او تبرا جسته و از سبب که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم جمعی بخونریزان
ایشان بناحق بر وی در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و چهان بر وی تنگ آمد بود
پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظه
وجحفه بفرستادی که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته با آن کاروان قافله سالاری را
از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند و دران سال براض پیش او بوده یکی از رؤسا
قریش عروة بن عتبة رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و عروه
مردی بود که بخدمت بزرگان بشتافته و از خدمت نزد پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از شاهان بشاهان
برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظه رساند
چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد
واگر برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز
تواند نگاهداشت عروه گفت براض سگی است و قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند
کاروان را چگونه تواند گذراند نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ
تیرخورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را
نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند خیمها زده و مرعی گرفته عروه
ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانکه در اسلام استخاره
سنت است در هر کاری که شروع شود بر رقعه نویسند که بکن و بدیگری مکن و هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون
آرند و آنچه دران رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری
متردد می شدند چند تیر از کنانه بیرون می آوردند و در خریطه آزادیم می افگندند و بعد ازان دست فرا
می کرده اند و تیری ازان بیرون می آورده اند و آن تیر با مر قوم می بوده بر چیزی که دلالت بر فعل یا ترک

بعد از آن بران مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قیار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود به گشتن عروه با یکبارگی از کشتن او دست باز داشتن سو قوت بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت و به سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را آنحرف ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست به شمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایه آن همه حالهای گرانمایه بود پیش انداخته دو مرد از بنی قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و چون عروه را از براض باز میجستند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز بتعجیل سیکردند که پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و براض بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد عیاری می پرسید گفتند بلی این چنین است گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که باوی بکوشید گفتند داریم تو ما را باو راه نمائی گفت از شما کدام مرد دل تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی بنشست براض او را بر در خرابه رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه برانزل شد و را بجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار کنی غطفانی با براض گفت شمشیر ایشان سست بمن نمائی تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیکضرب کار او بساخت چون از وی فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد براض را بوی نمود هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمائی که بیکدم جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براه پایش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا با آن خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت سلاح مرد برداشته و برفت و کاروان براند و مردی از بنی اسد که خویشان همراه کنانه بود خبر گرفته برشتر گشته و معاملت با عروه و قیسیان را و ربودن کاروان یکبارگی با حارث بن امیه گفت و در آن وقت سرداران که اکثر مردان قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه در بازار عکاظ بودند و بهار حارث بن امیه نیز با سرداران قریش آنجا بود و آن مرد که اجیر براض بود زبیر بوسعید با حارث بن امیه گفت حارث این خبر را بشنفت و حارث بن عبدالله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که از سالداران قریش و بزرگان ایشان بودند تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلانتران ایشان را طلبیدند و پیش ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که سید قیسیان و بیشتر قریش و عیلان هم ابن عم عروه مقتول بود آمدند و با او بسبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار توانا بود که سبب خفی است در از شدن گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بهم خورد

بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت والله که او پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران
چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایه این درخت کسی ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و مصداق حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر
دانسته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب همراه بودند واقعات سال سیزدهم
از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام هم درین سال ملائکه بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر شدن گرفتند و او را بایکدیگر می نمودند نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب
گفت ای عم من چون شب بخسپم از پیش این سه شخص نزد من آیند و یک نظر بجانب من کنند و گفتند که این دوست
با یکدیگر میگویند که وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم از جمله آن
سه شخص یکی پیش من ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من درآورد چنانکه راحت و خوشی آنرا می یافتم ابوطالب
او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او بآن کاهن بگفت و علاج این از وی پرسید
آن کاهن بعد از آنکه با عضای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد یا بهای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را دیده علامتی
که در بعضی از کتب دیده بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض الایشان
از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست
بلکه پاکیزگی دل او تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت منتظر باش که دیده ام آثار خیرات و مبرات از وی ظاهر
گردد و ... سعادت و سیادتش ترا آشکار خواهد شد و ... خاتم النبیین از مطلع دولت او طالع خواهد شد
نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد
و بعد از آن دست در اندرون من درآورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد
و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس
فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت
خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات
غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه حلف الفضول بود و این واقعه
در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است شرح آن قصه چنانست
که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او

روایت میکند نفیسه بنت منیه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بیست و پنج ساله شد
لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت معیشت زندگانی ابوطالب استیلا یافته بود درین اثنا عاتکه
بنت عبدالمطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دو دمه کامرانی یا محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از درخت بر ومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ماه شبستانی از ذره
در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از آن وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی با هم بیست و چو خورشید سه را
شود مشتری ** چه زاید بجز از نکو اختری ** ابوطالب شکوفه‌ها از نرگس شهلا بر ریخت و عقد لالی گهر از حقه یاقوت برانگیخت
و گفت ای همشیره مهربان وای ناگزیر دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین
اندوه بر جگر داغی دارم اما امر ابواب مصلحت بغیر کفو مسدود نیست و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دسترس نمی
سالهای تنگی بر ما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده‌ام اگر صواب
باشد بران منهج تقدیم رسانم ابوطالب از آن استفسار کرد عاتکه گفت شنیده‌ام خدیجه بطرف شام کاروانی می‌فرستد و از
برای این مهم مردان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم آنجا دو روایت است یکی آنکه ابوطالب بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم این سر در میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر خود را بر وی عرض کنی
شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا از آن ممر فتحی بکار ما پیدا شود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیر انورش
مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون قیل و قال
و جواب سوال ابوطالب با سرور دو جهان غالب صلی الله علیه وآله وسلم برین منوال بگذشت و این سخن بالسنه
و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام
و بر هیچکس اعتمادی نداشت و چون شنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله
علیه وآله وسلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات شریفه و نفس لطیفه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد
و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت
و کمال دیانت تو برابر آنکه مال فراخی بدیگران میدهم ضعف آن بتو ارزانی دارم تا با آن بضاعت شروع در امر تجارت بجا می آری

وفایده که بران مترتب باشد مسامحت در هر باب از من به نسبت عجز و لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که ان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی
بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت در رسم تجارت درمیان آورد
ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشائر و اقارب ما مزدوری نکرده است
و هیچکس از خویشان خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار
دولت و اقبال از چهرهٔ او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و بخدیجه مشورت کن تا
رای او بر چه قرار گیرد و در روایت است که خدیجه رضی الله عنها ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطافت و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر
آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان به خطبهٔ او راغب و بدولت وصال او را
طالب بودند اما گوشهٔ مقنعهٔ وی بسایه بر روزگار هیچ نامداری نینداخت و بعد از رحلت زوج خویش بطاعت الهی
و مطالعهٔ توریت و سائر کتب سماوی می پرداخت و در ان اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی
در آمد و نور آن ماه از بغل او سر بزد و عالم از ان روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا
فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و در ایام وصال تو وحی بوی
منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با و ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود
و اقارب تو خدیجه وظائف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای
مشورت سفر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت
و همچون مخلصان به تبجیل و احترام او برخاست و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشت چه اکرا وسلیله عبد المطلب بود و سیده بنی غالب و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال
قیام نماید اما از شرمساری ابرای اسم اجیر بران خواجه هر دو سرا غرق بعرق حیا میگشت و باز خاموش می شد
خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف بحضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و قبول
خدمتگاری از دست ما برای منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عبد الله را
فرزندی بود محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت و قیام می نمود و در وقت ارتحال
در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بجوانی رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال مشتری
فلک حسن و جمال با زهره زهرا امثال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم ابوطالب راه یافته
اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد مسموع شده که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
بامری از انها مخصوص گرداند هر آینه منو با شیم ممنون منت ملکه بالکة الخیرات گردند خدیجه ازین کلمه استشمام رائحه

سعاد

صدق رویای خویش کرد وگلنار باطن او از نسیم امید شگفته میگشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد
نظم کسی کامی که میجوید بهمه سال * چو یابد ناگهان چون باشد آنحال * چو یاری کز زبان باز یابد * چو دریابد آن مرده
جان باز یابد * گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و در رعایت امانت و حفظ و دیانت
وطیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب وادب او دانسته ام هرچه مثل او چیزی ندیدم اکنون خاطر آن
با محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارم و بنده شکرگذاری او منت دارم اما تعهد کاروان و محافظت او سوال از تاهید
صعوبت اشکال دارد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیار ببرید تا در طور روی لطیفه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لائق این شغل
خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بوی آن محبوب یگانه بیاراست
و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراسته و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد
و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت گوهر آبدار از صدف دیده امیدوار میریخت و خدا را مخاطب
خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدر گاه که مسند با
جاه و جلالت است بنشانم چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه
تعظیم و توقیر بجا آورد که مناسب حال او تواند بود بجای آورد و هر یک را بمقر عزت خود بنشاند و هرچه در کتاب میدید از صورت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود
و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر والضحی میدانست و از رنگ چون قیر این تعبیر واقعه والیل
اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تفتیش ما زاغ البصر از غمزهای چشم سیاهش می نمود
زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم پاکش او معاینه میدید جوی کوثر ز چشمه
از دو لب با گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود نظم سورهٔ والیل دیدم وصف
گیسوی شماست * والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست * دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر * شرح چشم
مست شور انگیز جادوی شماست * حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم همه * ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست
بانگ طبتم فادخلوها خالدین کاندر جهان * چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست * آن روایتها که میگویند
از خلق عظیم * دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست * چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب با تقدیم از صفات رسول
صلی الله علیه وآله وسلم یکیک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خوابست
درست گشت و ماه جمالست و خورشید کمال همعنان شد اما حیا این راز نهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان
باید نگاشت لاجرم اجرة تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را اجابت نمود و بر ده [illegible]

کر لائق خدمت راه باشد بپوشانید و بجانب خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گدازان و خدیجه از لذت
وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دلبستگی این را در دل از خجالت اجری
جراحتها و آن را بجا خطرا سرور راحتها ذوق ایمن لیلی زنجبین را خداوند زلت نالد یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال
مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ نیست اما در مشاهده آن شمع شکر ریز هست و دیوانه داند که گردن در سلسله
زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دل آویز و طرب انگیز است بیت کر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است
گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کسال. القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جمله مالها در تصرف او بود باو جامها
فاخر سپرد و شتری را مهار و جهاز خسروانه ترتیب کرده باو همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در وی پوشانی و در بیع و شری
و داد و ستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاهداری و در اسرع اوقات او را
سالم و غانم باز رسانی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم
رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه تمنای تو بود خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات است بعضی گویند باجارت بوده و بعضی گویند بشرکت والله اعلم
چون کاروان براه در آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات و سائر
اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری
و غمخواری خواجه بیرون دوسرا احمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند ناگاه آنسرور را صلی الله علیه وسلم چون
در جامه خدمتگاری دیدند و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و با پیاده روا از گرد راه برقع ساخته
کالدر فی صدف والجمر فی خزف. والنور فی الظلم والسحر فی شمل. عمانکه بی طاقت شد و چون خامه نگون گریست
و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلب یا من حضر سر بر زده و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این عزیز
حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابوطالب از مشاهده آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند
چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در لالی از نرگس
اجلالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش
مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید مثنوی الا ای رفیقان که با یکدگر. نشینید اندر وطن مستقر.
چو روز سوی بزم مرا داد آورید. ز حال غریبان بیاد آورید. اقارب و عشائر همه همعنان فریاد کنان بآن
صد روحان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند
و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک در شان او است و طاق فیروزه افلاک ایوان او

سفر ازواج دو دو کون از یک خداوند و با بکار چون چشم تجارت تست بدلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل
و طی مراحل نمودند و میسره با استماع قول راهب و تحقیق مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می بود
و چون هوا گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون
بمر الظهران رسیدند میسره با ابوبکر صدیق رضی الله عنه که درین سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکاب
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بخدیجه روان ساز میسره قبول کرد و شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا
بیاراست و برسول صلی الله علیه وآله وسلم داد و ابوبکر از سبب آن پرسید که آن شتر بدین رختهای فاخر چیست
میسره گفت عادت ما که را آنست که هر شتری که بشارت آورد برسانند آن شتر را همان کس سوار شود پس میخواهم که محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم منفعت رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسید ابوجهل گفت ای میسره او هنوز
خردست و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل ست اما همه
عالم طفیل اوست و اگرچه تنها روا است اما همه موجودات طفیل اوست القصه چون رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان مبارکش غالب گردید و لحظه در بالای شتر چشم بر هم نهاد و شتر از راه
بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و شیطان مهار
زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا سر قدم بر آن لعین زد و او را بزمین مغرب
انداخت و بعد از ان جبرئیل فرمان آورد که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه در آر و مسافت هفت روزه را بیک لحظه قطع نمای قال الله
تعالی ووجدک ضالا فهدی و در خبر ست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سالت ربی تعالی مسئلة وددت
ان لا اسئل یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال کرده بودمی گفتم
الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فما اعطیتنی بمقابلتهما خداوندا بر موسی منت نهادی بمکالمت
و سلیمان را ملک عظیم دادی مرا بمقابله آنها چه چیز کرامت نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیم بودی در چشم مردم خوار بودی یا کسی
بتعهد ایشان قیام ننماید از عهد الله تنها و یتیم یاد نماندی ترا عزیز ساختم و مهر شفقت تو در دل عبدالمطلب و ابوطالب
انداختم تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر مرافقت و محافظت تو بگماشتند قال الله تعالی الم یجدک
یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که مهتر ان مرسل بعد از طلوع صبح ازل تا شام ابد
در تمنای دیدار و بینش پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال
خدیجه ترا توانگر ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد و در بعضی روایات آمده که چون وقت آمدن کاروان شد
رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی از جواری بر بالای غرفه می نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دید که

وهمیان پر زر و نه جامهٔ نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن جامها را پوشید ودر بین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود ورسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من جامهٔ هیچکس بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم وگویند یا از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی در میان نباشد وتوهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دعا فرمود وگفت چون ابوبکر دید سور کلیه وجز نبیا از هیچ وجه چیزی دریغ نداشت وحال نیز توقع آنست که سوئما خدیجه مرافقت نماید تا سوانح الطاف طواحق حوادث مقرون گردد ابوبکر گفت حتی سر رویم که این راه بپای توان رفت تا خدیجه خانه خود را با دستانها آراسته بود وفرشهای نفیس پای انداز ساخته وطبقهای پر از در وجواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر تو قدوم بپای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بریزد وگویند همه خادمان را آنروز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورده وبعد از تمهید مقدمات جناب ابو طالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر شد که آن بود که عمرو بن اسد ولی عهد او باشد وعقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد وازینجانب بحکم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر شمائل خدیجه بخواند باین عبارت

که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمٰعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن برجل من قریش الا رجح به

وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل ومضمون این خطبه چنان است که حمد وسپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل ونسل اسمٰعیل واصل معد وعنصر مضر پدید آورده ما را حافظان بیت وپیشوایان حرم خویش گردانید وخانه را قبله وطواف خلق ساخت وحرم امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را باهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال وامریست در صدد انتقال ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم کسیست که قرابت او شما را معلوم است واکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل وآجل از مال من بجدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبهٔ بزرگ وعظیم در پیش است وچون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستایش ملک تعالی وبشیر بسخنان ابوطالب بدین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب وقبول از جانبین مذکور شد واز طرفین ولها سرور گشت وآنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار

فوت شده بود دیگر آنکه پدر ترک کرده و اراده عقد او نموده بعد از آنکه ورقه خطبه پیش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه
که عمرو بن اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه
بنت خویلد را بزنی به محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق یافت بر رفق الله تعالی اعلم
مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی پانصد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق
میان این روایات بزرگان متاخرین زمینه خوب ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند والله تعالی اعلم و بعد از تمامی
این عقد مبارک ابوطالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را سفره بگسترد و کنیزکان خدیجه باعلان آن سنت
سنیه دفها را بر آن طریقه مرغوبه زدند و رقص کردند و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند و یاران و همراهان آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خسروانه بخانه روانه ساختند و خدیجه بخلوت پرداخته میگفت بیت شعر
با تو ما را هیچ اندوه نی با این همه شادی و هیچ اندوه نی هم درمیان جز وفا نیست واقع شد و بعد از آن خدیجه
خزائن اموال بگشاد و در آن همه تملیک و نثار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت که هیچ اهتمام کرد و او در بعضی
ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ممنون منت تو باشم ابوطالب ازین معنی بسیار خرم و شاد
گشته و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و تهیه اسباب او فراغت تمام حاصل کرد و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود در آن دید و باتفاق ارباب سیر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت علیه الصلوة والسلام
فرزندان بسعادت و ثمره ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف
و خصال سیده نساء خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هشتم در ذکر وقائع سال بیست و پنجم از ولادت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی از آن امور
که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت
کردند و درین باب سه فصل است

فصل اول در ذکر بنای کعبه

و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود
که بعضی از مورخان میگویند که اندرون خانه جائی بود که حکام باشیه زیور چند و صورتی چند که آنها را از طلا ساخته مکلل
بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی از اوباش قریش بر آن وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه
تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم
علیه السلام پست بود و سیل بخانه در می آمد و بمرور اصول خانه را سست میکرد چنانکه تمامی خانه را انحرافی از دیگر
پدید آمد قریش را کراهت میشد از دست آنکه آنرا دیگر نوبت عمارت کرده اند تا آنکه خانه را با معماران بسازند تا از در آمدن

آب باران محفوظ ماند چنانچه در معارج النبوه است آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود و چون سیل در آن چاه در آمد سبب ویرانی
خانه گشت علی ای حال باشهر تست قریش درین سال مذکور بخاطر آوردند که بنیاد عمارت نقض اشتغال نمایند و جداران آنرا
رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود و غیر مسقف و ارتفاع دیوار او بقدر آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و
درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیده
که آستانه آنرا بلند کنند و دران در خانه را محفوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل بخانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان
در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الاسرار بزودی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض
آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ما ضرورتا اول بجداران شکسته و
بالیستی پرداختند و بعد ازان قائم مقام او عمارت نو ساختند اما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمی کردند از
عقوبت و نکبت آن اعتراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتادند تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را در میان
خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن
متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت رکن یمانی با فرزندی تیم گشت
و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف
و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن بسویه
ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای
عالم کون و فساد میگشادند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و هیچکس را یارای آن نبودی که تخریب آنخانه اقدام نماید و محمد
بن اسحق میگوید رحمه الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنجگاه عرب بود اژدهای بیرون آمدی بر دیوار
کعبه بر دیوار دهن باز کردی و آن اژدها چنان مهیب بودی چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از
دیوار آن بر کنند آن مار ازان چاه بر آمدی و بران دیوار بر آمدی و قصد لدغ او کردی از هیبت به تنگ آمده در میان
رکن و مقام دست بدعا بگشادند و گفتند بار خدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار بقصد هلاک ما میکند تدارک
این فرمای اتفاقا بر تا عادت ماضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از هوا در آمد
و بروایت واقدی رحمه الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اژدها را در ربود و بکوه اجیاد
انداخت و قریش چون این حال دیدند ازین معنی بسیار شادان گشته گفتند این دلیل است بر آنکه حق تعالی بعمارت ما
رضا داد و آنگاه ببسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم سنگها در دست گرفته آمدند اول سنگی
که از خانه بر کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و از تخریب
امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر غلول بعید که تا رسد خانه

بتقدیم رسانند با این همه کسی را دران ... باشد کرت و هم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند و از نقض خانه بسیار
ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید بن مغیره گفت ای قریش اعتماد این است که شما یاری کنید مددگار من
بیائید قریش باتفاق آمدند ولید معول بر گرفت و چند سنگ از دیوار خانه کعبه از رکن یمانی بر زمین انداخت و ایستاده بودند تا ببینند
که حکم ولید بر چه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و هیچ آفتی بوی نرسید قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل
رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال با کمال
والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آن را سنگ سنگ از میان برداشتند
و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که بدست ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام
استوار ساخته بود سنگهای سبز دیدند بر جای خود ایستاده بر مثال انگشتان بهم بافته بود و ولید بن مغیره میتینی بران زد و قطعه
ازان جدا ساختن خواست و بسبب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره
حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست او بیفتاد و باز بمحل خود واصل و استوار شد ...
گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد چنانکه نزدیک بود که عمارتهای آن بهم فرو ریزد
گفتند این اساس ابراهیم خلیل است علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم بران اساس بنا نهادند و ترتیبی که در عمارت
هر رکنی که بر ایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در مینا کشتی از جانب روم از راه دریا رسیده
و تباهی شده و از مالکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت نجاری یکتا بود با قوم خویش بساحل قرار گرفتند
خبر به قریش رسید ولید با زمره صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید و با قوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد
تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد مشروط آنکه اجزای دیوار سابق
باشد که بوده و بغیر ازان اجزا چیز دیگر با آن نخواهند انداخت از او استاد گفت که ممکن نیست که همان اجزای پیش این عمارت
توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بآن بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم
قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه منقطع کردند لاجرم آن موضع متصل بحجر و حطیم شد و بعد ازانکه
قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می‌نمودند باتفاق سنگ می‌کشیدند و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
با ایشان نیز موافقت مینمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده
و سنگ بران می‌کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا دوش مبارکش آزرده
نگردد او را بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که عورتک حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از استماع این خطاب بیهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع غیب آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگر چه این روایت

آن عمارت نمودند کرت پنجم هم عمارت آن خانه گشت این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد شده بود
بر طبق عمارت قدیم تعالی هم کم سیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید در ان تغیر پدید آوردند چنانچه حطیم
از خانه بیرون گذاشتند و آستانه در را بلند ساختند و بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش
بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گاهی با عائشه رضی الله عنها میفرمود
لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت بابا شرقیا وبابا غربیا واگر بعد از من
بنای کعبه تجدید و ساز نید بگوئی تا بر قواعد قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بجانب
باز برد و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را
منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از
قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بهمان طوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم
عمارت نمود و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هم بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور
عبد الله زبیر قرار دهد درین باب به امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد
وهارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه در گذشت و این عمارت که هست بنای حجاج است روایت است
که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یجیء الحبشة
فیخربونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بود فصل سوم

در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید است همین سعید از جمله عشره مبشره است و او
درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهودی و نصرانی داشت و همچنین پرستش بتها
کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیح
ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم
و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل
اسمعیل است میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی
سلام من بوی برسانی عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت سلام او برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود
که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته او را در بهشت دیدم که می خرامید و دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمه الله گفته است
که چهار کس پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق در اطراف و اکناف زمین
منتشر گشتند یکی ورقة بن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل قصه
ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او

فهرست رکن سوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

تمت

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
رکن چهارم از نسخه منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین قرشی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المسمی
معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة
مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوة محققین زبدة مدققین علامه دوران آگاه کاملان
جهان سالک مسالک طریقت بتمکین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره
بار اول در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع گردید

رکن سوم در وقایعی که از سال چهل از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه سکینه و درین رکن
پنج باب است باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب پنج
فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمه
وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در ان
چند شب که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم
آنکه قریب بنزول وحی چون برای مهمی [illegible] آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چپ و
راست [illegible] هیچکس را نمیدید [illegible] از آنجا میگریخت و صورت این حال را با خدیجه
تقریر فرمود گفت [illegible] حق تعالی [illegible] روا ندارد خاطر جمع دار که [illegible] نیکوئی درباره تو
[illegible] است که پیش از نزول وحی پانزده سال آواز را از غیب می شنید [illegible] شخص را نمیدید
و هفت سال پیش از وحی روشنائی [illegible] واقعه سوم آنکه عائشه رضی الله عنها
روایت کرده که اول چیزی که [illegible] از وحی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خواب صادق بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

کسی آنشنید التفصیل چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن ... با هیبت بسیار از عظمت و ساخت ... بجهت گفت
انت رحمک الله فانی لم ار شیا قط ... بنما که چه ما کیستی تو که من هیچ چیز از تو خوب تر ندیده ام
بهتر کیست ندیده ام جبرئیل علیه السلام جواب داد ... روح الامین ... جمیع النبیین والمرسلین فرا و یا محمد بخوان
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم
پس جبرئیل از زیر پر خود نامه بیرون آورد ... بود در بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت ... نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی
برداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد که بیش از آن طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت
و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقدسش را حاضر گرداند و نیتش را
صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه ... پس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ... باشد که
اماره و لوامه و ملهمه ... مطمئنه گشته باید بعد از آنکه آیات کلام الهی جل و علا بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که آنها را از وی شنیدم کالنقش
فی الحجر در دل خود ثبت یافتم بعد از آن جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد چشمه آبی پیدا شد وضو ساخت
وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق در روی و دو دست و پایهای هر یک را سه بار شست و مسح سر یکبار
بجای آورد و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل
علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افشانده پیش رفت و دو رکعت نماز
بگذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز همچنین است و در
بعضی روایات تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و در روضة العلما آورده است
شمر جبیل ملک حبشه با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم از برای او نوشته فرستد امیر المؤمنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم و شرائع آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم از فرائض و سنن همه را در آنجا ثبت ساخت مشروح از آنجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه و تعالی
از برای او نمازهای پنجگانه فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز از جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و آنچنان بود
که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد تختی از زبرجد که قوائم آن از ... بود
مقصع بیاقوت بود و از زبرجد و لؤلؤ بر آن تخت فرشها از دیبا و سندس و استبرق در بر افگنده بود تا آن تخت از آسمان

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود
و تصدیق من کرده نقلست که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده و ازغایت
پیری ابرو در چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستها
طلبید و بر سر نهاد و خادمان را گفت تا ابرو از چشم او برداشتند و خدیجه را گفت نزدیک من نشین که گوشم گرانست خدیجه
بنشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس درین شهر
که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت
والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط عهد که این سخن
پوشیده داری و با کس اظهار ننمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم
بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمد ناگاه عداس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام
آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن یا خدیجه
وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر شود و صورتها بروی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی برو ظاهر میشود و این کتاب
مرا نزد او ببر تا زیارت کند اگر امر او شیطانی ست از برکت این کتاب سالم ماند و اگر رحمانی ست سبب رفعت قدر او
گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورهٔ ن والقلم
آورده بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بخواندن آیات بینات مبادرت می نمود و این سوره را آنگاه رسیده که ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی
خرم شد و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس خاتم پیغمبری را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او
برداشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید که سفید درخشید فی الحال بسجده رفت بعد ازان
سر برداشت و گفت قدوس قدوس ع الله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توان پیغمبری که موسی و عیسی بآمدن تو بشارت
داده اند والله که اگر در ان زمان که دعوت خلائق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا نبی الله
ترا هیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلق مامور
گردی و مردم ترا تکذیب نمایند دارند بالضرورة ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بدین دو گواه عدل مقرر گشت و توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت بعد ازان
فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین فتور دلتنگ شده و غمناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام

بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست توام و برادر تو جبرئیل پس قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین می یافت و نفس او در اطمینان حاصل میشد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ان زمان که فترت وحی بود براهی میرفتم که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چون چشم باز کردم همان ملک بود که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بمن طاری میشد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر و اکنون بسنده در نظم عربی گفت بمن ولیمن قم قم قم فانذر

سخن عشق بگو چهره بچم چم بخیز تا چند زنی جاهل تو در زیر گلیم پرده برانداز که خورشید شد و پیش تو گم سر برآور ز گلیم و بنما هیچ کلیم ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و طرم

پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و بعد از مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیاورد و این سخن ابن جوزی است و در کتاب وفا و ابن اثیر و جامع الاصول بعضی از اهل اشارات چنین گفته اند که حکمت در ان تشویق و تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که از غایت اشتیاق و شدت شکایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد و از بس که آتش شوق در کانون سینه اش مشتعل میشد

ابیات
گفتم که کوه گیرم از این غم بدر روم ٭ او موی وار کرد و مرا در بر گرفت ٭ سودای عشق از همه اجزای من گذشت ٭ آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت ٭ هر کس بقدر سوخته گشتند ناتمام ٭ آتش مگر بجز من ما یشته در گرفت ٭

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در چه وقت بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد اسحق و جمعی کثیر از ائمه حدیث برانند که ابتدای نزول وحی را در ماه رمضان بوده بدلیل کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول تصحیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ باسمان دنیاست و در روایتی آنکه قرآن یکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از انجا بحسب مصالح عباد در مدت سه سال نازل شده و مثنوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از متأخران توفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم و اول سوره متقدمه چنان معلوم شد که اقرأ باسم ربک و آنچه آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی

بوده و در روایتی از خدیجه آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون تنها می‌شوم آوازی می‌شنوم که یا محمد یا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ گوینده را نمی‌بینم خوف بر من غالب می‌شود خدیجه گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنو و در قصه
برد و بنشیند و واقعه قول پیر می‌بود در قصه گفت دیگر در وقت که آن ندا می‌شنوی در تحمل و ثبات کوش تا چه می‌گوید پس آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم این نوبت که آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی
از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت چنین می‌گویند که اول آیتی که نازل شده به جبرئیل بالاطلاق سوره اقرا
بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول نازل شده و اول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
استماع کرد پس از آنکه در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود اقرا بیاورد سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضی
دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی است و آن دیگر اضافی است یعنی اول سوره که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از
مفتتح مدثر بوده و اول سوره که کامله منزل شده سوره فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم بیان آنکه نزول وحی
بر چند منوال بوده اول خواب راست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای نزول وحی شش ماه
بآن تأیید یافته عائشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الوحی الرؤیا الصادقة
دوم آنکه جبرئیل علیه السلام اول در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم القا کردی آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
او را ندیدی چنانکه کلمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بر آن دلالت می‌کند و حدیث
صحیح ان روح القدس نفث فی روعی نیز شاهد این معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بصورت اشخاص انسانی متمثل می‌گشت و وحی را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میخواند چنانکه گویند بیشتر
بصورت دحیه کلبی متمثل می‌گشت و بعضی از صحابه او را بدان صورت می‌دیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون نازل گشتی به مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی
تا آنکه اگر در وقت شتر سوار بودی از ثقل آن شتر بنشستی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفته است در روز سرمای قوی وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدی از غایت صعوبت آن حال
عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد امام احمد بن حنبل رحمة الله در مسند خود آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در فنای کعبه نشسته بود و عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرده
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را بنشاند نشستن با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سخن بود که ناگاه آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم نظر بآسمان کرد آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض کرد
و سر را جنبانید که گویا چیزی فهم می‌کند و بعد از زمانی باز نظر سوی آسمان افکند آنگاه متوجه

عثمان بن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدیم که امروز مشاهده
کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم آن پیغام
چه بود فرمود که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آنوقت که از حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت ومحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در دل
من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که در روزی که آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شده بود و من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم وسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ران من بود
این آیت همی نوشتم که عبدالله بن ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عذر من چه باشد که من
یعنی نابینا ام و بغزو نمیتوانم رفت فی الحال آیت غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت
بدن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که ران من شکسته شود و شک
نیست مثال این حالات که از لوازم قسم چهارم از وحی بود و قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل را علیه السلام
بصورت اصلی او دید بی آنکه متمثل شود بصورتی و وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند قسم ششم آنچه
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج نیز باید قسم هفتم آنکه حق سبحانه وتعالی
با وی بی واسطه ملک تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرموده بی واسطه ملک
بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده مثنوی مطلق از آنجا که پسندیده نیست دیدن او را
وخداوندیده نیست دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر چون ز دو شرابی که حق آمیخته جرعه آن بر دل
ما ریخته همتش از گنج توانگر شده چون مقصود میسر شده زان سفر عشق بناز آمده در نفسی رفته و باز آمده
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
که وحی مرتفع گشته بود و آن قریب شش سال بود و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد
ملائکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند
بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهی نازل شد از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیده گفت
بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله بالوحی
سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا وغشی علیهم وفی روایة لم ینزل آیة
الا بعده بهذا الملائکة وسمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر کسانیکه در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده
واقعه است. واقعهٔ اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها بدانکه باتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافته که
چون پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و به تبلیغ بلغ ما انزل الیک مامور شد
میان به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دولت دعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دریافت و حجاب غوایت بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان برقامت قابلیت او تاج عرفان بر هامه همت
او پیوست و دست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدلائل واضحه و براهین لائحه
مبرهن گشت که پیغمبر بر حق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بحق کرد و بعبارت الهی جل و علا دلالت نمود خدیجه خاتون بود
رضی الله عنها و او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت چون آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برداشت و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود
و بر طریق تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود وضو تعلیم فرمود و با نماز و نیاز سرافراز گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه
وآله وسلم پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه اخرویه محرم و غمگسارے خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف
منکران رنجیده خاطر گشتی بسبب ترفیه خاطر و تسلیهٔ باطن او خدیجه رضی الله عنها شادی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن اندوه و غم بیرون
آوردی و استمالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دل خوش دار که عاقبت
حقتعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری غمگساری او بود که روزی جبرئیل بیامد و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرئ خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حقتعالی آمد و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورد خدیجه خاتون
رضی الله عنها گفت الله السلام و علی جبرئیل السلام و نیز خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را در بهشت بخانه از یکدانه لولوی مجوف که نه درو شوری و بیماری بود و نه هیچ رنج
واقعهٔ ثانیه ایمان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است رضی الله عنه بقول صحیح کہ بعد از خدیجه خاتون رضی الله عنها
ایمان آورد و بعد از آن بیکروز و بروایتی در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصه وی
چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر حال اش راه یافته بود
و در مکه قحط کلی واقع شده چنانکه اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال
بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را اعانت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم هر یکی فرزندی
از فرزندان او بگیریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را بگرفت و عباس

جعفر را و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام می نمود تا حد تربیت او بمرتبه ده سالگی رسید
روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درآمد که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگزارد
از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و
ترا بآن دعوت مینمایم که حقتعالی را یگانه گوئی و بدانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم علی مرتضی
گفت ما این چنین راز هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمی کنم اگر رخصت باشد با وی
مشورت کنم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاری این راز را
با کسی در میان ننهی امیر المؤمنین علی آنشب توقف فرمود و هم در آنشب مفتح الابواب در دلش بگشاد و نور هدایت منور
گردانید لاجرم چون صبح بر دمید در وقت روز قصد نبی مدر پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت یا رسول الله
بر من اسلام عرضه کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایت دیگر آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم
برفت بخاطرش آمد که پدرم وصیت کرده بود که هرچه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن
وصیت عمل نموده بازگشت و ایمان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روز دوشنبه مبعوث گشت و علی مرتضی روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن
زید بن حارثه مسلمان شد واقعه ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصه زید بن
حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود
عمه او خدیجه رض بدیدن او رفت و تحیت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض
زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زید را از خدیجه رض طلبید خدیجه رض با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و این پیش
از نزول وحی بوده حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بود و گرد عالم در طلب او می گشت و بخود فرو اندیشید
که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رود و چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سر و روی فرزند خود می بوسید و میگریست
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی می باش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت
من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته
باز فرستاد و چون وحی بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل اسلام او بود و او را
در ابتدا او فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون کریمه ادعوهم لابائهم نازل شد به زید بن حارثه گفتندی
و این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را برگرفتی و در بیرون
مکه بوادی که مردم ندیدندی نماز گذاردندی و در روایت دیگر آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذاردی

علی رضی الله عنه محافظت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودی و بر اطراف و جوانب نگاه کردی که به آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم کسی کیدی نماید روزی ابوطالب امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه صحبت یافت و در پیش
گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه و آله و سلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل
ملت آبا ما باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت التزام عظائم امور نمی کند اتفاقاً روزی ابوطالب
بجهت شغلی بیرون مکه رفت بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد و علی بهر طرف
نظر میکند و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارد و بروایت محمد بن اسحق آنکه هر دو بجماعت نماز میگذاردند ابوطالب
ازان عجب کرد آهسته پیش ایشان رفت و نشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این
چه دین است که احداث کرده و این چه طاعت است که بجای می آری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عم هذا
دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و دین ابینا ابرهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی بالرسالة الی العباد
ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و رسل و انبیاء او و پدر ما ابراهیم است صلوات الله علیه که حق تعالی مرا برسالت
برگزیده و باعلای این دین به بندگان خود فرستاد اکنون ای عم ترا بخدای میخوانم که یگانه است شریک ندارد و بعبادت او تحریص
مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم بدانکه سرفرازی پادشاهان و سرافرازی تاجداران بر درگاه الوهیت او بندگی و سرافگندگیست
مثنوی کشمکش هر که در روز نیکست * پیش خداوندی او بندگیست * هر که درین مرحله بشتافته است * جان و جهان
جمله ازو یافته است * هر که درو پرتو از رنگ و بوست * خاک ره و بنده درگاه اوست * بعد ازان فرمود ای عم مهربان ای آنکه پیر
دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بعبادت و مظاهرت من قیام نمائی و در
اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی بیت بسیار شفقت مرا و تو دوستی * با چون منی بکوی
کاینها نکوست لی * با من چرا تو طرح جدائی گرفته * ای یار دوست بوده و با سال دوستی * ابوطالب گفت
ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد نمی تواند گفت و دو را اعراض از ملت عبدالمطلب
متابعت تو نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمای که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را
تا تعرض تو رساند و حاسدی از روی عصبیت جاهلیت با تو ستیزد بعد ازان روی بعلی آورد و استفسار دین او نمود
گفت ای پدر بدانکه این دین حقست و من بخدای تعالی و پیغامبر او ایمان آورده ام و این نماز فریضیست که
خدای تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی انما لم یدعک الا الی خیر
فالزمه ای پسر من ملازمت خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کن چه وی ترا جز بخیر نخواند و خدای تعالی حافظ شما
و حارس شما از همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت شما پردازم جان گرامی وقایه نفس شما سازم و در روایتی دیگر آنست که
روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعاب مکه آمد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی نماز میکردند ابوطالب گفت یا جعفر

بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر باشارت پدر بپهلوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و با وی نماز گذارد و
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک بجناحین تطیر بهما فی الجنة دعای آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم در حق او اجابت در غزوه موته بدولت شهادت مشرف شد و حقتعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس
جنان با آن دو بال طیران می نمود و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابوطالب بمنزل
خویش بازگشت و فاطمه والده علی گفت علی کجاست پسر تو گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با محمد صلی الله
علیه وآله وسلم نماز میگذارد در شعب کوه وامی بر تو روا می داری که فرزند تو جانی گردد ابوطالب گفت خاموش باش
که والله سزاوار است خلایق دریاری محمد صلی الله علیه وآله وسلم پسر عم اوست و اگر نفس من ترک دین عبدالمطلب
مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت او نمودمی این سخن بقریش رسید و ایشان را بغایت دشوار آمد و ترس بر ایشان
مستولی گشت واقعه ایمان آوردن آن سرور ارباب تحقیق امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بود
بدانکه در ایمان آوردن صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از بعثت بعهد
بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره از آن
بیفتاد باز آن پارها مجتمع گشته بر هیئت اول آمد و قصد آسمان کرد و آن قطعه که در حجره ابوبکر افتاده بود بماند و در روایتی
آنکه همه آن مقطعات نور مجتمع گشته در خانه ابوبکر درآمد و ابوبکر در خانه خود در بست و استفسار احوال آن انوار می نمود
علی الصباح در پیش یکی از احبار یهود رفت و از تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت که این از قبیل اضغاث احلامست و
اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرای راهب رسید و از بحیرا تعبیر این خواب
خود پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت
او بهمه منازل مکه تابیده باشد تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او صدیق گفت من خواب
پنهان میداشتم تا وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم براستی بخلق فرستاد و چون از
ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم و مرا باسلام دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل نبوت تو
فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا التعبیر آن چنین
و چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی و برهانی زیادت ازین
نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبده ورسوله هم از صدیق رضی الله عنه منقولست
که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چندانکه بسر من رسید
و من در آن مینگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت
بیرون خواهد آمد و خلایق بوی ایمان خواهند آورد می باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی بادی گفتم سخن تر بگوی

که آن پیغمبر کیست و نام او چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم [illegible] صاحب [illegible]
ازان درخت عهد ستادم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد
ازان درخت آواز آمد که مجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو
سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بجانب الله تعالی و رسول او
میخوانم گفتم انک رسول الله بالحق بعثک سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق او کردم قوله اگر آنکه چون
قامت همت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که از ثقت استماع این سخن نماید
در رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس ای مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در جاهلیت با او مشغول گشته بود
اشارت کرد که ابوبکر به کمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد و صفای اتحاد معروف و صفت و اهلیت محرمیت این اسرار دارد
و عزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر با او اظهار کند ابوبکر نیز همه شب اندیشه کرد که این دین که
برگزیده آبا و اجداد ماست گزیده مطبوع و پسندیده خرد نیست و عبادت چیزی که دافع مضرت و جاذب منفعت نتواند بود
چه فائده دهد و خدائی که خالق آسمانها و زمین است موجد بساط مرکبات حیف که نه بیند و رای او برین قرار گرفت بامداد
از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض نامتناهیست آهنگ و تشریف شادی نمایان و سر این اراده در مجلس همایون
او کشاده و هر دو بعزم زیارت یکدیگر خاستند و در راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند جئتنا تودّعا
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بجهت شوقی بخبر تو با تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز همچنین بجهت تو می آمدم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود گفتن ابتدا کن ابوبکر گفت در همه کارها تقدم ترا ست نخست تو اظهار فرمای پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود دی روز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد و از خدای پیغام آورد که خلق را بخداوند تعالی
دعوت کن و من متحیر گشتم و من امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم بعد ازان انچه رای تو آن اقتضا کند در
معرض دعوت در آیم ابوبکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوان و بدین تشریف مشرف گردان که دوش
خواب و بیداری که گذرانیده‌ام درین فکر بوده‌ام و امروز این سخن از تو می‌شنوم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن
شاد شد حالی اسلام عرضه کرد ابوبکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان
گشت و قول دیگر در خصص الاتقیاء نقل از عبد الله بن مسعود کرده است و او از ابوبکر رضی الله عنه که گفت
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برسم تجارت بجانب یمن رفتم به پیری از قبیله ازد فرود آمدم
که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بسیصد و نود سال رسیده و چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من بدید
گفت گمان می‌برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از کدام قبیله گفتم از بنی تیم گفت یک علامت دیگر مانده است
گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته‌ام که در حرم پیغمبری

مبعوث خواهد شد و تو یار او و معاون باشی در جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار و دفع کننده بلاها که
بسیار و آن کهل پیر باشد سفید روی و باریک تن و بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان است
که آن تویی میخواهم که آن داغ را بر شکم تو ببینم ابوبکر گفت شکم خود برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالی است
سیاه گفت برب کعبه که آن کهل تویی و مرا وصیتی است شفقت نمود و بعد از آنکه کارهای خود بپرداختم آمدم تا وداع کنم
گفت چند بیتی دارم در لغت این پیغمبر یوحی میسازی گفتم میسازم دوازده بیت بر من خواند که اول آن این بود
ألم تر انّی قد سئمت معاشری ۞ ونفسی وقد اصبحت فی الحیّ ههنا ۞ و در آخر این خطاب را با ابوبکر میگوید ۞
وانت ورب البیت تلقی محمدا ۞ لعامک هذا قد اقام البراهنا ۞ واحمی رسول الله دینی فانّنی ۞ وصلی دینه احیی
وآن کنت داهنا ۞ فیا لیتنی ادرکته فی شبیبتی ۞ فکنت له عبدا والا لحاهنا ۞ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت
این ابیات را از بر یاد گرفتم و وصیت او را قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبة بن ابی
معیط و شیبه و ابوالبختری و چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر
مهم پیدا آمده است گفتند که واقعه ازین عجیب تر که یتیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر باطلید
و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند اگر نه مؤنت تو بودی ما او را امان ندادمی اکنون که تو آمدی تو خود این کار کفایت کن
که او دوست تست چون این خبر از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست
گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چیست که از تو
نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر من رسول خدایم بتو و جمیع مردمان بر ایمان آر تا رضای رحمان یابی
و از دوزخ جاوید امان یابی گفتم دلیل و برهان تو چیست یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت دلیل و برهان من آن پیر که در یمن
دیدی گفت من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات ترا امانت سپرده و من
فرستاده دوازده بیت بر ابوبکر خواند ابابکر گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من همه پیغمبران فرود آمده گفتم دست مبارک را بگیرم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
بخانه باز گشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبودم و بهر چه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ارباب تحقیق امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موکد شواهد دیگر بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عرضنا الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظر الا ابابکر
فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان اما در باب اولیت چند روایت بورود پیوسته چنانکه بدایت آن
که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول کسی که از زمره مومنان
در آمد بلال بود و اول مردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و تحقیق آنست که تصدیق

رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرد علی است و اول شخصی که اقرار بانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد زید بن حارثه بود و گویند
که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنانست که چنین فرمایند که اول کسی که بصدق
تصدیق خبر یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی بود و اول رجال ابوبکر صدیق و اول بندگان بلال
و اول آزادشدگان زید بن حارثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و درمیان اوائل اولیت خدیجه حقیقی است و باقی
اضافی والله تعالی اعلم بحقائق الامور ذکر کسانی که ایشان بدلالت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله
عنه ایمان آورده اند بزرگان فن سیر چنین فرموده اند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدین
صفت از صفات کمال و نعوت جلال آراسته و پیراسته بود و بواسطه آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن
عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و بعقل کامل و لطف شمائل مع ذلک از مهمات
خونریزی و نعوت ذاتی اذی نبود و در تشریف امور ضیافت مهمانی در مکه عدیل و نظیر نداشت بجهت آن خصال حمیده
و فعال پسندیده همه با او الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل وی گماشتند و در عظائم امور از رای صائب و فکر ثاقب او
استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بجد متتبع بود در آن مستعان می جستند و از فوائد او بهره میگرفتند
لاجرم بعد از شرف اسلام با هرکه از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب
دلالت میکرد و با امارات واضحه و علامات لائحه صدق قول حضرت نبوت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان جلوه
میداد و جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند که اسما
بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر رضی الله عنه میگوید
که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و همه ما را باسلام دعوت فرمود تا همه باسلام درآمدیم و تصدیق
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمودیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس نخست بعد از آن پنج نفر بدلالت او
در زمره اهل ایمان منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنهم اجمعین واقعه ایمان عثمان بن عفان رضی الله عنه در ایمان او و سبب
آن بود که امیر المؤمنین عثمان رضی گفت مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز بخانه او
رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که ترا دو زن خواهد بود هر دو زیبا و خوب روی و هر دو خوبتر از دیگر که ایشان
پیش از تو شوهر نه کرده باشند و نه از ایشان زن دیده باشید و این زنان دختر پیغمبری بزرگواری باشند من
ازین سخن تعجب کردم و استبعاد نمودم دیگر بار مرا گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است و از آسمان برو وحی می آید
گفتم ای خاله این از تو عجبی شنوم در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله
صلی الله علیه وآله وسلم آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و دیری بر نیاید که همه عالم نورانی گردد و کسی از خط

و وی را از همه خلائق برگزیده و کتابی بر وی فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی کرده و باسلام و دلالت پیغمبر مأمور [illegible]
باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان و سیدای عبد الرحمن که [illegible]
گروه با وی موافقت کن و وی را [illegible] گوی و یار و مددگاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بدان حضرت
عرض کن و این سه بیت از جمله آن ابیات است شهدت بالله ذی المعالی ٭ و فالق اللیل بالاصباح ٭ شهدت بالله
رب موسی ٭ انک ارسلت بالبطاح ٭ فکن شفیعی الی ملیک ٭ یدعو البرایا الی الصلاح ٭ و تعجیل [illegible] تمام کردن
مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی گفتم گفت
آن پیغمبر محمد بن عبد الله است صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی برسالت فرستاده پیش آن [illegible] و قبول اسلام کن [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجه بود رفتم در اذن خواستم مرا اذن داد اندر آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد تبسم کرد و فرمود
که [illegible] بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
فرمود حمل هدیه کرده و یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا و درباره حمیری گواهی داد با ایمان و فرمود [illegible]
مومنان است [illegible] اسلام آورده و شعر حمیری بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواندم و شهادت گفتم از بشارتی
که داده بود خبر دادم فرمود رب مؤمن بی ما رآنی و مصدق لی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی اما [illegible]
بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند و عمرو بن عبسه نیز [illegible] نفر از جمله سابقانست محمد بن اسحاق
که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب و زید بن حارثه و ابوبکر و ابو [illegible] و طلحة بن عبید الله
عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در استقصا عمرو بن [illegible]
این هشت نفر یاد کرده و بعد از آن هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن جراح و عثمان بن مظعون و ارقم بن
ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر امیر المؤمنین عمر زوجه سعید مذکور و قدامه بن مظعون و خباب بن الارت
و عبد الله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه
و [illegible] و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و [illegible] و اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث
و حطاب بن الحارث و معمر بن [illegible] و سائب بن عثمان بن مظعون و [illegible] بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید
و [illegible] بن عبد شمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر
و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و بعضی [illegible]
[illegible] اما این کتاب متحمل این نیست و [illegible] جماعت بودند که متعاقب در سلک اهل ایمان درآمدند تا بعد از آنکه اسلام آشکار شد

واقعه هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخر الزمان

از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از همه ایشان بسال
خوردترم و چشمم تیزتر و قبیله و نسب عظیم تر و بدانچه از دست من برآید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر
افروشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردن من انداخت و بدعا و ثنا مرا بنواخت و گفت این برادر و وصی من است
بهرچه گوید و فرماید گوش وا سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش افگنید قوم برخاستند و بخندیدند
و با ابوطالب گفتند که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله
چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم
و این همه ابنای پدر تو اند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالت تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه
مسابقت نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو بر جهت آن [illegible] قیام نمائی در افشای
و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در رعایت تو جان شیرین [illegible]
بعد از آن گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب الله اکبر آنچه او خود اختیار کرده است [illegible]
و شما دست از وی باز دارید پیش از آنکه دیگران بدو دست برند ابوطالب گفت ای احمق [illegible]
خصوصیت بصورت و وقتی منمای گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و مثل آن قرین [illegible] آتش نهاده
که تا من زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه [illegible]
نمودی و راه متابعت او پیمودی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید معاونت او فرو مگذارید
تا غایتی که حق تعالی سنت حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و در روایت واقدی آنست که چون آیت کریمه و انذر عشیرتک الاقربین
نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند سبب [illegible]
چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شمایند و با سیوف قواضب از برای
ارواح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ منسوب نیستی و ما هرگز از تو
دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف
و ای اخلاف بنی زهره تا بهیچ اجداد را از قریش برشمرد و گفت انقذوا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا پروردگار من
فرموده است که و انذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید
و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگوئید و برسالت من اعتراف نکنید
ابولهب لعین گفت تبا لک الهذا جمعتنا ترا از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس و تعظیم
این سوره فرستاد بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم تبت یدا ابی لهب الخ تا آخرها

واقعهٔ دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دیدند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دین خود آشکار کرد و اعلانیه بدعوت خلائق اشتغال مینماید و روز بروز کار
او در ترقی است و عبادت اصنام در دل خلائق مستهجن و مستقبح میگردد و خدایان ایشانرا دشنام میدهد
و بر ایشان دشوار نمی آمد تا کنون تعرض با ایشان و صنم پالای ایشان نمی رسانید و مقر آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید رو در سفر آخرت نهاده بودند تعیین می نمود و قوم نیز متعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
نمیگشتند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مغیبات عالم بالا
با او سخن میگویند نسبت و چون برین تنبیه چند گاه بگذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب الهٔ باطله قوم مبنی از آنکه
منزل پدران ایشان که بی حلیهٔ عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم نازل گشت و این آیات بر ایشان
میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابهٔ کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت
ابوطالب مجال تعرض نداشتند و جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل وغیرهم برخاستند و نزد ابوطالب
رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در شرف خاطر تو میکوشیم
اکنون این برادرزاده تو دین آبا و اجداد گذشته و دین دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و ما را ابلهان
میخواند و با وجود این رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت
نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد ازین نصیحت تو ممنوع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم
ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و اینمعنی بسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اظهار کرد و
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان میکرد بکفر و ضلالت ایشان
کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان
پیش عم او ابوطالب آمدند و گفتند یکبار بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمی خواهیم که از ضمیر ما غباری
بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده و ما را اضطرار در الحاق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که بایذای او
مشغول گردند و بمنع و رفع و دفع او بپردازند و میگویند که او در میانه باشد یا ما زیاده ازین طاقت نداریم
ابوطالب هر چند در اطفای نائرهٔ جهالت ایشان کوشید فایده نبخشید القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و برفتند
و ابوطالب ازین مهم متفرق خاطر شد و نمیخواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برسد و خوش نداشت که قوم
نیز از وی متنفر و منقبض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت پیش آید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند و گفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بدشمنی تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من کشاده اند و نصیحت

و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دورست واگرچه درین کار با ایشان رفقی پیش بری و در رضای
ایشان کوشی تا کار بنزاع و خصومت نکشد از کار دور نباشد و ایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشان را
بکفر و ضلال نسبت نکنی و خدایان ایشان را سب نگوئی و دیگر تو دانی و دین تو پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت و نصرت او دل تنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده است و او را بقوم او
باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را
بیاورند و در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که دست ازین کار بدار البته نگذارم
تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد و معذور باشم چه مکلفم و در وفا بیت تا که جانم در تن است نه تا آنچه
که اجل آید پیغمبر دست از این بگفت و برخاست و آب در دیده بگردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از پیش وی دل تنگ بیرون رفت ابوطالب از آنچه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند و گفت که برو بهر نوع که میخواهی آنچنان عمل کن که تا جان دارم از حمایت و نصرت تو
باز نه ایستم و ترا نسپارم و در طلب بنی هاشم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد
و بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب امر را در کنف حمایت خود در آورد و از تعصب او دست نمیدارد ده کس
از رؤسای قریش عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعیمه
بن عدی و نبیه بن حجاج و اخنس بن شریق و عماره را که پسر ولید بن مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه شب چهاردهم می نمود
و گوئی چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشته پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابوطالب
میدانی که اکنون در عرب از این جوان زیباتر و خوبروی تر نیست و از پدر او معروف تر و مشهور تر کسی این فرزند
بجان پیوند خویش را بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما ده تا او را بقتل رسانیم که
دین ما را بتمام تباه کرده و قوم ما را از راه برد ابوطالب از این سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع انصاف که
بسیار از خرد دور است هیچ عاقل تصور کند که من فرزند شما بستانم و بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچ کس
این معامله کرده است که شما میفرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم است من خصم اویم و هر که خصم دین اوست من [illegible] ابوطالب چون این سخن بگفت همه از پیش او برخاستند
و بدشمنی و کدورت میان ایشان پیوستند ابوطالب [illegible] بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بخواند و احوال
با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحریص کرد همه گفتند سمعا و طاعة هر چه
فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان ترا آماده ایم ابوطالب چون همت ایشان را بدید دیگر نگی ایشان را مشابه
کرد چنانچه در سیر مذکورست بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب به حمایت و مظاهرت آنسرور صلی الله

علیه وآله وسلم مصمم گشتند دیگر بحیله و مکر و فریب بر پیغمبر علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بربستند فصل پنجم در ذکر
افرا اشرکان بسید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم و نسبت به صحابه کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین میگردد واقعه اول در ذکر کسانی که در افراز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خصومت او با اعلی کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیدند
اشد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود
بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس
و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و صاحب او عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عاص بن
حمراو عاص بن هشام و ابی الصاف تر از میان اینها و آزار دهنده تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از همه حارث
بود لعنة الله علیه و علیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه
وآله وسلم بربستند و لوای جفا و رایت ایذای او برافراشتند و طریق سخریه و استهزا با آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی سبب آنحضرت در القویت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب و
بمساعدت طائفه که مستعد متابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت می نمود و آیت
کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم
خبر میداد و قصه و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در مواضع خود مستوفی بیمین خواهد شد ان شاء الله تعالی
واقعه دوم عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایه
بد بودم ابی لهب و عقبه بن ابی معیط که بقصد من فضله و فاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند و من
چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بجو داز راه دور میکردم و زیادت از این بد ایشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف
این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید منذر بن جهم روایت کند که عقبه بن ابی معیط باری بار دانی از فاذورات
آورده تا در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابولهب بر آن وقوف یافته آن باردان پر نجاست را از دست او
بستاند و بر سر او ریخت و عقبه از وی می گریخت و او را می کشید تا پیش مادرش اروی که عمه حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم دارد پس پیش مادرش شکایت کرد ابولهب خود را عرضه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و
نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته مادروی اروی گفت کار نیست پسندیده قرابتی از برای قرابت محمد کشید
نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وآله وسلم نظم ای جان و تنم فدای نامت ؛ از دیدن
دل کنم سلامت ؛ تو پادشهی و ما گدایان ؛ تو خواجه و ماکمین غلامت ؛ روزیکه شراب وصل نوشی ؛ یک جرعه بحاظمان
نرجاست بهر آن بادم که هر که قطره خورد ؛ هشیار نگشت تا قیامت ؛ واقعه سوم طارق بن عبد الله

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لو لم تقبلوا الاسلام
اقتداء بحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول
دین من نکنید چون گوسفند شما را سر ببرد و پندارید که رایگان از دست بیرون خواهید رفت چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاده بتملق درآمدند و آنکه
درباره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت بیش میکرد دیدیم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد و ملاطفت
با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابا القاسم بازگرد براه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بازگشت و طواف خود را تمام گردانید روز دیگر هم در آن محل مجتمع گشتند و عبدالله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم
با هم میگفتند که دی روز این چه بد مستی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرد هم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچگونه
جواب او نتوانستیم گفت که گوییا بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک ما فات نماییم در این گفت و شنید
بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد اشرار یکبار هجوم نموده گفتند تویی که در حق
ما و بتان ما چنین میگویی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط جرأت نموده گوشه ردای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش پیچیده و راه نفس بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنگ گردانید ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آنجا حاضر بود فریاد برآورده میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات
من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداوند است جل و علا و آیات بینات از پروردگار شما آورده است و دست از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بازداشتند و بایذاء و اضرار ابوبکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که ابوبکر
از هوش رفته بود و قوم او بنو تیم خبر داشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بردند و در حدیث عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما آمده که قریش در حجر مجتمع گشتند و باهم پیمان بستند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دریابیم فی الحال
بر قتل او اقدام نماییم فاطمه رضی الله عنها این سخن بشنید و گریان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشت
و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام توجه فرمود و چون چشم کفار بسید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم افتاد
مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه
و آن خاک بهر که از آنجماعت رسید در روز بدر کشته گشت با آتش دوزخ معاقب و معذب آمد و در [illegible]
جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کنند که چون قریش اعلای اسلام میدیدند و روز بروز ترقی آن [illegible]
و اصحاب آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و
سحر و شعر بی همتا باشد و مهارت تام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را از [illegible]
و قوم را از اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند پس نزد آن حضرت صلی الله

بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نهد آن بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط با این امر ناپسندیده بیاورد و نهاد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده بود وقت فرمود و ایشان بخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند
ابن مسعود میگوید من آنجا بودم و از دور می نگریستم و ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن
نمی توانستم تا شنید فاطمه زهرا رضی الله عنها خبردار گردانید بیامد و آن شیمه را از ظهر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشت
و بر کافران دشنام داد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال
تفصیل بعضی اشقیا را ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعة و ولید
بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین میکشیدند و در چاه بدر
می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ
فرستادند چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله العزیز و واقعه دیگر در ذکر شمه از ایذای مشرکان مر بعضی
از ضعفای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین محمد اسحق رحمه الله میگوید که تا ابوطالب در حیات بود
عبده اصنام مجال تعرض بخواجه عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند اعیان و اشراف صحابه نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشائر
نمی توانستند که بر وفق مراد خود مشافهی گردانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر
و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زره را
در آفتاب گرم بر ریگ داغ شده انداختند و برخی را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که
از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان
میخواست بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام داشتند بثبات قدم ورزیده دران شداید
و محن حلیه صبر را شعار خود می ساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بنده امیة بن خلف
جمحی بود و نژاد او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده
غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستر از بلال نبود و او را وکیل بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون
او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و بتها را پلید میکرد و
خدای را سجده بجای می آورد این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که سجده برب محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرده گفت
سجدت لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار
رسیدی و روی عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه برآوردی و او را برهنه ساخته در آفتاب گرم
در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گوشت بردی بران نهشتی

بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامیست که بمال خود خریده ام و من بهر انواع تعذیب میکنم و گفت
ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت با وی میکنی
گفت ای پسر ابوقحافه تو او را بزبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم ترغیب نموده اکنون از این عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر گفت نفیسه الله
یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها با امیه دادم و بلال را بستاندم بعد از آن امیه خندید و
ابوبکر گفت چرا میخندیدی او گفت والله که عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من میطلبیدی
بتو میفروختم ابوبکر گفت والله که عجب سودی کردم که اگر صد هزار [illegible] نیست [illegible] این غلام از من میطلبیدی
بتو میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و بردای خود غبار در گرد از اندام مبارک او پاک کرد و در نظر خواجه [illegible]
پوشانید بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت یا معشر قریش شهدوا انه حر [illegible]
گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حضرت حق سبحانه تعالی در شان او سوره واللیل
اذا یغشی فرستاد و تا بدامن قیامت ذکر صدیق اکبر رضی الله عنه در منابر و محاریب منتشر شد و او را بدین صفت مخصوص
میسازند نقلست که روسای بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب مینمودند و زره در
بطحای مکه در ریگ گرم شان عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند
که اگر گوشت بر این سنگها افگندی بریان شدی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذاً بالله بر زبان رانند میگفتند که گویید
لات و عزی از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطاست و از بلا نالیدن خطاست
مثنوی ناخوش و خوش بود بر جان من ؛ جان فدای یار دل رنجان من ؛ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ؛ ای عجب من
عاشق این هر دو ضد ؛ در این وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبراً یا آل یاسر فان
موعدکم الجنة آورده اند که سمیه که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار و گویند
ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز تعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام
خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم
اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد
چرا که همواره باین خطاب مشرف اند نظم چو سر مست منی جانا ز درد سر چه غم داری ؛ چو آهوی منی ای جان ز شیر نر
چه غم داری ؛ چو مه روی توی من باشم ز کسالی سه چه اندیشی ؛ چو شور و شوق من هستی ز شور و شر چه غم داری
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری ؛ چو بر بام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری ؛ گر شهبا و بر با را
همه خوردن سگر ها را ؛ اگر بستند در ها را چه بند و در چه غم داری ؛ اما کفار انچه کفار گفتند

بزبان بگفت خبر بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود
که عاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون
وی در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده میگریست از جفای
کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود
ان عادوا لک فعدلهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن
بالایمان در قصه عمار گفته اند چنانچه آیت با درایت ولکن من شرح الله بالکفر صدرا در باب ابو جهل وعبدالله بن
ابی سرح نوشته اند والله اعلم در باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب به جانب
حبشه و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان
و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان
امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و تفتیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شائع گشت و تعذیب وجفای ایشان بدرجه کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جوابی نفرمود تا چند انکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آمد گفت یا رسول الله اگر میدیدی که حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت وجفای قریش چه رسیده
البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله
بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و توافق مزاج اهل مکه
بجهت مناسب هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن
از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل اینست عثمان بن عفان با زوجه او
رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله بنت سهیل بن عمرو
و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد با زوجه او ام سلمه بنت ابی امیه بن
مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابی حثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن
عبد شمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون امارت ایشان تعیین فرموده بود و بعضی گویند
که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و ابن سلمه است که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد
بتردد گرفته است که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن
اسماء بنت ابوبکر را فرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرزندمن و عثمان اول کسی اند که بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

[illegible]

نقلست که جبرئیل بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز آمد بمنزل همایون تشریف آورده
از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه
بغایت ملول و محزون گشت حقتعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد و ما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله
آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر [illegible]
الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در آنقصه بحال خود گوشیده از صلح گذشتیم و دیگر باره آن بدکیشان
میان ها بایذای خویش بر بستند و در کمین معادات ایشان نشستند و واقعه رجعت مهاجران حبشه چنانچه بود
که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما
از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من از دشمن مبدل گشت سبیل العود [illegible] مسلوک گشته
اسلی تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی پس عنان عزیمت بصوب مکه گردانیدند
و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحه مشهوره
پرسیدند گفتند که با کافران صورتی مشتبه شده بود و بعد از آن که قیاس ایشان عقیم و فکر شان سقیم بود آنحضرت
بعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات قبیحی فزودند مهاجران از آن خبر متفرق الحال گشتند
و از آن معاودت پشیمان شدند و هر یکی از مهاجران با مان شخصی از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان
و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبة بن ربیعه آمد و زبیر بن العوام
بجوار زمعه بن الاسود در آمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق
[illegible] بجوار سهل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهل بن بیضا بحمایت مردی از
خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را از اهل این مهاجران داشته اند
آنست که وی بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و عنقریب بحبشه مراجعت فرمود و مورخان
گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه بود و ماه رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود
چنانچه دو ماه دیگر در حبشه توقف نمودند و قصه خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید بن مغیره و آن چنان بود
که چند گاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او و ذمه خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمه مشرک
نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر از من بتو رسانیده اند چیزی که از من دوری میکنی گفت لی ولیکن در ذمه
خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را کنف حمایت خود گرفته بودم
و او از ذمه خود سپردم اکنون از من میخواهد که ذمه خود از وی بری ساختم و کار او را باز و مهلکه انداختم

تا آنوقت که باز از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر روی چشم عثمان بن مظعون زد چشم او را کبود ساخت و ولید بخندید و گفت ای جوار من بیرون آمدی بدین کرد تو را مبتلا گشتی عثمان گفت من این معاملات خوشم و ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذا مر از نزد خدا تعالی ذخیره است و چشم صحیح من محتاج این گونه المماست ابیات مخفی کان برای دوست کشی فرحت یابان در ابتلای نیست تا گدای در حبیب سلیم با پادشاهان گدای نیست امام واقدی رحمه الله میگوید که سعد بن ابی وقاص از این واقعه واقف گشت بر عثمان بن [illegible] الله مغیره رفت و ابرو پشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید فصل دوم در هجرت اصحاب کرت دوم بجانب حبشه امام واقدی رحمه الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان با ایذای ایشان اقدام نمودند بقیه ما فیه ترا برافزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب تو قریبی هجرت نمادند و بروایت واقدی رحمه الله اعداد مهاجران نوبت [illegible] نفر بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و ایشان در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه بایشان رسید و سی کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنها که در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شدند یکی از آنها عبید الله بن جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران در حبشه و [illegible] فرزند متولد شد [illegible] در فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب [illegible] آمدند سی و [illegible] و چند تن از والدان در زمین هجرت و [illegible] بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه بیان میکنیم واقعه اول در [illegible] مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم و [illegible] ایشان بهجرت [illegible] است که چون یاران از حبشه باز آمدند از مکان آن دیار و آب و هوای سازگار [illegible] خوشگوار و میوه های آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج [illegible] [illegible] یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چنانکه نیست که از برای کنایس قربانها می کنند و قمر را دعوت [illegible] و [illegible] بان راحی نوازند و چون بشهر ایشان نزول کردیم نجاشی از تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد بار [illegible] بر ما نهاد و عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله در زمین حبشه مونس ما نجاشی است یکسال که در آنجا مقیم بودیم از حرم تجارت سود بسیار حاصل کردیم و امروز مزیج مسلمانان را بعد از [illegible] تا ما دامی که [illegible] از هجرت تعیین فرماید یا قوم با اسلام در آیند و [illegible] تمالک و تمادی قریش در ایذای ما [illegible] بی نهایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در باره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بحسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب

که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است
و حمیت او در انجیل منقول است بروید شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند مکافات کنم و اگر
کوه زر بمن دهند شما را بایشان ندهم و هر که از شما دیناری بغرامت ستاند از وی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایم
ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع بود که مالقصد منه غرض این دو رسول قریش چه شد بگم که اگر ایشان
مشاعه کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان حصول غرض بجائی نرسانیدند و بعد از آن نجاشی گفت چون حضرت
حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحفه و هدایای قریش را
بایشان رد کردند و گفت نجاشی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت ننمایم واقعه چهارم ذکر
ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود انجر نام و بغیر
از نجاشی فرزندی نداشت و عم نجاشی برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند
و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان
سالم باشد و باین خیال محال بقتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی
نجاشی از مرتبه صبا بمرتبه جوانی رسید میان بخدمت عم بربست و عم نیز پسر را او شناسا بر وفور عقل و
کیاست و شعور وی عدل و عقل اکثر امور کلیه بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول
داشته بودند چون مخایل نجابت و آثار جهانداری بر جبین او واضح و بر چهره او لائح دیدند خائف و اندیشناک شدند
که مبادا بعد از وفات عم او سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم بصورت
صدق نزد ملک گفتند که ای ملک این برادرزاده تو بواسطه معامله که از ما نسبت به پدر او صدور یافته بغایت هراسانیم
و شب و روز از بیم او هراسانیم اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان
فرمای ملک از این سخن در خشم شد و گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر او دارید چون
بار دیگر یکی از این دو معامله ابرام نمودند و الحاح ایشان از حد اعتدال در گذشت ضرورة پادشاه باخراج شاهزاده
فرمان داد و مشروط بر آنکه او را از خوان روزگار بوسعت دارند هیچ و شنار از دار و سر او جدا سازند لاجرم اعیان ملک او را
بتاجری بفروختند و ششصد درم بهای او گرفتند و مشتری او را در کشتی نشاند و منتظر باد می بود تا کشتی را براند اتفاقا
چون نماز دیگر شد ابری آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران بیرون آمد
ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بر وی زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشتند یکی از اولاد او خواستند
که قائم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچ یک لیاقت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی فرستند
و او را از تاجران باز ستدند و پادشاهی بوی مقرر گردانند و بطلب او بکنار دریا آمدند و دیدند که کشتی هنوز بر روی آب

از وی اجازت طلبیدند و بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند
و جوابها شنیدند **واقعهٔ ششم آمدن رهبانان حبشه بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم**
آنچنان بود که جماعهٔ از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن در آمد و
گفت توئی که دعوی رسالت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت من گواهی میدهم که
خدا تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب او برین نهج گواهی دادند و اقتدا بوی
نمودند و اول اسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف
با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شما را تفحص دین
فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بوی برید شما را عقلی نیست یکساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید
و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که در میان ماست که هیچکس اجابت دعوت او
نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی والله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما
نشنیدیم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضایع نمیگردانیم و بمقوله جاهلان از حقی که بر ما روشن
گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام
آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابوسلمه بن عبدالرحمن که گفت که چون اساقفه رجوع
بدیار خویش کردند نجاشی از آن طائفه استفسار صفات علیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود طابور آنچه دیده بود
و دانسته عرضداشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی القاست که پیوسته نجاشی متجسس اخبار
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و فتح و ظفر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسرت می افزود **واقعهٔ هفتم دلیل انکه تهنیتی**
واقعهٔ نجاشی بود و واقعه آنکه امام واقدی رحمه الله فرمود روزی نجاشی دو جامهٔ سفید کهنه
پوشیده بود و از خانه بیرون آمده و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفگنده بود و بر زمین نشست حبشه تعجب کردند
بعد از آن بطلب جعفر و اصحاب او رضی الله عنهم کس فرستاد و ایشان نیز آمدند چون ملک را باین طریق دیدند
تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت من جاسوسی بطرف مملکت شما بجاسوسی فرستاده بودم آمد و بشارت آورد
که حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید
در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرگترین قریش که عتبه و شیبه و ابی الحکم و زمعه بن الاسود و امیة بن خلف همه مقتول گشتند
و طائفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق
پوشیده و گفت در احکام انجیل چنین یافته ام که حضرت حق سبحانه و تعالی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون

نعمتی یابند و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدیث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی الهه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من خواستم که شما را ازان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم
مثنوی ز شاهان تواضع بود دلپسند ٭ که مطلوب باشد حلاوت ز قند ٭ تواضع کند هر که انسان بود ٭ که نخوت ز افعال شیطان بود ٭ درین راه خاکی و افتادگی ٭ به آمد ز شاهی و شهزادگی ٭ و بعضی واقعات دیگر از وقائع نجاشی در ذکر فوت وی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی

فصل سوم در وقائع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مبین میگردد

واقعه اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه

مؤلف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مشهورتر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میدارد و بروایت دلائل النبوة بیان میگردد لفظ مستغفری است از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد ابن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند ولید مغیره بتی داشت در ان مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل را که یا ابو الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را بر گردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو می گوئی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیکتر است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین است گفت اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند که خدای تو تا ما نیز ببینیم و چون آن قوم را ساحت دل از جوهر عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آورده بسجود مبادرت نمودند بعد ازان گفتند ای اله و سید ما و مولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز برآورده در قدح و مذمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیتی چند از زبان آن بت برخواند که اول آن ابیات اینست ٭ قبح الله کعب بن فهر ٭ ما اقل العقول والاحلام ٭ الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده اغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم و هم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات بسمع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم بعد ازان سید هم یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را

بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی برین امر قیام ننماید و بر انبیا لعنت کنند مگر این که بزودی هلاک گردد
ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم که آینده
آمد و مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را سلام کرد آواز او شنیدیم ولی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت
چنین شنیده ام از نبی علم خود که مسعر جنی از جهودتی نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان ناشایسته
گفت و فادها دلهرت ازان متألم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا
در یافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون در خدمت آمده ام
که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آن صنم باز اشتغال خواهند نمود تا بزبان همان
در مدح تو و مدح دین تو بقوم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم دوستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید که ترا چه نام است گفت سمج فرمود خواهی که ترا نامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم و این نامیست پسندیده خوشحال از نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم باز گشت این شب بر ما بغایت دراز گشت چرا که منتظر بوعده او بودیم که فردا جزای نقصان مسعر جنی نماید
چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رسید و ایشان را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جهود بعبادت و سجود آن
بت قیام می نمودند و زبان بطعن می کشودند و ازان بت تنقیص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و دین او استماع نمودند
ناگاه آن هاتف و سمج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون آن بت باین چند بیت در نعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود شعر انا عبد الله
وابن الهمیر اذا انا قتلت ذا الفجور مسعرا ٭ وعمه قصر بیعت منکرا ٭ اری الصفا بلا عتی وتکبرا ٭ وضالت الحق
وراءم المنکرا ٭ بشتمه نبی المطهرا ٭ الی آخر الابیات بعد ازان که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان
شنیدند آن بت را شکست کرده بر زمین زدند و شکسته شد و نسبت این امر بسحر نمودند و روی بانحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند و بایذا و اهانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و از غایت جهل ابو جهل لعین
دران شقی ازلی بدین که [illegible] زبان [illegible] سید انام صلی الله علیه وآله وسلم بکشادند و یکی از سفها
چون [illegible] روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما [illegible] صبر و تحمل نموده هر چند آن ملاعین را ایذا و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد

و پیوند خون با آن بدبختان پس باز نمی آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود شراب و طعام حرام کردم تا از آزارنده
برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبانروز بود که طعام و شراب نچشیده بود و در روایتی آنکه
کنیزک عبدالله جدعان این واقعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را بانتقام آن گروه نا فرجام اغرا نمود بعد از ان
برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسپ خود نشست و بجانب آن گروه
بکوه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بترسیدند و با یکدیگر گفتند که
اگر اول با ما مرحبا کرد و بعد از ان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال ما نشد و اول بطواف گاه زد
آورد و نهایه که از جهت برادرزاده خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آن روز نعم صباحا بوده است
بعد از انکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا التفات ننمود بعد از ان بر سر ایشان تاخت و گفت
ای معاشر قریش کدام یک از شما به برادرزاده من این تعارض نموده اید و در جواب تقاعد افزوده اید ابوجهل از میان ایشان
بجواب مبادرت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من با نیاد ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام
حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی
که اگر من حاضر می بودم سرهای شما را بتیغ بیدریغ از تن می بریدم و فی الحال از اسپ فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل
چندان بزد که هفت جا سر او بشکست و او از شرمندگی میگفت دردا یا ابا عماره فانی شتمت ابن اخیک بگذارید
ابو عماره را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد بعد از ان در مسجد حرام بطلب پیغمبر انام صلی الله
علیه و آله و سلم در آمد دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننموده کرت دوم گفت السلام علیک یا ابن اخی
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و سلک گوهر آبدار از صدف اجفان یکبار فرو ریخت و گفت
یتیمی را که نه او را عم است و نه پدر و نه مادر است نه برادر و نه مددگاری و نه نصیری و نه کارگذار و نه وزیری و نه غمگذار
و نه محرم و نه صاحب اسرار و نه همدم فقط آه که اندر زمانه محرم نیست ... هیچکس را ز حال من خبر نیست ... بایدم ساخت با جفات فلک
از کسم چون امید مرهم نیست ... دم نیارم زدن ز سوز درون ... که کسم غمگسار و همدم نیست ... قصه غصه که من چه دارم ... با که گویم
که هیچ محرم نیست ... حمزه بلات و عزی سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم
بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله
نمائی تا بحدی که اعضا از خون آن سفها بیالائی و بتقویم مرکب اندام این قوم بی ادب را پامالی ترا از درگاه حق تعالی
بغیر از دوری نیفزاید و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان نکشائی
و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر سر ابوجهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست تعدی

گردن کشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت حضور من
ازین انتقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامیست بغایت بحلاوت که بآن کلام
خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که افروخته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
گفت آن کلام پروردگار منست جل جلاله گفت چیزی ازان بر حمزه بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
سوره مومن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ازین کلام مفهوم میشود که خدای تو
آمرزنده گناهانست فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا که
له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را دیگر باره تصدیعیست شبهه هست در کعبه
باقی در مکه که حکم ایشان مقدار شبری نفاذ ندارد و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین ست همه از خدای منست نبی احمد صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود بلی چنین و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا آیم و بتو ایمان آرم و ازین گفته دراز نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد ایشان را فرمود تا فرمانبرداری آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نمایند و هرچه فرماید بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتند آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو چیست گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام موکل بر دریاها اگر فرمان فرمائی دریاها را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون ریزند
تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت
من فرشته بادم اگر فرمائی رایحه بر مکه بوزانم که مردم او را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان بفرشته سیوم خطاب فرمود
که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام موکل بر آفتاب
اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت انجامند و ترا
از شر ایشان بر آسانی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و
قدرت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمائی کوه ابوقبیس را از کوه بر کنم و بر مکه زنم و ایشان را
بخاک برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان
پروردگار من شمارا امر باطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

شما آمین بگویید ایشان گفتند سمعاً وطاعةً بعد ازان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت گفت الهی از نوازل
عذاب و فتنه بردار و قوم مرا راه راست نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا الهی نمیدانند و حق مرا
نمی شناسند بامکه بمحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آفرین کردند و گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی مارا در وقت هر یک از
انبیا علیهم السلام برای ایشان فرستاده همه بر قوم خود نفرین کردند و بعذاب خود مبتلا شدند تو بودی که دعا بصلاح و بلطف
قوم نمودی و در اصلاح و انجاح ایشان فرمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من
مرا فرستاده اند که تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب در میان گردم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس الهی
مراجعت نموده آن قصه و واقعه رسول صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دل با ایمان حمزه [illegible]
آنشب بدعا بگذرانید و این دعا معروض گردانید که اللهم اعز الاسلام بعمی حمزة ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب
چهل نوبت حمزه باستانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود و [illegible]
روز علم کشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را نظر بر حمزه افتاد
فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز با مروز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه گفت
چنان کنم ولیکن از برای من ازان کلام که دیروز میخواندی برخوان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سورة الرحمن آغاز کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان چون
باینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق را سجده کنند
اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله پس حمزه در زمره اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام بسبب حمزه بن عبد المطلب
غالب شد و شکست تمام بحال قریش راه یافت و در روایت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بقریش ملاقات کند
اول بجانب حرم جای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مشرف و مستسعد شده بعد ازان بانتقام ایشان پرداخت و تارک نامبارک آن لعین را بضرب کمان بشگافت
بنا مخزوم ازان روان گشتند مردی از مجلس برخاست و گفت یا ابا عماره حالا غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت
بینی ای ابا عماره حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدائی مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بنده و رسول اوست و ازین حالت باز نمیگردم و اگر توانید ازین حالت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت ملول
گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند
و حوال اهل رقت و عجز با دل با ایشان نداشتند تا روایت است که هم دران آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد
بعد ازان بسه روز واقعه دیگر اتفاق پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم سی و نه نفر رسیدند ابوبکر گفت

یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا کی اسلام را پنهان داریم و اظهار نکنیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر رضی الله عنه بسیار الحاح نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفتند
و در حرم نشستند و ابوبکر ایستاد و خطبه بلیغ برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و در آن خطبه
دعوت باسلام نمود و مشرکان را این نهایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر رضی الله عنه
در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین را بگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی او از رخساره شناخته نمیشد
تا بنو تیم رسیدند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانه او بردند و او در صدد هلاک رسیده بود
و آخر روز با اشیا انگاه بهوش آمده بود و اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
چیست حاضران دست بر داشتند و ملامت کردند که این همه مضرت بسبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتو رسید
ز آنجا برخاستند و بقبیله خود رفتند و ام الخیر که مادر ابوبکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابوبکر گفت تا حال آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ندانم هیچ طعام نخورم هر چند مادرش الحاح نمود مفید نیامد بعد از آن مادر خود را
نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کند ام جمیل از ترس
گفت من ابابکر را نمی‌شناسم اگر بخواهی با تو پیش ابوبکر بیایم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته و فگار افتاده یافت گفت
یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند بدین عمل ناپسندیده خود عاقبت بد خواهند دید و عذاب
کرده ابوبکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در صلاح و سلامت است در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نبینم طعام نخورم
پس صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را برداشته پیش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم او را در بر گرفت و بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابوبکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا هیچ رنجی نیست الا این جراحت
که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام الخیر مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدت یک ماه
در آن خانه بماند با اصحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و روایتی آنست که همان روز که این اذیت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
رسانیدند حمزه در همان روز باسلام مشرف شد جبر نقصان باین کمال حاصل آمد واقعه دیگر از وقائع
سال ششم از بعثت ایمان امیر المؤمنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت عمر را با ابوجهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده در میان داشتند حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دید و آنشب باین دعا مبادرت می‌نمود که اللهم اعزز الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل

واقعه عجیبی در دل عمر رضی الله عنه پدید آمد و چون بکعبه رسید صنادید قریش در آنجا مجتمع بودند واقعه گوساله و آنچه دیده بود و شنیده بود
با ایشان بیان کرد ابوجهل گفت این امریست غریب اگر غیر عمر کسی دیگر بودی این سخن از وی باور نکردیمی اما ای عمر مصلحت آنکه
این سخن جائی نقل نکنی و این راز را سر پوشیده نگاه داری عمر گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا ولا باطلا و سوگند
بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده‌ام خواه حق و خواه باطل مشرکان بر شیوه‌های بیهوده تردد نموده و التماس کردند
تا عمر رضی الله عنه را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشت
و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصوصیتی که میان ایشان واقع بود صحبت بت که صنم ایشان بود
میرفتند عمر رضی الله عنه را نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون به پیش بت رسیدند ایستادند [illegible] جواب می‌شنیدند که از جوف آن صنم
باشنیده با این ابیات ترنم می‌نمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام ما انتم وطائش الاحلام و مسند الحکم الی الاصنام
فکلکم اراه کالمهام اما ترون ما اری امامی من ساطع یجلو دجی الظلام قد لاح للناظر من تهام
یرجی المنا قد جاء بالتمام الرحمه الرحمن ما من الایام یامر بالصلوة والصیام والبر والصلة الارحام ویزجر الناس عن الآثام
چون عمر رضی الله عنه از زبان بت این سخنان شنید از بتخانه بیرون آمد با خود گفت چیزی عجیب غریب مشاهده افتاد بنیر اینکه کار محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بالاکیه برسیدم بقتل او مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که نعیم بن عبدالله النحام
گفتندی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم میروم گفت از بنی هاشم و
بنی عبدالمطلب نمی‌اندیشی که این امر خطیر بتو واسطه گذارند عمر گفت با شما که بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کرده
اگر چنین است ابتدا بقتل از تو کنم گفت بر دین آبای خود [illegible] گفت ای عمر ترا [illegible] عمر گفت کدام است
گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده‌اند اول اصلاح
خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران بپرداز عمر رضی الله عنه تعجب نموده در صدق قول او بدیده طلب دید گفت اگر تحقیق این معنی طلبی
گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه ترا تناول کردند بدانکه بر دین تواند والا دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم دارند عمر روان بخانه خواهر شد
و در آن آوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم و تلاوت
آن سوره مشغول بودند و در سرای بسته بودند عمر ساعتی بر در سرای توقف فرموده استماع آواز ایشان نمود و بعد از آن
در سرای را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه سوره که بر آن مکتوب بود مخفی ساختند و خباب در زاویه
از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند عمر چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می‌شنیدم چه میخواندید گفتند
کلامی در میان داشتیم بآن تکلم می‌نمودیم عمر گفت گوسفندی بیاورید حاضر آوردند و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت
و خواهر و داماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما از ذبیحه تو اکل نمیکنیم عمر پرسید که چه سبب است گفتند [illegible] را صدق
قول نعیم گشت بعد از آن اظهار [illegible] نموده با پای خواهر مشغول شد [illegible]

دعا فرموده و از حضرت حق جل و علا ایمان او و ابی جهل بن هشام مسالت نمود که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب
او بابی جهل بن هشام و اثر اجابت در ذات او بظهور پیوست عمر گفت ای خباب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم برسان خباب بدرقه عمر گشته بحضرت الله فرموده و در روایتی آنست که آن شب تا بروز عمر بیدار بوده و بحضرت حق سبحانه تعالی
مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل وی می افزود و چون
صباح شد و رایت نور بر بام این قصر صفت آشنا م زبرجدی برافراختند و فراش ظهور بر بساطها بافشاند و
از هیبت عبور انداختند عمر گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کجاست تا بروی دست بیعت
در فتراک تمسک دین قویم او زنم و رقبه عبودیت بزیر بار ادای رابطه خدمت حق گزاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه است و در روایتی در منزل ارقم بن ابی الارقم است عمر خطاب بسعید و خباب روان شدند
و خباب بدرقه ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بمجادله بنی ضماد
که بت ایشان بود عمر با ایشان بر ضماد درآمد چون پیش ضماد درآمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمای ای ضماد
ناگاه از جوف ضماد این بیت انشاد کرد که ترکوا الضماد و کان یعبد وحده * قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی
ورث النبوة والهدی * بعد ابن مریم من قریش مهتد * سیقول من عبد الضماد و مثله * لیت الضماد و مثله لم یعبد
همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر مگر تو دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده عمر گفت خدای
که حکم دین او مستوفی است بر سموات علا و آلوهیت و انای سر و تهی چون از انجا بیرون آمدند یقین عمر زیاده گشت و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی مهجوری بود و از ترس کفار قریش
مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله
و سلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران
شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم کرده بودند تا روایت است که بعضی
از صحابه کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس تلبیس پیشه گرفتار گردیم و یکبار کلمه شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و
گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای
دلیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقرا آواز در آواز
اندازیم و یکبار ندای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر بتیغ سیاست
بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شما دانسته ای
دانید که آن قادری که آتش نمرود را برابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سر سالکان را سبب رهائی جان وی بر جان
گردانید و حلقوم اسمعیل را از بیم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران را از شر اشرار و قهر کفار و رنجیده

قوم از این واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر رضی الله عنه بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته بود و در ربقهٔ عبودیت کیش در آمده بطیبت
شمشیر عمر رضی الله عنه بر کمر بقتل رسول آید و در دام خدا افتاده در بحث ظفر پا بدر نبا خورده گفتند این امر عظیم است ما نیز بجان بکشیم
در اطفای نائرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و شعلات ساطعه احمدی صلی الله علیه وآله وسلم جهد و اهتمام نمائیم همه
یکبار حمله بر عمر رضی الله عنه آوردند و عمر رضی الله عنه نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم با هم داد و عمر رضی الله عنه تنها بر کشید یک
و کفار را راندند و عمر رضی الله عنه دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت در چشم خانه او کرد
او فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر رضی الله عنه مرا بکشت کوشش بسیار کردند تا او را از دست عمر رضی الله عنه خلاص کردند و کفار طریقهٔ فرار پیش گرفته
و عرصهٔ کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام در صحن کعبه نماز و ادای نماز
پیشین با جماعت باصحاب بگذارد و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر شریف مائل در درآمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت
اظهار اشتیاق فرمود دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بخانه اش اندرون برد خواجه صلی الله علیه وآله
وسلم خانه را از بتان مملو دید بعصا بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه تکلم مینمود وقل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت بیت یا ایها
الاصنام هذا احمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا ان کان للاله فاسجدوا همه یکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت
حق سبحانه و تعالی این آیت نازل فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است
و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما
انتقام نتوانستیم از آزار دهنده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت است که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه
مسلمان شده بود دیگر دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خوار نمیدیدند رضی الله عنهم و از مفاد باب سوم
در وقائع سال ششم تا سال نهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در غلبه
فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهدهٔ قریش با یکدیگر
در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مقاطعت و ایذای آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و درین فصل چهار واقعه بیان میکرد و واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت واقعه
بغایت صعب روی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن محل میلادیه تعلقی ندارد
بلکه تاریخ مدینه است لیکن قلم تیز زبان را از تقریر آن نابرین معذور داشت واقعهٔ دوم از وقائع
سال هشتم از نبوت خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غالب گردیدند و مشرکان بدین واسطه
بنیل فرح و شادی بشتافتند و گفتند در میان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست بجا آنکه از کمر کسری

اگر پنجم پیدا شود هم با این پنج یار امید است که کفایت شود هشام با زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی ملاقات کرد
و همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدیگر
بر زبان راند القصه قرار چنان شد که چون در آید رسا هم یاران بخیر در حجون که مقابل مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش
پیمان بندند و بعد از آنکه خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید رفقای خمسه بموضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند
که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه که نوشته‌اند و این صحیفه قاطعه را قطع و قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس قریش سخن گویم
و شما مرا مددگاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون دلهای اصحاب عرفان
روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای
خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با اهل و عیال در شعب در بلا زندگانی کنند
تا از غایت گرسنگی بمعرض هلاک رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نکنم چون این سخن بگفت
ابوجهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود
بن المطلب روی با بوجهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی‌تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن
راضی نبودیم ابوالبختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در آن صحیفه بانچه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت
زمعه و ابوالبختری درین قول صادق‌اند و هر که بغیر آن گوید کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نمود و اکثر
قریش بجانبداری اینها میل کردند ابوجهل گفت امری چنین ظاهر در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب
اختلاف در میان قوم پیدا شد آنگاه قادر بیچون و دانای حکیم خورده را بر آن صحیفه ظالمه برگماشت پس جبرئیل در رسید
و سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر بعم بزرگوار
خود را آگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی بجانب تو آید و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب
نبودی و هیچکس از تو خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود که ملک الملک و حاکم بر حق عز ذکره جبرئیل را فرستاده
مرا خبر داد ابوطالب گفت خدای تو بر حق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد از آن ابوطالب با یاران
متفق از شعب بیرون آمدند و بخانه کعبه که مجمع قریش بود رفتند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور آنکه از حفظ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تنگ آمده است او را تسلیم و تحویل نمودن گفتند بیکدیگر که خود را بقتل شخصی که مصاحبت با او دراز است
خوش کرده ابوطالب گفت بجهت سخنی آمده‌ام که مصلحت جانبین متعلق بدانست اکنون صحیفه را که در باب معاهدت نوشته‌اید
بیارید ابوجهل و متابعانش سرگشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر ابوطالب آید پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
تسلیم ایشان نماید و بالفور عهدنامه را فرو گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان

جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می‌کرد
غلام میگفت که من هیچکس را نمی‌بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب از چیست او فریاد برآورد که مرا فدای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم میکشد بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وائل رفت بدرد گردن گرفتار شد و اسود بن عبد یغوث را در سیر از مکه
باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت او آنرا نشناختند و در بروی او
نگشادند و بخانه‌اش راه ندادند از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود
عطش بروی مستولی شده بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی‌یافت میگفت که مرا فدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بترقید و ولید بن مغیره روزی در دکان تیرگری بگذشت پیکانی بدامن او آویخت
و او از غایت تکبر پی او نشست از جماعت قریش که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون نیاورد
و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا انجامید گشت از درد الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله
علیه و آله و سلم تا بسعیر علیهم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در وقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه مبین میگردد واقعه اولی موت
ابوطالب است علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز
از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش
بعیادت او می آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت آنجماعت پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم
و رعایت عائل و اعطای سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود آنگاه گفت شما را
وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است
که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات
و عقلا و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد
عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت او نهاده اند
ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید بنفس و مال معاونت او نمائید قریش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی
از بهشت که از نعیم و عطا وعده میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیفم بیمارم قدری طعام و شراب بهشتی تمنا دارم من از آن قدری بفرست
تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت صدیق رضی الله عنه
در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بهشت بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده
صورت حال را تقریر کرده کفار باز ابوطالب را برانگیختند که نوبت دیگر همان شخص را بهمان مدعا فرستاد و این نوبت هم

همیشه بسر بری در بایست تو اعتراف نمائیم و هرگز از حکم و امر تو تجاوز ننموده‌ایم و ما می‌ترسیم که چون از این عالم نقل کنی
میان ما و محمد صلی الله علیه و آله وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی ابو طالب قراری ده که من بعد
قوم من یکدیگر را بیش نرسانند و ما نیز تعرض او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم طلب کرد و گفت
ای برادرزاده صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد و در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن را گفته باشند بر جمله عرب حاکم گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابو جهل
بجای یک کلمه ده کلمه بگوئیم بفرمای که آن چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله
قوم چون این سخن بشنیدند برنشستند و دستهای نامبارک خود بر هم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
خدایان ما را از هزار یکی آری و این کاری بغایت عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که
که مهم به اصلاح آید گفتند و بر خاستند بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم التماس تو از قریش نیکو بود
و سخن تو بمحل خود واقع شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از این سخن ابو طالب بایمان او امیدوار شده فرمود که
ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب گفت که سوگند بخدا اگر اندیشه ملامت
قریش نبودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آورده‌ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردی
و چون بیماری او سخت شد آنگاه حال او تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید عباس رضی الله عنه گوش خود
نزدیک دهان او برد و گفت ای برادرزاده سوگند به آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمودی میگوید
محمد بن اسحق که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که اگرچه ابو طالب
در حین عرض کلمه ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس بشنوانند
و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و طائفه‌ای از اهل البیت که ایشان اتفاق دارند بر آنکه ابو طالب
با ایمان رفته و لیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلائل آنکه نقیض این است بسیار است دلیل اول آنکه
چون ابو طالب وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت عمک الشیخ الضال
قد مات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در گریه در آمد و گفت برو و او را غسل ده و تکفین و تجهیز او بجای آر زود
انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان او را بیامرزد خدای تعالی او را و رحمت کناد
خدای بر وی و من از برای او آمرزش خواهم خواست مگر مرا از این آمرزش نهی کنند روایت است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بغایت ملول شد بر مفارقت ابو طالب و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود که ای عم
صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد و بالجمله سخن حضرت امیر

که فرمود عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه فرمود انه مات مشرکا دلیلیست بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دوم چون
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را
در حالت قبض که از برای تو آمرزش خواهم طلبید چند روز در خانه رفته از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست
صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خویش
که در کفر انتقال نموده بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواسته است
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم
وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و گویند کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم اینجا نازل شده است در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان
نخواسته است پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواسته است آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان و استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات تا امام فارابی میگوید
که فلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لا یجوز ان لا یغفر لمن امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان
جائز نیست کذلک نا آمرزیدن مؤمنان نیز جائز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل
از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبدالمطلب آورده اند که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که پدرم گفت
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و دافع بود از برای تو با قریش
تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از عمل خدمتهای تو عائد خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر
بجهت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه
بکعبین رسد و اینجا استعاره فرمود از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیامة ابی طالب له شراکان من النار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب
آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مراد دو نعلین باشد از آتش و یا که می جوشد از حرارت آن
نعلین مغز در سر وی و اورا مغلظ آن باشد که هیچکس را شدید عذاب او عذاب نباشد بعضی علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا تعالی را نشناسد بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که
خدا تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بصفت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قال الله تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به الی جحد و اما کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدا تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که
بدل خدا تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدا تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد و همچو کفر ابوطالب که گفت ولقد علمت بان
دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و ظاهر است که هر منقصی یکی ازین انواع از او نخواهد شد از تحت مغفرت الهی جل و علا

بن قصی بن کلاب بن لوی بوده و در قصی با نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملحق میشود و از مجلس سابق
معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با وی کی استحکام پذیرفت و در آن وقت چند ساله بود
عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او نسبت بسید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم گذشت
اکنون از خصائص آن سیدهٔ نساء عالمین رضی الله عنها ده خصیصه بشنو اول آنکه تا آن طاهره در حباله
ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم بر سر او هیچ زن نخواست
دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بکر یافت او را سوم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده اند و اختلاف است در مسئله
فضیلت خدیجه و عائشه رضی الله عنهما بعضی اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانیه را ترجیح می شمارند و جماعتی سبیل توقف
می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوی بواسطه سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم با ام المؤمنین رسانید پنجم آنکه در مدت زناشوهری کبری هرگز او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آزرده و غضبان نکرده
و غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ننشست ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم غیر از ابراهیم از وی متولد شدند اول قاسم و بآن جهت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکنی بابو القاسم گشت
دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خرد ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت
بوجود آمدند ششم عبد الله و بقول اصح طیب و طاهر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه
رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و بقول اعرف که چهار بوده اند
این سه و عبد الله اما اتفاق است که در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند
و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمه بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اهل بیته الطاهر
و فرزندان هر یکی از ایشان در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی هفتم آنکه سلسله نسب تمامی اولاد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها می شود و از جمله خصائص او هشتم آنکه
بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث است در آن بروی سبقت نداشتند و
بمقتضای من سن سنة حسنة فله اجرها ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا
بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم خرج کرده و او را فضیلتی درین معنی بر ازواج که باین خصیصه موصوف
بوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بر خدیجه رضی الله عنها درآمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایام قحط است مردم محتاج و اگر دستگیری کنم و بدرویشان
و محتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان است و از آن می ترسم اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم از خدا میترسم

عتاب سبب خدیجه رضی الله عنها قریش را الا ما شاء الله یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق گفت
رضی الله عنه چندان زر سرخ بیرون آورد و بریخت و من از جانب کعبه که آن جانب ابوقبیس دیدم از آسمان
و ناپدید شد از آن گفت که گواه باشید ای معشر قریش این مال و ملک محمد است صلی الله علیه وآله وسلم هر که خواهد
گو بده و هر چه خواهد گو صرف کن هم و دعا و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در حیات و ممات چنانکه
گاه بود که عائشه رضی الله عنها از بس که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم یاد وی بسیار کردی غیرت بردی و گفتی
چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و مدتی گذرانید و بود و الله
حق سبحانه و تعالی بهتر از وی داد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن بر آشفت و فرمود که
که بهتر از وی زنی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب من میکردند
و مرا مواسا کرد وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عائشه رضی الله عنها گفت که با خود
شرط کردم که دیگر بعد از آن خدیجه را رضی الله عنها به بدی یاد نکنم نقلست که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود
او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بفراق او بغایت
متحزن گشت و وفات او در سال دهم از بعثت بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیارست و بدین مقدار کفایت افتاد واقعه سوم کفالت ابی لهب
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کتاب دلائل النبوة و غیر آن مذکورست و از ثقات بخبر صحیح مسموع که چون
ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستولی تر شد
غلبه کرد و جرات سفها و آثار عداوت و بغضاء ایشان متوالی گشت نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغوا کردند که دامن خاک برداشت و پاره ازان بر سر و روی مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ریخت و فرق همایون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم غبارآلود شد و یکی از دختران آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پیش پدر بزرگوار خود با آن حال بدید گریه کرد و غبار از فرق و رخسار پاک میکرد و میگریست خواجه کائنات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که قریش هیچ آسیبی بمن نرسانیدند تا ابوطالب زنده بود بعد از آن فرمود
ای دختر مگری که حق تعالی پدرت را نگاه خواهد داشت و [illegible] نقلست که ابولهب چون
دید که قریش با آن سرور [illegible] از آستین [illegible] سر برهنه از گریبان [illegible] بیرون کردند
و پیش از این [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم بی ادبی بتقدیم میرسانیدند که دشمنان
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحم کردند که تا ابولهب که همواره با وی عداوت خاک [illegible] نسبت با وی انگیخت [illegible]
بر [illegible] تن زد و متکفل حمایت و کفالت او گشت روزی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نمود و گفت ای محمد

تا بدر ایشان رسیدند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیله
بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را
باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من جامهٔ کعبه را دریده باشم و دیگری گفت
که خدای تعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که
اگر تو پیغمبری شان تو از آن رفیع تر است که من با تو سخن گویم اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض او کلمات
صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را بشنوند و در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن شقیان لئیم خواهش آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بدل نگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان
بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند
و سنگ در عقب آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون آمده که سنگ تفرقه
درمیان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی گفته است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود
در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض
ثقفیان خود را در آن باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند و آن زمان هرچه ثقفیان با آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سایه درخت انگور نشست حزن و اندوه بسیار
بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین
دست مبارک بدعا برآورد و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا بتو شکایت میکنم ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی
و قلت حیله و چاره و اشتر خواری و ذلت خود را بجناب قدس تو عرض میکنم ای ارحم الراحمین و صفت کمال اکمال تست
دستگیری افتادگان عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته برآنست که تمکنت قیمت شکن حال شکسته
آری ای پروردگار من بگشا گره از کار من اگر تو گره از کار من نگشایی هر آینه حالت بسفر بانی بد و بیچوری مرا هی بلند و
چه بیم بر این دری انداز و یا بدشمن عهد شکنی که بحال من نپردازد اگر عنان نفس پروردگاری بجانب من ملکوت
در ازان باکی نخواهد بود شعر فلیتک تحلو والحیوة مریرة ٭ ولیتک ترضی والانام غضاب ٭ بیت اگر جهان
همه دشمن شود از بد و نیک ٭ تو دوست باش کز دشمنی خلق چه باک ٭ ولیکن عنایت عافیت تو اوسع است
از تقصیر ما پس پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیها و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه خشم تو
بمن نازل شود و غضب تو بر من فرود آید ترا است عتاب تا آنکه راضی شوی لا حول ولا قوة الا بک و چون عتبه و شیبه آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را بدین حالت دیدند بینوائی و تنهائی و غربت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی

بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف اسلام مشرف گشتند و به روایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار
و به روایتی چهل هزار بودند زیرا که جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بعد از فراغ از نماز ایشان
ایمان آوردند و بخلعت قبول پوشیده شدند و از جام معرفت نوشیدند و در روایتی آنکه جنیان از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق رسالت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود
نمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین کشیده
بسنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت
بر چه چیز ادای شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدائی پس علی الفور فرمود که باز گرد
و بجای خود باز رو درخت همچنانکه آمده بود باز گشت نقلست که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دوازده کس از اشراف جنیان اختیار فرمود و امهات شرائع ایشانرا تعلیم کرده امر کرد تا دیگرانرا بیاموزند
بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله تعالی عنه روایتست که گفت
در آن شب شخصی چند دیدم بمثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و آوازهای عظیم
میشنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و جمعی از ایشان ازدحام نموده بودند
که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم بعد از آن
چنانکه قطعهای ابر متقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم متفرق میشدند تا آنجماعت همه بکلی منکشف گشت
بعد از آنکه صبح بدمید فراغت دست داد و از نور روشنائی صبح که عالم روشن شد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نزد من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جامهای سفید
در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من توشه خواستند از برای ایشان و مرکبهای ایشان زادی مقرر گردانیدم زاد ایشان
استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مرکب ایشان سرگین اسب باشد عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت
پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که جنیان آن استخوان را
بمقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز نیابند و هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه مقدار دانه که خورده از آن سرگین ممکن شود
و بجهت ایشان پدید آید و در حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا بالروث فانهما زاد اخوانکم من الجن تحقیق همین معنی مینماید رجعنا الی القصه
ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود بعد از آن قصد مراجعت نمود و چون خبر
مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمائی زیرا که
سفهای قریش از معامله سکان طائف و سکان مخالفت گشتند مبادا که با آن قصد آیند و ادای حج بترجیه و هاکشایند پس علیه السلام

چو بید و نرگس نمان و مان خود گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو چو دید او کرد آخر فغان و مان خویش را
اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم که تا حال می دانی و بیچ و بگرد او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران
فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی بالتفصیل گفت از بس که این قوم مرا تهدید کردند عزم کردم که سخن پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ردم و سخن او نشنوم و در آن حال چون بمکه در شدم و بجائی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی
گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز بسیار کش تا گوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پیدا آمد
دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد
و از روی حسد گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبائل عرب بهر جا مشکلی پیش آید
رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من محصل گردد من چرا بروم و سخن این مرد نشنوم و بخوبی او نگرم
تا اگر بعوی للصواب میکند مرا بخیر پیغمبر باید من نیز متابعت او کنم و مطاوعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود
نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز با آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم رفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجهد
تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا نباید شنود اکنون امروز آواز
دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا شاید
من نیز به متابعت آن فائز آیم اگر در آن خیر بینم و الا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود
و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی ازین خوبتر نشنیده ام و دانستم که آن قوم از روی حسد بدآن
میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام در آمدم بعد از آن
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود باز میگردم انشاء الله باید از تو و توبالله دعا بسیار
گواهی دهد و معجزه باشد بر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود
که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان هر دو ابروی من می تافت
از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن اثر سیست که در روی من افتاده است آنگاه گفتم بار خدایا این نشانه ایمان را
از روی من بجای دیگر منتقل گردان فی الحال آن نور بسر تازیانهٔ او انتقال نمود و چون شمع نوری افروخت چون قوم آن
بدیدند تعجب بماندند لیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون
از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز
بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من همین است و هر دین که تو داری من همان گفتم ای پدر برو و غسل کن و جامه پاک آر

چون پیش ازانکه نزد من آمدی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامه لطیف پوشیده آمده بدولت اسلام
فائز آمد زن من آمد با او نیز همچنین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یکیک خویشان می آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن
قبیله را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم در پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردم گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد
نکنم ولیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد دوسا بعد ازان فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نما
تا حضرت حقتعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم هشتاد خانه دار با من مسلمان شده همراه آمده بودند از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و در ابتدای کفایتی فرستاد
تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بملازمت آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر ایشان
کشید طفیل با پسر خود بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن
بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت
و بر سر پیر زنی دیدم که مرا در کنار گرفت بعد ازان پسر خود را دیدم که سخت مرا می طلبید او را از من محجوب گردانیدند
چون وی این خواب بگفت اصحاب او گفتند که خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند
که چیست گفت که درین جنگ که در آیم سر خواهم نهاد و سر تراشیدن آنست آنچه دیدم که مرغی از دهانم بر پرید آن مرغ
روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود کشید آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم
که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن بحال وی شهید نشود و القصه در لشکر یمامه
که مسلمانان با اهل وی مصاف مینمودند طفیل شهید شد و بعد ازان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی آمد ولیکن
شهید نشد و در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد واقعه هفتم نکاح عائشه
رضی الله عنها و عن ابیها است هم در شوال سال دهم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بسعی خوله
خویله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عائشه رضی الله عنها
منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خانمان سلطان کون و مکان صلی الله
علیه و آله و سلم راه یافته بود که گفته اند ع سامان خانمان همه از کدبانی است خویله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه از عالم رحلت نموده او رفیق موافق و انیس غمخوار
غمگین تو بود که کفایت مهمات خاندان تو مینمود و میسر میشد و اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو حلیله بجویم فرمود
ای خویله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با تو باشد خویله گفت اگر بکر میخواهی دختر ابوبکر و اگر ثیب میخواهی

هست پرسید که هست گفت بکر عائشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان آورده حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری نمائی خوله اول بخانه ابو بکر رضی الله عنه آمد و مادر عائشه را
خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر را خبر شد بخانه آمد گفت با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پرسید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبتی در رضاعی که موجب
حرمت نکاح دختر تو بود خوله نزد ابو بکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد و خاطر وی را از آن شبهه فارغ ساخت باز غبار
اندیشه دیگر دامن حال ابو بکر را گرفت که مطعم بن عدی عائشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابو بکر قبول نموده و با وی
وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود و بدان سبب خوله را گفت تو همینجا باش خود بخانه مطعم رفت
زن مطعم چون ابو بکر را از دور بدید گفت ای ابو بکر امید آن میداری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی
و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد شد ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری ابو بکر غنیمت دانسته از آنجا
بخانه خود باز گشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بگوی تا تشریف آرد خوله آمد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
از زبان ابو بکر بخواند وی تشریف آورد و عائشه رضی الله عنها را نکاح کرد و در آن روز عائشه رضی الله عنها شش ساله بود
و زفاف عائشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود بیاید و باقی فضائل عائشه و خصائص او
مستوفی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال تزویج سوده شد آورده اند که وی رضی الله عنها بود که سوده
دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب بود و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو
بوده و باتفاق او و شوهر مسلمان شده و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بدین نصاری انتقال نمود
بعد از آنکه بمکه هجرت نمود نزد شوهرش وفات یافت و سوده غریب ماند تا در شوال همین سال بشرف ازدواج سید المرسلین
مشرف گشت و مهر او چهار صد درم بود و اول زنی که بعد از خدیجه بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد
وی بود و چون بعمر رسیده که چون [illegible] سوده را دریافته بود صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را
خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آمده است که طلاق داد و بعد سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشست و
بتضرع و زاری درخواست کرد که [illegible] گفت یا رسول الله هوای صحبت مرا خاطر من نمانده فاما میخواهم
که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور باشم [illegible] روز نوبت خود را بعائشه می بخشم و علما تفسیر
سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه را
از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و در [illegible] بیشتر [illegible] در باب [illegible] که چون
[illegible] سوده [illegible] بود [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاد که اگر خواهی [illegible]

و بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حق سبحانه و تعالی پیغام داده که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه
بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پسند نیفتاد و وا نبیره انبیای
آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم میل خاطر بجانب وی نیست باشد و این گوینده خبر طلاق بسمع او رسید آن درد مند
خسته فراق چون خبر طلاق شنید پریشان بر خانه ام شد آمد و جامه بر سر زد عایشه رضی الله عنها برخاست
تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنشین که سوده غم زده فرقت است باید که ترا بیند و در دیش تازه گردد
خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و گفت اگر نکاح قبول نمیکنی
بکنیزکی قبول فرمای تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان در این گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اگر امروز سوده ما را بسبب جمال طلاق میدهی فردا تو غلبه جمال کی [illegible] اگر نوبت
ایشان را از جهت خود میگرداند امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی بهتر از برای خاطر تو قبول کنم
سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باز مانده بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
وفات یافت و اول زنی که در مدینه از برای او نعش ترتیب کرده بودند بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او
پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از وی مرویست والله اعلم بحقیقة الحال فصل سوم در محاکات
و محابات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آن گروه با ضلالت و آنچنان بود که آن جماعت بجهت
چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمعادات مشغول میشدند و بجهال سحر و بحضرت عثمان میگفتند و حضرت
حق سبحانه و تعالی بطبق آن آیات بینات میفرستاد و در بعضی از این مبادات [illegible] سال [illegible] است و از بعضی بعد در قلم
و امثله قرآن اما چون جمیع این وقائع بر یک وتیره بود و در سیاق یکدیگر و در یک فصل [illegible] گزارش یافت و این قضیه [illegible]
واقعه اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که
روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان [illegible] و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و ابو جهل
بن هشام و اسود بن المطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط و العاص و عبد الله [illegible] در فنای کعبه مجتمع گشتند و در باب سید کائنات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و بمجلس
حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا از برای آن خواندیم که با تو سخن گوییم و از تو حکایت چند بشنویم
فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند
که تو کردی همه الهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را بدشنام پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت
بما کردی میخواهیم که مقصود ترا از این کار بدانیم اگر مقصود تو مالست با مال خود مدد دل سازیم و اگر ریاست و سیادت

ما ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهی خواهی ترا باتفاق پادشاه و مالک خود
گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسه طاری گشته طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم
تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما بازداری خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای قوم مرا
از شما نه مال می باید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدا ام و مرسل بشما ام و قرآن بمن فرستاده تا شما را بهشت بشارت دهم
و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا انچه تدبیر حقتعالی است چون از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم این جواب شنیدند و از تسلی و ارجاع ایشان از سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم مأیوس گشتند و مضطر
معاندیر در آمدند و سوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ
عیش آبی و عمارتی چندان ندارد و اگر میخواهی که تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوه های مکه را از جای بردارد و
صحرای فراخ پدید آرد و چشمها در آن روان کند و رودخانه ها در آن جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده
تا بکشاورزی و آسایش بعمارت و زراعت پردازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند
تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند مرا از برای این فرستاده اند
بلکه از برای آن فرستاده اند که تا رسالت حقتعالی بشما گذاریم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید صبر کنیم
تا خدای تعالی بحکم فرماید بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان
بفرستد که ترا به تصدیق رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرا از بهر این
فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی
و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سایر خلائق تا این دعوی از ترا مسلم گردد اکنون
درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان از برای تو تعیین کند
تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرا از برای اینها نفرستاده اند و ای گروه
قریش بدانید که مرا از بهر رسالت فرستاده اند و این همه مقترحات که از من التماس مینمائید در تحت قدرت خدای تعالی
و خلعت و اگر خواهد هزار چندان پدید آرد لیکن نفرموده که این نوع چیزها از وی طلبم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله
وسلم اگر این التماسها ما بجای نمی آری پس ما نیز بتو ایمان نمی آریم و دعوی آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی
تا بما عذاب فرستد اگر قادر است بر عذاب چنانکه میتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عذاب فرستادن بخدای تعالی است
اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ما را گمان چنانست که این نوع محاکات
انظار بعضی از یهود یمامه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر با یکی از این

طاقت گفتن و شنیدن نداریم بعد از این بدانکه در صدد دفع تو باشیم تا آنکه یا ما هلاک شویم یا تو و بعضی از ایشان گفتند
هر چه از ایذا و اذا از دست ما برآید دربارهٔ تو مجری خواهیم داشت چون رؤسای آن سلاطین اشقیا
علیهم الصلاة والسلام این گفتند تابعان ایشان به مثال سگان با عوعو و فغان گرد آمدند و هرزه گویی آغاز
کردند یکی از آن جاهلان گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم ما فرشتگان را می‌پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدای
و فرشتگان را گواهی نیاری ای پیغمبر به تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عمه‌زاده پیغمبر بود صلی الله علیه و آله وسلم
از میان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من به تو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی برآسمان ننهی و از آنجا فرشتگان
با گواهی نیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری و کتابی فرود آوری که مصدق دعاوی تو باشد
و با وجود آنکه این همه بیاوری از تو باور نکنم و تصدیق تو نمایم در رسالت تو اسلام نیارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم غمگین از پیش ایشان برخاست و به خانه با دل گرم و سینه منشرح بازگشت حضرت جل احدیت بمضمون این واقعه
تمام این آیات فرستاد و همین چیزها که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواستند و آیت این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی
بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه
قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا واقعه دوم محمد بن اسحاق گوید که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
از مجلس ایشان برخاست و بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد
و ماه حوصله ام در محاق افتاد و از غصه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم که او با آنکه دین و ملت ما را تباه کرد و خدایان
ما را دشنام داد و رقم ضلالت و ابطال بر ما کشید و نقض حجابهای ما کرد و نزاع و خصومت در میان اقربا و خویشان
انداخت با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچ گونه التفات با ما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد
اکنون با خدا عهد کردم که چون فردا محمد صلی الله علیه و آله وسلم به نماز درآید و نماز کند سنگی عظیم بردارم و منتظر سجود او باشم
و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را از غصه او بازرهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانید
گو نیایید آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز روی به بیت الله میکردی میان رکن یمانی و حجر الاسود
بایستادی در سیم یکی بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بطلوع صبح بهر روز در آنجا نماز ایستاد
ابوجهل سنگی عظیم برداشت و در کنجی مختفی گشت و منتظر می‌بود که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم سجود در رود و همه قریش از دور ایستاده
منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چگونه ستیزد چون حضرت سید صلی الله علیه و آله وسلم
در مقام شهود از برای سجود به سجده درآمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرود آورد فی الحال هر دو دست برآورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونه او زرد شد

وبترسید و بازپس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد
صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم اژدهاے بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده
قصد من کرد از وے بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است
که آن سنگ از ابوجهل چسپید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا چه حیلت سازد تا خود
از آن سنگ جدا کند چاره بجز زارے و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیچاره وار در آمد تا آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بسر انکار رفت بعد از وے در روایت محمد بن اسحق
رحمه الله میگوید که چون خبر اژدها از دهان ابوجهل نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام
و اگر نزدیک می آمد او را هلاک میگردانید واقعه سوم قصه ابولهب با زن او حمالة الحطب است گفته است
که آن دو بدبخت شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهوال قیامت و دوزخ
ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب وقت تمثیل بعث چنین نمودی که هر دو دست برهم گرفتی و باد در وے دمیدی
و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باد هیچگونه در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفے
صلی الله علیه وآله وسلم خار در راه او فگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بآن آزرده گشتی حق تعالی
در حق آن هر دو شوم در سوره تبت یدا ابی لهب خبر داد و دیگر آن دو دست نامبارک را که بجهت ایذا دراز کرده
بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بداند که هر خارے را خرواری هیزم گردانیم و ریسمان در گردن او
بیاویزیم و آتش دوزخ را در آن در زنیم و وی در میان میسوزد تا بداند که خار در راه که می انداخت چه بود
زنبورے ببیند پیش کان صفدر نیست ۰ ز خاری بپرهیزد کان خیر نیست ۰ هر بجان دلی بپیشه دره ۰ که از هر دلی سوی
حضرت دوست ۰ نقلست که چون زن ابولهب شنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد
و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم دید که با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا سنگ بر وی زند
حق سبحانه تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه او ابوبکر را بدید و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ندید از ابوبکر پرسید
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجا شد که این زمان اینجا بود و برای هجو من آمده اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت وی میگفت
که بخدا سوگند اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیابمی این سنگ را بر سر او زدمی و او را بکشتمی او هجو ما میگوید نمیداند که ما نیز
شاعریم هجو وی توانم گفت و گفته اند که هجو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت شعر مذمما عصینا ۰ و امره ابینا
و دینه قلینا ۰ مراد آن جاهله از مذمم حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نقیض نام مبارکش خواند تا در میان شیاطین

قریش شهرتی یافت و باین نام الغنیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
هیچ منقصتی نمیتوانستند رسانید نام مرا الغنیر از پند و محمد صلی الله علیه وآله وسلم مذمم گفتند القصه آن فاجر از پیش ابوبکر
رضی الله عنه بگذشت ابوبکر از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حال چون بود
فرمود ما رانی فقد اخذ الله ببصره یعنی مرا ندید زیرا که حقتعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او
بپوشید والله اعلم بالصواب و از آن جمله است که امیه بن خلف چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بدیدی چشم را بر روی خود کج کردی و همز و لمز در آمدی و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عیب کردی حقتعالی
درباره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرستاده و همزه کسی است که مردم را بیخ و دشنام میدهد بچشم و ابرو مردم را
عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان مردم را برنجاند و از آن جمله عاص بن وائل مر آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم ایذا کردی و استهزا نمودی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی مطالبه کرد گفت نه
محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را وعده میدهد که فردا بهشت خواهد بود که آنجا هرچه خواهند یابند خباب گفت بلی عاص گفت
چون چنین است صبر کن فردا در بهشت دام ترا ادا کنم که چون حقتعالی شما را بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم
مرا نیز خواهند برد حقتعالی درباره او این آیت فرستاد افرأیت الذی کفر بآیاتنا و قال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب
ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول و نمد له من العذاب مدا و از آن جمله است **محاکات و مناظرات**
نضر بن الحارث است که وی نیز از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را
رنجانیدی و بادی عداوت ورزیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه
رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجلس ساختی
و قرآن بر اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برخاستی نضر بن الحارث
بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و
جهال بحکایات او میل کردندی و بر وی اجتماع نمودندی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ با فضل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردی و حکایات موهومه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات
و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم است
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید بیت همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم
حقتعالی درباره او آیت فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت
در شان نضر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال وی نمودند این آیت آمد که و من الناس
من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بود

واله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسد می برد و طریق استهزا می سپرد تا بغایت عجب و معارضه
و انکار آن می نمود چگونه تواند بود که چون من مردی معتبر و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو ثقفی در طائف عظیم
برانشاید و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که یتیم است از ابوطالب بوی فرود آید و این چه امکان دارد و حضرت
حق سبحانه وتعالی اینجا نیز آیت فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات واقعه دیگر ابی بن خلف روزی استخوان پاره
پوسیده برداشته بود و می گفت که این محال است و باید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم می گوید که باز این استخوان که پوسیده است
زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن استخوان پوسیده را در دست مالید و
بادها دمید تا اجزای آن متفرق گشت و گفت تو می گویی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که این را که در اجزا متفرق اند
اجزا است مجتمع گردانند و روح را در وی درآرند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بلی من میگویم ای ابی
چون در گور ریزیده و پوسیده شوی ترا برانگیزد و جان در تن تو درآرد و بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نمود و این آیت ارسال نمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی
خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة واقعه دیگر نقل است که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش
چون ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند و از سر
استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما و تو با هم شریک باشیم خدای ترا بپرستیم و تو خدای ما را بپرست
و اگر خدای تو بهتر باشد یا او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را
پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق سبحانه وتعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد
بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر ازین نوع
مناظرات سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون است و در تفاسیر
بعضی سیر مذکور و همین قدر درین مختصر بسنده است والله اعلم بدانکه هر چند اصحاب کفر و ارباب جهالت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم امور متعدده می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت می جستند
هر یکی از آنها بسبب کمال و جاه و جلال و اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایذا و خواری میکوشید
حق سبحانه وتعالی همان معاملات ایشان را سبب جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ابراز فرموده منکر [illegible] نقل شد [illegible]
قصد کشان ز انکار در دل آن آمده عین قبول [illegible] انکار [illegible] برهان [illegible]
خصم منکر تا نشد مصداق خواه کی کند قاضی تقاضای گواه همچون گواه آور [illegible] صدق [illegible]

طعن چون سے آمد از سر ناشناخت و معجزه سید او و حق وی نوشت ۔ **فصل چهارم در وقائع سال یازدهم**
از بعثت و اسلام انصار (رض) است که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و آنچنان بود که سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات
دعوت اقدام مینمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره
و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله بن رئاب و رافع بن مالک
و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند کشیده بود و در مدینه از اخبار احبار یهود
بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد
و وقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود
صلی الله علیه و آله و سلم منقشع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام جلیت بیرون آرد
و دمار از نهاد اعدا برآرد القصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشان را
بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد
بر سائر اهل مدینه فائق گشتند و بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا بیمودند و در تاکید
ضوابط اسلامی میفزودند و بصیقل نصیحت زنگ غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در مکه مبارکه
سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه منوره این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضای
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت
رضا و سعادت لقای حضرت الهی جل و علا مشرف گشتند و بالله العصمة والتوفیق **باب چهارم در ذکر معراج حضرت**
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب هشت فصل است **فصل اول در بیان حکمت بردن**
حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از معجزات باهره و خصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بر سبیل اجمال اجمالاً بیان کرده اند و فقیر را
در اوان تذکیر حرصی بود در جمع وقعات معراجیه از غرائب و عجائب و اشارات و اخبار و آثار وارد و دریافته و رساله
درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تبییض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة
ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم شوق کلام درین باب بمنوال آن تذکیر
مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از هشت و سی وین و تفحص درین باب
اندراج یافت و ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است اشارتها
و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام بهشت حکمت اکتفا افتاد **الحکمة الاولی** در بعضی روایات

وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی
بنماز مشغول می بود و گاهی می آسود شبی چشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آواز دلنواز جناح بانجاح
طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم
در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شده بر هر قد میمون نشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذر خواه
بندگان باشی و این کار با خواب راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و بطحای مکه
بیرون آی تا بر افعال و احوال و اعمال امت واقف گشته معبر برداری تا دانی که وقت خواب نیست تا هنگام بیداری است سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بطحای مکه بیرون آورد و تمامی امت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و اعمال ایشان
یکایک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون
و از حیطه شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر داعیه مقام محمود داری در قیام
و قعود جهد مبذول فرمای و بر یافت بیداری و مجاهدت که خواری مبادرت نمای و به همین سهر و مجاعت بدرجات
شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خاطر مجروح و سینه منشرح بخانه باز آمد و عاصی امت دیده
و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت
گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و دیگر بار سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا فرود آمد و بموجب این معنی که مذکور شد خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکلست فراش همایون تمام در نوردید و احیای تمام شب
پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام
و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز به پایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان
بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب بی نیاز بر گنهگاری حال گرد عرض کرد
که مقربان حظائر ملکوت را دل بدرد آمده بود و گفتند الهی این چه تحسیت که سید بی گناه از برای امتان گنهگار
بر جبین مبارک کنار نهاده هر دم طنطنه انین حزین بطارم افلاک و صومعه عالم پاک میرسد حضرت جل احدیت بکمال صمدیت
سوره کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا فرمودیم
بخدمت امت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه بلا گام نهی معصیت امت بر تو

عرض کرده تو را بسیار شود اکنون تا از ابر ملکوت اعلا بباریم تا دریاهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظر تو
در آریم تا مشاهده کنی که وسعت رحمت ما بیش است از دریاهای رحمت ما بیشتر آفاق تیره روز زرد روی سیاه نامه
در دریای رحمت تو فرو شوند و از گناه کاسته شاید انحلالهای الشاید بعضی دیگر گویند که سبب بردن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه
روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او
فرموده اند از اوایل السابقه فی تنظیم اشتغال هر کس تا بجهت دیدار که با یکدیگری سر رشته آن مجال نبود و نظر بر احوال هر یکی الخ قدر
[illegible] خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم بملکوت سموات برآورده و عرصات و جایها [illegible] تا در آنجا بادی [illegible]
درجات بهشت نعیم و درکات جحیم و دیدار اهل نعیم و عذاب اهل جحیم یک یک مشاهده فرمود و بسببیت مصلحت آنها دید
و گذرانید تا چون روز قیامت شود و بسبب [illegible] آن ظاهر گردد و بر هیچ کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگشاید
نفسی نفسی بگشایند و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که دیده و دانسته و گذرانیده باسانی گذرد تا همه
نفسی نفسی گویند و او امتی امتی گوید نظیر چون حضرت خداوندی جل و علا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد
معجزه خواست عصای او را معجزه او ساخته بفرمود تا بمقتضای آن القِ عصاک بینداخت ثعبان شد
موسی از وی بترسید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولاتخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر
یکبارگی آن صورت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه او
ضایع و مختل گشتی و همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت
چون دیگران خائف بودی و از او شفاعت صاحبان نشودی [illegible] الشهدای درویش حق تعالی بندگان خود را
بهشت وعده فرموده است و بمشاهده دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و همه طالبان را
بنزهتگاه هر اواز بردی دعوت خوانده که والله یدعوا الی دار السلام و وسیله حصول این نعمت و رابطه وصول این دولت
حضرت خواجه است صلی الله علیه و آله و سلم و کالایی که خریداران رغبت نماید و قبول آن میل کند بی تعریف دلال میسر نگردد و دلال
اینجا بحقیقت کالا مطلع نباشد و تحصیل آن متاع کما ینبغی نتواند پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم که واسطه وصال
و دلیل وصول بدار الجلال است اول بآنجهان که سرای فضل است [illegible] بردند و منازل و قصور و اشجار
و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند
[illegible] در بهشت [illegible] الحکمة الالهیة بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حبیب بود و حبیب با حبیب یکتا
[illegible] چون [illegible] گرانمند خزاین و دفاین خود [illegible] در نظر او جلوه دهند
و در [illegible] و همچنین سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را خزاین و دفاین زمین را بادی بنمودند [illegible] الارض فاریت مشارقها

ومغاربها

و بدلالت کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان و تباه کاران
می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته
جرعه نوش بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش و عالم آخرت و پیدایش وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
دیدار مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و از جناب قدس الهی جل و علا ملاقات حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بر براق بر طباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق
برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه هژده هزار عالم دانستند و عذرخواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند نظیر و زلیخا را
با یوسف محبت بدرجه اعلی بود و قد شغفها حبا چون زنان مصر جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخا میکردند چون
زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف علیه السلام را خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان
بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از آن خبر نداشتند فلما رأینه اکبرنه وقطعن
ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم. الحکمة التاسعة بعضی دیگر گویند که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم
بر بین منازل علوی ازین سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت عبادت متمکنان حظائر ملکوت و متعبدان
زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در بزم قربت با انبساط تر گردد. الحکمة العاشرة
بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که تو بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی تمامی مشاهد
بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد. الحکمة الحادی عشر
بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ازین زندان بران ایوان عالی ارکان
ببرند تا نقاب الفت آخرت به بیند و دامن همت از زر آل دنیا تمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند
الحکمة الثانی عشر تمثیلیست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلاله و واسطه وصال را بابت اتصال
عاشقان بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنجا تحقق نگردد
که معشوق خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال
بی واسطه اختیار از طالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مدتیست که آوازه حسن و جمال و دبدبه
جاه و جلال ما از جبرئیل می شنوی و متعطش زلالی تا از ینابیع قل رب زدنی علما آب حیات وصال ما جویی
اکنون برخیز و واسطه برانگیز نی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور کمال آراسته
و نقاب حجاب از چهره عروس جلال برداشته و بجار بالا بال فضال عروج جو و براوج عالم شهود برآورده در وقت
ذات از صدف صفات جدا گردد و لطف ساقی می ناب بر گرفته چهره تو شراب بر گرفته نان گر بگیر عشرت است باز ای
کان یار نقاب بر گرفته عکس رخ خویش دید در جام و هر گرمی ناب بر گرفته روشن شد از آن سراچه دل

کمان او حجاب برگرفته۔ الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر چنین گویند که حق سبحانه و تعالی میخواست تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضل ترین اقسام آن است که بی واسطهٔ جبرئیل باشد چنانچه سابقه مبین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول از آن قبیل است که بی واسطهٔ جبرئیل در شب معراج شنید و مراد از حضرت او مطلب و تو پیدا اجابت هر سه درخواست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا تا الی آخر السورة [illegible] درین باب لطائف بسیار در شرف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بی واسطه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواند الحکمة الرابعة عشر نقل است که در میان ملائک ملأ اعلی گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند با یکدیگر و بعض عرض کرده بودند جواب شافی حاصل نه آمده و گویند [illegible] هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید برگزیده و این [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم عالم را بنور حضور خود مشرف ساخت و همای دار رسالت در دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت و چون همه از وصف کمال و نعت افضال او بر ملأ اعلی گروهان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات بازبسته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه و تعالی بنا بر مدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام سرا آشنا [illegible] بر آورد تا جواب مسائل ملأ اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید و این عقده بسته از کار ایشان بگشاید و تقریر این مسائل و جواب شافی علی التفصیل در محل شامل و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده آن بود که حق سبحانه و تعالی میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم درنوشت بحجاب نامه رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود و این قصه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان از ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید علیهم السلام و فضل او بر ایشان ظاهر کرده و بعد از آن در بیت المعمور بامامت فرشتگان فرمودند تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود در زمین او را شرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج تفضیل خواجه ماست صلی الله علیه و آله وسلم بر جمیع مکونات الحکمة السابعة عشر حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه و آله وسلم می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا از کبر و ترسا و جهود چندان مجاهدت کشیده بود و ملامت و ریاضت دیده که جبران آن [illegible] بغیر از معراج بآسمان و حرم سرای خاص هیچ عطای دیگر نمیگشت حضرت حق سبحانه و تعالی خواست تا [illegible]

براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر میان [illegible] اختیار فرمود و از آنجا توجه بدولت
سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی [illegible] رسیده جبرئیل از بیت معمور براق
برق سیر آورد از نور نگاری پیکری چون صورت باغ [illegible] سرش بکر از لگام در الفش از داغ [illegible] نیشان و فشان
[illegible] باد از باد درگذشتی خوش عنان تیز چون مرغ از آشیانی بر پریده تا اقصی الغایة اقصار سیده نموده انبیا را قبله
[illegible] تفصیل [illegible] رفته پیش چو گروه پیشوائی انبیا را [illegible] راه کبریا را بیرون رفته از حرم تیز چون شاه
ز خرگاه کبود سبز پوشان [illegible] روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود
من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن بگذارده شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب آمدم بخسپیدم خفته بودم و بسیار
که آواز جبرئیل بگوش من رسید برخاستم و در جامه خواب نشستم جبرئیل را علیه السلام دیدم ایستاده گفت ان الله تعالی
یقرئک السلام و یحییک و انا جئتک الی الله تعالی من ربک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلک ولا یکرم بها احدا
بعدک ولا سمع احد ولا خطر علی قلب بشر فطلبیت [illegible] بدر عالم قدسی امشب ترا براق بر ور آمد فانها افضت
[illegible] و در روایتی آنکه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم
که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل برو و از حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار سفید از گریبان
[illegible] بود [illegible] از بهشت و دو ابریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد ساخته که آنرا
چهار گوشه بود و بر گوشه گوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتوی انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
بان آب پاک غسل بجای آورد و بعد از ان حله از نور در وی پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و روایتی
هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بر گرد آن عمامه
ایستاده بودند تسبیح و تهلیل حق تعالی میکردند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند
تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بان عمامه آمدند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار [illegible] بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله
صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و نعلینی از زمرد و یاقوت
در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانه از زمرد که بر سرش چهارصد مروارید بود و هر مروارید
چون زهره تابان [illegible] آنگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانه به بیت الحرام آورد
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] زمزم و مقام [illegible] و هفت نوبت [illegible] بتقدیم رسانید
بعد از اتمام [illegible] در آنوقت جبرئیل علیه السلام تحقیق [illegible] هر دو عالم

کام و پیشقدمی طریق نپیموده است نهاد بلکه این نسبت در آوردن رکوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یافت تا سابقه
از ظرفاء اهل فصاحت تعریف سیر شب اسرا بدین طریقه مبین ساخته اند مثنوی جهنده بر زمین خوش پا بپائی
پرنده در هوا تیز همائی * نه دست کس عنان او بسوده * نه از پای رکابش گشته سوده * چو آن دل کز غمان [illegible] دارد
فراغی نه دیده ران او آسیب اسبی * نه زرین سیج پشت نازنینش * ندیده رنج کس از پشت زینش * گرش پا پی
آخر سبز خوردن * نگرفته شغل او گردون نگردن * پس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل علیه السلام عنان او
بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوار شو و قدم در راه نه که ملأ اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف
تو اند مثنوی مسند برچرخ زن که ماه توئی * برکواکب دوان که شاه توئی * آسمان را بزیر سایه خویش * ذره شو کن بجلد
سایه خویش * عرش سایبان شب بکار تو اند * سبز پوشان در انتظار تو اند * تازه ترکن فرشتگان را فرش * خیمه زن
بر سر سپاه عرش * عرش را دیده برفروز به نور * فرش را شو در نور واز دور * در روایتی آنست که چون نظر مبارک
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افگنده و دل باندیشه داده جبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل
از حبیب من بپرس که تعلل چیست و سبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل
اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت دولت یافتم ملائکه مقربین از برای استقبال من از جناب رب الارباب بجز اکرام
تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده با خود براندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند
با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست چندین مظلوم در دامن و پنجاه هزار ساله راه قیامت پیش
ایشان نهاده و سی هزار ساله راه باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت
بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه مخور که ما هم
راه دهم که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر قبر هر یکی از امت عالی
همت تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را
بالطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده ببهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تمردی نموده توسنی آغاز کرده گفت [illegible]
الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که وحدانیت صفت اوست که کسی گرامی‌تر
نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از غایت حیا قطرات عرق
از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل علیه السلام
در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند مثنوی گرد شده مکه و والی حرم * دیده نرمز شده دوان

قال الشیخ نظامی قدس سره برق کردار بر براق نشست تا آن شب پر تازیانه نشست و بعد از آن جبرئیل
علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر در راه آوازی شنوی
ملتفت نشوی و اگر ترا بخوانند اجابت نکنی و هرچه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد بیت المقدس خواهی دید و در روایتی
آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جمعی در عقب بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا به مسجد اقصی رسیدیم و در روایتی
دیگر آنست که فرمود چون عزیمت به بیت المقدس کردم جبرئیل دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام
غاشیه بر دوش نهاده بود و مرا از بزرگی حال و شرم می آمد عذرخواهی می نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری
امشب را چندین هزار سال طاعت خریده ام و بهر امشب در دهمیان برگزیده ام و چنان بود که چندین سال زیر عرش
بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پیشه ساز خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حواله کساران
است و پیروان ملت آن صاحب دولت کردیم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم
که چون بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که
ای اسرافیل امشب قرب و کرامت خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بمحاذ افلاک عروج نماید و ابواب
خزائن خود بمفتاح شهود بگشایم او را از مکه به مسجد اقصی برم و از آنجا با فلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه تا
بیت المقدس غاشیه برداری او کنی و بشنوی شاد نشینی و تو آدم سپاه و جمله شهان سپاه تو آورده آن علی کز
شاهنشهی غاشیه بر دوش ملائکه نهی و توشه با جمله بفرمان تو چو خواجه تو می باشی چون غلامان تو و چون آن تو بار داری
تا آگهی و آمد بپشت همه دستگهی القصه خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی
از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل فانک ادرکت الارفق ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تعجیل مکن که از راه سوال
بخواهم التفات نموده من هیچ جواب ندادم و ملتفت او نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن
از جانب یسار نیز همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی را پیش آمد و انواع زیب و زیور خود را آراسته
دامن براق من برپای خود بست گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سخنی گویم میان آن زن و من با و نظر
نیفگندم و از پیش او تعجیل اندم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت
میکردی همه امت تو بعد از تو یهودی میشدند و دوم داعی نصاری بود و اگر اجابت نمودی همه امت تو ترسا
میشدند و سیوم دنیا بود که از تمام خلق خود را بتو نمود و بیماری ندا شنودی و اجابت ننمودی جبرئیل علیه السلام گفت
اگر ندای یهود را جواب میگفتی امت تو در شک میشدند و اگر نصارا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می شدند
دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا را اختیار میکردند
الحمد لله علی نعمائه که حکمت و قوت این ماجرایان و التفات ننمودن سید الانس والجان صلی الله علیه و آله وسلم آن گذشته اند

که پیوسته خاطر مبارک او متالم می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین
چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقولات تسلی داده اند تا داند که حق سبحانه و تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت
خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوٰة الدنیا در روایتی آنست که گفت بعد از ان
بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خرد و از میان وی آب بیرون می آمد و باز بهمانجا میرفت و نمیتوانست که بآن سوراخ
باز گردد و ملتفت شدم از جبرئیل پرسیدم گفت آن سوراخ دران سنگ مثال دهانست و آن آب مثال سخن این تمثیلیست
مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از ان گفت مر اشخاص پیش آمدند
یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل نگریستم و بجوان التفات کردم جبرئیل گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة
و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة یعنی دولت و بخت را نظر نکردی و عافیت اختیار کردی فوایست پسندیده بود چرا که
دولت دنیا گردان است و بخت نیز ناپایدار و گذرانست اما عافیت پایدار که سبب نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد
صلی الله علیه و آله وسلم که عافیت هر دو جهان قرین تو و امتانست بعد از ان قدحی پیش آوردند از در سرپوشیده یکی شیر و
یکی خمر شیر بر دست راستم نهادند و خمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم و از ان بیاشامیدم و از شیر سیر شدم جبرئیل گفت اصبت
لا تشک الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم آنجهان
بعد از ان دو جام دیگر مرا پیش آوردند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای
امت تو باشد در قیامت و آب سبب شستن و شوی اعمال امت تو از ارباب کرامت بعد از انکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل
پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرود آی و نماز گذار که این طیبه است این هجرتگاه تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرود آمده باداء صلوٰة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید
درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز گذارد و بعد از ان مردی بمن نمودند پشته هیزم بزرگ
بربسته چنانکه قوت برداشتن آن نداشت و باز هیزم دیگر می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمودار
حریصیست که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیادتست و از روی حرص بران مزید می سازد بعد از ان شخصی دیدم
دلو در چاه می انداخت و چون برمی کشید خالی می بینم جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند
و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس
بران حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اظهار شده نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون
بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة بشارت کرامت دادند
و بر من بدین طریقه اسلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیتست این
اسامی بر من بچه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند و اول شافع

و شفیع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع شود و خاتم آخر الانبیا روان الحشر یکی [illegible]
و چون روایت برین عنوان وارد گشت محمول بر تنبیه شده و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت کسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشت
انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورده و بر حلقه‌ای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مرکب [illegible]
بحیلی از حریر بهشت بربست بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا را که حق تعالی [illegible]
و بشر [illegible] بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل گفت اینها برادران
تو اند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین [illegible] گذاری
تا همه برادران یعنی پیغمبران علیهم السلام تو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا
کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بر ثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائصی که
که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول مجاهد انبیا ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا
حمد و سپاس مر خدائی را که بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا
لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سلام گردانید انگاه موسی علیه السلام گفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت و اله که از جمله معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای
امتان من انزال من و سلوی فرمود و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در
نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از آن داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره
حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان مشهوره مخصوص گردانید و آهن صلب را
در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من گردانید و ملک طالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت
و فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از آن سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس
مر خداوندی را که باد را با عالم مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان در زیر فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند و پایدار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان
بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که صفت کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک [illegible] مرا طیب گردانید بحیثیتی
که نیست او لا حساب علی فیه مرکبی [illegible] انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روح منه
حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم
کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور که [illegible] گردانیده بود بمن ارزانی [illegible]

بفرشته تعیین نموده بودند هر یکی از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته از حزب او تابع بودند و همه ایشان مر یکدیگر را
بشارت دادندی و بسوی من اشارت میکردند و این معراج مقرر شد از آنکه ملائکه علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند
یا از زمین بآسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و گویند که در وقت مردن
که دیده با خبر میشود در آن وقت آن معراج مرئی میگردد و الله اعلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ رد یا بر براق سوار شده
و از آن معراج بآسمان برآمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را بر پر خود نشانیده بآسمان نخست
برآورد و در روایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آمده است که فرمود
که چون از معراج درگذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست گشاده و هفت طبقه آسمان و زمین را
در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
خلق آدم بهفتصد و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز باز یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم محبت تو بر صمیم قلب نقش می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و آنجا انتظار قدوم تو میبردم
تا امشب باین دولت رسیدم گفت چون از این فرشته درگذشتم بدریای رسیدم پهنای آن دو بیست ساله راه از سبزی نوری
که در سبز و بر بالا شد درین دریا بود نام این دریا فاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن نمی چکید و رنگ
آن دریا از غایت صافی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و الله عالم بعد از آن بخزانه باد رسیدم بادها را
بهفتاد هزار سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و درگذشتم
بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریائیست بر روی آسمان کشیده چنانچه [illegible] بزمین رسیده مانند [illegible] و بر آسمانی
همچنین فلکیست که ستارها بروی دریای آن فلک چون شناوران آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی
جل و علا رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده برگذشتم بآسمان دنیا رسیدم یعنی
آسمان اول و آنجا غرائب بسیار دیدم فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم رسید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن
در را باب الحفظه گویند و آن دریست از یک دانه یاقوت سرخ قفلی از زمرد بر آن در نهاده و بر آن باب بواب ملکیست
موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید بآوازی جواب او گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم
من ذا الذی نادانی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده اند گفت بلی اسمعیل گفت
خوشی و گشایش و جمعیت تو را باد مرحبا به فنعم المجیء جاء در بگشاد و دوازده هزار فرشته او را تابع بودند
و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایتی دیگر فرمود که هفتصد هزار تا دیدم و قاید

وقائمی را شفقت بصد هزار فرشته چهار و سه پا هست تسبیح ایشان اوشنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی
سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیٔ از روایات گذشته عدد و صد هزار اولیست بقرینهٔ آنکه هر آسمانی باید دون
صد هزار فرشته زیاد تست چنانچه بتفصیل همین خواهد شد ان شاء الله العزیز بعد ازان در آسمان دنیا در آدم آسمانی
دیدم بغایت صافی گویا آئینه ایست منجمد گشته و بردائی از مروارید سبز آفریده نام او رقیعا پانصد ساله راه عمق او
و درین آسمان امور غریبه بسیار دیدم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا از جمله آن بیست چیز همین بگوید اول فرمود
جماعتی از فرشتگان دیدم که همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند
که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها
تا بقیام قیامت چنین است از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست کن تا ثواب این عبادت را بامت تو کرم فرماید که خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرده فرمود و قیام در نماز فرض گردانید تا ثواب آن عبادت آن بجای آرید بعد ازان از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند وما یعلم جنود ربک الا هو دوم
فرمود که درین آسمان با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت که بود و صورتی که داشت در وقت آفرینش بود
به تحفه از مروارید سفید پوشیده و لباسهای از نور پوشیده و حق سبحانه وتعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او
می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی ببیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب برای او
رحمت و مغفرت میطلبد بعد ازان امر فرمایند تا روح را با علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی ببیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث
بعد ازان امر فرمایند که او را به سجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد ازان جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم این پدر تست
آدم علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد
آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بشکر گذاری مبادرت نمود و گفت
مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک وجعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل
سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم
که بوی خوش ازان میرسید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد و هرگاه که
بجانب راست نظر می کرد می خندید و هرگاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از جبرئیل سوال کرد که یا هذا این چیست گفت آن در که بجانب یمین اوست در بهشت است که
روح سعدای بنی آدم ازان در به بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ که ممر ارواح
اشقیاست چون آدم در آن در می بیند از مشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در آن دیگر بحالات این

سوم فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همان ساعت میدرویدند و یکی هفتصد بر میداشتند
پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای خدا
میدهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة چهارم فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی
باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز پیشین و نماز دیگر کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود
تمام نکرده اند و در وقت ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پنجم فرمود
که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بلجام و شراب دوزخ چنانکه ستوران را بچراگاه
رانند پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان
طبقها نهاده بودند و بجانبی دیگر مقداری گوشت مردار ایشان از ان مردار میخوردند و بان نعیم پاکیزه التفات
نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشان را بر آورده بودند بر سر راه
وان دار بر مثال خار ژیان چنگها داشت که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل گفت اینها جماعتی اند که بر سر
راه گذرها نشسته بودند و راه گذری را ایذا کنند و بچشم و زبان همز و دشنام میدادند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی
ویل لکل همزة وقال الله تعالی ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله وقال الله تعالی واذا مروا بهم
یتغامزون هشتم فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار بار داشت بر پشت خود نهاده و در زیر آن بار حمال نمیتوانست
و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگری آوردند و بران می افزودند پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت
خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران می افزاید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا
الله والرسول وتخونوا اماناتکم نهم فرمود که بر قومی گذشتم که مقراضهای آتشین لب و دهان ایشان را می بریدند و باز
همانند بجای خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها خطبا اند که پادشاهان
درهم آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و در وعظها و تحصیلات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمیکردند
و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم فرمود که بر گروهی
گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و بایشان میدادند تا میخوردند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
اینها آنانند که سخنهای مردمان باز میگویند و غیبت میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یازدهم فرمود بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین ایشان

از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چیست گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را
بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید سوم فرمود که چون از این فرشتگان
درگذشتم دو جوان دیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خاله یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت بر ایشان
سلام کن سلام کردم تحیت و ثنا آنچه لایق آن بود بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و
عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد و بکرامات و عطوف خداوندی خلق عالم و ذکر خصائص آن
کرامات من فرمود از میان انبیاء مرسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان
سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید چهارم فرشته بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و در هر روی هفتاد هزار سر بود
و در هر سر هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت
بلغت دیگر نماند بعد و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و در روایتی
سبحان الله و بحمده و سبحان الله الخالق العظیم بحمده استغفر الله بدین نظم ساخته اند و در خبر است که هر که بروی چنین شنید شود
این تسبیح بیان هست و فرض بامداد و در دل کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت
این فرشته الیست که او را بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده کرم الهی روز بروز باو میرساند
آنچه مقرر است بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد از آن فرمود که باسمان سوم رسیدیم و استفتاح آن جبرئیل
علیه السلام بالطریقه الماضی بتقدیم رسانید در را از برای ما بگشادند فصل هشتم در بیان آنچه در آسمان سوم نظر
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب و عجائب که دیده و شنیده و از جمله شش چیز بیان کرده
اول فرمود چون درآمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده نام این آسمان
زیلون و مراد از او ربانی بود بحفاظت کسی صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سی صد هزار فرشته دیگر بود
و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دوم فرمود
که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب
سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا ملجأ و لا منجا
الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چیست گفت آری
از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده
فرض گردانید بنابر آنکه این ملائکه بیکبار تا جواب سلام دهند سر از سجده برداشتند و باز سجده کردند سوم فرمود
که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عبادت بودند جبرئیل علیه السلام مرا باو
دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود

سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد چهارم فرمود که چون از یوسف علیه السلام
درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت
بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک
سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور پنجم فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته بود او را
هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر و هر سری چندانکه از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان
عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار و دویست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین
میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه میشدند و در ایشان آتش میگرفته می سوختند و باز بحال خود
میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرحائیل
نام است و این گروه که معذب اند جباران و متکبران است تو اند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان
برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود
سبحان من هو فوق الجبارین سبحان من هو السلاطین من عصاه ششم فرمود بعد از ان بدریای رسیدم بغایت عظیم
که هیچکس وصف او نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل علیه السلام گفت که این دریائیست که او را بحر النعم گویند مقداری
از آب این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد از ان فرمود که چون
ازین دریا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان غرائب آسمان چهارم منظر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
رسیده و از غرائب این آسمان هشت چیز بیین میگردد اول خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام دریافتم و بروایتی از مروارید سفید و هفت زمین و سه آسمان در میان وی چون حلقه
می نمود در بیابان و بروایتی نام این آسمان زاهره است و مر این آسمان را دری بود از نور و قفلی بروی هم از نور و
بران قفل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و برین در خازنی بود و نام او بروایتی عزرائیل و بروایتی موقیائیل و بروایتی
موصیائیل و بعد از استفتاح بطریقه معهود از برای من بگشاد و چون در آمدم غرائب بسیار دیدم و موقیائیل که دربان
این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موقیائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را
چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس
والقمر المنیر سبحان الرفیق الاعلی دوم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین آسمان ملاقات کردم
و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او تقدیم رسانیدم برسبیل
مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس و ستایش مر آن خدای را که مرا
بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از انکه مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم

معامله کنی که جمیع ضعیف و فقیر نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خداوند یا ترا بعرش وا رهیدن آن
معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو دوخته و در دست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت
جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر
بر سبیل سهولت مهم ایشان انقطاع رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از پدر و مادر بر فرزند خود گفتم فرمود در هم
درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحر را گفت
که او را البحر الثلج گویند اگر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و زمین از شدت برودت او همه
هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم درین آسمان دیده و بعضی گویند بر فوق
آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یکدانه
یاقوت سرخ و سرا و را دو در از زمرد سبز و هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از
ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از انوار آن خانه
مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در می آیند و غسل پاک آورده از آنجا بیرون می آیند
و ردا های نور بر سر افگنده آواز لبیک بر آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا القیامت
نوبت با ایشان نمیرسد بعد از ان جبرئیل دست مرا بگرفت به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان را
امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه
هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را
مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این جمعیت
که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام تشریف در کار امت تو کنم
چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور
مجتمع گردند جبرئیل در آن مناره بانگ نماز گوید اسرافیل علیه السلام بر آن منبر بر آید و خطبه بخواند میکائیل
علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز با تمام رسانند
جبرئیل علیه السلام فریاد ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود به موذنان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم ثم همه فرشتگان
یکبار آواز بر آرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود همه را بگذارندگان نماز جمعه امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد که بحضرت ما سخاوت عرض میکنید که خالق سخاوت منم گواه باشید که امت محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود

که آستانه اش بثری رسیده و جانبها علامتش بعرش کشیده و مراد از [illegible] بود و نقش بر وی بزرگی و آسمانها
و زمینها نهاده از بزرگی آن و عظمت آن قصر تعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت ای محمد این را باب الامان
میگویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال و پیدا کرد
و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد و دوزخ زفرت برآورد و صدای وی بلند ساخت که تمامی مکونات در معرض تلف
درآمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق زمین برآمد و از حق سبحانه و تعالی امان خواستند
ارحم الراحمین بر ایشان بخشید و این در را در میان دوزخ و کل مکونات پدید آورد تا هفت آسمان و زمینها
و ساکنان آنها در امان درآمدند و [illegible] این در را باب الامان خواندند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل
درخواستم تا آن در را بگشاید و ماورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ماورای آن دوزخ است [illegible]
با دوزخ و دوزخیان هیچکار نیست [illegible] که هست بگشایند [illegible] مقام کرامت [illegible]
فرمان آمد که باشارت دست حبیب من درگشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک اشارت فرمود
آن در گشاده گشت اندرون دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و هیبت دیدم
که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم وی برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه
غلاظ و شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و این فرشته بر منبری آهنین سیاه نشسته
و آن منبر را هشتصد هزار پایه بود هر پایه آن از آسمان تا زمین و همه پیش او ایستاده تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح او
این بود که سبحان الذی لا یجوز و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس
کمثله شئ این تسبیح میگفت و از دهان او آتش میجهید هر بار مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی او شعله میزد
و این فرشته بس تیره روی و مقبوض و خشمناک بود و او را یک چشم بود و هر چشمی برابر تمامی دنیا از چشمهای وی
آتش زبانه میزد من از وی بغایت بترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی [illegible] بیرون شدی [illegible] ای جبرئیل
این کیست که از ترس او راه گم کردم [illegible] لرزه در آمد [illegible] گفت این مالک است خازن دوزخ
از آن روز باز که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده [illegible] من پیش او رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری
مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چون نام من شنید سر برآورد
و جواب سلام من بگفت و تعظیم من بجا آورد [illegible] نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بخوشنودی حق سبحانه و تعالی و بهار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت
تو کند ببرکت تو آتش دوزخ بر وی نیز حرام گردد و مرا حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام
بستانم از آنها که بتو ایمان نیاورده اند و متابعت تو نکرده بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با [illegible]

که خلایق اولین و آخرین که یک سر او از یک جانب و دیگری جانب دیگر خواهند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم از وی استدعا نمود و نادر کاست فرمود تفصیل او وی نموده و در بر درگاه آخر الزمان مخصوص سازید و در روایتی
آنست که در حین مراجعت برایشان بگذشت و استقبال آن حضرت باز نمودند و شمه از نعمتی و تحمل وی در بیان گرده
انشاء الله تعالی چنانچه فرمود چون از آنجا در گذشتم با دریس و نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام
من دادند و مرا تعظیم نمودند و به دیدن من شاد و خرم نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در روایتی هست
که ادریس علیه السلام با در آسمان چهارم دیده و در روایتی آنکه در بهشت با وی دیده و بهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی
این بود سبحان محتجب بالسماکین سبحان القاهر الجبابرة سبحان الذی علی فلا العلوه احد و تسبیح نوح را شنیدم
این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم سبحان العزیز الرحیم فرمود چون از پیش این دو پیغمبر بزرگوار
بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه او
از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده
پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و برپای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و خیرا
و بهر انسان گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بشارت میدهم که هیچ امتی را خیر و کرامتی چون امت تو نیست
و میزان ایشان ثقیل مواز بیا هم دیگر است خوشحال آنکه پیروی تو کند و محبت تو ورزد وای بر آنکس که عصیان تو ورزد
و بغض تو در دل دارد و مرا اعوان و سپاه بسیار بودند چنانکه در بعضی روایات آمده است که میکائیل علیه السلام
هفتصد هزار سرهنگ است و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها کشیده و منتظر فرمان میکائیل
علیه السلام ایستاده مرا گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم
بیست و پنج هزار سال هم و قطرات باران و برف و هر گیاهی که از زمین بر میروید یکی از این فرشتگان موکل است تا تربیت آن
میکنند و بکمال میرسانند و باز بعجز و بانبیا گرید و که تا باقیام قیامت نوبت باو نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود
سبحان ربی کل مومن و کافر سبحان من لم یضع من تسبیحا فی الارض و سماء احد اول [illegible] فرمود بعد از آن بدریایی رسیدم
سبز و نورانی و در وی چندان [illegible] که شمار آن هیچکس نداند جز خدای تعالی و این تسبیح میگفتند بآواز بلند سبحان القادر
المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اهل تسبیح
خود داناست بعد از آن بدریای دیگر رسیدم مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه بآواز بلند
این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خاف و جبر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را
هیچکس نمیداند بجز الله تعالی بعد از آن باسمان هفتم رسیدم غلظت هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر آسمانی تا آسمانی
پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و در روایتی از در سفید و در روایتی از نور تابان و نام این آسمان [illegible]

بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو لوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانکه مبین شد
شب فرمود که در سدره فرشته دیدم بسی با عظمت و با طول [illegible] آن فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی
آن فرشته هزار ساله راه بود و او را هفتاد هزار سر بود و هر سری هفتاد هزار روی و هر روی هفتاد هزار دهان
و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو و بر هر گیسوی هزار هزار لؤلؤ بود معلق آویخته لؤلؤ [illegible] بر لؤلؤی
بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان در جولان هر ماهی دو لیست ساله راه در [illegible] آن بر پشت هر ماهی نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله و این فرشته یک دست بر پشت خود نهاده و دست دیگر بر پشت دیگر و به تسبیح مشغول گشته هر بار
که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش بلرزه در آمد و مضطرب می شد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته
کیست و نام وی چیست گفت این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم به دو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل
و ماوای این فرشته تا اکنون کجا بوده گفت مرغزاریست در پشت [illegible] این فرشته آنجا می باشد که چهار هزار فرسنگ
در چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی بوده از آنجا باینجا فرو آورده اند و به تسبیح
مشغول گردانیده یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی سلام کن سلام کردم از تعظیم جواب سلام من بشنید جبرئیل علیه السلام او را
وقوف گردانید تعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و دست من بگرفت و بوسه بر روی من داد
و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه رمضان از این بشارتش
فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که ای جبرئیل این صندوقها چیست جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو از وی سوال کن چون از وی پرسیدم گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین صندوقها ثوابهای صائمان امت تست از برای آزادی از آتش جهنم و بنابر آن
ثواب گواهم طوبی لک و لامتک و هم نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بصورت خروس سفید
در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه ایست از نور و آن مرغ را هفتصد هزار بال از زر و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار
از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار از زعفران و عظمت وی بقدر برابر تمام دنیا
و قدش از عرش تا بزمین هفتم و بر هر بالی وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار و هر وقت
نماز سر بر آورد و بگوید بسم الله العظیم و بعد از آن پر و بالها بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آوازها و اندر بهشت فتنه غوغای مستی
در حرکت آید حوران از آن نغمه و آوا آگاه گردند و همه فرقه های جنت که از لعل و یاقوت بر وند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت نماز و شد امت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون این فرشته بشنید و آن قبه یک کنگره [illegible] خطاب حق سبحانه و تعالی با آن فرشته رسد که چرا
بجنبی گوید الهی و معبودی حبیب تو نماز میخواسته اند و آنها هم [illegible] فرماید که حق تعالی شهید کلیم قدرت و عزت علیم بار رحمه حکم کردیم
و حکم را روا نمودم و گواه باش ای فرشتگان ایشان جهت کرم [illegible] ایشان را [illegible] آزاد از دوزخ و مستوجب جنت الماوی

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سدره صادر شده نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد بعد از ان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازینجا امکان گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل از خود گفتی که ترا آنجا بره اگر پرنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل بگرفت و یکقدم با خویش پیش برد برابر گنجشکی باز آمد از هیبت الهی باضطراب و لرزه درآمد و آب از دیده او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بمقام من باز فرست که اگر مقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم بود لو دنوت انملة لاحترقت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال او که اگر من یکقدم بیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دید که جبرئیل یکدم طاقت ورهم ست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چند فکر راه دور رود از قیامت یکی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه برجبرئیل بقدمی باز می آوری فردا که بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بیک می آوری چه عجب روایت دیگر آنست که چون از سدره درگذشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانید مرا بحجابی که از زر بافت بعد از ان حجاب را بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل و با منست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوٰة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکمل الله بک الشرف علی الاولین والآخرین حق سبحانه و تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانیده از جبرئیل علیه السلام احوال این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا رسیده ام انگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرده مرا برداشت و جبرئیل باز ایستاد گفتم ای جبرئیل درین مقام خصوصی ازمن چرا تخلف مینمائی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد و درین شب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی ست حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل علیه السلام من شنیدم تو با خداوند تعالی لایق و تو خود منظور از بار مقام مانده من ترسی بمقام تحت
نحن با مدنی بزرگان گفته اند که چون گفت که وما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست
ما ذکر منا را فایده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه
و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون
آنجا رسید براق باندر رفرف سبزی ظاهر شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و مرا بر آن رفرف نشاندند و بردند تا قدم
تا بپای عرش بجایی رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و شرط تعظیم
بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا ببرد تا بجایی که
تا بدریاهای آتش رسیدم گمان میبردم که تمامی ملکوت را آتش فرا گرفته است میکائیل مرا بفرشتگان سپرد و ایشان مرا از این دریاهای آتشین
بگذرانیدند بعد از آن پرده ها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی
پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پرده اعلی نشاند و عذرخواهی کرده باز گشت
اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجای آورده مرا بر بال خود نشاند و از این حجابها که غلظ هر یکی
هزار ساله راه بود تمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفتاد دریا دیدم هر یکی هفتاد برابر دنیا از مشرق تا بمغرب
مغاک هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین چون از این دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل
هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل وعلا گم گشته و متلاشی
بعد از آن بحجابهایی رسیدم که اگر وصف کنم همه عمر ثنا و وصف آن همین گردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی
از این حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامه عجز خود برخواند و مرا
بحجاب عظمت بنشاند و قدم بازپس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروی انواع
مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش
رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز ۔ چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا ۔ رکابش افشاند و شد صحرا بصحرا ۔ پران
پرندگی طاوس اخضر ۔ فگند از هیبتش هم بال و هم پر ۔ چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت ۔ عنان برزد ز میکائیل بگذشت ۔
سرافیل آمد و بر پر نشاندش ۔ بسدره خانه رفرف رساندش ۔ جریده بر جریده نقش میخواند ۔ بیابان در بیابان
رخش میراند ۔ چو بنوشت آسمانها را بر زمان فرش ۔ باستقبالش آمد تارک عرش ۔ ز فرش پر چون جهان از کل
کونین ۔ علم زد بر سریر قاب قوسین ۔ بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بساق عرش رسیدم
حجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم هفتاد هزار از مروارید و

وتر شفاعت بر قوس رحمت من بندم و من وتر شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از آنجا سهم عنایت در میان لشکر
کبائر امت انداز تا من تیر کرامت در عساکر صغائر ایشان اندازم تا جنود کبائر ایشان بمدد شفاعت تو از میان
برداشته گردد و احزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد ✽ لطیفه ثانیه عشر ولی هر چه آثار عالمیان بود
قطع کرده در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا با جازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن
منی در محل قرب بی خود و سپای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی نشست و شب و روز از میانه بیفتاد و سوز
بیکرانه با نهج پیدای تنگ رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی حبیبا انی بر بساط قرب
بر قربتی کالا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند و دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین بمقدار دو کمان
یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال است چون از دو بدلی
رسید علم عین شد مسافت و مقابلت از میانه ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان
برخاست ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد گریخت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرد بیکیفیت

غزل

ذروه علیای عشق عروة الوثقای ماست ✽ جنة المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست ✽ تا بگل در دام
آب و گل تو ان محبوس بود ✽ در فضای لامکان چون منزل و ماوای ماست ✽ سر ما زاغ البصر چون شد قرین
همتم ✽ هر شبی معراج سبحان الذی اسرای ماست ✽ در میان مجمع البحرین امکان و قدم ✽ قاب قوسینم
گذشت و وقت او ادنای ماست ✽ صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین ✽ رب ارنی گوی اندر سینه سینای
ماست ✽ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ✽ زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست ✽ صورت
غیبیست عکس افگنده در مرآت جان ✽ تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست ✽ چشم نابینا ندارد بهره
از دیدار دوست ✽ جلوه حسنش برای دیده بینای ماست ✽ طوطیان قدس را الطاف بمعانی معین ✽ کین زبان
وقت نثار کلک شکر خای ماست ✽

فصل سانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت حق سبحانه و تعالی و لطائف و اشارات در تشهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود از من اسرافیل علیه السلام
با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه بود بعضی
ازین پردها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی
از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بعضی از سنگ
و بر هر ستری از ان استار فرشته موکل بود و در فرمان هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائمان
که هر قائمی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود و چون به پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام

آن پرده را حرکت داد و آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است
صلی الله علیه و آله وسلم پرده دار پرده را بکشاد و دست من بگرفت و گفت مرا بامر الله تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت
و گفت در بارگاه من تا اینجا بیش نبود پس آن فرشته پرده دار روان شد تا به پرده دوم رسانید آن فرشته آن پرده را
حرکت داد پرده دار دوم استفسار نمود گفت کیست آن فرشته تعریف حال خود کرد پرسید که با تو کیست گفت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم پرده را برداشت و بگرفت تا به پرده سوم تا باین طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پرده
آخرین رسیدم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بکرسی از لولوی بیضا بنشاند
که قوائم او از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چون به هوش
از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از کرسی در دهن
من دهان بکشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم و الله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است
از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن شده بود از هیبت و دهشت طلاقتی یافت و آن
هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت مثنوی چو حق اسباب کو میسر بجمال
بدلداری سلامش کرد در حال ز سلامی و علیکی پیشش آورده وزان حالت دمی با خویشش آورده خطاب آمد
که ای نفسک درون آی زبی پیحیرتی بیسمع برون آی چرا بیخود هشیاری آخر چه ابدست بخواه ار آرزوی
هست زودت بخواه آنچت بود درخواست کردن ز تو درخواست و از ما راست کردن پیمبر در گفتار آمد بر اثر لطف
در اسرار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت مرا از آن هیبت و دهشت
دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد
که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ثنا بر رب خداوند خود را ثنا گوی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات
جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالی را
مستند بآنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا بیرون از این مخرج
نیاید چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل و علا معروض گردانید حق سبحانه و تعالی
تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون
ملائکه ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز کشیده غلغله در
ملکوت و ولوله در جبروت انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مثنوی چو آن شه
از خود بدر آمد تمام ز یافت بانک تحفه قبول سلام ز پرده بر انداخت زروی وصال ز از ره تعظیم سرای جلال

قدریست که لیلة القدر خیر من الف شهر و درین پاس خاطر امت رعایت نموده ضمای ایشان چه بیم و به افراد
امتان تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گفته است ؎ چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج ٭
بتحفگاه سلامت نهاد بر سر تاج ٭ چگونه بر نپرد گوز ذوق هر شب قدر ٭ که حق سلام فرستاده به بنده محتاج ٭
بظلمتست نهان آب زندگی هر شب ٭ دو صال دست طلب در سواد لیله دراج ٭ لطیفه ششم همچنین که امشب
با تو بیواسطه سلام و کلام در میان آورده فردا اهل عالم با خاکساران امت پیش خواهم برد که سلام قولا من رب رحیم
نی آن سلام بوده است امروز گوش ایشان را بواسطه آب و گل گرانی حاصل آمده است فردا که آن گشاده خاک
ازین قفاده پاک بر خیزد آنروز سلام با سمع ایشان خواهد رسید چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید ؎ سلام فرد
در لحد چو شود ٭ گر با هیچ وقت نبودی ز خویشتن مستور ٭ لطیفه هفتم بزرگان را اختلافست که مراد ازین عباد
که موصوف بصلاح شده اند کدام طائفه اند بعضی گویند ملائکه اند بعضی گویند انبیا اند علیهم السلام بعضی گویند مومنانند
بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را
امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جماعتی این امت را با وجود آن ایشان را
صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه وآله وسلم که شاگرد مکتب خانه و علمناه من لدنا علما بوده ... رب
زدنی علما خوانده و این سبق انجا گرفته و تمامی امت را صالح خوانده و علی عباد الله الصالحین ای در حقیقت
نیکوئی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده [illegible] گفتن عیب است حق سبحانه و تعالی و حبیبش صلی الله علیه وآله وسلم بصفت
کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اگرچه درین معنی دولت اسلام یا وعده بامژده اعددت لعبادی الصالحون
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مشرف گردیم عجب با لطیفه هشتم روایتی آنست که چون خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانه و تعالی لعبد از آن که بوحدانیت خود گواهی داد
فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بندگی نمود گواهی داد و گفت و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو لائقی ... من نیز گواهی میدهم درباره خود چنانکه
منم ترا لقب ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من به بندگی خود چه نازی گفت
ازکی چون این مقام به بندگی یافته ام بچه نازم از انجا که مرا آوردی فرمودی اسری بعبده نامی که تو مرا بان نام
خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه
کفی لی عزا ان اکون لک عبدا و کفی لی شرفا ان یکون لی ربا قطعه ز بندگی شهی تخت سلطانی ٭ اگر تو خدمت محمود
چون ایاز کنی ٭ بناز کی نبری پی بمنزل مقصود ٭ سلوک راهش از سر نیاز کنی ٭ گرت نیاز نخواند مرو که آخر کار ٭
بصد نیاز نخواند ترا و ناز کنی ٭ لطیفه نهم لطیفست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون

حق سبحانه و تعالی قلم را بیافرید و فرمان خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم گفت
لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم باز چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه را بنوشت بعد از آن بنالید و گفت الهی این کدام بنده است
که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد عربی آخر الزمان است
صلی الله علیه و آله و سلم قلم را چون محبت نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غالب آمد بروی سلام کرد و گفت
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی بنیابت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم کرده متان او را بادی فهم کرده
در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین آن سلام و جواب را نگاه داشت لیلة المعراج تا شب معراج
سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و جواب خود را بزبان او شنید یعنی سلام سنت آمد و جواب فرض اشارت
در بیان آنست که سلام قلم را در روز اول ضایع نگردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرستیم ضایع نگرداند و بسبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گرداند چه بسبب
والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقول است که در شب معراج حضرت خداوندی در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم وا گذاشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر که از سفری باز میگردد برای دوستان خود ره آوردی
می آورد تو از سفر معراج برای امتان خود چه می بری فرمود خداوندا هر چه عطا فرمائی فرمود آنچه تو گفتی
و آنچه من گفتم و آنچه با تو ملائکه گفتند بامت تو دادم برای ایشان است خود هر روز در هر نمازی بخوانند و بدولت سعادت ابدی
مشرف گردند لطیفه یازدهم روایت است که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق سبحانه و تعالی گوید
ای بنده من بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم رد تحیه است تحیتهم فیها سلام و چون گوید والصلوات حق سبحانه و
تعالی گوید من نیز بر تو صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم و چون گوید والطیبات حق سبحانه و تعالی گوید ترا پاک سازم
و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن و چون گوید السلام علیک حق سبحانه و تعالی
گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه و تعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را
که روز قیامت بوسیله او ترا رد نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون گوید
و رحمة الله حق سبحانه و تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکاته حق سبحانه و تعالی گوید
بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه و تعالی گوید که در دنیا بر تو
سلام کنم من قبل امن سلام و چون گوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد حقتعالی از برای او بعدد هر فرشته
که در آسمان است و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بنده صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله
حق سبحانه و تعالی فرماید که منم شاهد که ترا ساکن گردانم در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان

محمداً عبده ورسوله حق سبحانه وتعالی فرماید که ما راضی شدیم که محمد را شفیع تو گردانیم لا یشفعون الا من ارتضی
لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت
و در سیر دو جا ترا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بیان شود که تا حق
سبحانه وتعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بالقول والمؤمنون کل آمن بالله
وملائکته الآیه یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم
آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سر چنین مائده نشینی وزله در پای بیگ پیران ننهی
وقلاشان امت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهکاران امت خود برسان قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه
در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر بساط انبساط نهاد و دو کونرا
برگوشه دستار حقیقت بست و بخزانه غیب سپرد ولب ادب بر استار عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد
که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون از آنچه نهی بایست پای این زمان از ما بما ثنا گوی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات
چون در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از ان سایه در گذشت و نظر کرد حق سبحانه و
تعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین
دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیده تو او ننهد یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت
عیناه من الحزن انگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور دانست
که در کنج بیت الحزن سفید گردانی بیت روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد
تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از انکه
حجاب امکان از جمال وجوب بردارند و زنگار حدوث از آئینه قدم بزدایند جمال لا یزالی بحبیب فی ذو الجلال نمایند
عشق جمله امت در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوال نوش کند از حال امتان
فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استارست السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهده دیدارست نظم تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی ز ما یاد آوری هر گه
دران دیدار می بینی تو با وصلش همه سازی و من در هجر بسوزم تو شربت مینخوری و زدرد بیماری نبینی هم برباد
چون بسوزم ز غم خاکستر خود را که در چشمت در آیم چون دران رخسار می بینی فصل هفدهم در بیان آیه کریمه آمن الرسول
علمای فن سیر و جماهیر اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب الهی جل وعلا رسید
وسلام حضرت جل ذکره شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه

گناهان ما را در گذرانیده و بپوشیدی آنرا بسبب روح و ریحان ما گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد که
و کان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بامت تو رحمت نکردی هلاک از امت تو بر آمدی کلمه و کان آورد تا بود بر این است رحیم بود
ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدعای تو مارا بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم عنایت ما از شفقت تو
بیشتر است شفقت تو وقتیست و رحمت ما ازلی و وقتی تو این تقاضا کرد ببین تا ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
آنگاه که تو نبودی من ایشانرا بودم اکنون که هستی چرا ایشانرا نباشم تو مر ایشانرا ازانی که من ترا با ایشان داده ام و من ایشانرا
نه ازانم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان بجا یافتند نه مارا تو کسی را که از دریافتند او را چندین شفقت است مارا که هم یافتند
ببین چگونه باشد باز گفت انت مولنا ای ما فاغفرلنا وانصرنا جواب آمد که ذالک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم
باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که نصرت دوستان طلب نیست بلکه بر کرم ما واجب است نصرت ایشان و کان حقا
علینا نصر المؤمنین و در آخر اشارت بدین دعا لطیفه ایراد فرموده اند و آن اینست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دعای خود
خود را تخصیص بغفر نمودند نگفتند که رب اغفرلی وارحمنی بلکه گفت که واغفرلنا وارحمنا و ذکر ایشان بر سبیل غیبت نیز اما کرد بلکه
خویشتن را با ایشان جمع گفت اشارت بآنکه اگر بجان با ایشان نیم با شفقت با ایشانم اگرچه ایشان با من در یک مقام نیستند
اما من از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چیزی
که با من بعنایت داری با ایشان نیز روا دار و هر دولت و سعادت که با من کرم نمائی ایشانرا نیز ازان برخوردار گردان مثنوی
ای پیشوای فرستادگان ۞ پذیرنده عذر افتادگان ۞ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ۞ گزین کرده هر دو عالم توئی ۞ توئی
نقش پیرا را کلید ۞ در نیک و بد کرده بر ما پدید ۞ هر آنچه ایزد بتحفه سپرد ۞ تو آنرا نثار همه ساخته ۞ ز بهر دل
ناکساران خویش ۞ فرود آمده از اوج ایوان خویش ۞ چو بهر دل ما فرود آمده ۞ هزاران هزاران درود آمده ۞
درود فراوان بپیش آمدش ۞ سپاسپه روان باد بر مقدمش ۞ و لطیفه جلیله در کمال امیدواری و رجا
نهفته و پوشیده است که درین سوالات از ابتدای است خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت
عفو بر سیئات و مغفرت بر ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا
هر یکی را جواب بالحق مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع راسک سر فرود چرا انداختی سر بر آر گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم
که این کرم و لطف باندازه من نیست حق سبحانه و تعالی فرمود فعلیه ذالک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم
از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو چنانچه با تو امشب این معامله کردم فردا بامت تو در حق عصات [illegible]
همین عمل خواهم کرد مثنوی ای کریمی که در سرای وجود ۞ دست جودت در کرم بگشود ۞ ما گدا و تو پادشاه همه ۞
جرم بخشای عذر خواه همه ۞ ما جفا کار و تو وفاداری ۞ همه معیوب و تو خریداری ۞ ما جفا پیشگان جرم اندیش ۞

و الملکات حضرت حق سبحانه و تعالیٰ فرمود صدقت عبدی بعد از ان حق سبحانه و تعالیٰ خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه
یافتید جلال مشکلات مشکل خویش از وی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد
ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی البرودات و المشی الاقدام فی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة حضرت حق سبحانه و
تعالیٰ فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی
اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اطعام الطعام و افشاء السلام و الصلوة
باللیل و الناس نیام حضرت حق سبحانه و تعالیٰ فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نجات دهندها از عذاب الهی چیست خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خشیة الله تعالیٰ فی السر و العلانیة و القصد فی الفقر و الغناء و العدل فی الغضب و الرضا یعنی
از خدای تعالیٰ در نهان و آشکارا میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خوشنودی حق سبحانه
و تعالیٰ فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ما المهلکات هلاک کننده بندگان چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء
بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند هر چه بخل فرماید بآن عمل کنند و پیروی هوای نفس کردن و عجب نمودن
بنفس خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه و تعالیٰ فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل اندیشه میکردند جواب آن نمیدانستند تا آنکه
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلم نمودند و بحقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه و آله
و سلم آن بود بمعراج چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است و الله اعلم قول چهارم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله
و سلم چون نماز خواندی این دعا بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی
خطیئتی و ترحمنی و تتوب علی و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس شفاعت
است کن در خلوت قول ششم عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه و تعالیٰ گفت مر آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم لولا العتاب ما کان حسابک بامتک الحساب اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتمی هرگز
در قیامت بایشان حساب نکردمی قول هفتم خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم انا و انت و ما سوی
ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود منم و تو هر چه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست
مثنوی حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا نگردد آشکارا جوهرت گر نه که نورش ز قدم تا قدم زاد و عالم
سر نشان یافته قرص تباشیر صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو طفیل وجود

جهان و جهان هر دو طفیل وجود تو قول ششم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک
صدرک والم اضع عنک وزرک والم ارفع لک ذکرک قول هفتم آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی کرد که
بدرستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا وقتی که تو در آئی و حرام است بر همه امتان تا وقتی که امت تو در آیند
قول دهم آنست که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال امت ترا بسیار نگردانم تا حساب امت دراز نشود و عمر ایشان را
دراز نگردانم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشانرا بمرگ مفاجات هلاک نکنم تا هر یکی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا
بعد از همه در وجود آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشانرا در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل [illegible]
فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل شکر را
نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمار انند و ما طبیب ایشانیم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشان است [illegible]
جنبش واگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشانم واگر توبه نکنند فانا ادبهم فی المصائب [illegible]
ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که وحی فرمود که زندگانی کن هر چند که خواهی که عاقبت
از جهان مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شوند و عمل کن هر چه خواهی که جزای آن
بتو عاید خواهد گشت واگر نیکی کنی جزای آن نیکی یابی و اگر بدی کنی جزای آن بدی بینی و از همه خلق نومید شو
که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت من دار که بازگشت تو آخر بمن است و دل خود را بدنیا
متعلق مدار که ترا از بهر دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنها که از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج
قال قال الی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنب امتک فلا اری الوجه الا العفو نظر کردم در گناه امت تو هیچ روئی
ندیدم مگر عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای من
بر هیچه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر [illegible] معصیت فرمود
تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشانرا بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم
ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداوندا مراد و مقصود من همین است حق سبحانه وتعالی فرمود اشفعهم
فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو
شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضها که من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتها که تو
قول شانزدهم آنکه فرموده است تو از دو بیرون نیستند یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای [illegible] نیست

کرم نوازی تو که خواهد نواخت پنج قول بهشت و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرده گفت من علی محبا بینهما حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
ای ابوبکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که با تو می خواهم و دوست میدارم که با تو سخن گویم و گرنه با تو سخن نگویم
با امت حساب نمیکردم قول بهشت و دوم آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات استدعا نمود فرمود که
حق سبحانه و تعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن اطاعت می نمایند
ولیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بهشت و سوم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن سخنان یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحانه و تعالی با من گفت ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند بر سر ایشان عذاب میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح
علیهما السلام چون ایشان گناه میکردند از شومی گناه ایشان را بزمین فرو می بردم و امت تو چون گناه کنند
از کمال ستاری پرده بر روی اعمال ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو می بردم
و دیگر امتان از شومی عصیان مسخ میگردانیدم و تبدیل صور ایشان میکردم چون قوم داود و قوم عیسی علیه السلام و امت تو
چون عصیان ورزند سیئات ایشان بحسنات مبدل گردانم و دیگر آنکه چون امم پیشین چون عصیان می ورزیدند
سنگ بر سر ایشان فرو میریختم بمثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان
فرو می ریزم قول بهشت و چهارم فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم که آن
سخنان سر بمهر چه بود فرمود شکایت از امتان من بود اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من ضامن ارزاق
بندگان خودم و امت تو برضامندی من اعتماد نمی کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم نا آمده خوردن تقدیم رنجه
میدارد ع همان بهتر که با فردا گذاری کار فردا را و دوم آنکه بهشت از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو
به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو
سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من دلیری مینمایند چهارم آنکه با من با خصومت در می آیند
و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمی دارند و در میان مردم از معاصی اجتناب
می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل فردائی طلبم و ایشان از من روزی هفته
و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا
می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم
من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و
من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی با ایشان بفرستم همواره پیش خلق از من

شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند مشغول شوی بنزول بلا عافیت انبیاست و آنچه ترا عافیت آرد بلاست
زخم بلا مرهم درد دین است تلخی همه مایهٔ شیرینی است هیچ غنچه نخندد گر بهر سرت تا نگشاید گره دیگرت نگشاید دلم
گوز این دیر تنگ و تنها دلم همه رود و ندارد برنگ انجم و افلاک گشتن دربست و راحت و محنت گذار گشتن دربست و سر چه
پیش آید بارادت تست که خاطر که کارش بعبادت گشاد هرکه یقین را بتوکل ساخت برکرم الرزاق و علی الله توکل نوشت
روزی تو باز نگردد ذره کار خدا کن غم روزی مخور که روزی در راه است از آنجا که جای اوست و روزی از روی جهد کسی
عمر چو یک روزه قرار گرفته نداد روزی ده ساله چه باید نهاد و پروردگار فرستاده اند آن جوری که ترا داده اند گرچه
درین خلق سیه جهد کرده پیشتر از روزی خود کس نخورد جهد بدین کن که بدین سبب جهد روزی دوده
بجهد تا نشوی از جملهٔ عالم عزیز توئی باید توفیق نیز قبول است و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بعد از آن نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه
هرکه امت تو طاعت آرد درد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر
طاعت ایشان دهم بلکه بمجرد کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر یکی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و جازم بود
که دیگر بار بخود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه هفت اندام
او را کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را باین یک اندام مطیع او
بخشم و هفت اندام او را از هفت درکهٔ دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بار الم
گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک شود و از نگاه آنها پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون
بندهٔ من بر گناه مصر شود و پشیمانی نخورد در دنیا رنجها و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در رسانیدن و با
در آویختن بکشایم یکی در نور و دیگری در روی در آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن
محفوظ مانند هفتم آنکه بامت تو شمار بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا باضعاف بوی رسانم و اگر معصیت
زیادت آید بر گردن کسانی نهم که در بارهٔ ایشان ظلم کرده باشند و در روایتی دیگر هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و
ماههای برگزیده لیلة القدر ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی
ایشان بسیار بود و برین معانی اشارت آیت است اما سیحاسبهم یوم القیمة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی
یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود درآرم
مناجات خدایا چونکه ما را می سرشتی و تقدیر نامهٔ ما نوشتی بیاد خدمت خود فرض کردی و جزای آن بجود تو فرض
کردی چو ما بضعف خود در بند آنیم که بگذاریم امری تا توانیم و تو با چندین عنایتها که داری ضعیفان زاری ضایع
گذاری بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را کرد گستاخ و گرنه ما گدا این خاک باشیم که از دیوار تو رنگی تراشیم

اگر خواهی با خط درکشیدن ز فرمانت کی یارد سر کشیدن ز گر گردی ز مشت خاک خشنود ترا بنده بود زبان
ما را بود آسوده در آن ساعت که با مانیم و بی ما نی ز بخشایش فرو مگذار مولی ز بیامرز از وفای خویش ما را ز
کرامت کن بقای خویش ما را ز قول بیست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم امت خود را از من
شش پیغام برسان اول آنکه ایشان را بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوارتر آنکه
مرا دوست دارید که احسان من درباره شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی می ترسید از این زمین و آسمان که بنا
بسنجد او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سوم آنکه اگر از کسی امیدواری دارید
که از وی مراد رسد اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر شرم نمودن درباره
کسی شرم میدارید اولی آنکه از من شرم دارید که از شما هیچ کاری آید و از من پوشیده نیست پنجم آنکه اگر کسی را نفس و مال خود
برگزینید تا مال صرف او کنید و تن خدمت او نمائید اولی آنکه این همه را برای من نثار کنید زیرا که من ... ششم آنکه اگر کسی را
در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که من از کذب و خلف منزهم و از شما هیچ طمع و غرضی ندارم
قول بیست و هفتم آنکه فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس تو از آن عالی تری
که گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود که هیچ میدانی که از چه آخر انبیا گردانیدم گفتم یا رب تو داناتری گفت
امت خود را سلام من برسان و بگو که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی
فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمرزیدم
ایشان را گفتم پنجاه سالگان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود
بازپسین در آستی که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من شرم میدارم که بنده هفتاد ساله کرامت باشم که دیر پا و فا
مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما انبیای اصحاب یعنی هشتاد و نود سالگان را
در قیامت بایستانم و گویم درآئید هر کرا میخواهید به بهشت قول سیم آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
چشم بگشای و زیر قدم خود نگاهی فرمای نگاه کردم مشت خاکی دیدم فرمود که هر که در وجود است همه خاک قدم تو اند
دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود درخواهد بادی صفا بکند
همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم است در کار تو کردم زمین و آسمان بر رسته از آن گرد و غبار که بر پای دوست
نشسته بودی بخشید لطف عالمی از رشحه کرم اوست آدم که صفی خاکی از غبار تمام اوست عیسی که چو خورشید
بر افلاک خود در آرزوی سایه کمال علم اوست هر بنده که بار دنیا آزادی دوزخ از آن بنده غلام وی و آن خط آزادی
شادی جهان گردد فدای غم امت وی که شکست کشادی جهانی بغم اوست قول سی و یکم آنکه حق جل و علا فرمود که

یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذل رجالک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود
که چیزی بپای مبارکش رسید بعد از آن دور شد پرسید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن در عرش
فرمود که او دور شد اما من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عزت در رسید
که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود که هست و بجناب قدس من آید یک قبضه
خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوبتر باشد نظم ای گرد خاک پای تو با عرش همسری ٭ ختم است
بر کمال تو ختم پیمبری ٭ در معرض ظهور نگر جاز علو قدره ٭ با آفتاب سایه شخصت برابری ٭ با عزم قاب قوسین اندر دم لطیفه ٭ چون علم
برگذشته ز افلاک چنبری ٭ بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ٭ تا چون فراز دیده او کام نسپری ٭ هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده ٭ در آرزوی آنکه
در چه بود بنگری ٭ تو برگذشته فارغ و آزاد از همه ٭ جائی که جبرئیل بماند است سری ٭ قول سی و دوم آنست که فضه کنیزک فاطمه رضی الله
عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود و کنیزک شنیده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان و بزرگان هست کردید هیچ آنجا یاد درویشان و بندگان هست
کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از آن سخنان یکی جزا این بی‌بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان حضرت عزت خود بهانه جوست
و با عاشقان درگاه نکته گیر است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی یغفر الذلة یعنی تا گناهکاران را بیامرزم نظم
سحرگهی که درِ میکده نشانه دهند ٭ نصیب درکشان ازلی شانه دهند ٭ که خواست تا که ندادند جرعه زان می ٭ بجو شرط ارادت
اگر ترا ندهند ٭ بهانه نیست که این باده بی‌بهانه بود ٭ ولی ابا عشق مست بی‌بهانه دهند ٭ قدم ملامت توحید بیگانه مرد نیاو لیکن قدر
گوهر یگانه دهند ٭ قول سی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسألت نمودم که یا رب من بشری ام شاید که بر بعضی
از امتان خود دعا بد کنم بعد از آن طلبیدم که خداوندا آنچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از فتن و محن کفارت
گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوندا هر که از بنده تو اقرار معصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این
از آن نیست من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی امت از من باشد و بعضی از تو نظم ای که هر گه یاد فضلت میکنم بس دلخوشم ٭ منتی
بر جان من نه وارهان از تشنم ٭ بار غم بر دل بود از جان و من از ضعیف ٭ تو مرا دل ده ببین این بار را چون میکشم قول
سی و چهارم آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نکته از آن شب نمودم فرمود
که حضرت رب العزة جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش دوزخ شود از شامت کثرت معاصی حکم کرده شود
بدوزخ آن بنده نزد دوست‌تر باشد از بهشتیان امتان پیشین قول سی و پنجم آنست وحی فرمود حضرت حق تعالی بآنحضرت که یا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم تا بکی غم امت میخوری از بهر امتان ترا مجاهدات شریعت راه میدهی ترا شب از خانه ام هانی تا مقام قاب قوسین آوردیم فردا بقبضه شفاعت
امتان ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بطرفة العینی بگذرانیم که هیچ مشقت

صلی الله علیه وآله وسلم بهر تار موی تو شش صد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون
جبرئیل بال خود بگشاید قاف تا قاف را بگیرد چون گیسوی شفاعت بگشائی و بر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را
هست عاصی آن گرفته باشد بطفیل یک موی تو همه را ببخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتند آدم را مسجود ملائکه کردی
مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن سجده مر آدم را از برای آن بود که نور تو در پیشانی آدم بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی خدای تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم
دوباره بیرون آوردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز بیرون نیارم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه خداوند تعالی
آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو بیشتر از آن پیش بردم
اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا گردانیدم سوم
از آدم نام و نشان نبود که نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجبت و ابواب طبقات و جنات و حور و قصور و اشجار و حلی و حلل نوشتم
در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بر وی نوشته نبود که لا اله الا الله محمد رسول الله سیوم گفتم الهی برادرم ادریس را مکان علیا
دادی و بر آوردی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که با تو بهتر از آن کرم کردم که ترا بر عرش مجید بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی
رسانیدم حیات ممات تو بر دستم این دولت ترا بهتر از آنکه با ادریس مسلم داشتم و دیگر آنکه ادریس را به تن بردم و ترا بذکر و فضائلک ذکر کرم ساختم
دیگر آنکه ادریس مرگ را چشید به بهشت در نیامد و تو به بهشت در آمدی بی آنکه مرگ را بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بگشائی
و بر هم می نهی چنانکه فقیر تو گوید بیت چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود * گوش بگشای که در بند در گفت و شنود * عکس رخساره ساقی بنمود
[illegible] و آرام [illegible] عشق ربود * هر دلی کز لمعات بشری گشت خلاص * عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود
[illegible] نور وجود * ذره هست من از پی خورشید ازل * گرد از این ذره کن
[illegible] امکان بر دشت * پنهان غیب و شهادت همه در بحر شهود * عشق با پرده
[illegible] از آن که من و تو هیچ نشان هیچ نبود * چهارم آنکه نوح علیه السلام را کشتی ذات الواح
و دسر دادی [illegible] در برابر آن چه دادی الهامی آمد که ترا براقی دادم که در یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش
[illegible] الحمد [illegible] و طومت ترا مسجد ها دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرور
[illegible] آتش در تموج در آید و امتان ترا در آن مسجد ها در آرند و مساجد را چون کشتیها
بر روی دریای [illegible] در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد
پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاه داشتی و آتش را
بر وی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا و امت مرا
در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا و امت ترا بهتر از آن کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و امتان تو حرام کردم

نجات یابند و بسیار پشوند این هزار بهتر بود و آنچه با موسی دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الٰهی برادرم
حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده
بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام را قرائت کند گویا ده زبور را قرائت کرده باشد و بروایتی دیگر آنست که گفت
الٰهی آهن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر چه آهن را
در دست داود نرم ساختم دل مبارک ترا بر رحمت و شفقت خلائق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم و اگر چه داود را
خلیفهٔ ارض خواندم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ترا بزبان تلمذت مشرف گردانیدم که وجعلکم خلائف الارض
دوازدهم گفتم سلیمان علیه السلام را ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا ملکت جنت تا در بهشت … چنان بهشتیان
تو باشی هر چه گاهی یک حاجت الا بهشت برآرم … حاجت تو خواست تو برآرم گفتم الٰهی باد را مسخر سلیمان علیه السلام گردانیدی
تا در شبانه روزی یکماهه راه را … مرا در برابر آن چه دادی فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا از … بر دوش ملائکه
مقرب و بر جناح با نجاح ایشان صد هزار ساله راه آوردم براق و رفرف را مسخر تو گردانیدم این بهتر از آنکه با سلیمان دادم
سیزدهم گفتم الٰهی برادرم حضرت یونس را علیه السلام از ظلمات ثلث خلاص کردی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی فرمود
که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بهتر از آن کرامت کردم و امت ترا از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم
گفتم الٰهی حضرت خضر را علیه السلام چشمهٔ آب حیات کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا بهتر از آن دادم
در بهشت چشمهٔ سلسبیل و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود پانزدهم گفتم الٰهی حضرت عیسی را
علیه السلام مائده پر فائده کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را از برای امت تو در قیامت
ذخیره نهادم گفتم الٰهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ اخلاص دادم
که از تمام انجیل فاضلتر است و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الٰهی عیسی را علیه السلام بر آسمان بر آوردی
مرا چه دادی فرمود که ترا بر فرق … و بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
شانزدهم گفتم بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی مرا چه دادی حق تعالی فرمود
که از برای تو و امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشان را بالابد در بهشت کرامت کردم و بسیاری
از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس و خوک و بوزینه ساختم و امت ترا هرگز مبتلا به مسخ نکنم اگر از امت تو
مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت … فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا کرم
گردانیدم بسوره که مثل آن سوره در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن سورهٔ فاتحة الکتاب بود هر که آن را
بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگر چه مشرک باشند با خلقت خلقاً اکرم
منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی انحصار الی حضرة المحمدیة صلی الله علیه وآله وسلم نظماً و بیان

ماه پیکر دیده‌ام ٭ در جمالت حسن دیگر دیده‌ام ٭ خوبرویان جمالت والهاست ٭ لیک کس را نیست آن کاهمی ترا است ٭
هست نوری در جبین تو منیر ٭ کان بصد پرده نمی‌گردد ستیر ٭ این چه نورست اینکه تابان از توشد ٭ صفت کوکب
نورافشان از تو شد ٭ نور تو از عرش و از کرسی بود ٭ نور تو از مطلع قدسی بود ٭ تو کمال کبریائی ٭ مظهر نور جمال
کیستی ٭ دیده‌ها جان نوری یابد ز تو ٭ نور حق است اینکه می‌تابد ز تو ٭ من چه آورده‌ام ایمان اینقدر ٭ کاو چی سر آنیست
امکان اینقدر ٭ آفتابی را بگل اندوده اند ٭ دره چه گل آئینه بر دوده اند ٭ خود هست تا نورش فروزد مشعله ٭ آئینه افراشته
تراز دست عقله ٭ نیست هر بیننده‌ای را ز ابصر ٭ تا که بیند هست از جهان دیگر ٭ تو ز نور پادشاه عالمی ٭ تو کجا و آب و خاک آدمی ٭
تو جمال دوست را آئینه ٭ لاجرم یک لحظه بی آئینه ٭ نی فلک محرم شد اندر آن ملک ٭ با تو گفت اسرار وحی یک بیک ٭
سر نهانی که جان محرم نبود ٭ حق همی گفت و محمد می‌شنود ٭ ده چه پیکی هم درین بحر وصال ٭ قائل و سامع همه غرق شدند
لال ٭ هر که در بحر هویت غرق شد ٭ آب او را هم قدم هم فرق شد ٭ عرصه گفت و شنودش تنگ شد ٭ سمع و نطق اینجا
همه یکرنگ شد ٭ قید اثنین شد مطلق نماند ٭ قائل و سامع بغیر حق نماند ٭ چونکه احمد گشت بی‌نام و نشان ٭ میم وهمی رخت
بربست از میان ٭ میم احمد رفت و باقی ماند احد ٭ چون دوی برخاست از روی عدد ٭ غوص کم کن اندرین بحر عمیق ٭
تا نگردی اندرین دریا غریق ٭ تا بمعنی تن زن و دیگر مگوی ٭ خود بدست خود بلا کج خود مجوی ٭ نغمه از نا لیست
فی از نی بدان ٭ مستی از ساقی است نی از می بدان ٭ تا چه هست از دیدن ساقی شدیم ٭ در گذشتیم از فنا باقی شدیم ٭
چون برون آید جمالش از نقاب ٭ ختم کن والله اعلم بالصواب ٭ ایجاب نماز و روزه اتفاق است که چون
اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و کلمات و حالات لغایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد
صلی الله علیه و آله وسلم بر تو و امت تو اینجا خدمت پیغمبرانیم و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند
و در سال شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی به پنج وقت
نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از ان فرمود که قبول کردی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من خاموش شدم و از
شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد
صلی الله علیه و آله وسلم هر که به یگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد مر ویراست بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند
و بمن شرک آرد مر ویراست آتش دوزخ و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم سبقت رحمتی
علی غضبی فی امتک یعنی پیش گرفت رحمت من بر غضب من در باره امت تو یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو
نزد من گرامی‌ترین همه خلقی ترا انبیاست بکرامتی مکرم گردانم که تمامی خلائق از ان تعجب مانند میخواهی که آنچه
از برای تو و امتان تو آماده کرده‌ام تو ببینی گفت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب با رضوان علیه السلام آمد
که بگوی هر بناه مراد آئین ... تا آنچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم آفریده‌ام

ومهیا کرده ام نماید و خاطرش از بند غم بگشاید فصل نوزدهم در بیان عجائب و غرائب که در بهشت
آفریده بود و در شب معراج بحبیب خود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنظر انور رسانیده از لطائف
و عواطف الهی علمای فن سیر و نقادان حدیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین تحریر و مقرر کرده اند
که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام
فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرمود که محمد را صلی الله
علیه و آله وسلم به بهشت برید و آنچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کن تا جبرئیل
علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا به بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام اول در بهشت ایوان زری بود
از زر سرخ بدو مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن در هزار ساله راه ایوانی و پیش آن صحرای پنجاه هزار
ساله راه و این در را برای آنچنان ترتیب نموده بودند حکمت در ارتفاع ایوان و پیش آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند
که صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بروی نماید مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه است
کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس لقد بر ایوان بامقدار بهشت است چون بنده
سر از قبر بردارد و چشم وی بر ایوان بهشت افتد قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بر وی آسان گردد چون
بنده مومن سر از گور بردارد و حوران را در بالای آن ایوان ببیند تا همه او را بگویند که تعجیل تعجیل در مشاهده
حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نور دیدن گیرد که بادرک فرحتی بمنزل مقصود رسند دوم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که بر آن در چهار صد حلقه و مسمار دوخته بودند همه از در و مروارید و یاقوتها و در میان
مسامیر حلقه بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم
و در هر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدیم و بر هر کنگره چهل هزار فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده
در یک طبق حلۀ بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم به هشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این طبقها
بر دستهای ایشان برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود [illegible]
قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار بر فرق ایشان کنند
بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید رضوان که خازن بهشت است جواب داد و استفسار نمود
که من بالباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله

و در را بگشاد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون آن باب را از نقره خام دیدم در گشادند و در آن رفتم دیدم و صحنها و دیوارها و درها از جواهر آبدار دیدم آنگاه رضوان را سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت داد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از همه بهشت از آن تو و امت تست شنودم خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه در رضوان اشراف خلیفه بود و بر هر دری یک خلیفه را نشانده بود و در فرمان هر یک خلیفه تا هفتصد هزار فرشته دیگر و در رضوان را خانه هفتاد هزار قایه بود که هر یک از این قایها را از فرشته هفتاد هزار ایشان بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الملک الاکرام سبحان المثیب من اطاعه بجنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل بیان آن نعمتها دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بیرون نگردد و چهارم صفت دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لؤلؤ و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و پهنای دیوار هفتاد ساله و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون برون او هویدا و بمثال آبگینه عکس پذیر چون آیینه که هفت آسمان تا العرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود و سنگریزه های او از یاقوت و زمرد و مروارید بود و چندین کوشکها و بسیار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لؤلؤ سفید و بعضی از جواهر و کنگرهای وی از زمرد خضرا و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و بعضی برنگ ماه و بعضی برنگ ستاره و در هر کوشکی از این کوشکها هفتاد سرای و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره و در یک حجره تختی از زر نهاده و در حجره دیگر تختی از یاقوت نهاده و در دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس لسائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده از رفعت و شادروانی از زر تعبیه داده و بر سر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از سندس و استبرق که هیچکدام بیکدیگر نمی ماند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در پوشیده مشک و عنبر که هیچ حله بدیگری نمی ماند پوشیده که گوشت و مغز استخوان این حوران از ورای هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاج مکلل بجواهر آراسته و هر حوری را چهل هزار گیسوی عنبرین بر گرد روی خرمن گشته و هر یک گیسو را هفتاد هزار زیب و زینت داده که از زرین بود هفتاد هزار گوشه آوازه و نالش حال آمدی هر آوازی را لذتی بود و در پیش هر حوری هفتاد هزار تخت نهاده و بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از جواهر و بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند شنیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در بهشت جویها دیدم جوی از آب و جوی از شیر و جوی از عسل و جوی از شراب طهور و در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از این جویها جاری که همه از کافور سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر و از مشک خوشبوی تر چشمها دیدم از جنس سلسبیل و تسنیم و زنجبیل در بهشت جاری بود و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید بود و سنگریزه های انهار و جویهای از جواهر گوناگون و کفک آن چشمها همه از کافور

وبالای آن با همه از مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن از سنبل و زعفران تا هم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
درختان دیدم چنان بزرگ اگر سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتازد از زیر سایه یک درخت نتواند بیرون آمد و اصل آن اشجار
از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و برگهای آن از سندس و حریر و هر یکی بمثابه که اگر بدنیا
فرستند از مشرق تا بمغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوه های آن درختان بمقدار خمهای بزرگ و هر میوه را
هفتاد گونه طعم و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت
عرضه میکند تا چون میلی در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ ببندد از دو در طبق نور نهاده گردد و در پیش
بهشتی حاضر گردد مثلاً اگر آن درخت از این بنده بهشتی هزار ساله راه دور باشد بهشتی را آرزوی آن میوه شود
هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا بلب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند و بعد از آن
آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد و گفتم بر این اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لونی که در بهشت است
بر وی از آن نمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد و بصد هزار صوت مختلف نواز دن گیرد بهشتی گوید صوتت
نیکوتر است یا خود صورتت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد
و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ زنده شده بعالم
پرواز آید و بان شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نواز دن گیرد و گفتم هر بهشت را بر من عرضه کردند
چهار از آن باغ و گلستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت النعیم است
و چهار دیگر بستان است و آن دار السلام و دار الخلد و دار القرار و دار الجلال است و در هر بهشتی
ازین جنات درختان بسیار است و بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بستانها
و عرش الٰهی سقف این جنان است و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و قصرها
نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یک یک را
تعیین می نمودند که این قصر فلانی و کوشک فلانه بنت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشکی
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود
و بعد از آن کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک امیر المومنین علی ابن
ابی طالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود و نقلست
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابوبکر رضی الله عنه در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم
از ذهب احمر بود و لطافت و علو او را که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت فدوها قصر
بنای تو باد یا رسول الله بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت عمر را رضی الله عنه که یا عمر کوشک ترا دیدم

از یاقوت بود و دران قصر حوراهای بسیار دیدم و از غیرت تو اندیشیدم گفت آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با همه کس غیرت و با تو نیز غیرت بعد ازان عثمان را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشکی ترا نیز در بهشت دیدم و علی را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را با آسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد ازان گفت در کوشکی تو در آمدم ای علی و از درخت آبی بازکردم و دیدم بدو نیم شگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت ازان برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار یکجا میروند که هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار او از زبرجد و سنگریزهای او از جواهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی وی فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند و گردنهای بمثال اعناق شتران بختی و میگفتند که هر که از گوشت این مرغان بخورد و از آب این جوی بیاشامد برضوان الٰهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ازان خبر میدهد و در هشت بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست درین جنت و درین خیمها در بن بودند و نغمهای دلفریب همساز گشته و بازین کلمات ترنم مینمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدا و نحن الشاهدات فلا نمن ابدا و نحن الکاسیات فلا نعری ابدا و نحن الشابات فلا نهرم ابدا و نحن الراضیات فلا نسخط ابدا و نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له و صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار جنت پیچیده و ازان نغمه سماعی حاصل شدی که اگر ازان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خواهی که ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه را بگشاد و پرده برداشت حوران دیدم که اگر همه عمر حسرت و صحبت ایشان کنم هنوز تقاضا کرده باشم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوست ایشان نازکتر از برگ گل و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و موهای ایشان سیاه تر از قیر تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان تود و شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه زده و سر کجی را در پیش ایشان نهفته و بنزدیک صف ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه ازان تو اند یازدهم نقلست از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود از جمله عجایبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در قرآن بیان آن میفرماید

کرده‌اند انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی
گشادگی هر جوئی از نهرها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را بدان قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل
این جویهای با عظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت همین قدر رسیده‌ام که بحوض میرود ولیکن نمیدانم که از کجا می آید
ترا نزد حق کرامت بسیارست اگر دعا کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید
و بر من سلام کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق سبحانه و تعالی کنه عظمت او نداند و مرا او را
با سلم بسیار بود و گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته مرا بیک بار طیران کرد
که وصف آن هیچ وصفی نتوان کرد و بعد از آن گفت چشم خود بگشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یک دانه در
سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بسر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشسته باشد و مر این قبه را دری بود
از زبرجد سبز و قفلی بران از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که باز گردم
آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا حقیقت آن بینی [illegible] یا اخی گفتم چگونه در آیم که درین قفلست گفت
یا حبیب کلید این در در دست تست گفتم آن کدام است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم
و این کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل گشاده شد در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن
این قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدی گفتم دیدم گفت
نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننموده تا قدرت الهی جل و علا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی
نوشته در یک رکن بسم و در رکن دیگر الله و در رکن دیگر الرحمن و در رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید
و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه
مبارک منفجر میشود و بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من ذکرنی بهذه الاسماء من
امتک و قال بقلب سلیم و خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه
یاد کند او را ازین هر چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم و الحمد لله علی ذالک و دوازدهم [illegible] آنست
که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن بگشادند در آمدم خانه دیدم درین کوشک از
در سفید در درون خانه در آمدم صندوقی دیدم از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق
چیست گفت یا محمد سریست از اسرار خداوندی جل و علا که بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم
تا در آن بگشاید چون گشاده شد نظر کردم رقعه دیدم که در جامه پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت این رقعه
فقر است گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این رقعه از برای تو
و [illegible] تو اختیار کرده ام از انروز که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین عزیزتر

نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری فقط دست از طلب مدار اگرت پای این سعادت نیست
کان را که توشه اش نه ز فقر است بی نواست نه فقر صوری که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت و مابین هر یک از مشرق تا مغرب پرسیدم که اینها
از آن کیست گفت از آن کسی ست که نابینائی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را
باین بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و بگوید
لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر اینکه خدا تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از شرق تا
بغرب چهاردهم بعد از آن فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی صف زده برخاست از
برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حق سبحانه و تعالی بهشت را سه قسم کرده است دو قسم از آن امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که
در دست رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه
که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت جل و علا قصری از برای او بنا کند و قفلی بران نهد و کلید آن بمن سپارد
و چون صبح قیامت پدید آید آن بنده سر از خاک لحد بردارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید
و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مر او را سلام دادم گفتم که عجب جای بدیع بهشت مقام
رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخی های جان کندن خلائق را
همه من دیدی و توفیق آن یافتی تا به دیدار امت مشرف گشتی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بهر قصری که روی [illegible]
آوردم و بهر حوری که اقبال می نمودند مرا میگفتند که ازینجا در گذر که از امت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و نیز ادریس گفت
علیه السلام کوهی دیدم جبل الرحمة نام و سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار در از
نقره خام بر آن کوه ترتیب داده و از دری تا دری چندانکه کسی بر برقی نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد نرسد
گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم که نماز بامداد بجماعت بگذارد و از آنجا آرزو بردم که کاش من ترا بدیدی و در سلک ایشان منخرط شدی
والله الملهم للرشاد و بعد از آن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون چمن سرای جنان و هشت باغ رضوان را
تفرج نمودم بجمیع مراتب [illegible] الهی جل و علا باز گشتم و باز بین یدی الله متوجه شدم حضرت حق سبحانه و تعالی
فرمود ای حبیب من [illegible] در او استقصای آن مشاهده کردی [illegible] ها را کما ینبغی مشاهده
نمودی یا نشنودی [illegible] گفتم ای خداوند من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناشنوده بوده باشد
حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمتهای بهشت را بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای

دوستان و دشمنان نو کرده ام اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش ببینی و آنچه برای اعدای تو مهیا
آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل جبرئیل را بگوی که دار عذاب را بدست من نماید و این روایت سید
جن جن است و در روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم
بخاطرم گذشت که جهنم و شعلهای آنرا نیز ببینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید
آنجا گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنانست ببیند تا انذار اعدا بیقین
تواند نمود **فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا نظر آن سرور صلی الله**
علیه وآله وسلم رسیده و آن آنست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای فتح دار الهلاک از برای
سلطان ممالک احمد صلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرما
نظر کرده دیدم که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعلهٔ آتش از سوراخهای بینی او بیرون
می آید و اخگرهای آتش در دست وی بود با وی خطاب کرد و گفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست
داری بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بنمای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بگشاید
مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول شگافته و خلق بسیار
از مشرکین که در آن طبقه می باشند بر من ظاهر گشتند بعد ازان زمین دوم بشگافت در آنجا سلاسل و اغلال
اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بشگافت در آنجا زینهای سیاه و جامهای قطران دیدم بعد ازان
زمین چهارم بشگافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بشگافت که نام وی
سجین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند کرد بعد ازان
زمین ششم بشگافت در آنجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس
والحجارة بعد ازان زمین هفتم بشگافت که نام او [illegible] است در وی دریا دیدم از آتش و بر دریای مالک گفت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم این مقدار بگشای که طاقت دیدن آن داشته باشم
مالک مقدار سوراخ سوزنی بگشاد بعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر هر دوزخ را
هفت در دیدم بر هر دری از دوزخ از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ و خسران نگاه کردم و بر سر هر دری
چیزی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر در دوم نوشته فویل للمشرکین
بر در سوم نوشته بود ویل للمکذبین و بر در چهارم نوشته بود ویل للمطففین و بر در پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر در
ششم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر در هفتم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله

وهر یکی ازین ابواب را نامی بود علیحده و حرفی بآن متعین و در ترتیب آنها اختلافست و در روایات واقع شده
چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم است و خازن آن صعصائیل و باب دوم لظی است و خازن آن
طلیخائیل و باب سوم حطمه است و خازن او ... و باب چهارم سقر و خازن او شمهائیل و باب ششم سعیر و خازن او
... و باب هفتم هاویه و خازن او ... و بروایتی ... و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار
اعوانست همه سیاه روی و ... در ذکر عذابهای دوزخ خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از عذابهائی
که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در
هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش
و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق
از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقه دوم را بگشاد
و عذاب این طبقه را مضاعف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد دران طبقه دیدم طبقه سوم را بگشاد
و عذاب آن را سه برابر طبقه اول دیدم و در طبقه چهارم بگشاد و آنجا چوبها دیدم هفتاد هزار ساله راه راستهای آنها
سم هیچ شدید بر مثال دیگها چون در طبقه پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم ببستری از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام
گفت این پوشش بردار چون برداشتند در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی
کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب
ایشانست چون طبقه ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم ببستر آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این
وادی را ... میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و باین انتقام خواهد نمود از کفار و عصات را
چون در طبقه هفتم بگشاد در وی ملائکه غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آن جز خدای نداند و در آنجا تابوتها دیدم
از آتش و فرشتگان غلاظ شداد و در دست هر یکی مقراضی از آتش مردم را از چاههای بیرون می آوردند و بچاههای
دیگر انداختند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان و میدیدم زیاده
میشد از جبرئیل پرسیدم که هیچکس در دوزخ عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابها نسبت بعذابهای دیگر آسانست
بعد ازان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم یا جبرئیل این چه تابوتهاست گفت جباران و گردنکشان را
عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد ازان نگونسارشان بآتش می اندازند تا ابد الآباد و بقعر آن نرسند و دران
تابوتها چندان مار و کژدم بودند که جز خدا تعالی کس شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم بسیار و در آنجا درختها از آتش
و ثماران اشجار از آتش و در یک وادی ازان وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند و هم دران
وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را

بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مارها از آتش است و این سگان و گرگان از برای
زیادتی عذاب عاصیان است که از همه آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد اگر همه وصافان عالم تا بقیام قیامت
وصف آن کنند بیان نکرده باشند نعوذ بالله و در روایت دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم بر داشت من نظر کردم
تا بقعر طبقه هفتم بدیدم و آن طبقه ها دیدم هست و عذاب آن عذابهای درکات دیگر زیادتست اضعاف مضاعفه درکات
دیگرست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد
فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی علیه السلام و منافقان است و از طبقه ششم که
جحیم است پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند و از طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت ترسایان و جهودان
درینجا معذب گردند و از طبقه چهارم که لظی است سوال کردم گفت ابلیس را و اتباع و مجوس و اشیاع ایشان راست
و از طبقه سوم که حطمه است پرسیدم گفت [illegible] سود خواران و شراب خواران و زنان راست و از طبقه دوم که سعیر است پرسیدم
گفت جای ظالمان و جباران و قطاع الطریق که ایشان درینجا معذب گردند چون در طبقه اول که جهنم است
نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریائی چندانی
که اگر هفت آسمان و هفت زمین و همه دریاها را در آنها اندازند و فرشته را امر شود تا آخر الطبقه هزار سال بجوید نیابد
و درین دوزخ زبانیه بعظمت تمام دیدم چنانکه روایتیست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را
در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را از آن خبر نبود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد
و میخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی آنگاه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طائفه است
و این دریاها و وادیها جای کدام قوم است مالک سر فرود کرد و جواب نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد
اما با جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دارید
گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد و از فردا هیچ علاج واقعه قبل از وقوع
باید کرد گفت ای سید صلی الله علیه و آله وسلم این جای عاصیان امت تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ایشان را نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب
این زندان نگردانند که من امروز بر عاصیان نبخشایم و با هیچکس مدارا ننمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارکش بر داشته شد بشفاعت و نیازمندی ابتدا درست نمود و زاری و بیقراری
پیش گرفت و نجات امت و کشش نعمت مسالت می نمود و شفاعت و بیباقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده
میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من
حرمت گریه تو در من بزرگتر [illegible] خاطر خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم و بمراد رسانم و تو در خدمت

امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتیم یس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چندان
عاصی بتو بخشم که گوئی یس ولسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله رب العالمین دیدن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مادر و پدر خود را در دوزخ روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر کنار دوزخ
ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در اثنای آن موجی بر آورد و آتش جوششی زد دیدم که دو کس
بعذاب مبتلا بند و در دایچها آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب و ابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم
چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه شان در کانون
سینه ام بر افروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد چون بر می آورد بمن مینگریستند که پاسخ گویند
مجال نایافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت در این حال از من نهفت
کرد دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن
منتظر بودم تا آتش ایشان را از جوشش خود بر آورد هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن زن
پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفتند ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این پدر تو عبد الله است
صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدر تو از شفاعت محروم خواهد ما صلی الله علیه وآله وسلم خاطر مبارک از آن هم
مجروح شد قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکی از دو کار اختیار کن
یا درخواست پدر و مادر یا شفاعت تمام امت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خدا وندا
شفاعت امت اختیار کردم پدر و مادر را بکرم تو باز گذاشتم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امت
بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز امت ترا که گناهکارانند از امتان دیگر ترا در بارهٔ ایشان شفاعت کرامت کردیم
رزقنا الله وایاکم شفاعة حبیبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم

فصل بیست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت
و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و از عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتائج عذاب
در دوزخ مشاهده کرده از این گریزان شد و اندران آویزان شد فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک و بجنابک
من نارک بعد از آن برقع استار بر وی بکشودند ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت
و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گذارش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را
بنواختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل الله را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست
بلکه رضای ماست اگر پر تو رضای خود بر آتش سوزان بر دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط ما

والبته مستجاب ست اگرچه کافر باشد سوم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم صبر کن بر شدائد و از تمرد و عناد
و استکبار محترز باش و بدنیا مغرور مشو و با و آرام مگیر که دنیا در معرض زوال ست و با تجلیس و فا نورزیده من گفتم
الهی ترا می پرستیم و از تو می ترسم و بتو امید دارم و بعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریده مرا و بر ساخته
بخلعت نبوت بعد ازان فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر بمعروف و نهی
منکر نمائی که قوام دین برین ست من گفتم الهی و سیدی و مولائی قوم من تصدیق نمی خواهند نمود و آنچه از حضرت
تو امشب دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود
یصدقک ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شرائط آداب
صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعه سر بمهر چشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال
و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بوده لیکن بظهور
می آمد نظم امشب از پیش من شیفته دل در مرو نور چشم من ای چشم مرا نور مرو دیگری گر برود از نظرم باکی نیست
تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو خانه ما چو بهشت ست بدیدار تو حور زین بهشت ار تو بهوائی مروای حور مرو
اما شاهبازی که بهزار دینار ارزد از برای صید گنجشکی پرواز مینماید کان گنجشک بحبه ارزد یا نیرزد صید خود در آرند
آه نمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش اگرچه این شاهباز از برای صید در کارست این گنجشک را
نیز صد هزار خریدارست باز در شکارگاه و گنجشک در نظر نمی نشیند القصه خطاب آمد که ای دوست من ترا ازان جهت بیا حکم
رانده ام بسبب حضور خاطر این مشت خاک و همه ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه
ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی یا از رسانیدن تو برین مقام عاجز شویم
اکنون میان امت باز رو و ایشان را بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا باین مقام آورد ایشان را نیز
آنجا میتواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون
طاقت شود و مادهٔ اضطراب در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز درآئی تا حجب برداریم و آنچه ترا از برای
دیدن وی بایستی آمدن هم آنجا بتو نمائیم تا ازینجاست که گفته اند بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از سفر
معراج بازآمده بود شوق بر شوق بیفزود چنانکه یکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل
و شوق نفس با شوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشتی گفتی ارحنا
یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه تعلق گرفتی تا وی بخلق صحبت دارد اجرای احکام
شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر وی در اضطراب در آوردی و شوق
بر وی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال اقامت گفتی سید عالم صلی الله

علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی و بزرگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بحق تسلیم کردنست از کونین اعراض کردن
آری در هر عبادتی که خاطر کردن هر از نفس ست طلب دنیا جائز ست اما در نماز نه عقد دنیاست و نه شهود نفس
و نه صحبت خلق پس سر نماز چیست از علائق بکلیت تبرا نمودن و خود را بکلیت بدست سپردن چون سر وی
از کونین منزه گشتی و محنت از میان برخاستی در ان مقام او ادنی او را مشاهده شدی تا از ان حال چنین خبر باز داد که
وجعلت قرة عینی فی الصلوة و نگفت که روشنی چشم من نماز ست بلکه گفت در نماز ست تا همه دانند که روشنی چشم وی
نماز نیست بلکه در نماز ست که قرة عین وی است و قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و ازینجاست که بزرگان
گفته اند که سهونا عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بالادنی عن الاعلی یعنی چون سر ما بچیزی
مشغول گردد که از نماز نیست ما را در نماز سهو افتد و چون سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچیزی مشغول گشتی
که برتر از نماز ست و آن مشاهده و قربست آنگاه وی را سهو افتادی القصه فرمود چون از انجا مراجعت کردم
بعد از انکه بعرش رسیدم و عرش مرا تحیت چنان داد السلام علیک و رحمة الله و برکاته گویا مرا بگذرانید طائفه
از ملائکه رسیدم که عدد ایشان برابر مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و در آن مخلوقات از قطرهای باران
و ستارهای آسمان و برگ درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند از فرشتگان
گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از ان با جبرئیل از اطباق سموات در میگذشتم تا بآسمان ششم رسیدم و در مقام او
ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی بر تو و امت تو چه فرض کرد گفتم
بیست و پنج نماز در هر شبانروزی و سه ماه روزه در سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد و از حق تعالی
تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند تا مینماید که فی الحال بازگشتم و بمقام خود
رجوع نمودم و گفتم که خداوندا امت من ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان بار بر ایشان
وضع فرمای ندا از ان جناب شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو و امت تو شبانروزی بیست نماز و در سالی
دو ماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیف اند
بازگرد و تخفیف طلب کن بازگشتم و تخفیف خواستم پانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم
باز مرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم و می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی و سی روز روزه
در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود و در روایتی آنست که موسی علیه السلام
چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که باز گردم
چنانچه مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اقطار و اکناف عالم
ملک و ملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محمدیان در شبانروز پنج وقت نماز و در سالی

فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر تحیت وضو پنج دیگر تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار دیگر مجموع
نمازها پنجاه شود و در اول محافظت این نمازها فرض شده بود و بعد از آن تخفیف فرموده و اقتصار بر پنج وقت
نمود و باقی نوافل مستحب باشد و حدیث صحیح ست که هر کرا فریضه او نقصان پذیر شود اتمام آن بنوافل کنند
در قیامت و بعضی از بزرگان در شبانروزی صد رکعت نماز گذارده اند تا اکمال پنجاه تحیت شود و آنرا بر خود الزام
فرموده اند تا موافقت بفرمان الهی جل و علا نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاه علی الاطلاق
جل و علا پیش بر خود چرا که دانسته اند که فوز و فلاح سرور جهان بار بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی قطعه یا دانکس که نام
که هر خیال از جمالش زنده شد و گر سپاهی جمال عالم از وصالش زنده شد یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد زان جرم
تیره گردون تا ابد پاینده شد بال و پر وهم عاشق ز آتش هجرش بسوخت آنچه خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد

فصل بیست و ششم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از معراج بظهور پیوسته

و در بعضی اصل هفت واقعه مبین میگردد و علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اختلاف است بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده
بر اطباق سموات بگذرانید بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد
و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سرای ادنی تمنا این همه
عنایت و کرم از جناب حق سبحانه و تعالی درباره خود مشاهده فرمود و فرمود تا سجده فرود آورد و خواست تا شکرگزاری
این انعام سجده شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود زگرمی که چون برقها
چه بود راه نشد گرمی جایش از جایگاه ندانم که شب را چه احوال بود و شبی بود و شب یا یکی سال بود چه شاید که جانهای
مادر می برآید به پیراهن عالمی و تن او که صافی تر از جان ماست اگر شد بیک لحظه و آمد رواست چنان رفته و
و آمده باز پس که ناید در اندیشه هیچکس واقعه اول بر بردن آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بشهر
جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر و آنست که جبرئیل علیه السلام اول آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جهت آنکه تا ایشان را بدین اسلام
دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل و علا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان حشوه
جهنم اند بعد از آن فرمود که مرا بر دو شهر گذرانیدند که یکی از آن در مغرب بود و دیگری در مشرق و
هر مدینه از آن دو مدینه را ده هزار دروازه است و از هر دروازه تا هر دروازه یک فرسنگ و اهل مدینه

که در مشرق اند از بقایای قوم عاد و نداز بقایای نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر
مشرقی بسریانی برقیا ست و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیا ست و بعربی جابلسا و بر هر دروازه
ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مشغول است که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود و چنانکه تا قیامت
نوبت باولین نرسد فرمود که ایشان را بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین
نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان با بدان بعد از آن مرا بر سه طائفهٔ دیگر گذرانیدند که همه ایشان را
جز خدای تعالی کس دیگر ندانند که یک فرقه را منسک نام است و دیگری را تاویل و سوم را تاریس پس این سه فرقه را
بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند واقعهٔ دوم قصهٔ قوم موسی بود
علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان
آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون درمیان
آن قوم درآمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود
دانستند که محمدم پیغمبر آخرالزمان که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین
علیهم السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض
دین اسلام کردم قبول کردند بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی
موسی را علیه السلام از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده و ما دیر بیست که انتظار قدوم شریف تو
می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پردهٔ غیب جمال نموده و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که درمیان آن قوم چند چیز مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشان زرد دیدم و سینهای ایشان را سلیم یافتم
و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشان را در بند نبود و سراهای
ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند درمیان ایشان
متولد گشتی بران شادی نمودی و گریستندی و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور کردندی و من از ایشان
پرسیدم که برچه دینید گفتند با خدای تعالی ایمان داریم و بملائکه او و کتب و انبیاء علیهم السلام و قبول شرائع
کرده ایم و ادای فرائض مینمائیم و صلهٔ رحم بجای می آریم و بقضاهای خدای تعالی راضیم و در نعمتهای او شاکر
و در بلای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده ایم و آنچه میدانیم بآن عمل مینمائیم و هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم
و بکلام فضول تکلم نمی نمائیم و روزها بروزه ایم و شبها بنماز گذشت ما صوم و صلوة و در روها تنها و در جماعات و دعا و اذکار
مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و دیگر آنکه بامر معروف و نهی منکر امکن میکوشیم
و بهر نوع که میدارد بنعیم و گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم و نعیم فانی را

ترک گروه ایم تا پنهان باقی هستند گرویدیم و متابعت موسی علیه السلام بارها تا اکنون باین صفات متصف بوده ایم
و تربیت چنانست که تا باشیم باین صفات متصف باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ایشان پرسیدم که
ای قوم گویند شما چرا راست گوئید گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابرست گفتند نخواهیم که بعضی
بالا فوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا همسایه آواز ما
از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است در میان ما خائن نیست
گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نه گفتند که هر گاه که از ما یکی را چیزی بهم رسد قصد
ببازار رود دکان هر چه خواهد بر دارد و بهای آن همانجا نهد مالهای ما یکیست حاجت بخرید و فروختن نیست
گفتم که خانهای شما چرا از مسجد دورست گفتند تا گامها در راه مسجد بیشتر باشد و بهر گامی ثواب ما در آخرت زیاده
گردد گفتم گورستان شما چرا بخانها نزدیکست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا میگریید و بر مرده را چرا
شادی میکنید گفتند که بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین عالم که زندان مؤمن است محبوس میکنند نمیدانیم
که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمیرد از زندان برست و ازین قید خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان
بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج
بکفارت ذنوب نیست اگر بسبیل نسیان کسی عصیان ورزد صاعقه از آسمان پیدا آید و هم در آن مکان پاک
فرو سوزد و بعد از آن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرائع دین خود بر ما عرض کن و ما را بانچه صلاح دین ما در آنست
وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنچه شرائع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین جمله
نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید و بهیچ چیز مغرور
نباشید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی
کنید اگر میخواهید که بمن و موسی ملحق گردید و سلام وداع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ترا دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین ما در نوردد تا هر سالی یکبار بزیارت
کعبه معظمه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما ورای زمین چین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سالی
زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حقتعالی ما را از نظر خلق پوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند می فرماید
که از حقتعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهان چنانکه هیچکس بر حال ایشان
مطلع نمیگردد و واقعه سوم فرمود بعد از آن بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه بر گرد من در آمده بر من سلام کردند
و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند و واقعه چهارم چون از پیش ایشان

وعلامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانهٔ عقیل
در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم و هر چه می پرسیدند جواب میگفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ تقصیری نیست
قوافل وقبایل ما در آن طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که سه قافله دیدم یکی بطلب
شتری که گم گشته بود مشغول بود و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمایید که چون
از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان
از مرکب من برمید یکی از آن بیفتاد و دست او بشکست سوم قافله را که خاصه شما بود در تنعیم گذاشتم فلان و فلان بر شتر
خاکستر رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و وعدهٔ نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است
پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان
نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد
و گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر آن دو شتر خاکستر رنگ با دو غراره مخطط بار اینک
پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده و دستش شکسته گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم راست میگوید در صحرا بر شکل برق
خاطف بگذشت و کمان از دست ما بیفتاد و باز بدست ما داد و این قصه با وجود این همه شواهد آن منکران جاحد در سلوک
تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از عادت استکبار نگشادند و گفتند یا لله الا سحر مبین قطعه هزار معجزه گر پیش
منکری آری چو جاهلست بسحرش نسبت کند نسبت بدو نیز ولی بمنکران خوب ننماید زشت بهر پیش معتقدان زشت
ننماید خوب و در روایتی هست که هنوز کاروان دور بود حق سبحانه وتعالی جبرئیل را فرستاد تا زمین را درهم نوردد تا
کاروان در وقت طلوع آفتاب رسد تا نباید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکذب منسوب گردد و در روایتی دیگر آمده است
که فرشته موکل با آفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند از نیم فرشتهٔ آفتاب را نگاه میداشت
و آن سوز زمین را درهم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود و تتمهٔ مبهم تعیین اوقات نماز بود حکایتست که
صباح همان شب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن
هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود باتفاق یکدیگر
صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن
در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و همان دو رکعت دلیل اختصار
افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند بدانکه در هر وقت نماز جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه با

صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب اکه در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند وحکمت در اختیار اول وقت در روز اول وآخر وقت در روز ثانی آن بود که اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند گذاردن ونماز ایشان فوت نشود ومهاجران حبشه پیغام فرستاد که تا باداء نماز در ایام معینه قیام نمایند ونقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند

فصل بیست وچهارم در فوائد متعلقه بمعراج وما یتعلق بها ولطائف واشارات ونکات وتمثیلات وحکمیات وآنچه از لآلی وجواهر منثور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر وتقریر منتظم میگردد وبالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اول در بیان فوائد معراجیه ودرین وظیفه هفت فائده بیان میکرد فائده اول در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نص قرآنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی وبجهت احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند وتصدیق آن معنی نموده وتفصیل اسامی شریفه ایشان نیست ابوبکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله ابن عباس عبد الله ابن مسعود وانس ابن مالک ابو هریره انصاری ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابو سلمه حذیفه الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عاص ابو دردا عائشه صدیقه رضی الله عنها ام هانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی کرده اند درست در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده وبعضی گویند که در بیداری بوده وبعضی گویند که روح او را بردند وجسد در محل خود بوده اما آن طائفه که گویند در خواب وارد شده است استناد بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند ومیگویند که خواب انبیا حق وصدقست وحکم یقظه دارد وحدیث تنام عینای ولا ینام قلبی مؤید این معنی میدارند واین مذهب را عائشه صدیقه ومعاویه وحسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند ومیگویند که عائشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودیگر آنکه در طریق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینما انا نائم ودرین مذهب اند معتزلیان ومیگویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند واو را باز آرند واستدلال بآیت مذکوره کرده اند واز تاویلات آن غافل مانده اند واستدلال باین آیت که دلیل نقل ایشان وباین حکایت که حجت عقل ایشان است از جمله راکبان متن علیا وحافظان خبط حشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحاله خلاف عادت ودلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق واین مردود دلیل

مراد را میسر گردد و دور آن شب که توجه بمنازل غیب میسر بود یکبار دیگر در نظیر دل آن شاه بی نظیر مبالغت نموده‌اند
تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم مثنوی باندازهٔ اینک
یکدم زنند * بیک چشم زخمی که بر هم زنند * ز خرپشتهٔ آسمانی گذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت * زمین را
بلا و آسمان تاخته * زمین آسمان را پس انداخته * مجرد روی را بجای رساند * که از بود او هیچ با او نماند * چو شد
در ره نیستی موج زن * برون آمد از هستی خویشتن * حجاب سیاست برانداختند * ز بیگانگان حجره پرداختند *
کلامی که بی آلت آمد شنید * لقائی که آن دیدنی بود دید * چنان دید کز حضرت ذو الجلال * نه زان سو جهت
بد نه زین سو خیال * فائده ثالثه آنکه رویت انبیاء علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود یا آنکه
ارواح شان متشکل بصورت اجسام شد و یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه صلی الله علیه و آله وسلم روح
بقالب ایشان پذیرفته و آنچه در روایات ورود یافته که والبعث آدم فمن دونه من الانبیاء فاحیاهم مقوی
این قول است فائده رابعه شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است
که انبیاء علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آسمانها بدید اشارت و تخلف ایشان بود در درجه‌ها
تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد
چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبید تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر
بطالبی چه لن ترانی مسدود گردد لاجرم از مجال حیا و تواضع متطاول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر و ما طغی
اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیاء در اطباق سموات متفوق بودی چون در مجال
ادب بهنگ گشت متقاضی الهم ارنی ربک حجب سموات منخرق گردانید و چون برق خاطف بمخدع وصل و وصالش
رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم ای رقبه شبی بکام اسری * از حجرهٔ مکه تا باقصی * از شوق
هوای پای بوست * رفته دل سنگ صخره از جا * بر بام سپهر رانده از شام * تا صبح براق سدره پیما * جبریل
ز سرعت رکابت * وا مانده نشسته پای بر جا * تو تاج لقد رأی نهاده * بر تارک لامکان زلیطا * در بزم
وصال وست خورده * می از قدح دنی تدلی * از صحن فضای قاب قوسین * رفته بحرم سرای ادنی * از شوق
وصال و ذوق مستی * همدم شده با رفیق اعلی * پوشیده نظر بحکم ما زاغ * تا آمده ز التفات تقاضا * سینه که
حجاب بر گرفتت * و قلت اگر کنی تماشا * هست آمده تا بروز محشر * از جام جمال حق تعالی * دیده همه
رازهای پنهان * در جام جهان نمای پیدا * فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت بعد از ان
بوصیت موسی علیه السلام مراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا پنج وقت باز آمدن از چند جهت
میتواند بود اول آنکه حق سبحانه و تعالی بر امت تخفیف میخواست در امور موسی را علیه السلام سبب ساخت

تا اراده ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی درین امت مانده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم او را ذخیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد و دیگر آنکه حبیب را بحبیب مراجعت مکرر گردد و در رسالت تکرر شود زیراکه حبیب با تردد حبیب در رفع حاجت لوی مرة بعد مرة اخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و رفع درجات و مرادات نزد حضرت خداوندی جل و علا از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء و دیگر آنکه تا عذر خواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه و این حسد نه بنابر غرض حسد بود بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بسبب مخالفت ایشان و نقصان ثواب است مستلزم نقصان اجر پیغامبر ایشان ست بنابر آنکه هر پیغامبری را اجر برابر متابعان او باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام در باره این امت و در دلالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و طلب تخفیف امت نمود تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه

فائده سادسه آنچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت برستی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از ان عائشه با من گفت سه چیز ست که هر کس که آنها را با تو گوید باور مکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن لا تدرکه الابصار بر خواند و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خداوند تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دید اما تقیید نفرمود که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دو بار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده تصحیح میفرماید که در اثبات روایت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکنند بران وجه است که بدان آنحضرت تخصیص این معنی میکنند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از دار دنیا بیرون رفته و از سدرة المنتهی در گذشته و ببهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکنند و انکار میکنند فضیلت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم و لیکن نظر وی در آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب سخن نتوان گفت و لکل وجهة

و مولینا و شیخ سیفی بآنکه سبیل بین درین مسئله با اثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات و نفی از وجوه با هم تعارض
اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفضیل تا نه کنیم که مفضی به تفضیل محال باشد و این جائز نباشد و بنفی ازو
برانند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد تا به یقین آنکه ای فنا خوریم
بعد از تفحص احادیث و فتاوی دلائل و اخبار به یقین قطع کرده اند که مراد از دیدن بارئ تعالی بچشم سر و دل عالم
بالله تعالی است زیرا که این علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی
خلق رویتی در دل آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده مثل آن رویت که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل
بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته مثنوی محمد در مکان بی مکانی بدید آنچه نشان به آن نیافت کلام مصری
به فضل لطف شنید خداوند جهان را بی جهت دید بهر عضوی نقش قدم برآورده زهر موی دلش چشمی برآورده به اول
دیدن که حیرت حاصلش بود دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد که ای مقصود درگاه همه زان حاجت
مقصود هست درخواه بسر این قفس بود از تنگی خالی برات گنج رحمت خواست خالی گناهکاران امت را دعا کرد
جمله حاجت روا کرد انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تضعیف نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم علیه السلام بخلت برگزیده و موسی را بکلامت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
برویت شیخ سعید کازرونی رحمه الله در سیر خود آورده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در بیداری آسمان برده اند و حضرت عزت شانه را بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجوی قدس سره
ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است که چون رفت زغایت بردن ز سر ز گریبان طبیعت برون پیش از نهایت
روشنی آمد از منزل بی منزلی غیرت ازین پرده میانش گرفت حیرت از آن گوشه عنانش گرفت رفت و
پای نه شته جست ولی فرصت جائی نداشت پرده برانداخت ز روی وصال دیده بر و بند شد از آن جمال
انداخته جان تماشا نظر انداخته مطلق از آنجا که پسندیدنیست دید خدا را و خدا دیدنیست دیدن آن شاه
بی کالی بود آن راه زبانی نبود هر که درین پرده نظرگاه یافت از جهت بی جهتی راه یافت دید محمد نه بچشم دگر
بلکه باین چشم سر این چشم سر خورد شراب این حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته لب بشکر خنده بیاراسته است خود که را
زغایت خواسته بخشش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده امام فقیه حضرت جلال الدین ابو مالکی رحمه الله
در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت حق سبحانه و تعالی حجاب حساسیات را از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور بصیرت را برداشته و بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر

نظر کرد بغیر از ان نور چیزی دیگر ندید اگر شاید که آن نور قائم بشعور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور قائم ذرات وجود
همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که ان الله فرض سبحه
که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود دیدم نوری مؤید این قولست والله اعلم پس برین تقریر شد که چنانکه بدل دیده
بهر ذره از ذرات وجود خود دیده و شنیدی تن شده از صورت هستی بری و پاک شده و پاک از صور نگری و هیچ جهت
چون از همه سو بود و آنچه نگنجید بجهت در شهود نگشت خیال و وهم از چشم و دره بالا یکی گشت و چشمش نه ناظر و دیدار
پسندیده گشت و زیب دیدن همه تن دیده گشت و او بعین دید جمالش عزیز با هم امید هست که بفهم نیز فائده
سجده و حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل وعلا سجده نکرد و در صحرای ازبرای
مغفرت عصاة حق تعالی را سجده خواهد کرد گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت شاهد او را چنان مستغرق
ساخت که او را از سجده مشغول گردانید و استغراق مشاهده جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم
چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و فانیه وجودش از نقود و امتعه اعمال نهی ساخته و اشتغال از همه
باز پرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرعست لاجرم آنجا سجود خواهد بود
و بعضی دیگر میگویند که در سجود در حقیقت نفس هستی و چون در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشت او را از سجود
فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود بدید شهرت
تا لذت خطاب با دوست با خاطرش جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید و او را هیچ وجه از وجوه خویش
یاد نیامد تا بسجود چه رسد والله اعلم بلیت نه عصیان ماند و نه طاعت شدم محو اندر آن ساعت
چنان گشتم دران حالت که وی من گشت و من هم او و وظیفه ثانیه در تفاصیل این سوره و در بیان
وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نقل و ال خواجه فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم چون در اطباق سموات در آن شب با قرب و کرامت برگذشتم و در هر آسمانی از فرشتگان
آن آسمان سوره از سورهای قرآن ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند
و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یٰس مینمودند و در آسمان سوم سوره فاطر ورد داشتند و در آسمان
چهارم سوره والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره حم بازان جمیع فرشتگان
ثنای حق سبحانه و تعالی و صلوة بر من و استغفار امت من مشغول بودند و من ازین جماعت
سوال کردم که ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من قیام مینمائید اهل آسمان اول
گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام بر پنج هزار سال و دوم بده هزار سال سوم پانزده هزار سال
چهارم به بیست هزار سال پنجم به بیست و پنج هزار سال ششم بسی هزار سال هفتم بسی و پنج هزار سال

نقل دوم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم
که همه از برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم
از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته
که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان
عثمان و علی لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان
رضی الله تعالی عنهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من
آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل سوم فرمود که ابوبکر را
در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین از ابوبکر پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر را رضی الله عنه گفتم باین مقام بچه عمل
رسیدی گفت بمحبت تو عثمان را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمصاهرت تو علی را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی
گفت بمحبت تو نقل چهارم در روایتست که صورت عثمان رضی الله عنه در هفت آسمان باز نگاشته اند حکمت آن
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند
و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی
بقیام شب فرمود که بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرائت سوره اخلاص فرمود بآسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت
فرزند تو فرمود بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بمحبت تو فرمود بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد فرمود
بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل مشقتها فرمود بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال
در هر یک از هفت آسمان از وی پرسید و در هر آسمانی سبب حصول شرح و بدان انعام من بین نوع التقریر کرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم و اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه بر وزید و در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم
که این چیست گفت این رائحه بهشت است و در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب ائتنی بما وعدتنی فقد کثر مستبرقی
و استبرقی و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا بمن رسان آنچه بمن وعده فرموده
که بسیار شد حلهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس این بهشت از حق سبحانه و تعالی درخواست این چیز خود
میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مؤمن و مسلمة و مؤمنة تراست مسلمانی
از مردان و زنان و هر که بمن و رسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده
و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من باز ترسیده او را بدولت امن و امان سعادت الطاف و
احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد طلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن

نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم چهارم انا اجیب من دعانی
من اجابت میکنم هر کرا مرا میخواند قال الله تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان نقلست که خواجه فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم چون بقاب قوسین رسیدم سیصد و دوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم هزار
هزار برج بود و از برجی تا برجی هزار ساله راه و هر برجی از گوهری دیگر ساخته صورت این واقعه سوال کردم
گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش است منابر انبیا و رسل است علیهم السلام و این که بر یسار عرش است منبر تست
گفتم منبرهای ایشان بر راست و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون روز قیامت شود
و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد و یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین
عرش است و هر که عاصی باشد او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون بر این منبر نشسته باشی
نظر تو با عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امت تو در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری
و شفاعت کنی تا من بیامرزم و هیچکس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد والله العاصم نقلست که آورده اند
که آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ذوالجلال احدیت جل و علا امت خود را سوال کرد تا گویند
که هر بار که خطاب بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و او میگفت امتی تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار
باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را از تو در میخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او
بر وجه المراد حسب دلخواه او کرم میفرمود و بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان از برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم خوشه خرمائی آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از طائف آورده چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائلی
طالب شکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست تصرف کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
آن خوشه انگور یا خرما بآن درویش انعام فرموده و در راه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل
ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و چون خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه و آله
و سلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را
از وی خرید و نیز در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که تناول از آن
بدهان مبارک رساند همان سائل در خواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا
آرزوی خود در دهان وی کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
از آن درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه

قالبش از حجاب سکندر شده ما الشاهی درو فیض دران سفر مبارک که شب منزل بود و پیک جبرئیل
در اسرار غیب گشته عنان براق اما آنجا که تجلیگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و تحمید بود و سبحان هم صعود
از جبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود وای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا ترک افلاک را نجا که قدم بار
گردان داری عالم روحانی و سیرانی سفر کن انگاه تحفه و بایا افراز کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت ما از ترجمان
السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با تامل قبول فرمان کن و جرعه ازان کریم وار بر ارض فقرای است دریز
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شربنا و اهرقنا علی الارض قطرة و للارض من کاس الکرام نصیب
در لطیفه را الله ارباب تحقیق گفته اند که در انوقت که پرده امکان از جمال حبیب برداشتند و ظلمت حادث را
از نور قدیم جدا ساختند و خلوتخانه وصال از زحمت اغیار باز پرداختند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
عالمی دید خالی از هوای و دید صافی و از شایبه مکان گردیده و از شایبه زمان اثر نیافت نه امکان دید و نه انجا
نه رقوم دید نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود و مدت بیست و سه سال در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم مقید بود و در
انملة الاحترقت محبوس گشته روح با وجد که با روح همساز بود مدت و عشرت و سه سال در آن وقت خاص [illegible]
در ظهور نور حقیقت مانوس ماند و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل لطافت که خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم در انمقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مارا درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت
انملة لاحترقت گفت اگر بمقدار یک انگشتی پیش آیم چون انگشت بسوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام
آشکار است که آنجا که خلیل بیگشت و میگفت بل الک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم گرد خدمت
دولت سرای او منتهی گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بمقدار انگشتی پیش آیم پر و بال قدس من
بسوزد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست این نوع اندیشه
جز وبال نیست شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده هم در [illegible] قوای روح القدس پیش تو جنابی چه کشد
بپیچید از زهره آلی چرا چندین غم شهپر گرفتی چو بانگ لو دنوت بر گرفتی هزاران جان بسوزد اندرین راه
ترا گو بسوز ای پیک درگاه نمیدانند غواصان سر از پای [illegible] آخر درین جای [illegible] روح القدس
بنشین [illegible] درگاه [illegible] وقت مع الله [illegible] آن نوبت قولا انفیا نور از پرده برون آ جبرئیلا ترا
اندرون درون پرده ره نیست که هر [illegible] بارگه نیست [illegible] پروانه گردار [illegible]
گرفتار پناه از [illegible] چه گوئی چو من [illegible] جان [illegible] مفسران در تفسیر آیت کریمه
ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در حالت معراج [illegible]
جبرئیل علیه السلام همانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم سر کشیده بود

گفت یا جبرئیل در مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز بگیدم در غیرت ما باش تا در انهمه مدت گوش
نهاده بود تا جبرئیل چه گوید آندم جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه گوید گفت ای مهتر جبرئیل
باز گوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبر
می آوردی و ما را از نظر خبر می باید داد عقل باید تا خبر باید داد و دل تا همه عقل و ادام را سوزد انگر دندرا از دی
از پرده غیب هیچ صورت آشنا نباشند نفسی او بمقصود دلی او بمقصود غیر از آن پرده خاص در فردانی لوند
سر و فی سر و قصور فی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور رباعی هرگز نکنم راز قوای شمع هویدا اگرچه
هست کار بمشکل خود و درد که من از عشق دارم حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل لطیفه چهار
موسی علیه السلام در کوه طور صد و بیست هزار و بیست و اند هزار فتح سر بهر از کلام ربانی بی واسطه گوش نوش کرد و بیت گفت
ابلیس سر اکه از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی
از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک آری
وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید او دنوت انملة لاحترقت تا این سر
نوش تواند کرد اگر او از روی ادب فرو خوابا ند که ما زاغ البصر و ما طغی خود فقاضا کند که ارنی انظر الیک رباعی
روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود تا من بهزار دیده در وی نگرم آراسته
بد و دیده دوستی کی دیده شود لطیفه سابعه آن زمان که خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم موسی علیه السلام گفته اند
موسی گذشته که چه کلیم است که چنان را ابر پیر بگذراند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باز نگریسته گفت یا موسی امروز
که خطاب لن ترانی شنیدی گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی سبحان ترا حمایت کرد و از قهر رسانید
رسانید اکنون کار این جهان بجائی رسیده که همان سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت براق همت ما گرفته
می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا قطع حجاب از چشم بگشای که سبحان الذی اسری هزاران عقل
برباید که سبحان الذی اسری چنین بر فرق جان تاجی بر دل را بمعراجی چنان در لیلة الاسری
که سبحان الذی اسری لطیفه ثامنه امی در رؤیت حق سبحانه و تعالی دیدار بموسی کلیم علیه السلام چرا نمود
اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حق کسی بدیگری
نتوان داد و مقرر است که الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم است و مال کنایت
از رؤیت یا موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از فر او پوشانیده ایم تا دولت وصال و سلطنت دیدار
بکمال خود او را ازل تا امروز آن صاحب دولت کرده ایم که با و شان شمر بقین خلعتها از عزیزترین دوستان دهند

وهر که را ازین دو ممکن نیست که راه نیابد لطیفه حادیه عشر هم درینجا آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود
ولما جاء موسی لمیقاتنا و قرب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا
بقاء موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش
اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام از تجلی بیخود بدید از صفت خویش فانی گشت
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب
هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد و بهشت باکمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت
اندر وی بدید از جای خود نگسلید زیراکه موسی با صفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه از خود بیافت و چون مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم با صفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد مثنوی احمد مرسل که خرد خاک او دست بهر دو جهان
بسته فتراک او تازه ترین سنبل صحرای تازه خاص ترین گوهر دریای راز ای عالم تر دامن خشک از تو یافت
نافه زمین نافه مشک از تو یافت تاج خور تشنه خورد از جهان تخت زمین آمد تاج آسمان لطیفه ثانیه عشر آنکه
چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرده پیش او شد موسی گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم
و تو مرا جلوه میدهی گفت ببین با این پر چه نوشته است نظر کرد دید که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
ای موسی این کلمه لطیفه ایست از سدرة المنتهی برین میخوانم [illegible] تو بنده هنوز او را ندیده و تو میخواهی که پیش از وی
ببینی یاد داری که روزی مهمانی کردی و هارون حاضر نبود تاخیر کردی با آنکه عزیزی در راه داریم جهت انتظار وی
سه بره تا آمده وصال در ضیافت خانه مع الله تعالی بنام او گشتانیم و نه سبیر از طفیل خوار را بسبب کت او در خون
حسان خشانیم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی را علیه السلام میقات بروز بردند و حبیب را صلی الله
علیه وآله وسلم بمعراج بشب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بادشاهان
بارعایا بروز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنان گوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود
تا صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوال آید بروز آید ال [illegible]
وکسی که بوصال آید بشب آید تا مشاهده جمال یابد یا خود چنین گوییم که اگر موسی را علیه السلام بشب بردی قوم او هرگز
باور نکردندی با آنکه روز رفت از قوم هفتاد کس با خود همراه برد گمراهی کرده گفتند که حتی نری الله جهرة و خواجه ما را
صلی الله علیه وآله وسلم بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه مشغله تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی
چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا یا همی فضل امت بر امتان ظاهر گردد
و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد یا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام بینا آرام نشستند موسی علیه السلام
از میان ایشان برفت ایشان بیا بیدند بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل بینا بودند

که رسول با خود در دنیا قرار نگرفتند و رحمت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیز تقاضای آن میکرد که خود شتافته از میان قوم
بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه فراق بگذارد لاجرم در شب بیرون رفتند تا هیچکس را خبر نشود که کسی رفت و
کسی باز آمد تمثیل در این باب چنین شنیده شد پدری فرزندان را سفری میکند تا محتاج الیشان حاصل کرده باز آید و میداند
که اگر مشافهه بیرون رود در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند
که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب زاد و ادات
اعتماد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر بالین ایشان هم آید
و ایشان را از خواب بیدار می سازد و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته
به الم فراق پدر مبتلا شده باشند در تقل حلاوت تحفها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم همه را شب در خواب کرده به بهشت آستانه قدس الهی فرمود مثنوی چو پوشید از کرامت خلعت خاص
بیامد باز پس از گنج اخلاص * نگه کن شد سحر و قدری بود * کآمد هلالی بود بدری بود * کآمد خلایق را برات شادی
آورده * ز دوزخ نامه آزادی آورده * زیبا بر جان چون او نازنینی * چه پیاید با دهر قدم آفرینی * لطیفه رابعه عشر
در آن وقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود چندان از شعاع نور کلام الهی بر جبین او لائح گشته بود که هیچکس را
طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظری شده دیده های ناظران خیره گردد
بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی عارض شود
اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته با آن حال بود و او را حیثیت اولی تغییر پدید نیاید لاجرم این قسم
لاکات مصر ست در مشاهده جمال یوسف علیه السلام بی شعور شدند و دستها بریدند و خبر نشد اما زلیخا را
در آن مشاهده هیچ تغییر حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و تنها از غیبت بحضور آمده بودند
تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز برهمان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی
و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری بر پیشانی و مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نور باطن کرامت
فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی نور
خلعت بود مهمان را خلعت دهند و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم دوست بود دوست از دوست دوست خواهد
نه خلعت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک از آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
زیرا که از برای ایشان [illegible] قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] از ایشان [illegible] خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم چون باز [illegible] همراه

مغفرت و رحمت آورده بود چنانکه گذشته بود و مرتبه دوم بیان شد جواب دیگر آنکه موسی را علیه السلام غلظت
و حدت غالب بود و لهذا امر باللین شد قوله تعالی فقولا له قولا لینا و خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة و اغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی که در وی از قوم نپوشید و خواجه را
صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی گشاده بود چنانکه فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی
ای رحمت عالمین که رحمت از تست فیض عاصیان از ما چنانکه رحمت از تست [illegible] بر وی مگردان از ما
چون پشتی عاصیان امت از تست لطیفه خاص خدا عیسی را علیه السلام بآسمان بردند همانجا پیش
نگاه داشتند و خواجه را باز فرستادند حکمت چه بود جواب الله تعالی اعلم و الله اعلم لطیفت که در زمان یوسف علیه السلام
قحط سال بود و مصریان حبوب و دانه را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بدان راه نیابد در قدر [illegible] در زمان
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم دانه ایمان و اسلام را در [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
در میان خوشه امت باقی گذاشت تا از این قحط سال ضلال و وبال [illegible]
جواب دیگر بجهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون جان و تن بی جان را
قدر و قیمتی نیست و جسم بی روح را بقائی و ثباتی نه بنوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود
ندیدند تا در زمان حیات بصحبتش رسند لیکن این امت در زمان حیات بصحبت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
مستسعد میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی
میتا فکانما زارنی حیا و حیات اشفاعتی [illegible] ارباب اشارت گفته اند که شش معراج
بوده است معراج اول بهشت معراج آدم علیه السلام بوده و از معراج آدم تا بمعراج خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
تفاوت بسیار بود و از آنجمله بعرش بردند و به نقش بیرون آوردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قاب قوسین
او ادنی عزیز بردند و عزیز آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آوردند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم
چشمها بپوشید که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را از دنیا بعالم قدس فرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم آمده دیده بدیدارش منور میساختند اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود
باز گشت رفیق او حوا و فتنه و بلا و محنت و ابلیس بودند و چون خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت رفیق او جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه و عصی آدم در عالم
در انداختند و چون سید صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد بشارت فرستادند که ورفعناه مکانا علیا معراج دوم معراج ادریس بود
علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را علیه السلام بآسمان بردند بآسمان چهارم و بروایتی در آسمان
ششم باز داشتند با ملائکه میگویند [illegible] و خواجه ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی

رسانیدند تا با حق تعالی سخن گفت و از حق تعالی می شنید معراج سوم معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن
تا آسمان دنیا بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا هلاکت خلق خواست
از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را
بمعصیتی مشغول دید بشدید دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بمعصیتی مبتلا دید آنرا
نیز بعذاب نفرین کرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی او را نیز هلاک گردانید و دیگری و دیگری همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت
آن عاصی کرد خطاب آمد که رد ید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا اند و شوند
و من حلم می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از آن توبه کنند و ایشانرا بیامرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی
بیرون آرم و ایشانرا در کار او کنم یا از محض کرم خود ببخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم
اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یکس نجات نیابد ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون خلیل علیه السلام
این خطاب آمد بجبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل را بمقام او
باز گردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک گرداند مر او را بگوی که خداوند تعالی میگوید که من هر روز با بندگان خود
نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم ترا یکبار جز ایشان نظر افتاد هلاک شان گردانیدی القصه
چون خلیل علیه السلام در معراج خود هلاکت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست
غفرانک ربنا معراج چهارم معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا اگر چه معراج
موسی را در فصل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لطائف گذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون
موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان گفتند که لن نؤمن لک
حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدایتعالی را نه بینیم آشکارا بدین گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد
کس را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم را بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را
شاید و آنکه ما اختیار کنیم سوختن را نشاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما
یشاء و یختار و بعضی بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم اگر چه برگزید که قرآن
بمیراث با ایشان داد ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را سه قسم گردانید فمنهم ظالم
لنفسه الآیة قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیده موسی بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة
و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را
شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی قوم خود را و چه گفته اند یکی آنکه امت او
تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه هفتاد گواه باور نمی داشتند با وجود آنکه

همراه بودند تا گفتند لبیک اللهم لبیک و امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانصد سال از معراج او گذشته از دل و جان
تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مینمایند و زبان بتحسین او میگشایند دوم آنکه اسراری که با موسی علیه السلام در میان
داشتند قوم او محرم نبودند آن اسرار بود لاجرم ایشان با خود در پرده بود و اینجا هیچکس را از ملک و فلک محرم جز وی و الیاس
محرم نبود لاجرم در آن اسرار نهانی منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی علیه السلام بود
تا باسمان چهارم و چون در دنیا زاهد بود با ملائکه یکسان گشت و همانجا او همت را اضافتی گذشته او با جناب
قدس الهی جل و علا آرام گرفت و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بمیان امت باز آمده از برای ایشان خلعت رحمت
و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم به قاب قوسین
او ادنی جمال این بود مثنوی نگه بر وند زین دلیله پست * بدان درگاه والا دست برد است * مکانی یافت
خالی از مکان نیز * که تن محرم نبود آنجا و جان نیز * قدم زنگ حدوث از جان او شسته * وجوب آلایش امکان او
شسته * یکی مانند آتش از ندیت نیلی پاک * ز بسیاری برون و ز اندکی پاک * بدید آنچه از حد دیدن برون بود *
مپرس از باز کیفیت که چون بود * نه چندین گنجد آنجا و نه چندین * فرو بند از نگی لب و ز فضولی * شنید آنگه کلامی
نه با آواز * معانی و رمزهای راز در راز * نه آگاهی از و کام و زبان را * نه همراهی بدان نطق و بیان را * ز حرفش فهم
دل را گوش نگشته * ز روی شش گوش جان را باو گشته * لباس فهم بر بالای او تنگ * همه عقلی در صحرای او لنگ *
ز گفتن بر نبسته و از شنیدن * زبان بر گفت و گو باید بریدن * بانشه جامی ز حد خود برون پای * در این دریای
جلالت سر برون آی * در این مشهد ز گویایی مزن دم * سخن را ختم کن والله اعلم * لطیفه سابعه عشر است در پوشش
در اسرار کریمه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند بشنو گوش هوش بمن دار اما موسی علیه السلام عاشق و شیفته
جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید گرشید
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی
لن ترانی مشاهده او افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی
ما عاشق صادق محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که خزائن ملک و ملکوت و دقائق غیب و شهادت بروی عرض کردیم نگرشید
و چشم التفات آن نشد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت دیده را دیدار او دیدار و جان را از زاغ لیس * و در شب لی او دیده را از زاغ لیس *
حکایتی در این باب استماع نمامی آورده اند که جوانی زیبا روی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر
بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار یک یک رفتار
باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت
و متاع صبر و آرام از گنجینه خانه دل بیرون برد محبوب خواست که نقد آن عاشق را بمحک امتحان بیازماید گفت

خادمیست مراد عقب میرسد که مراد او جمال بر کمالست اگر میخواهی درو می نگاه کن و روش باز پس منگر نیست
محبوب علیها آنچه بر روی در کشیدن در دار ساعت وصال محو وش گردید یا از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت
اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات نمودی ای یا الحی تا دیده از غیر دوست بر هم ننهی به بزم فراق خویش
مرهم ننهی تا در حرم وصال یک دم ننهی تو تا دیوانه نشوی و در غم سر بر هم ننهی لطیفه ای تا منهم شد لطافت است که شیخ فخرالدین
لوستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشید با مداد بعد از خواندن اوراد در سفره
شیخ سلمان حدادی روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخرالدین تناول نفرمود شیخ سلمان با گوش گفت
که ای کرد در ساق عرش مجید جام طهور نوشیده نان و مویز با تو التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرد و سید ده
از دست ساقی باقی لا تخف جام ازین تهی جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان زیره ذبا
و منیره از ازین کی التفات کند که ما زاغ البصر و ما طغی نقد ای دل ازین جهان دل آزار در گذر و ز تنگنای
گنبد دوار در گذر در مطلب هشت بار نه بهشت چو از خویش بترک ساد الکه در دیدار در گذر ای ای مین نشینی قدس ست
جا تو زین آشیان چه جعفر طیار در گذر تو آری ای در روش هر چه در غیب و شهادت بود همه را خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست تو مبدا از کرین مقصود من جز چیست مثنوی
دیگران ابر و کشش بنگریخت تا شد و زان قاب قوسینت درست گر درین عالم کمان ابرو بود تا آن کمان ابرو از اغ
از ما زاغ بود تا قاب قوسین از صعود آمد پدید بیه طاق ابر و کشش از احد آمد پدید جفت طاق او محقق او فتاد
جفت با خود طاق با حق او فتاد لطیفه ای نیا سعد شجنه در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه
طرف عبارت از اداى ان مضیق مشتمل از آن حاصل آنکه شیخ الشیوخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف
آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه و آله و سلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بودند
اما آنچه از سور و خاص سمت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قاب قوسین دار و گشت روح با قلب با لقبول
آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خویست درین امر مشارکت نماید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم نفس را
در مهادی انکسار بقید و افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد
و ما طغی عبارت از نفس آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
وازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط
طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لا جرم از مواى فضای و لدینا مزید ممنوع به لن ترانی گشت
چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم نفس را التیود افتقار مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید
در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لا جرم در مقام خود ثابت ماند و از آب مزید بر روی او ساغه گشت قاب قوسین ادنی

علاوه باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب وکلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل ابن عبد الله التستری قدس سره العزیز

لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای شاهد نفسه ولا الی شاهدتها وانما کان شاهدا بالکلیة لربه شاهدا ما یظهر

علیه من الصفات التی اوجبت له الشوق فی ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین است تفصیلی ازان

در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد لطیفه عشق برین در آیت باید راست بانی الله بیاطن از رقم قلم مشکین

عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و نقود ولا افته تقریر وکلمات

مقرره را مشابه نامی وزبان به تحسین معین مسکین بگشای ای درویش در انشب که قمر بکرامت گردون فلک

جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشت و دبیر تدبیر خط سیاه بچون قیر بر لوح لاجوردی پیکر فلاک کشید القصه

شبی چه شبی سه شبی کا سمان مجلس افروز گردید شب از روشنی دعوی روز کرده محمد که سلطان این مسند بود چون بنیند

خلیفه ولیعهد بود و بسر بافه در بیت اقصا گشاد چون ناف زمین سر با قصی نهاد چون زبند جهان داد خود دراخلاص با

بیشتر کرد عرشیان گشت خاص و دل از کار بیچاره پرداخته چو بر حجره آسمان تاخته بر برون چه بتاز گنبد چار بند

فرس رانده بر هفت چرخ بلند چو شد جان افلاکیان خاک او و نزده دست هر یک بفتراک او و آنقصه هر یک از ارکان

مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم گردند فاما آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی وحدنا

نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد که ما زاغ البصر وما طغی و تفصیل این جمال در ترتیب این مقال

رساله کشف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته در ینجا انموذجی ازان در تحریر بیان در صحف ایمن

ای درکشیدل اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت کمال صفات جمال خود بگشاد و بافتخار سطح اظهار خود دایره

داد و گفت معدن انواع حیوانات منم مطلع انوار و از ریاحات منم پرورنده نهاد اطفال منم که درنهاد شجار منم

صدف جواهر زواهر قالب ابرار منم فراش بساط ترتیب فرش تشریف و الارض فرشناها فنعم الماهدون بساط

انبیا از من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح بالوح من طرح

انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب بمناسب والسماء بنیناها بایید من ببینماهم

مسکن سکان صوامع جوامع عالم ملکوت منم خوانچه فیه رزق فی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه عروس خورشید

در جلوه گاه وجمع الشمس والقمر تحت سرت من جلوه میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلغونه زینت وزیناها للناظرین

بر رخساره عروس ابکار حجله اسرار من کشید کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش

منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج در ذات بمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار

عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم منظر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم

نعلش نه گنبد والا را عیش [illegible] گفته گرچه [illegible] طینت [illegible] صفای طینت خاک راه شما را از طیب [illegible] خود
داده غذای جانی و در خوان [illegible] رفیعست ادریس ناشتا را [illegible] یاری در راه [illegible] گوشه گیر [illegible] که در شب [illegible] بعضی
ستوری را طاق از دو قوس بسته استاد کبریائش و زین گهر بایوان [illegible] یاد شمارا اوراد عاریت را
از خود ببسته چشمش [illegible] نگاه گشته محرم آن رویت [illegible] از ساقی عنایت سیراب در کشیده [illegible] آن
نگنجد جام اولی الالبی را [illegible] حرف بخواند روشن در پرتو الهی [illegible] کرده پنهان بر محرم آشکارا [illegible]
بر کف [illegible] را چراغی [illegible] انگشت [illegible] خوانده یاران [illegible] کرده [illegible] این [illegible] که باشد حرز [illegible]
دوزخ این نفس مبتلا را [illegible] خود را بگذارم [illegible] زان پایه این [illegible] را
یارب چو مصطفی را من [illegible] مصطفی بخش این [illegible] ستارا اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة
و کاشف الغمة محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا **فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت**
عقبة الاولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و از آنجمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف ابن
مالک و رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ زید بن ثابت
و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن قیس و منذر بن عمرو و عباده بن صامت
و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان و عویم بن
ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و بیعت نمودند که بخدا تعالی
شریک نیارند و از فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نگذرند و مقرر است که چون بدین عهد وفا نمایند به بهشت
فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک بتقصیر امور دیگر مبتلا شوند امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد
و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه با ایشان
همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقول است که مصعب بن
عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه پدر بناز پرورده چون بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد
مادر و پدر را اذیت بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت
نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده همه را حفظ کرده بود و یاد داشت
چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده
و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف
میگشتند مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما تا بحدی [illegible]

بن زراره و مصعب بن عمیر بجانب عبدالاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان
مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر
قبیله بود رسید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که سعد بن زراره این مرد غریب را آورده و
ضعیفان قوم ما را از طریق معهوده و شیوه مالوفه باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت
میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد
بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمع کثیر ویرا موافقت نمایند
چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خشنها با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفای ما
می نمائید اسعد گفت ای ابا یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع
کلام او ارزانی فرمای اگر رضای تو بجز این مقرون گردد قبول نمای والا هر چه مکروه تو باشد او را از آن نهی نمائیم
اسید گفت انصاف دادی حربه خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب ابواب تمهید عقاید باز نمود و بقراءت آیت قرآن
اشتغال نموده و اسید را بقبول ملت دلالت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام
در بشره او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام در آیید
چه میکنید گفتند غسل باید کرد و جامه های پاک پوشید و کلمه توحید گفت و دو رکعت نماز گذارد اسید فی الحال
بموجب فرموده عمل نموده در زمره اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد
او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی
جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنی حارثه قصد اسعد که پسر خاله تو است کرده اند که وی را
بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد پیش ایشان رود تا سخنها بشنود
پس خائف شد و نا پرسیده خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد
چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این سید قوم است اگر ترا متابعت کند کسی را
در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد
همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد
باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آورد و غسل کرده و جامه در پوشیده و کلمه توحید
بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز ر و ن ه
پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است همه گفتند تو سید

جواب دادند که ترا ستر دیم خود دیده‌ایم و رای تو بصواب مقرون دیده‌ایم هرچه میخواهی بفرما که حکم تو
بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر ما حرامست تا بخدا ایمان نیاورید
و تصدیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ اشهل نماند الا
که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا بیشتر
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یکیک اوقات را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض می
کرد و اخبار مفصلا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک پابوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت ذکر بیعت عقبهٔ
ثانیه و هجرت بعضی از صحابه بجانب مدینه سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت
بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد ارادهٔ ازلیه تعلق برین گرفت
که اعلای اعلام دین محمدی کند صلی الله علیه وآله وسلم و نصرت حضرت با نصرت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نماید و اساس
شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار گرداند و ابتدای این معنی ازینجا بود که جمعی کثیر آن سال از اهل یثرب
از آشنا و بیگانه نیک و بد و زن و مرد بعزم زیارت بیت الله در موسم بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب به پانصد نفر
بودند و در روایتی سیصد نفر کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نمودیم
و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون
از شب تخمینا ثلثی گذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل پوشیده میرفتیم
و در موعد جمع میشدیم بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود
عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب
دانش و تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد
و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم عزیزتر و منیع‌تر است تا غایت او را از شر اعدا مستور و
محفوظ داشته‌ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در این باب
که او را بمدینه برده باید وفا نموده باید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود
اعتماد ندارید هم اکنون دست ازوی باز دارید که در میان قوم در حفظ و عز و شرف مستور و محفوظ خواهد بود انصار گفتند
ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو خود سخن فرمای هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای
جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان در تکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند

ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمایی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با آنکه
بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال التقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی
منکر مبادرت نمائید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و خشیت بر خود راه مدهید و بر آنکه ازین پس
مرا چون بنزد شما آیم و محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت
جاودان باشد روایتست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت میفرمائی تا سخنی چند بعرض رسانم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را صفتی است خواه لین خواه شدید تو ما را بچیزی میفرمائی
که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعت دین اسلام امر کردی و این کار سخت
پس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و صلهٔ ارحام بود قطع آن ارشاد فرمودی
و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را
از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند و اعمام وی است از حمایت وی دست
باز داشته باشند و از حسن اعتقاد و طیب نفس یعنی بر خود لازم و واجب داشتیم و پوشیده نیست که التزام این امور بر نفوس
مکروه است و تحمیل بر امثال این نوع امر اقدام ننماید مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی رشد و هدایت داده و خیر او خواسته
و آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق باهم موافقت برین کار با تو بیعت مینمائیم و با خدای تعالی
که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم که ید قدرت الهی جل و علا فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای تو
باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس ابنا و نسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین شرائط
و پیمان وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد الهی را
شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گردیم والعیاذ بالله چه در این سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن
باینجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شرط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید
و هیچ چیز را با وی شریک نسازید و از برای خود شرط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت مینمائید
مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله
اجمعین روایتست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و بروایتی
آنست که ابو امامه و اسعد بن زراره بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم
در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که در میان ما و مردم یهود
عهود و پیوستگیهاست ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون آنرا بجا آریم خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید قوم خویش

خود هجرت فرمائی و ما را مایوس وخائب بگذاری خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود وگفت بل الدم الدم والهدم
الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست وقبر من قبر شما یعنی قبر من
آنجا باشد که قبرهای شماست شما از منید ومن از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند وصلح کنم با کسی که با شما
صلح کنید القصه چون قواعد صلح استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت جبرئیل
علیه السلام نه نقیب از خزرج وسه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور ورافع بن مالک بن العجلان
وسعد بن عباده وسعد بن خیثمه وسعد بن الربیع وعبادة بن الصامت وعبد الله بن رواحه وعبد الله بن عمرو
بن حرام ومنذر بن عمرو بن خنیس واما نقبای اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان واسید بن حضیر واسعد بن زراره
نقل است که در تعیین نقبا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یکی را از شما این وحشت
نباید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا خود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند چون
نقبا مقرر شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید چنانکه حواریان کفیلان بودند قوم عیسی
علیه السلام را ومن بر جماعت خویش کفیلم ودر روایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت
ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وآله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوی گفت بر اسود واحمر
ومصیبت النفس واموال بیعت میکنید واگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود واشراف شما بقتل آیند شما
از وی بر گردید امروز بخدا که این زمان ترک وی گفتن رسوای دنیا وآخرت شوید واگر از وی بر نگردید
او را بپذیرید که بهترین دنیا وآخرت است گفتند ما او را بر قتل اشراف ومصیبت اموال قبول میکنیم آنگاه
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد
فرمود بهشت بعد از این التماس کردند که دست مبارک بگشای که تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دست مبارک بگشاد وهمه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر کوه بر آمد وآواز
برآورد وندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند
وبر جنگ شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آواز لعین او شنیده فرمود که این ازب عقبه است وازب نام
شیطان است بشنو ای دشمن خدای والله که بعد از این بر تو بپردازم وعباس بن عباده بن نضله گفت
بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ما را بدین امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که بخوابگاه رفتیم روز دیگر صباح اکابر قریش آمده
گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودید وبیعت کرده اید
که او را بمدینه برید وبا او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله از عرب جنگ نباید که با شما جمعی از مشرکان

درمیان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشته انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد ازان قریش نزد
عبد الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با وی درمیان نهادند او گفت این امر خطیر لیست قوم بی مشورت من
درین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی
از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بو جابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی
جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بجد سوگند داد که این را بپوش
ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم که والله که بوی باز ندهم که تفاءل نیکوست بعد ازانکه
مردم از منی متفرق شدند قریش تفتیش و اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر
راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند جنگ نموده
از میان بیرون رفتند مشرکان شخص سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از شرفای ایشان
مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم
و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاح ها بسته بجهت
استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش
ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم
در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را امر فرمود که بمدینه هجرت نمایند ایشان
متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی
ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را
که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش
به بنی مغیره و ابوجهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستدند او را از پیش زن و فرزند بجنبش نمودند و
گفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته
در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه
باز داشتند و ابو سلمه را در صحرای تنها گذاشتند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت فراق قصه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وا ز درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شداید غربت و تعاظم کربت
کارش بجان و کاردش باستخوان رسید نظم دل در میان محنت و یار از کنار دور ؛ دستم تهی چون نگار و ز دستم نگار دور ؛
یاران همه مراد دل آورده در کنار ؛ وان یار کو مراد منست از کنار دور ؛ یاران اگر بسلم تفقد عنایتی ؛ در کار من
کنند نباشند زکار دور ؛ هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من ؛ با درد و غم قرین و زیار و دیار دور ؛

صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرتگاه من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و
یاران بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه غیر از ابوبکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند
و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مسلمانان قرار دیگر پیدا شد بهم آن بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمودند
شیطان بشکل پیری در غایت آراستگی آنجا آمد عصا بر زمین زده حلقهٔ اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند
گفت شیخی ام از قبیلهٔ نجد بشرح احوال دانسته آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را باز نمایم
و تجربه روزگار کشیده ام مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست القصه
آن پیر را در کار ایشان محرم اسرار و مستشار ایشان ساختند که حضور او مغتنم دانستند و مشرکان نشستند و گفتند
در حلقه آن پیر شد آنچه بجا آوردند پیر بدیشان گفت سخن میرانید آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بجای رسیده که هیچ کس را مجال مقاومت نیست و بیم آنست که از انصار اعوان پیدا شوند و آهنگ جنگ کنند در مقام
تدبیر آن باید بود تا کار از دست نرود بعضی گفتند او را در خانه بند کنید و محبوس
می باید ساخت و از روزن طعام و شراب بدو باید داد تا چون زهیر و نابغه در آن حبس هلاک شود پیر نجدی گفت
این رای صواب نیست زیرا که اصحاب او چون این خبر بشنوند بر شما هجوم آرند و او را از حبس بیرون آرند شیخ نجدی گفت
ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت
این رای نیز صواب نیست چرا که شما میدانید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بحلاوت لفظ و لطف گفتار
دلها را میرباید که هر قومی در آید که سخن او بشنود فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و شما را از نهاد شما
برآرند قریش سخنان شیطان را تحسین داشته شیخ را تعظیم کردند و تبجیل او بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام
آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی چند از برای این اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته
بر سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روند و بیکبار شمشیر بر وی فرود آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبایل پراگنده گردد
بنو عبد مناف را طاقت مقاومت جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب و تدبیر درست اینست که ابو الحکم بیان کرد بر این اتفاق نمودند
از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند حق سبحانه و تعالی از آن بیان و جمعیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرد و جبرئیل
و این آیت آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین تمام الرکن
الثالث بحمد الله و حسن توفیقه و یتلوه الرکن الرابع حامداً و مصلیاً و مسلماً کثیراً کثیرا اللهم اغفر لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه

فهرست رکن چهارم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

تمت

رکن چهارم از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المسمی
معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة
مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة محققین زبدة مدققین علامهٔ دوران آیهٔ کمالات
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه معظمه بمدینه سکینه و
و بیان مغازی و اتفاقاتی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انجر
بوقوع پیوسته مبین میگردد و این رکن مشتمل است بر چهارده باب باب اول در بیان
هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول
در بیان مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده که چون جماعت
قریش با شقاوت و طیش در دار الندوه بمشورت درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند
آخر عزم بقتل قرار گرفت و بر این عهد و پیمان بستند حق سبحانه و تعالی حبیب خود را از آن غدر خبردار گردانید
کما قال تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین جبرئیل را
فرستاد تا ماجرای واقعاتیکه در مجلس مشورت آن گروه بدانگونه گذشته بود یک یک با آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم عرض کرد و اکثر یاران اینکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و
صدیق اکبر رضی الله عنه بسیار مشتاق شده بود که از مکه بمدینه هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرموده که با این همه تعجیل مکن امیدوارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی
همراه باشم با تو ابابکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست آن سرور فرمود آری صدیق

توقف کرد و دو شتر بخرید یکی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچهار صد درهم و بروایت واقدی بهشتصد
درهم و شتری دیگر از برای خود تربیت کرده علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشید تا وقت موعود
رسد نقلست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود
آمده بجبلهای مکه و بشهر مکه در آمده و شهرهای ام القری تمام از نور او منور گشته و باز آن ماه بطرف
آسمان میل کرد و بعد از آن بمنزل خود قرار گرفته و تمام روی زمین را از نور و ضیا و شعاع خود
منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه با انجم سیاه با چندین هزار
ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظم فرود آمدند که جهان روشن بود بگری صد و شصت خانه
و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه بر بالای حرم رسید باز مطاف حرم منور گشته بعد از آن ماه بر بالا
که روان گشت تا بمنزل عائشه رضی الله عنها آمد بر آنجا قرار یافت و آن ماه آنجا ناپدید گشت چون ابو بکر
از خواب بیدار گشت گریه بروی افتاد و چیزی که در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدید با او گفت
و اعتبار در تعبیر این خواب آنکه فرود آمد که آن ماه آفتاب جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ستارها تاویل یاران و خویشان او اند که بموافقت او هجرت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت
خواهند نمود و باز گشت آن ماه بالای ستاره اول دلیل فتح مکه است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
میسر خواهد گشت و در آمدن آن ماه بمنزل عائشه رضی الله عنها آنست که وی فراش آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
در مدینه در یابد و شگافته شدن زمین و ناپدید گشتن آن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در خانه عائشه رضی الله عنها و صدیق را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید چون عزیمت دست خواهد داد
باری مصاحبت آن سرور را از دست ندهم بیت دامن یار گرامی نتوان داد ز دست که بصد خون
جگر یافته ام دامن او القصه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه بهجرت یقین گشت بعد از آنکه حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم متردد می شود و بعد از آن زبان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این
آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده و قل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا و قصه کفار غدار را بیان کرد و گفت یا محمد فرمان چنانست که امشب
بضجیع خود استراحت نکنی و بجای خود دیگری را بخوابانی و بمدینه سکینه متوجه شوی
بلکه جبرئیل علیه السلام این بگفت و باز گشت اما چون شب شد روسای قریش مثل ابو جهل و ابی لهب
و امیه بن خلف و شیبه و ابن سعد و پسران حجاج بودند و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر

از اشقیا بر مشورتی که قرار داده بودند آمدند و انتظار می بردند تا آن حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب شود تا
ایشان بقتل و هلاک او مبادرت نمایند و در روایت آمده است که ابولهب گفته هر شب او را نگاه میداریم
تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا جمیع بنی هاشم را معلوم شود که ما او را [illegible] ساختیم
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] علی را گفت
مرا اذن هجرت داده اند [illegible] امانتها [illegible] که نزد من
بقوی سپارم باید که امشب بر جای من بخسپی [illegible]
بر جایگاه من تکیه کن و دل خود قوی دار که هیچ آسیبی بتو نخواهد رسید امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده آنحضرت عمل نموده برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشید [illegible] در
خواب شد و نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد [illegible] که در آن شب
که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بپایداری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] حضرت جلال احدیت بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود
که میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود را دوست تر میدارید
از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند خدایا هر کدام حیات خود [illegible] دوست تر [illegible] که علی بن
ابی طالب را ببینید که میان او و محمد عقد مواخات بستم علی جان خود را فدای نفس محمد کرد
و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون از زمین [illegible] و علی را از [illegible] نگاه
دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون از سقف [illegible] در پرواز آمدند و [illegible] نزول
فرمودند جبرئیل بر سر بالین علی نشست و میکائیل در پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل گفت
بخ بخ ای علی کیست که مثل تو باشد [illegible] بر ملائکه [illegible] که
خدا را [illegible] نفس [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
این آیت فرستاد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و در کتب
سیر چنین آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود
صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و اول سوره یس تا فهم لا یبصرون بخواند و مشتی خاک
بر کف گرفته بر آن خاک دمید و بر فرق آن بدکرداران پاشید و گویند هیچکس از ایشان نماند که از آن خاک بر سر وی
نشست [illegible] گشته شد و بالش [illegible] و آن سرور بسلامت از میان ایشان بگذشت
و از آن قوم هیچکس ندانست که آنحضرت کجا رفت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا [illegible]

گفت شما اینجا بچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که انتظار محمد می بریم گفت بخداوند سوگند
که محمد بیرون آمد و از پیش شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت
ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای مبارک خود را گرد آلود یافتند بعد ازانکه از شگاف
در نگاه کردند آنحضرت را خفته دیدند گفتند اینک محمد در جای خود خفته است بعضی دست بر دیوارهای خانه
نهادند مرتضی علی از جای خود برخاست ایشان چون آنحال دیدند دانستند که آن شخص راست گفته است
ایشان از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سوال کردند که یا علی محمد کجاست امیر گفت مرا بحفظ او موکل
نکرده اند چه دانم که کجاست پس مشرکان متحیر و خاسر شدند و خجل گشتند و زبان امیر را بحبس داشتند
بالآخر بگفته ابی لهب از امیر دست کوتاه کردند و در روایت صحیح آمده است که در آن شب حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود تا روز چون روز شد و آفتاب گرم گشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طیلسان
بر دوش مبارک انداخته و متوجه خانه صدیق رضی الله عنه شد از عائشه صدیقه رضی الله عنها
و عن ابیها مروی است که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم که شخصی خبر آورد که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مستور الراس بخانه شما می آید و هرگز دستور نبود که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بخانه ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بچه مصلحت تشریف می آرد
در عقب آن خبر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورده رسید بعد از اذن و رخصت درآمد
و گفت ای ابوبکر هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله اینجا بجز تو و خواهر او کسی دیگر
نیست گفت ای ابوبکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود
آن سرور فرمود بلی البته پدرم چون این سخن شنید از غایت خوشحالی در گریه آمد گفت یا رسول الله دو
شتر ترتیب کرده ام یکی ازان دو را قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قبول کردم
بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شتری که از من نباشد
سوار نشوم آن را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله تمام آن از تست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که نی ولی بهائی که گرفته میگیرم ابوبکر گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریف بآن مایل است انچنان
کن و بهای شتر چهارصد درم از پیشتر گذشته بود و بروایت واقدی هشتصد درم بعد ازان عائشه
رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هر چه تمامتر باسباب سفر مشغول شد و مادرم سفره پر طعام
گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد ازانکه اسباب مرتب گشت بندی که آن سفره را محکم
کنند نبود دختر خرد ابوبکر رضی الله عنه کمربندی داشت از میان بگشاد و آن را دو نیمه ساخت

نیمی را بند سفره گردانید و نیمی را در میان لبست و بروایتی آن که نیمی را بر مطهرهٔ ایشان بست بدان سبب
ملقب بذات النطاقین شد بعد از ان عبد الله از قبط لیثی که براهبری و هدایت ماهر بود او را اجیر بجهت
راهبری با جیره اش گرفت و شتران را با وی سپردند و مقرر کردند که بعد از گذشتن سه روز شتران را
بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد ایشان
آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد الله بن ابی بکر که جوان چابک پهلوان بود او را فرمودند
که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر زر و نقدی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برداشت
اسماء گوید که آن پنج هزار درم بود و عائشه گوید که ابو قحافه که پدر پیر سن بود و نابینا بود گفت که والله
که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم که ای جد بزرگوار پدرم خیر بسیار
از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگریزه چند آنجا تعبیه کردم و
جامه بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس
ابو قحافه گفت که غم مخورید این قدر شما را کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از
دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان
پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی
بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از صدیق رضی
سوال کرد که یا صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی عقب و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت
یا رسول الله گاهی از رصدی اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین
می ترسم که مبادا کسی در صدد نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون از ان میترسم که از عقب با
کسی طلب آید پس میروم تا اگر مکروهی عاید شود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت
تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون از ان چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون
دید که پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجروح گشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر گردن
نشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم چون بدر غار آورد و نشاند و گفت
یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات
نمی باشد تا از آنها دیدهٔ منزلت را آسیب نرسد و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر
رضی الله عنه این بگفت و در غار در آمد غاری دید پس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و مهد بعید

روی هیچ سری بی ندیده و هر شال سحاب انداخته ماه سیاه و تاریک گشته و ما تندبیت الاحزان محزونان
بیساماان گشته و در غایت تنگی و ناهمواری چون اکباد مشتاقان از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق
پاره پاره و چون شاخ شاخ بلکه مانند فواد سوختگان آتش هجران شگاف شگاف و سوراخ سوراخ پر از حیات
و عقارب پس ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در آن تاریکی
یک یک سوراخ را تفحص کرده به پاره از آن جامه محکم میکرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه ابوبکر رضی الله عنه
از برد های بری بود بغایت گران بها پس ابوبکر بر این طریقه تمام سوراخها مسدود ساخت مگر یک
سوراخ که جامه او بدان وفا نکرد و پاشنه پای خود را بدانجا فشرد و آنچه در طریقه خدمتگاری دست میداد
پیش می برد بعد از آن آنحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت
حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خار مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و طالبان بعد از آن عنکبوت مامور گشت تا بمیامن توفیق ربانی در آن شب تار از تار اخلاص
و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانه آن خانه آشیانه ساختند
و هم در آن شب بیضه نهادند این همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مینمودند تا از شر اعادی مصون
و محفوظ ماند نقلست که آن شب را در آن غار بگذرانیدند و پاشنه پای ابوبکر که در شگاف آن غار
استوار بود ماری زخم زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد بیخواست اشک از دیده مبارکش
میریخت گویند در آنوقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار او بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود
که قطره اشک از چشم ابوبکر رضی الله عنه بر رخسار آنحضرت صلعم افتاد آن سرور از خواب بیدار شد استفسار
احوال نمود او گفت لدغت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی الله عنه برهنه دید از
کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال عرض گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق ابوبکر دعای
خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم از مکه بیرون آمدند چرا
که کفار صداقت صدیق اکبر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش بخانه
ما آمدند و در خانه ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان
ایشان ابوجهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد و بعد از آن ابوجهل در اعلا و اسفل مکه ندا کرد
که ابوبکر و محمد رفته اند هر که ایشان را بیارد من او را صد شتر عطا دهم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان ببرد
و نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند چهار پایان سوار شدند و شمشیرها و اسلحها برداشته بال و پر در کوه
و کمرها نهادند و قائفی را که بابوکرز منسوب بود با خود همراه بردند تا پی ایشان بگیرد و ایشان ابتدا ساختند ابوکرز پی ایشان

بسایهٔ سنگی رسیدند و آنجا فرود آمدند و ابوبکر رضی الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راست
کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآسایش مشغول گشت و ابوبکر در آن نواحی سیر میکرد اتفاقاً
شبانی را دید که گوسفندان میچرانید و صاحب آن را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر معاملهٔ او عهد تکلم
از آن راعی مقدار شیری خواست شبان گوسفند شیر دار از آن رمه اختیار کرده پارهٔ از آن شیر بدوشید و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه پارهٔ آب در آن شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر بیاشامید بعد از آن از آنجا رحلت نمودند
در راه چند واقعه بظهور آمد چنانکه بترتیب بیان میکرده انشاء الله العزیز **واقعهٔ اول** آنکه روز دیگر در محلهٔ
قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که بر ره واقع شد آنجا منزل ساختند و حال آنکه بذل و سماحت آن
ضعیفه شهرتی تمام داشت و بکبر سن رسیده و فراست و عقل و کیاست بر کمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه
نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور او بودی ضیافت کردی و در آن سال بواسطهٔ کم بارانی بتضییق و
عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد
گفت اگر در خانهٔ ام گوشت و خرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی
زبان بعذر بکشود و از خشکی سال و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت
میگذرد از آنکه قطار بختیان سحاب قطرات امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان
این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجالت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته و رنگ
رخسارهٔ آمال ما از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در خلف خانهٔ او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار و نزار که بر چوبی از
چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اینچه گوسفندیست که می نماید شاید که از
همراهی کشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست که از نهایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد
فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد و هیچ مانع نیست حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گوسفند را نزد خود طلبید و نام خدای تعالی بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست
در پستان گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد و پایها از هم کشاده داشت و بانگ
اشارت باران شیر از پستان او چون شیر باران از پستان ابر روان شد حضرت رسالت صلعم از صاحب خیمه ظرفی
طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست به ام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باصحاب داد تا از شیر سیر شدند بعد از آن

آخر وی بیاشامید و دیگر بار بدوشید و ظرف بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه
بهائم آن قبیله که باران آشامیده بودند بدان آنگاه از آن منزل کوچ کرد در ضمان حفظ و حمایت رحلت فرمود
بعد از آن شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید و ظرف از شیر
مملو و درخشان دید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل ما را بشریف قدوم
خود مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه بسیار و شیر انبار حصول پیوست ابو معبد گفت صفت جمال آن قمر با
کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلیغ شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی مرتبت در سلک
تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازمت
صحبت او در می یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و به ثبوت پیوسته
که آن گوسفند به یمن کف کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم هژده سال
دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه عمرش باخر آمد **ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد** بعد از مدتی از تاریخ
مدینه آمد و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله
علیه وآله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر بجناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد او نیز بدولت
اسلام مشرف شد و الحمد لله علی ذلک **واقعه دوم** آنکه از آن روزی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از مکه بیرون آمد تا بان روز که بمنزل ام معبد گذشت می شنیدند که هاتفی باواز بلند این ابیات میخواند که شعر
جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها فانکم ان تسالوا الشاة تشهد اه با چند بیت دیگر بدین منوال و حضرت
حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید
بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم … نبی یری الناس حوله ویتلو کتاب الله فی
کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد اه **واقعه سوم** در صحیح بخاری از عبد الرحمن
… برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی ویرا خبر کرده بود و او از سراقه شنیده
میگفت که از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را با صاحب
او بکشد یا اسیر کند و بیارد دیت هر یکی صد شتر بدو دهند … بتسلیم او نمایند و الواسطه تر و …
… رسولان باطراف و اکناف فرستادند و این خبر بجمیع … منتشر گردانیدند سراقه میگوید
که من روزی در میان قوم قریش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که جماعتی دیدم

گفت از دو در براه ساحل میروند ظاهر آنکه محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوش وقت
شده دانست که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت و گفت که فلان و فلان بوده اند از پیش من گذشتند و
من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او نبودند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در
و هم اندازد و بعد ازان تدبیر کار خود پرداز د پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت
که اسپ او را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریقه خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد
چنانکه باسپ رسید و بی توقف سوار شد و بشتافت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از غدیر متوجه شده بود
بمصاحبت توکل و سکینه طریقه مدینه می پیمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه
سراقه از دور نمود و کرد بسرعت تمام از پی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد
بعد ازان برخاست و همچنین میل خیل صید شتر و پیرا بران داشت تا باز مرکب نشست و بقصد آنحضرت
روان شد و گویند با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال او خلاف آنچه مقصود او بود بر آمده بود
با وجود آن هنوز متقاعد نگشته و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمده و در عقب آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم تیز میراند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بشنید
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نمانده که طالب دریابد و در گریه در آمد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابو بکر چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از
برای ذات شریف تو از خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست
ان الله معنا و زبان تیر و ما از کمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان معجز آیات راند که اللهم اکفنا
بما شئت یا رب خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن و بآنچه تو خواهی و فی الواقع در میان سراقه و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم یک نیزه دار یا دو نیزه وار بیش نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسپ
سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد میدانم که این [illegible]
از اثر دعای تست اکنون دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نباشد و شرط میکنم
که باز گردم و هر که از پی شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوائم اسپ او از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که
شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهد نامه ارزانی فرمای که چون
مشعل رایت عزت بقبه عیوق رسد بدان وسیله بجناب جلال تو راه توانم یافت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عامر دوات و قلم داری گفت آری پس عامر بن فهیره نامه امان او بر ادیم پاره

ثبت کرده تسلیم وی نمود و در روایتی ست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عرض کرد و در معرض قبول نفتاد و در روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانی را بگیر که در
راه مراعی و مواشی من بسیارست هرچه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمای که نعمت عظیم خواهد بود خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا باینها احتیاجی نیست متوقع از تو همین ست که امر مارا مخفی داری سراقه
وصیت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول کرده و امان نامه را بجعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ حنین بازگشت در جعرانه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مفتخر گشت و نامه را بآنسرور نمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی ست و هم در آن
موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآن راه می آمدند سراقه بهرکدام میرسید
میگفت که من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم
را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید نقلست
که چون واقعهٔ رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بابوجهل رسید زبان ملامت بکشود و پیغام
مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت
این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم * سراقة یستغوی بنصر محمد * علیکم به ان لا یفرق جمعکم * فیصبح شتی
بعد عز وسؤدد * سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد شعر ابا الحکم
باللات ان کنت شاهدا * لامر جوادی ان تسیخ قوائمه * عجبت و ان لم تشکک بان محمدا * نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک فکف الناس عنه فانی * اری امره یوما ستبدو معالمه * یعنی ای ابو الحکم قسم بلات اگر میدیدی
حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوریکه مجال حرکت نداشت شگفت
می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه تعالی بدلیل چنید روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست
و بر تو باد که نطاق معاونت او در خاطر نبندی و هرگز هیچ باری را با و نه پسندی که من معاینه می بینم که شرفات
ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بیت باش
تا صبح دولتش بدمد * کین هنوز از نتایج سحرست * واقعه چهارم نقلست که بریدة بن الخصیب اسلمی
شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل
واسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او را برآن داشت که هفتاد سوار از قبیلهٔ خود همراه
بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم قاعده بود

باخبرهای ایشان مطلع میشد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب
بگذشتی گوسفندانرا بدر غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن شب از شیر گوسفندان میگذرانید
تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه سکینه نمود و از جمله
لطائف این قصه هشت لطیفه بیان نموده اند که بشنیدن آن اهل بشارت مستفید گردند لطیفه اول
بدان ای درویش هر پادشاهی قهر خصم غالب میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و چاکر مینازد اما لشکر الهی
جل و علا نوع دیگرست گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری ببزرگی می نماید
و گاهی سپهسالاری دابلی میکند و گاهی سنگ سنگریزه سپهی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر
بر در غار بازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید حکایت زینت لشکر محمد زود و الفقار که چنان
که عنکبوتی پرده داری کرد لطیفه دوم آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غار در آمد جبرئیل
علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بروم و بپوشم آن غار را بپوشانم با پر آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد
که ای جبرئیل ستار فی الحقیقت منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را
از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و دشمنی گرفت و چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
سجده شکر بجای آورد خطاب بآن عنکبوت ضعیف کرد که پرده ای بکش و بگلیس قناعت کن اما همت بلند
دار که با سیمرغ قاف قرب را روزی در راه تو خواهم در آورد عنکبوت بدین امیدواری هفت صد سال
بر در آن غار نشسته منتظر چنانچه نه شب آرام داشته نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بدر این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم کرد که من ضعیف [illegible] که وعده
دیدار تو داده اند تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت
پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آمیز تنیدن گرفت و پیش از آن تار باریک در پیش آغاز کرد [illegible] عنکبوت زار را
گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمد چو کردم در بیضه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق گفت
که ای ابوبکر رضی الله عنه درین اندیشه بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون منهیان
عالم غیب بسر من چنین ندا در داد که چنانکه این پرده دار را برین تار باریک نگاه میداریم دوستداران امت ترا فردا
همچنین بر آن صراط نگاه خواهیم داشت لطیفه سوم چون عنکبوت پرده فرو تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که
اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسسته گشتی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان
در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر در درون میشنودند [illegible]
که غمازی کنند فرمان آمد که ای جبرئیل [illegible]

پنهان و چه جای آنکه نبیرون رفتند و بیهوش شدند و درین باب اشارت است که در آن روز که شیطان خواست که در
باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمازی کند مانع شد جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع
گشت و اگر دست هم [illegible] در تردد در آید تا مکری کند از غذا [illegible] باد الله بر پاسبانی
اگر [illegible] ادبری از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و در چه بنده را با علی علیین
برافرازد از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه [illegible] چنین [illegible] که این عنکبوت
همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه
در فصل بنای کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب و خطاب کردند
که ای عنکبوت باین دلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زیر اهای بناهای این حوالی [illegible] می باید بود
که تا شاهبازی را در دام تو در آوریم تو بدولت وصال آن [illegible] عنکبوت
بنده را بجانب محرومی راه می نماید بدولت وصال لقای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف می شود و بنده
که برب جلیل دلیل است بندگان را دلالت کرده بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اگر او را بجمال محمدی
و وصال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گرداند از کرم او چه عجب لطیفه [illegible] لطائفی که در باب
عنکبوت بود و شنیدی لطیفه دیگر در باب آن مار که دهان بپای ابوبکر رسانید بشنو و در تاج القصص
میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه مکه کدامست پرسید که ای
مار ترا بمکه چه کار مار گفت که شش صد سالست که مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل دارم اکنون آن
محبت مستولی گشته و دل من طلب او میبرد هم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او شش صد سال
در پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را جانب که نشان داد آن از شوق آن یار غار
آن راه را بسر پوییدن گرفت و میگفت و در مستی می سفت قطعه چون مور می بندم کمر چون مار می پیچم بسر
در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود تا چند غرق
خون بود جان فگار از عشق تو [illegible] گر قید هستی بگسلم دیگر نماند [illegible] صبر و قرار از عشق تو
القصه آن مار بیامد و شش صد سال در مقام انتظار بنشست و هفتاد و سه سوراخ در ان غار ترتیب
کرد [illegible] الاحزان بفضای گلشن سرای وصال کشاده بود و مقصود وی
آن بود که مشاهده محبوب اگر راهی بر وی گیرند براه دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن
سوراخها بران مار سپر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته بود و
بر دو ایشان یکی بپاشنه دیگری بارنج محکم ساخته بود و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک در کنار صدیق

نهاده و چشمان گرسنه‌بیش بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکرد
و میگریست و با خود میگفت که ای پسر ابوقحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته بیاد باد اگر این نعمت از تو گرفته گردد
چه کنی میفرماید که چون این معنی در خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا از وی جدا
نگردانیم در دنیا با وی و در غار با وی و در روضه با وی و در بهشت با وی القصه آن یار تنهائی و دیدار سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم چندان بر سر پای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای بردارد تا لحظه‌ای دیده بیدار کرد و
بگشادیم صدیق رض گفت ای یار چه جای آنست پای در خلوت دوست زحمت همان سر نیست خود بدیگری
بود گوی گریبان سر نیست تو یار را چاره ندید جز آنکه پای مبارکش گرفته دندان بساید و گویند که خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم این بار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی از وی پرسید جواب داد همین بود که هر دیوانه و عاشق
قلمی نیست لطیفه در تاج القصص درین باب نقلی عجیبی آورده که چون
ابوبکر را رضی الله عنه در راه دوست زخم مار در کنج غار در غم یار پیش آمد در آن درد و بلا و محنت و عنا
هر دم انبساطی می‌نمود و ذوق و نشاطی می‌افزود لاجرم هم از عالم غیبش نوازش نمودند که هژده
هزار عالم نموده بودند آن چنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت که حق جل و علا می‌فرماید
که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم چهار هزار سال قدحی آفریده ایم از مروارید
سفید و در آن قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجه عالم صلی
الله علیه وآله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ لب بشگافت و قدحی از آن
بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از کافور خوشبوی‌تر صدیق رضی الله عنه چون
از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باره صدیق رض بدیع مشمار زیرا که بروایت صحیحه ثبوت
پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد لطیفه در تاج القصص میگوید که چون
ابوبکر رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش دیده او حجاب برداشتند چنان دید که گوشه غار شگافته گشت
و از آن جانبش دریائی پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و در آن طرف دریا بوستانی و آن جوان
آواز میداد که ای ابوبکر غمگین مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگذرانمت و درین بوستان در آی تا غرایب
و عجایب صنع پروردگار مشاهده کنی ابوبکر گفت چه جای باغ و بوستانست جمال محمد را بس است
قطعه
بهار و بوستان با سر کوی تو بس باشد
چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد
بزیب و زینت ارگاهی بیارایند جنت را
مرا از هر چه هست نظر سوی تو بس باشد

راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بخود در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای
ابوبکر واقعه که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر گفت یا رسول الله تو بگوی مهتر عالم صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر آن دریا که دیدی بهشت بود و آن کشتی محبت ما بود و آن جوان رضوان بود و آن
بوستان جنت و مرغزار بهشت و اگر خواستی از اینجا ترا به بهشت بردندی چنانچه ادریس علیه السلام را بردند
و بعد از آن یکی میگوید که آن روزنه را در آن غار برای آن گشاده بودند که اگر کفار قصد کنند از آن روزنه
بیرون رویم و قدم در کشتی نهیم و از ایشان در پناه گیریم و دران مرغزار و بستان فرود آئیم الله یعصمهم من شرهم
در ریاض النضره مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چون ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون
آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را اندوهگین و متحیر دید و گداخته دید فرمود یا ابابکر ما لی اراک متغیر اللون
چیست که گونه روی ترا متغیر می بینم گفت یا رسول الله شب خواب نکردم از ترس آنکه نباید گزندی بدانت
پاک رسد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت ابشر یا ابابکر فان الله اعطاک الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا
عطا فرمود رضوان خویش ابوبکر پرسید که رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال الله یتجلی للمؤمنین عامة ویتجلی
لک خاصة آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید و خاص
از برای تو یک تجلی فرماید وارضاه و عن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم والمؤمنین والمؤمنات

فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر عرفان و مشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز
در چهار دیوار غار پنج وقت نماز بعبادت معبودی که شش جهت و هفت زمین و هشت بهشت و نه فلک از عدم
بوجود آورده قیام می نمودند شب پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول یا در شب دوشنبه چهارم این ماه عامر بن فهیره و عبدالله
اریقط بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را رضی الله
عنه ردیف خود ساخت و عبدالله و عامر بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب
روان شدند چنانکه آفتاب راست بایستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را نقل است که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن و مولد آبا و خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش
غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاق بشهر و مولد خود داری آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
وعده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود و نقل است که دران صحرا

از تفاؤل میفرمود ولیکن بتطیر نمی نمود چون بریده با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید که چه کسی گفت منم بریده بن الحصیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت
شده گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم آنحضرت
فرمود سلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون
حلاوت تفال سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم شنید شگفت آمد پرسید که تو چه آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که من محمد بن عبد الله ام رسول بر حق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله واز سر اخلاص مسلمان شد وآن هفتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند
آن شب بریده بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم
بمدینه مرو پس دستار خویش را بگشاد وبر سر نیزه بست وپیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت
وادی طی کرد وبوقت همراه بود وگفت یا رسول الله بمنزل من فرود آیی ومراد از خانه او خانه بود که در
مدینه جای ساخته بود وخواسته که تا آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم آنجا فرود آرد وآنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که شتر من مامور است هر جا قرار گیرد فرود خواهم آمد ودر مستقصی از ابو العلاء همدانی
نقل کرده است که حدیثی در باب بلدان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصحت نپیوسته است
الا حدیث بریده بن الحصیب که مر او را گفت بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد خراسان که بنا کرده است
آنرا برادر من ذو القرنین که آنرا مرو گویند وبر تو نور اهل مشرق تابد وبا ایشان خواهی بود در آن شهر ابو العلا
گوید که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بریده با اهل عراق بمرو آمد ودر آنجا بدار البقا پیوست
اورا در محله که اکنون بمحله شوربگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر وقاضی آن شهر بود دفن
کردند رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ارباب سیر رحمهم الله اجمعین آورده اند
که در آن ایام زبیر بن العوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند وحال آنکه زبیر از سابق اهل اسلام بود وبا امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را جامه سفید پوشانید وامیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه جامه دیگر داد
واز یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت ومهمات آنجا بساخته بعد از آن عزم هجرت جانب مدینه افراخته بود
وبعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبید الله را ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه واستقبال انصار

از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب سیر و مستحضران احادیث و
خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بصورت بشیر
بسامع ساکنان طیبه رسید مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف
حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب حضرت جلال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم میکشیدند چون هوا
گرم میشد باز بمنزل مالوف مراجعت مینمودند در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا
آورده بعد از توقف بسیار باز گشته بودند اتفاقاً یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود
دید که حضرت سید کائنات و سید مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و
برکات از دور می آید و شعاع ماه رخسارش همچون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون
سروش در جامه سفید چون طوبی در فضای جنت جلوه میداد بیخبر امید و مرد یهودی را طاقت نماند و فریاد
برآورد که یا معشر العرب هذا احدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودند
ظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و بحق بعنایت درین صبح
قابل هدایت می افزاید یکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل شهر از صغیر
و کبیر رجال و نساء خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بمراکب فرح و سرور در میدان تهنیت و حضور
درآمدند چنانچه در بالای حجره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستعد گشتند و
شور انگیز تهنیت بجا می آوردند و گویند که انس در روایت و جمیع اسیر آمده که آن روز در قدوم تشریف
السلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی مغنیات بدف زنان و نغمه
و این ابیات میکشیدند ؎ طلع البدر علینا ٭ من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ٭ ما دعا لله داع ٭
ایها المبعوث فینا بالامر المطاع ٭ چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد جمعی از جویریان بنی نجار و
گروهی از دختران ایشان بنغمه و نوا برکشیدند ؎ نحن جوار من بنی نجار ٭ و حبذا محمد من جار ٭ و حبشیان
نیز بازیها میکردند و هرگز در مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز مردم تکبیر گویان میگفتند جاء رسول الله
جاء و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن
عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده
فرمود که حقتعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران شما را در زمرهٔ خصوص میشمارم ائمه
بر آنند که آنروز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول
ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متأخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول

چهارم نیز از شهور فرس و دوازدهم ایلول از ماههای رومیان بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ سکندر
رومی و بسال چهاردهم از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم والله اعلم و از امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه
مرویست که گفت مدنیان در گفتگو افتادند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امشب
در بنی نجار باشیم که برادران مادر عبدالمطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام
و عبدالمطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشت میل بطرف دست راست نمود و عنان
عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از روسای
و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید بن خثیمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر صهیب بن سنان و بقولی بر خارجه
بن زید قرار گرفت و بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با نقبا و باقی انصار بقبا تشریف
فرموده در ان منزل که قرار گرفته بودند نزول فرمود حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و آله وسلم بر مسند اعتبار
خاموش نشست امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه بجهت رجوع مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت مینمود
جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نکرده بودند در ان مجلس خادم را مخدوم نشناختند
چنانچه تحفه و تحیت بامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه مبلغ میساختند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در
سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم تافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه برخاست جهت آفتاب رسالت سایه ترتیب فرمود
حاضران بسبب آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی آن از اسافل و اعالی
علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت حضرت سید السادات موالی رفتند و انواع مدایح و ثنایا میگفتند از انجمله
حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفته بسمع همایون
رسانید و این دو بیت از ان قصیده است شعر منت من الله یوم حللت فینا ❊ و وجهک او سهبا
ظلام الضلال ❊ فکنت کرامة نزلت علینا ❊ بالیمن و حسن فالی ❊ ترجمه منت خدای را که بما آمدی و بود
نور هدایت تو ظلام ضلال را ❊ بودی کرامتی و گرفتیم از رخت ❊ بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را ❊

باب دوم در واقعاتیکه در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته

و درین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد واقعه اول علما سیر و تواریخ و فضلاء
عالی تبار رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بقول راجح
چهار شبانروز در قبیله بنی بکر بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت

حضرت آنجا علیه السلام در بنی عمرو بود و چنانکه فرموده الله تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه واول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب ادای صلوة قیام نمود در مدینه
مسجد قبا بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا که بود بیشتر سفر نمود امیر المؤمنین رضی الله عنه
بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه نمود و سبب تاخیر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را برای ودایعی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود نزد او گذاشت
تا بصاحبان آن باز رساند بعد از آن که بفرموده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیابان نورد
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در قبا بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف
گشت و گویند در شب راه میرفت و در روز مختفی می بود تا هفتم یا دوازدهم شهر ربیع الاول ولی با
نبی رسیده صلی الله علیه وآله وسلم انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست خود را بر آن جراحتها مالیده و بار شفا بر خواند بالفور صحت
بدل گشت و دیگر هیچ جراحت و الم بپایهای مشکلکشای آن مرد فرا وی رضی الله عنه نرسید و القصه
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بن
عوف بنفس نفیس به مدینه سوار شده و بمنزل بنی سالم بن عوف رفته و در بطن وادی نماز جمعه بگذاردند و آن جمعه که نماز
جمعه گزارده شد با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه بر خواند و آن جمعه که گزاردند
اول جمعه که در اسلام خوانده اند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کردند تا اکنون هنوز باقی است ذکر ورود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و نزول آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهل مدینه از خورد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مبادرت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضه
استظهار در آرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منور و محترم
گردانند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دست از وی باز دارید که وی مامور است آنجا که فرموده اند
توقف خواهد نمود گفته است که چون ناقه قصوی رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محاذی
آن واقع است شتر بزانو در آمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را برخیزانید و روان ساخت
و زمام او بگذاشت تا اندکی راهی رفت باز گشت هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد و بنابر آن سید
انبیا صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد که این منزل است انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه

چون منزل وی قریب بود بآن مقام ناقه بار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار رضی الله عنهم آمدند و گفتند یا رسول الله رحل را ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل ما تعلق گیرد دور نیست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که المرء مع رحله هر جا بار خود است و بروایتی آنست که ناقه بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق را تواضع کرد و آن وقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را بیاراستند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که من مردی ضعیفم و فقیر و بافتاده ام و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عار دارد در خانه من نزول فرماید چون تواضع کرد و خود را ازین معنی دور دید تو بخانه او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بر کوه طور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف و روایتی هست که ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرابت قریبه داشت و مکتوبی که تبع بشاسول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیله فرزندانش بطنا بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم رسد با بو ایوب رسیده بود که فرزند بیست و یکم شاسول بود چنانچه در فصل بشارات گذشت حاصل نقل باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علویات و روایتی هست که ابو ایوب نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه مبادا که ما در بالا حرکتی کنیم یا راهی بطرز رود که از سقف خانه خاکی یا غباری آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد التماس میکنیم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانه سفلی فرود آئیم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر است و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا بر آمدن تکلیف میشود و ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه‌ای فرمود تا بالضروره آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود به بنای مسجد و حجره قیام نمود و القصه موضع بنای مسجد مربدی بود و آن فضائی که جهت [illegible] خواجه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نزول کرده بود و تعلق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و این فضا را [illegible] پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مسلمانان گماشته آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره با ایشان [illegible] میکرد و خواجه

ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان
بدل وجان آن زمین را بسید الانس والجان تسلیم کردند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمود و بده مثقال
طلا آنرا بخرید و بهای آن را با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از
جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و خرابه هم می نمود باشارت خواجه عالم علیه الصلوة
والسلام گورها را نبش کردند و خرمابنها را ببریدند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد بفرموده آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم طرح مسجد انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند
و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن سرور را
صلی الله علیه وآله وسلم در باب عمارت مسجد می دیدند و مشاهده میکردند که بنفس نفیس خویش خشت میکشید همه بجد و
اهتمام بابداد و اعانت در کار آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجز تکرار میکرد الرجز لا یستوی
من یعمر المساجدا یداب فیها قائما و قاعدا ومن یری من التراب حائدا و عمار یاسر این رجز از زبان
امیر المومنین علی یاد گرفته بود و می خواند یکی از صحابه فارغ نشسته و پنداشت که عمار تعریض وی میکند
گفت خاموش میکنی والا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عمار پوست
و دیده من است هیچکس او را از دون نخواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکیک خشت میکشیدند
و عمار دو دو و در روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بر میداشت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة
الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین
علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابو سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بنهایت
رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند و تنهای خرما را استون ساختند
و بعضی از انها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه
بباب الرحمة ملقب است و در دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بمسجد تشریف می آورد و
در دیگر در مواخر مسجد که عوام از آن در مسجد در می آمدند و در آن ایام مسجد هنوز تمام نشده بود و در مصلی که وقت
نماز در آمدی امامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا کشاده گردانیده ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداده عمارت
مسجد مدینه کرة اخری بعد از آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغیر داده کشاده گردانید و دیوار آنرا
از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آن را از چوب ساج

ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز ازان کشاده تر ساخت و خانهای ازواج
پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد ازان مهدی عباسی
آنرا عمارت کرد بعد ازان مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام تمام داد تا اکنون بنای
مامون است **واقعهٔ چهارم** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولا
خاص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند تعیین فرمود و ایشان را با دو شتر و پانصد درهم خرجی فرستاد تا
فاطمه و ام کلثوم دختران آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم و سوده بنت ربیعه که شرف فراش آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم دریافته بود و ام ایمن که زوجه زید بن حارثه بود و پسرش اسامه بمدینه آورد و عبد الله
پسر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون خبر هجرت و سلامت پدر خود و مقدم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم از عبد الله اریقط شنود و این خبر را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عائشه و مادر او ام رومان که
عیال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود بر گرفت و طلحه بن عبید الله با ایشان موافقت نمود و برفاقت
اهلبیت بمدینه آمدند و هر قومی با اهل خود پیوستند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جهت مسکن خاصه
خود و لیوار دیوار مسجد حجره بنا فرمودند بعد از تمام آن از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بمنزل مامور
نقل فرمود **واقعهٔ پنجم** نقلست که بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه
یکماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن بر دو رکعت زیادت فرمود و فرض گشت و هر یکی
ازان سه چهار شد صبح و شام بحال خود ماند **واقعهٔ ششم** اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان
بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد و مردم بملازمت آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت مینمودند من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش نهادم و سخن او
شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام
تدخلوا الجنة بالسلام و گویند اول موعظت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این
موعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خلوت یافت
بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسئله سوال کرد و گفت این سه سوالست که نداند جواب آن الا پیغمبری
زیادت ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت چیست که گاهی فرزند بپدر مشابه است و گاهی بمادر
دوم آنکه بیان فرمای که اول طعامی که باهل بهشت بر مومنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه یقین نمائی که اول علامتی
از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بجواب آنها مبادرت نموده فرمود تا اکنون سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی
آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل علیه السلام دشمن یهود است
از برای قمع مادهٔ یهود این آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که عدو للکافرین برخواند
آنگاه جواب سائل و بیان فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از انست که
نطفه ایست آب هر کدام پیش آید پی شبه علاقه تشبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامیکه باهل بهشت
رسانند زیادتی جگر آن ماهی ست که اطباق زمین بر دوش او ست و دیگر مبدأ حشر خلائق چنان نماید که آتشی از جانب
مشرق پدید آید بر سوال ثانی که گوسفندان را سیر اند خلق را بجمع محشر رساند عبد الله بن سلام چون جوابها
سوالات خود بشنید آواز بر کشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد
گفت یا رسول الله یهود قوم مرا بهتان گویند با آنکه مرا اعلم و دانشمند و سیادت و ریاست مسلم میدارند
اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام
من آشکارا گردد آن جماعت را طلب و از ایشان تفتیش احوال من نمای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز وی
خدائی نیست که شما میدانید که من رسول بر حق ام و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم
که رسول بر حقی پرسید که عبد الله بن سلام در میان شما چه نوع است و چه طریقه و ولایت ایشان گفتند پیشوای ما و
دانا ترین ما و پسر پیشوای ما است فرمود که چه گوئید که اگر وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد
ایشان گفتند که حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم بار دیگر این سخن تکرار نمود ایشان این جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای
ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان
آرید بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که شما البته میدانید که او رسول خداست ایشان گفتند دروغ میگوئی
و در روایتی آنکه گفتند هو اشرنا و ابن اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از مجلس اخراج کرد و آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای
آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر تب زده شدند و از جملهٔ ایشان یکی صدیق بود و مولای وی بلال و تب
ایشان را تیز گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز بعیادت ایشان تشریف می آورد و امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه در غلوای حمی این رجز میخواند شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله و بلال را
چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه از شما

آن طائفه از هوای خویش بکام محروم گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بر آن خستگان ترحم فرموده این تقاضا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها
ومدها وصححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی
غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبا بجحفه انتقال یافت واقعهٔ
هشتم و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در میان ارباب فقار و مسکینه از اهالی مکه و
مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی پنجاه مرد با مر و تعیین آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سلسلهٔ مواخاة مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده
آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان
فاروق رضی الله عنه و عتبان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس بن ثابت و ابو عبیدة جراح
را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامة انصاری و طلحه بن عبدالله را با کعب بن مالک انصاری
و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب
انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عباد بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله
جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج
کس از انصار عقد مواخاة بست و گویند در ان باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواخاة نمایند
و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از
غزوه بدر آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد
شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقل است از ابن عبد البر و حاکم ابو عبدالله نیشاپوری که درین
باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد برادری بست
میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن
عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری
بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا اخوک من برادر
توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت
که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه ایشان از جملهٔ مهاجران بودند پس معلوم شد عقد مواخاة
دو نوبت بوده والله اعلم واقعهٔ نهم هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و
آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ بازستاند گرگ بر سر تلی

بر آمد و هم در میان دو بر ان خود در آورد و باقفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و بار ابی گفت رزقی که خدا تعالی
با من ارزانی داشته بود تو از من باز بستانیدی شبان گفت که والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام
گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان در میان دو سنگستان شما را از آنچه گذشته و از آنچه
بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلائق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و نار عنا و از میان
اعتقاد نمی نمایند نقلست که بعد از ان روز آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و مسلمان
شد و واقعه تکلم گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راست گفت و باشد در آخر الزمان که شخصی از منزل
خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد که تازیانه و نعلین شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند و واقعه
دهم صلحنامه نوشتن یهودان بود نقلست که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و
بنی قینقاع نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بشهادة
ان لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت او را دیده و خوانده ایم همان پیغمبر که علمای
خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آید و هجرتگاه او این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین باشد علیهم
و علیهم السلام … دیگر از صفات او یک یک بیان فرموده اند و گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی را
ما از برای امر دیگر آمده ایم میخواهیم که قواعد صلح در میان خود و تو استوار نمائیم مضمون آنکه ما نه قوم
تو شویم و از تابعان … و نه از دشمنان … هیچکس را از اعدای تو … یاری ندهیم
و هیچکس از احبای ترا بهیچ وجه تعرض نرسانیم تا آنوقت که … آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم ملتمس ایشان را مبذول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب و
متابعان وی بعداوت بیرون نیایند و اعدای وی را نصرت ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان و سنان … و
دشمنان تعرض نرسانند و دیگر مقرر شد آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن اموال ایشان حلال
و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح باشد و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آمد و حق تعالی را بر آن
گواه گرفتند و گویند ولی عهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ملعون حقیقت حضرت محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم و صدق رسالت احمدی و پیغمبری او را صلی الله علیه و آله وسلم چون آفتاب ظاهر میدانست
و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون بمیان قوم در افتاده بود اقربا و برادران او از
احوال آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند گفت این همان پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم که صفت او را در توریت
می یابیم و اخبار یافته ایم و بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در عداوت خواهیم بود زیرا که او بوجود نبوت پیغمبری
از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل علیهما السلام منتقل شود و این منافی مشرب ماست و واقعه یازدهم …

اذان بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج اعلامی بودند که اوقات صلوٰة را دانسته
در آن وقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درین باب با اصحاب مشورت می نمود زمرهٔ معروض
داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شعار یهود
بود آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم موافق ننمود و چون نصاری درین مشارک بودند این قول را قبول نفرمود
و بعضی گفتند که آتش برافروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه گفت که چرا [illegible] تعیین نمیکنید که ندا کنند که وقت نماز است بشتابید پس باشارت آنسرور از اصحاب
و امیر المؤمنین عمر [illegible] رضی الله عنه بلال [illegible] داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوٰة جامعة بعد از آن
عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه بخواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آنمرد از وی
پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دانا گردانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع
کلمات اذان را بعبد الله بن زید انصاری درمیان نهاد و آنگاه بر سقف مسجد برآمد چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه
بانگ نماز گفت چون عبد الله بیدار شد همه آنرا بخاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این خواب حق و راست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه
بلال را فرمان شد که بدین امر قیام نماید و گویند سه شبی این خواب جبرئیل بانگ نماز را بآنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم تعلیم کرد و در روایتست که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المؤمنین عمر رضی شنید و نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون
دوید و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که یا عمر [illegible] وحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل بیامد و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا بیست نفر از
[illegible] این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج
از [illegible] که در آن باب معراج گذشت شنیده بود که بدین طریق بانگ نماز میگفت چون خوابهای ایشان
و شنود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام یابد و مبدل گردد [illegible]
که وقتی بلال بنماز صبح بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است
آواز برکشید که الصلوٰة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک و بنماز بامداد
سنت شد واقعه دوازدهم ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان پنجگانه بود چنانکه ذکر پنج گذشته [illegible]
و به نزع شتافت و او از جمله صنادید قریش و روسای ایشان بود و او را اصل قریش میگفتند یعنی [illegible]
گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت بجمع جامه میپوشانیدند و یکنوبت او تنها [illegible]
[illegible] که در وقت نزع جزع بسیار میکرد ابو جهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع و فزع من

از بیم موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابن کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد تا عاقبت کار با عانت پروردگار
جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آسمان اجرام
بر افراخت و ابوسفیان را از عهد ضمانت معزول ساخت و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بن عاص
و از کفار خلیظ آن جهنمی بود ولید پلید را در راه دوزخ تنها نگذاشت و واقعه سیزدهم زفاف عائشه صدیقه
است رضی الله عنها و عن ابیها بروایت مشهوره زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول
از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها
دران روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محله شیخ در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد موی مرا
فرق ساخت و رویم بشست و مرا پیاشید تا بدر آن خانه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنجا بود رسانید
بواسطه آن که در دست مادرم اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد
که تسکینی حاصل آید مرا با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آورد و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم بر انهای
تختی که در خانه ما بود نشاده وار نشسته مرا برد و در کنار حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشاند و گفت یا رسول الله
این اهل تست حق تعالی برکت کناد بروی از برای تو و بر تو از برای وی با ما هیچ ولیمه نبود و شتر
و گوسفند نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیری بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند
بجماعت عورات که حاضر بودند از آن شیر با شامیدند بعد از آن حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون
رفتند و بطالع مسعود و قران السعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجه کونین تحقق پذیرفت انگاه در حجره مسجد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حسب خاصه حجره عائشه قرار فرموده بود تا آنجا لیث انتقال نمود و شمه از فضائل عائشه رضی الله
عنها شنو اول آنکه پیش از تزوج وی ملکی از ملائکه در صورت مردی با صد مالک ملائکه بنوبت صورت او را بصور
دید که در قطعه حریری پیچیده در خواب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عرض داشت آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملائم وقت باشد
دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نرسیده و دیگر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را از سوائی از ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل و علا در
لحاف وی نازل میشد و سوائی را این دولت میسر نبود و دیگر هفده آیت با هدایت در باب برائت ساحت او
در سوره نور نازل شد چنانچه شرح آن ان شاء الله در بیان وقائع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر

رسید آمده با آنحضرت ملاقات کردم و گفتم مردی باصلاح و جمعی از غربای محتاج با تو همراه‌اند این قدر از خرما بر سبیل تصدق برتو
آورده‌ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که
این نشانه ایست از آن نشانها که از اسقف شنیده بودم آنگاه از مجلس همایون آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
بخانه خود رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر بیاض روزگار کشیدند پاره خرما بدست آوردم و بمجلس آن سرور رفتم
صلی الله علیه و آله وسلم و گفتم که این هدیه ایست که ترتیب نموده‌ام آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول فرمود و با
یاران تناول کرد با خود گفتم که این نشانه دیگر هم راست شد از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر و خرمایی که من برده بودم شمرده بودم
بیست و پنج بود چون تناول فرمودند و آنها را از هسته بر چیدم بشمردم هزار هسته بر چیده بودم ملاقات نبوت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم ثنی و مثلث گشت در آن مجلس امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از بر خود جامه
بیرون کرده بسر جید ابو بسه داد و آن سرور فرمود تا مرا جامه پوشانیدند سلمان گوید که کرت سوم که نزد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در
برابر روی همایون او آمدم و سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آن
سرور صلی الله علیه و آله وسلم نظر است دریافت و دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک
برداشته و بروایتی آنکه دو شمله در پس مبارک داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بمهر نبوت
افتاد پیش رفتم و خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم و سرگذشت خود معروض داشتم عجب
… است که اصحاب … واقعه را بشنوند و من شرح حال بیان میکردم و یاران استماع مینمودند ارباب سیر
… آورده‌اند که چون سلمان ربقه رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک
مجازی را نیز لازم داشت و بسبب آن از حضور بدر و احد دور ماند روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که ای سلمان خود را از این خواجه خود خلاص کن … خود التماس کردم که مرا مکاتب گرداند … بسیار
… قرار یافت که برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید رق
آزاد گردم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر
خود را مدد فرمائید یاران در امداد من اشتغال نموده سیصد نهال بمن دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود … چون تمام شود مرا اعلام نمای پس رفتم و … حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و نهالها را بدست مبارک بنشاند …

جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست هیچیک از خطا نکرد و همه بار آورد مگر آن یک نهالی که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نشانده بود
چون آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر گرد نهالها برگذشت همه را پرمیوه دید بعد از آن نهال فاروق اعظم
رضی الله عنه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم دید و فرمود ما بال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار نیاورده
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که هر گز عمل امت چون عمل
پیغمبر نبوده اند و پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نهال برکندند و بجای او دیگری بنشاندند حال فی عامه
رطب از آن آورده شد و هر اصلها ثابتة و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان
را تسلیم خواجه خود کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آن را از کجا ادا نمایم در این
اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغ زر سرخ نزد آنسرور آوردند فرمود که مکاتب فارسی چه شد او را طلب کنید چون حاضر
شدم فرمود که این را بستان و مال کتابت خود را ادا کن گفتم یا رسول الله مراد چهل
اوقیه زر می باید داد این مقدار از آن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیضهٔ زر را بگرفت
و زبان معجز نشان بر آن گردانید و دعای برکت بر آن خواند و فرمود بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی
بایرای آن کند سلمان گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وزن
او چهل اوقیه بود زیاده نه کم جمله را بخواجه دادم و از قید بندگی خلاص یافتم بعد از آن در غزوهٔ خندق و سایر
غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم بخلوص نیت و صفای طویت خدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نمودم تا بخلافت و لو کان بالمدائن معلقا بالثریا لناله رجل من هؤلاء
و اشار الی السلمان شرف اختصاص یافت و در او در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منزلت و رفعت کامل
پدید آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بجوار حضرت عزت خرامید و عهد پادشاهی که میان عجم
و عجم سیرت پیشتر حاضر بود تا آنکه لشکر اسلام بزدجرد را شکسته و او را از مملکت او بیرون کردند
و مداین را بتحت تصرف در آوردند امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم
او را مسلم شد و باقی عمر آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان و
فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت در کتب سیر طرق ملاقات سلمان
با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و تخلص از قید رقیت بروایات دیگر در وجود یافته و در این نسخه تعرض آنها مقتضی تطویل
میشد لهذا مؤلف این رقم را معذور داشت و اطلاع بر آنها بمطالعهٔ کتب مبسوط باز گذاشت و از سلمان رضی
منقول است که گفت من بر هم رقیت بتصرف هفتده کس رسیده بدست ایشان رسیدم و در مقدار عمر او علما را اختلاف است
بعضی چهار صد سال گفته اند آورده اند که در میان صحابه الفت و شنیدم در شان سلمان پدید آمد و هر فرقه او را

بخود اسناد مینمودند ومیگفتند که سلمان از ماست تا آنکه آنحضرت صلعم در باره او چنین فرمود که سلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقائع سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واز جمله واقعات

دوازده واقعه درین سال تقریر نموده میگردد واقعه اول در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد
وصدقه فطر واجب گشت ودر روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت ونماز
بجماعت بگذارد واقعه دوم تحویل قبله بود وعلمای حدیث واهل فن سیر رحمهم الله چنین تقریر نموده اند که حضرت
رسالت صلعم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد وسبب تألیف
خاطر یهود باسلام چندگاه برین منوال گذشت ودر اثنای این حال بسمع آنحضرت رسیده بود که یهود میگویند که
عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد ودر قبله موافقت می نماید این سخن بر آن حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد واصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد
لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد ومقصد آن بود که درین باب وحی نازل
شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد ودو رکعت گذارده بود که روی
بجانب کعبه آورد ومقتدیان همه موافقت کردند ودر رکعت دوم بود که جبرئیل آیت کریمه قد نری تقلب
وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد وآنحضرت علیه الصلوة والسلام
در رکوع روی بجانب کعبه آورد ومقتدیان همه موافقت کردند ونماز را همچنان تمام کردند وآن مسجد بذوالقبلتین
ملقب گشت وچون تحویل قبله بسمع آشنا وبیگانه رسید هرکس حسب اعتقاد خود سخن میگفتند که محمد قبله آبا را ترک
نمود وبگرا [illegible] وبعضی دیگر میگفتند از یهود محمد را دو طرح مسکین یا لوف خود کرده مشرکان میگفتند که محمد در کیش
متحیرست نمیداند که چه میکند وچه میکند ومنافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم
از قبله خویش اعراض کرد تا در حق طائفه اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التی
کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وگویند حیی بن اخطب یهودی که صحابی
وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذاردید از جمله هدایت بود یا از زمره ضلالت اگر هدایت
بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست واگر ضلالت بود پس شما دران مدت بضلالت تقرب میجستید ایدحضرت
خداوند جل وعلا مسلمانان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدا تعالی امر فرموده وضلالت
در آنچه نهی کرده ودیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند
مثل اسعد بن زراره وبراء بن معرور وکلثوم بن الهدم وعشائر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
رفتند واستفسار نمودند که یاران وخویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود وحق تعالی

آیت فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس ابوسعید خدری گوید که از گشتن قبله حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک
بنیاد نهاده قبله آنرا یکبار درست کرد و اکثر روز شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس
وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعه سوم تزویج فاطمه
بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنها با امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک بیان
آن وعده که بتفصیل منعقد گشته و زفاف بهمان ماه بود و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات
آورده اند وبعضی مجمل و بعضی مفصل وآنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده روایات منقوله الصفا است از تالیف
شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمه آن اشتغال نمودم
نقلست که ام سلمه وسلمان فارسی گفتند که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نسا رسید اکابر قریش بخطبه
او مبادرت می نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسخن ایشان التفات نمیفرمود تا روزی امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او باز بسته بامر حق است
و در روایتی آنکه فرمود انتظار وحی میبرم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید روزی امیر المؤمنین
ابوبکر وعمر وسعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند اکابر قریش
بآن سرمایه سرور و عیش این امر را ظاهر نمودند مقبول نیفتاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و داعیه
اظهار نفرموده امیر المؤمنین ابوبکر فرمود که همانا علم آنست که مانع علی قلت بدست اینست و غالب ظن من
آنست که مهم فاطمه زهرا که در تسویق افتاده بجهت علیست خدا و رسول او تزویج او را برضا داده اند بعد از آن
صدیق اکبر رضی الله عنه بسعد وعمر روآورده گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه
فاطمه رغبت نمائیم اگر از جهت فقر و تنگدستی عذر گوید او را مددگاری نمائیم سعد فرمود که ای ابوبکر خدا پیوسته ترا
ترا همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد ای ابوبکر قدم در راه نه که موافقت نموده همه
همراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب امیر بکرار بیرون آمدند
و امیر المؤمنین رضی الله عنه شتر خود را برده در نخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان
افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال
خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سابقه هست و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منزلتیست که هیچکس
را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلعم نشنیده اند

وگمان میبرم که او را از برای تو حبس نمود چرا خواستگاری او نمی کنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب
در دیده گردانیده گفت یا ابابکر تو تهییج تمنای آتشی را بتکلف تمام تسکین داده ام تو را بیاد میدهی آن تمنی
که مرا این امر است شاید که هیچکس را انبا نشده فاما تنگدستی مانع می آید و مالی این گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه
گفت یا ابا الحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری ندارد و باید که قلت مال و تنگدستی هیچ چه
مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد و مهار او را گرفته بخانه برد و بر بسته و
بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزل ام سلمه
رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود برخیز و در را بگشای فهذا رجل یحبه الله و رسوله و یحبهما این مردیست که خدا و رسول او را دوست
میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو درباره
او گواهی میدهی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ام سلمه این برادر من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله
عنه ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بگشادم بخدا
سوگند که دنیا مدار و اسپ که چیزی هم خانه خود در آمدم نگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم جواب فرمود که و علیک و علیکم السلام یا ابا الحسن بنشین و برکنار و او را نزد خود بنشاند
امیر المؤمنین علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست گویا که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد و آن سرور صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای علی چنان می پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی هر چه در دل داری و شرم مدار که
حاجت تو نزد ما مقضی است حضرت امیر فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از
آوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب و جده او بنت اسد ستده بنوازش اختصاص فرموده و مرا بتربیتهای ظاهر
باطن مستعد گردانیده و این احسان و شفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشیر
آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید
حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت
مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و نجاح و این ملتمس شده تمنای آن در خاطر نقش بسته ام
که مرا نیز خانه و سرای و سرانجامی باشد و حلیله ای که همسر و مونس جان و غمگسار باشد و مدتی مراد این است که ذکر خطبه
فاطمه در میان آرم از هیبت تو هم گستاخی و رتبه قیاس ندارم هیچ امکان جرأت که بخیر در خارج معجزه بتواند بود یا رسول الله
ام سلمه میگوید که از دور نگاه میکردم که از این سخن چنان حیرت بشره آنحضرت برافروخت و با لب شیرین بر کنار امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از اسباب تا حل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت

یا رسول الله هیچکس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستان که تو و از نظر تو چیزی پوشیده نیست
مرا شمشیری است و زرهی و شتری هرچه فرمائی حاکمی فرمود که ترا شمشیر ضرور است که پیوسته بجهاد مباشرت مینمائی و شتر
محمل و مطیه تست آن نیز لابد است بلکه زره را بتو صلح میکنم و بهمان اکتفا مینمایم و ترا نیز بشارتی میدهم
یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه و ترا در آسمان بسته پیش از آنکه تو بیائی ملکی را حق تعالی پیش
من فرستاد که مرا آن فرشته روی بود و بالها بسیار بود مرا سلام کرد و گفت ابشر یا محمد بجمع الشمل و طهارة النسل من
ازو سوال کردم که ای ملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشته ام موکل
یکی از قوائم عرش مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا این بشارت رسانم گرد آمدم در اینکه جبرئیل علیه السلام از عقب
می آید و کیفیت واقعه را او بیان خواهد کرد و سطائیل این سخن در میان داشت که جبرئیل آمد و سلام کرد و حریر پارهٔ سفید
از حریر بهشت با خود همراه آورده بود و در آن دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم که ای برادر جبرئیل این نامه چیست و مضمون
این مکتوب چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و مصاحبی اختیار کرده
فاطمه را بوی داده و وی را بدامادی برگزیده پرسیدم که کیست این کس که خلعت اخوت من برقامت اوست و درست
آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی امیر المومنین علی رض که حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان منعقد
گردانید بدین طریقه که اول خطاب بجنان شد فرمود تا بزینت تمام خود را آراسته و بحور عین وحی فرستاد که با زیورها خود را
مزین گردانیده و شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حللها تعبیه نماید بعد از آن فرمود تا ملائکه کرام همه
در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که در آسمان سوم است منبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام
بر روی خطبه خوانده است آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهاد و پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است
تا بر آن منبر برآید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیم رساند و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت لغت و
نطق و حسن صورت او نیست و از حسن صورت و سلاست عبارت و اطباق صلوات در اهتزاز در آمدند آسمانها
در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود علی
بن ابیطالب رض عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را اعلام کن و گواه گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل و علا چون
متوجه شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را بگواهی گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساختم بنا بر وقت ملائکه را مستبشر
گردانیدم و بنزد شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد از آن آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن
جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی درخت طوبی را امر فرمود تا زیور و حلی و حلل
منتثر گردانید و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان تبلانش هر یک حله و زیوری ربودند بدانید و بحقیقت که در میان
آن طایفه بایکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و طبقها خواهد بود بعد از آن بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود

تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده ایشان را بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین
هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اباالحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بمعارج آسمان
قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا اباالحسن فرمان حضرت پروردگار
جل و علا نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بروفق اشهاد انعقاد این عقد مبارک تجدید رسانیم و از فضائل و
مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بآن مطمئن شود پس چون شاه مردان
از نزد آن سلطان انس و جان بغایت مسرور فرمان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با امیر المؤمنین ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب ادا کرد که خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام ملتمس مرا
مبذول داشته اینک در عقب می رسد مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بروفق اشهاد
تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز بمسجد
نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما رسید و رخساره چون ماه شب چهارده برافروخته بعد ازان خطاب
ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نموده مجلس همایون جمع گشتند حضرت نبوت شعار
صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر برآمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که
برادر من جبرئیل آمده خبر آورد که خدای تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده گواه کرد که فاطمه بنت محمد را به بنده
خود علی ابن ابیطالب عقد بست و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و صحبت نکاح را بحضور شهود عدول
مسجل گردانم پس خطاب با امیر فرمود که ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر و حضرت سلطان اولیا برخاست و در
حضرت سید انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم و اکمل اصفیاء و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و درود
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بفرزندان ارجمند سعادت شد خود فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شد و من بر آن
رضا داده از ان حضرت بپرسید و بر حقیقت آن گواه باشید یاران زبان سرور آورده پرسیدند که یا رسول الله
باین طریقه تزویج فرموده فرمود آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما
حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت کناد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل شریف
مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد ازان با امیر امر فرمود که برود و این درع خود را بفروش و بهای آن
بیار و گویند که حضرت امیر آن درع را بچهار صد درهم بفروخت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید و در روایتی
آنکه بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و آن زرهی بود بغایت خوب چنانچه تمنای اصلاح ان کار نکرد چون زره تسلیم
عثمان رضی الله عنه کرد و قبض ثمن نمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت یا اباالحسن تو باین درع اولی تری
[illegible] من بهیچ این درع را بتو ارزانی داشتم شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المؤمنین

عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر نعم بجای آورده بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مراجعت نمود و هم زره نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح حال
سوال نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه دعای خیر فرمود پس سالهای درهم را از وی بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا آنچه باحتیاج
آن مهم در کار است بسازد و سلمان و بلال را همراه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر چیزی باشد بردارند صدیق
رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درهم بود از آن جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودیم فراشی
از جنس مصری حشو آن از پشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف خرما و عبای خیبری و اوانی چند سفالین و پرده از ابریشم
اینها در نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشک از دیده بگردانید
و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی قوم جل آنیتهم الخزف یعنی خداوندا برکت فرمای بر قومی که غایت اوانی ایشان
سفالین باشد گویند در این باب روایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز درست کند بعضی از مهمات دیگر صرف
کنند و بخرای الطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود پیش از آن یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه گذشته
و مرا از شرم یکبار آن نبود که توانستم از این معنی بر آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق افتادی میفرمود
نعم الزوجة زوجتک انها سیدة نساء العالمین یعنی نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی
سیده زنان عالمیان است بعد از آنکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بر وی در آمد و گفت
ای برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که زودی این کوکب اقبال در برج
وصال قرانی نماید تا چشم ما از اجتماع این دو سهیل سعادت روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از مهابت
این پیر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته به حجره حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم آمدند اول به ام ایمن که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کردند و بادی این سخن در میان
آوردند او گفت شما باین مقدار که اظهار کردید دیگر تردد ننمایید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم محترم عصمت
ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم واقعتر در قلوب رجال اثر کند ام ایمن این سخن
با ام سلمه آورد و بعد از آن بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانه عائشه صدیقه رضی الله عنها
مجتمع آمدند که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کوکب سیار بر گرد ماه منیر گشتند و
با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب او در مهمات
مهمات کلیه و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر مادر فاطمه زنده و در سلک حیات بودی مارا دلگیر نبودی اندیشه آن و
دیدهای ما باو روشن می شدی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آب در دیده مبارک گردانیده فرمود

که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتیکه همه تکذیب من کردند وتمامی مال خود را صرف من کرد ودین حق تعالی
را اجابت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصب و زمرد آفریده بعد از ان ام سلمه
تکلم بمبادرت فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل البیت حق تعالی در میان
ما و او در بهشت جمع آرد تا اکنون این برادر تو و پسر عم تو می خواهد که او را ترویج علیها بیاید او در آرد تا این
گوهرهای نبوت و ولایت را در رشته اتصال در کشد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه
شما واین سخن بر من ظاهر نکرد و گفت یا رسول الله علی درویش است شرمگین از آنجهت اظهار نکرد وحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو وعلی را آواز ده ام ایمن طلب حضرت امیر بیرون آمد امیر بیرون منتظر
بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا بیاید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا میطلبد حضرت امیر پیش آمد
و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی میخواهی که بخدمت خود قرین کردی امیر فرمود
که نعم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعده با آن شب یا فردا نمود و حضرت
امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب اسباب فاطمه از تزئین
و تحسین و فرش و اوانی او بتتمه رسانیدند بعد از ان ده درهم از ان درهم که با ام سلمه سپرده بود حضرت
امیر علیه السلام فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرید امیر فرمود که پنج درهم از ان درهم روغن خریدم و چهار درهم را خرما
دیگر هم را پنیر در نظر آن سرور آورد هم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک از آستین بیرون کرد و
سفره از ادیم طلبید و همه را با یکدیگر ترتیب کرد حبشی از ان ترتیب فرمود و حیس طعام است که از ان بیرون
آید بعد از ان سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی بیرون رو و با هر که ملاقات کنی با خود بیار امیر بیرون
آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد از ان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ده ده می آیند و از طعام میخورند و ده ده می آیند و ده میروند چنان کردند بعد از ان همه
کردند هفتصد مرد و زن از ان طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از انکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک دست امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه رضی الله عنها و بنزدیک ایشان برد و پس سر فاطمه را رضی الله عنها بر سینه
خود نهاد و بوسه در میان دو دیده ایشان داد و او را با امیر سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجه زوجتک حق جفتی است
جفت تو فاطمه و امیر را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهری است شوهر تو علی بعد از ان ایشان را بخانه ایشان
فرستاد و دو بازوی در را بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بخدا تعالی سپرد
و باز گشت اسما بنت عمیس را آنجا دید که توقف فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف

حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه رضی الله عنها تحول دو امر فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنید که
حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسما نقل است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از آن
نوبت دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما تشریف آورده و در وقتی آمد که ما در جامه خواب بودیم من و
فاطمه رضی الله عنها هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدیم خواستیم که روانی برخیزیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند داد که همچنان بجای خود باشید
آمد و بر سر ما نشست و دو پای مبارک در میان ما هر دو در آورد و من آنچه از پای راست آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر سینهٔ خود نهادم و پای چپ را فاطمه رضی الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ما بگفتگو
و ما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسبیح شنیدیم بعد از آن فرمود که ای علی برخیز و چراغ را بیار آوردم
بر آن آیتی چند از قرآن بخواند و بعد از آن فرمود که بیاشامید و اندکی بگذارید بعد قیام کرد و آنچه گذاشتیم بر
سر و روی من پاشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا بعد فرمود ای علی آب را نزد من بیار
از برای فاطمه نیز همچنان پیش برد و بعد از آن امیر را بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها از احوال خود
و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را از عورات قریش ملامت
میکنند که شوهرت فقیر است آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو فقیر نیست
شوهر تو فقیر نیست تمامی خزائن روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای
ست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا
راست میگویم که شوهر تو مقدم است در اسلام و اکبر است از روی علم و اعظم ایشان است از
از روی حلم ای خبر کن من خدای تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار کرده یکی پدر تو و دیگری شوهر تو بشارت میدهم ترا بدان
او بوزیری و فرمان برداری او نمائی بعد از آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را طلبید و او را تحریص بر رعایت خاطر فاطمه رضی
مراعات جانب او نمود و بر فق و ملاطفت و دلالت فرمود و فرمود که فاطمه پاره از من است چون او را خوشوقت
داری مرا خوشوقت داشته باشی و الیشا از اجل تعالی سیر و و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خواست که بر خیزد
فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمت
من تعلق نمائی تا در خدمت معاونت من بهمی باشد اختیار داری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خادمی ترا
انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو تعلیم نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود
که سبحان الله را بگو هر روز سی و سه نوبت و الحمد لله را بگو سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت
و بعد از آن لا اله الا الله را بگو یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترا از

خود را سنگین یابی بیدار آن بیرون آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول صلعم یعنی
فاطمه بتول هرگز هرگز از خشم نیاورده و عصیان امر نورزیده تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را
نیازردم و مثل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تا باینجا روایت کرده شد از صفوة الصفاء ابن جوزی نیست
بدانکه طرق این واقعه در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند والله اعلم بحقائق الامور و گویند در آن شب
سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع برنج آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن
بود و ذکر اوصاف آن موجود احوال زیاده از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را حق تعالی چند فرزند
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت حضرت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شده بدان مرض فاطمه از جهان
رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیین واقع شد
در مدینه و قبر او در بقیع الغرقد معلوم نیست و از لطائف این واقعه است که در کتب اهل تذکیر مثل سعدیات و غیر آن دیده ام که چون
فاطمه رضی الله عنها از چهار صد درم که بهای آن زره بود واقف شده با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت صداق بنات همه مردم درم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از تو [illegible]
درخواست شما آنست که صداق مرا شفاعت امت تو گردانی روایتست که آنحضرت صلعم طلب کرد اجابت رسید جبرئیل
پاره حریر سبزی بیاورد مضمونش آنکه ای فاطمه صداق مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار تو گردانیدیم گویند فاطمه
رضی الله عنها آن رقعه را بشرکت نگاه میداشت تا آخر عمر چون وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این نامه را از من
جدا مسازید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را بجهت خویش گردانیده است عاصی پدر
شود در شفاعت نمایم والله الملهم للرشاد واقعه چهاردهم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان
بود که چون مظاهرت یاران وفادار و مواخات مهاجران و انصار متحقق شد و مبانی حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله و سلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت و ظلم کفار از حد اعتدال درگذشته بود امر جهاد و مقاتله [illegible]
حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن أذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير و امر قاتلوهم
حتی لا تکون فتنة نافذ گشت [illegible] لکم دینکم ولی دین [illegible] اقتلوا المشرکین [illegible] لاجرم زره پوشیده
والله یعصمک من الناس [illegible] انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح وفود سرایا درین سال واقع شد
تنبیه بدانکه مصطلح اهل سیر چنین وارد شده که هر لشکری که حضرت رسول صلعم در آن بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة
گویند و هر چه در آن حاضر نبوده باشد یا از برای دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم در شرح بعضی نوزده و بقول بعضی بیست و چهار و بقول بیست و هفت و ظاهر شده که اختلاف
از عدم تحقیق رواة بوده [illegible] بعضی [illegible] که هر دو را حکم یک غزاة داده اند مثل طائف و حنین

واحزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و
خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا
اختلافی هست ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نموده‌ایم و بالله التوفیق واقعهٔ پنجم گویند اول سریه که
فرستاد سریهٔ حمزه بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت
نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار
آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از
زمین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل با اهل خود در آن
میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند امام مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین
بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب اشتعال یابد و طریقهٔ مصالحه پیش آورد و ابو جهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم
خود بمدینه بازگشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از صنیع مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد واقعهٔ ششم فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث است عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسر راه طائفه از
قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و مسطح بن اثاثه علمبردار
عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام
قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد
بروایتی بابو سفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص بن الاخیف چون
فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بجانب کافران
انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبدهٔ اصنام متوجه جمعی دیگر از اهل اسلام متصدی مددگاری و
یاری یاران خود قرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرها
خود را بینداخت یکی از آنها خطا نشد یا شخصی آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام
نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب میباید کرد که ترسیده اند عبیده را خاطر بمراجعت
قرار گرفت و بمدینه معاودت نمود و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان
از مکه بیرون آمده بودند ببهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند واقعهٔ
هفتم [illegible] درین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده
رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد کاروان و قبیلهٔ بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسید

عبد الله بعد از دو روز بکشاد و دید که نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا تعالی و برکت وی با همراهان
خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در آنجا منتظر رسیدن کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان چیزی بری و باید که
هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد برود و هر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت
مضمون کتابت با رفقا گفت که من به بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت است بیاید
و هر کرا میل مراجعت است باز گردد همه گفتند با فرمان خدا و رسول او رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منقادیم و مطیع برکت
نام خدای سیر نمائی با تو مخالفت نمیکنیم و همه رفتند اما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که هر دو بنوبت
سوار میشدند گم کردند بجهت جستن او در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله
رسیدند و در این اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی
و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با تجارت طائف از بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نمودند و خوف
کردند در جماعت مسلمانان عبد الله گفت چون از قافله ما بترسند باید که یکی سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند
که برای عمره گذاردن آمده ایم همین کردند عامر بن ربیعه عکاشه را بتراشید عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان
بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند
و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان تردد داشتند که آخر جمادی الاخری است یا اول رجب در باب تعرض قافله
نیز متردد گشته با هم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیکبارگی بر سر کاروان کفار تاختند
و از اهل اسلام تیری واقد بن عبد الله تمیمی بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله
و حکم بن کیسان در پنجه اقتدار اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول
کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران حکم بن کیسان و عثمان بود و چون عبد الله جحش از بطن
نخله مظفر و منصور مراجعت کرد و قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جدا کرده
و باقی را برابر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز فرضیت خمس آیت نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بجای
خود گذاشت و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند
گفتند محمد مشکل که حرمت پذیر بود چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران
بسرزنش جمعی مؤمنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام
و گفتند واقد عمرو را بکشت یعنی وقود و افروختن است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون
بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را امر نموده بودم
که در ماه حرام قتال کنید و غنائم و اسیران را موقوف گذاشته مسلمانان را سرزنش بسیار نمود و آن جماعت را

بفتح و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آنجماعت گشتند بعد از طی منازل بجایی از اراضی جوار دیر کشد جهنی فرود آمدند
کشد مر ایشانرا ضیافت بجای آورد و مهمانانرا مخفی نگاهداشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات کردند و ازو استفسار
کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچکس دیدی کشد احوال آن دو یار را از اخبار پنهان داشته استبعاد
تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند تعجیل از آن مرحله کوچ کرده بروی بگذشتند
و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احوال انتقال کاروان را مشاهده می نمودند
آنگاه کشد همراه آن دو یار تا ذوالمروه بیامد و از محل خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند
تا زودتر خبر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان نور یقین شتافتند اما بعد از استیصال
اهل عدوان و ضلال و مراجعت رسول حضرت ذوالجلال صلی الله علیه و آله وسلم از غزاة بدر در منزلی او را
با لشکر اسلام ملحق شدند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم چنین ظاهر و لائح گشت که بر مقتضای قضیه اغتنم الغرض فان فی فوتها الغصص کاروان
حمله بر یالشست بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان
در روز دوازدهم رمضان یا هشتم یا سوم از ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را روانه ساخته بود سی صد و پنج نفر که از آنجمله هشتاد و نه مهاجر
و باقی انصار بودند و هشت نفر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصیب
ایشان از غنیمت بدر و اُحد جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر
از جمله مهاجر بوده اند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند بموافقت لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفتند و این هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری اما مهاجران عثمان بن عفان بجهت
بیماری زوجه اش دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بامر آنحضرت صلعم تخلف نموده بود و طلحه و سعید که
بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او را آزاد گردانیده بود و بخلافت
بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه اش خلیفه گردانیده بود و سوم حارث
بن حاطب که او را از منزل روحا بجهت مهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات
بن جبیر که هر دو از شتر افتاده و ندر شکسته گشتند از راه شاه بازگردانید و این اهل غزوه بود که انصار شریک
آن سرور صلعم یافتند و جهت تخلف از غزوات همراه در سته که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بجهاد

امر فرمود که من بعد اگر ایشان او را یاری نخواهند کرد مگر وقتیکه اعدای دین متوجه مدینه شوند و در غزوه بدر چون که
کمی مردان صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام دویست و هفتاد شتر و دو اسپ بیش نبود یکی
از مقداد بود و دیگری از مرثد بن ابی مرثد و شش زره و هشت شمشیر هر دو کس یا سه کس را یک شتر میرسید که سواره میشدند
و شتری که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار میشد امیر المومنین علی رضی الله عنه بود و همیشه در ابتدا
حال ابو لبابه نیز با امیر المومنین علی رضی الله عنه شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آن چنان بود که چون ابو لبابه را حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جهت خلافت بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت و همواره بر جد بکا
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رکوب سه کس سواره میشدند نقل است که چون نوبت پیاده رفتن
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم میشدی امیر المومنین علی و ابو لبابه می گفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده
میرویم تو سوار مرکب شو آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان چنین فرمودی که ما انتما اقوی
منی و ما انا اغنی عن الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه کرام بتصور آنکه غرض از بیرون آمدن تعرض عیر است
نه جهاد و محاربه با اهل الشرک از این سفر تخلف کرده در مدینه توقف فرمودند بنابرین تخلف ملامت بر هیچ یک
از متخلفان نرسید چون بچاه ابو عتبه که یک میل راه است تا شهر فرود آمدند و مضرب خیام ظفر انجام
آن سرور صلی الله علیه وسلم گشت آنجا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعرض لشکر ظفر اثر اشارت فرمود و
غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از جمعی که بسبب کم سنی و نابالغی
مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان را باز گردانید باسامی حاضرین ایشان را که
در رکاب همایون همراهی می نمودند بروایت اصح سه صد و پنج نفر بودند که با آن هشت نفر دیگر که در قوم گشته سهمه
سیزده تن گشتند و بروایت دیگری سه صد و پانزده و سه صد و هفده نیز آمده است والله اعلم و بعد از آن
عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل همایون مقرر گشت بخاطر
میرسد که در اتفاق شدیم بر آنکه نصرت و ظفر یار ما خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ میرفتیم
درین محل نزول کرده ایم و سپاه را عرض کرده هر کرا که از عدد صاحبان شمار اشکر اسیر بود رخصت
انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آختیم و رایت جلالت افراختیم بر سر دشمن تاختیم و آن قومی را که خاطر سپاه ما بود
تمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید داریم که
ترا با قریش ملاقات است و اعدا را از پای در آورده و زبان تایید ربانی بستاید و کرامت اسمانی فرمائی چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن مقام لشکر خود نگاه فرمود قلت لشکر و اهبت و عدت ایشان ملاحظه فرموده
دعا فرمود که یا رب انهم حفاة واحملهم جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس هر کسیکه

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه
و طعام و غیر آن تمام گشت چنانکه عنقریب بشرح کماک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

فصل دوم در ذکر وقایع که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعه اول

اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دو کس را یکی عدی ابن ابی الزغبا الجهنی و دوم بسبس بن عمرو جهنی را بتفحص احوال
کاروان در مقدمه روان ساختند ایشان بجانب بدر توجه نمودند و چون بموضع بدر رسیدند از جاریه شنیدند
که خبر حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم بجا رسید دیگر رسانید بعد از رفتن ایشان ابو سفیان بدان
موضع رسید و بدیل آن محل از مجدی ابن عمرو سوال کرد که از جماعه کسی به خبر داری گفت خبری ندارم
از آن جاریه پرسید گفت دو شتر سوار دیدیم که در فلان موضع فرود آمدند و بخوردن و آشامیدن مشغول شده باز گشتند ابو سفیان
بدانجا رفت و افگنده شتران بسبس و عدی را بشکافت و احتیاط نمود در میان آن دانه های خرما یافت
گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که اینها جاسوسان محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم انحراف نموده جانب ساحل بحر شتافت و کاروان را
واز راه ساحل متوجه مکه شد واقعه دوم در مثال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی
هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشعر بر آنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند
و من با تو اظهار آن میکنم بشرط آنکه در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که
شتر سواری بیامد و در ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید
از آن در مسجد حرام در آمد و مردم در عقب او روان شدند آنگاه بر ابو قبیس بر آمد و بدان لغت که گفته ایشان را مصارع
می خواند بعد از آن از سر کوه سنگی گردانید و چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند
مگر قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت
واقعه را بدوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان آورد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن صبر
نتوانست و آنچه از عباس شنیده بود بی زیادة و نقصان بسمع پدر خویش رسانید قطعه پدر که جان عزیزش بلب
رسیده چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ز دوست اگر چه عزیز است راز دل مکشای که دوست نیز بگوید
بدوستان دگر هم آورده اند که این سخن بهر انتشار یافت و بسمع ابو جهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود ابو جهل
در میان جمعی از قریش که حکایت عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت هم
بنبوت رسیده است عباس پرسید که از این عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین و چنین دیده عباس گفت

که من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد که شما به نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما
نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثر بر خواب عاتکه مترتب شد فبها والا صحیفه‌ها نوشته به اطراف
درمیان قبایل عرب که قبیلهٔ هاشم اکذب قبایل اند تا بر همه کذب شما معلوم گردد عباس او را گفت تو نیز اهل تهمتی بلوم گذ
از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدیم تمامت زنان بنی عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را ملامت کرد اکنون بطعن زنان زبان میکشاید و هیچکس
بدفع او قیام نمی نماید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که آنجا سخنی از آن لعین شنیدی و بزجر و منع او دست
غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله چیزی از وی بشنوم سخن
او در خواهم شکست و او را سزای خود خواهم گردانید حاصل که شب همه شب از غم عباثت آن لعین مقید بودم علی الصباح
خشمناک از خانه بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم وی مرا
دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب
استماع خبر ضمضم غفاری بوده واقعه سیوم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان بحرم
رسالت پناه بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله متوجه شام بود که شخصی از جهود شام از
مشرکان آنجانب با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بقصد تاراج
قافله شما از مدینه بیرون آمده و بعشیره رسیده چون شما را نیافت بالضروره مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت
شما نشسته و روز می شمارد باید که بشتر الواحی دم و احتیاط امر عی وارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام
در باطن منافقان مستولی گشت و ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر
بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید و پیراهن خود را از پیش و پس درید و بینی شتر خود را ببرید و
پالان شتر را بر گردانید و باین هیئت در بطن بطحا بایستاد و فریاد برآورد که ای قریش وای
آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد و اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را دریابید واقعه
چهارم از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله بیکشبانه روز در خواب دیدم که بر شتر سوارم و بوادی که
از خون مالا مالست سیر میکنم چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود از آمدن ضمضم لغایت مسرور
و خرم شدند که شاید عدول بود بر صدق رؤیای عاتکه واقعه پنجم تهیه بیرون رفتن قریش بود از برای
خروج کاروان همی بالجمله قریش بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و ربیعة بن الاسود خلایق را برفتن
تحریک و تحریص مینمودند و مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله بیتی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان
مفلسان را اسباب و سلاح مدد نمایند و امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که بنفس خود نرفت

قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر موافقت نمائی بکن که دیگران تا عذر در زند اکنون مصلحت چنانست با ما
درین سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش فرستی روایت دیگر آنکه سوگند یاد کرد که نه خود رود و نه کسی فرستد روایت
دیگر آنکه چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن چهار هزار را از ذمه او اقالت کرد و بعوض خویش کسی
فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج که بعد از خواب عاتکه چیز دیگر بود واقعه ششم نقلست
که پیش از جنگ بدر بچهار ماه از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه [illegible] بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول
کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و در محافظت او از ما
یکجهت گشته و در مقاتله با ما وی پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون رود
سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرد و گفت [illegible] هر چه میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد
گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرستی سخن بگوی سعد رو با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی
بخدا سوگند که از نبی صلعم شنیدم که فرمود که هر آینه یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید
که تو این سخن را بگوش خود از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت و در انوقت که قریش تهیه اسباب
مقاتله با حضرت نبوی صلعم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف
شود و جان از ان مهلکه بیرون برد کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر حال
اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمیروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از زمره نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به
ابوجهل نیز کلمه [illegible] امیه [illegible] و مثل همین سخن اخیر [illegible] و ازین سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن
کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه شیوع یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه
بن خلف و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه خروج از مکه [illegible] قوم را مکروه میداشتند چنانچه
میدانستند و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث [illegible]
و تشنیع مینمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم [illegible] واقدی گوید که قریش
پیش هبل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه [illegible] استقسام بازلام کردند و تیرهای از خروج
بیرون آمد ابوجهل گفت [illegible] نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود
از خروج قریش از مکه در [illegible] استقسام بازلام کرد تیرهای بیرون [illegible] شد بار دیگر استقسام
بازلام نمود این نوبت هم تیرهای [illegible] گفت والله که [illegible]
در [illegible] ندیده ام و [illegible] سهیل بن عمرو [illegible]

می بینم بصورت حال بر زبان سهیل گذشت از این سخن در گذر که عمر بن وهب مثل این حکایت با من گفت من
آنرا اعتبار نکردم و واقعه هشتم نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرههای خود را
از خانه بیرون آورده بودند و صلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود در باغ طائف بمصطفی ایمان
آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آنمرد که آن روز در باغ طائف بدست
تو انگور برای او فرستادیم هیچ می پرسی عداس گفت بگوئید چه واقع است گفتند ما اکنون بقتال او میرویم عداس در
گریه شد و گفت والله محمد رسول خداست صلعم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید ایشان سخن او را التفات
ننمودند و با قوم بیرون رفتند و واقعه نهم نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده
در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا بالضرورة با ایشان اتفاق
بایستی نمود و هیچ سفر از این خیلی ناکاره نبودم که در توجه بدر و در این حین استقسام با زلام کردم آنچه طبع من بود خلاف
ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن حنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر
از نیم آلست جان دهنده هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشته و من قصد باز گشتن کردم
و چون بیاد آمدم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا
رسیدم به ثنیة بیضاء عداس را آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش او میگذشتند در این اثنا عتبه و شیبه
نیز بروی بگذشتند عداس ملکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای
شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و شما را میبرند بمصارع شما این میگفت و میگریست
من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و عاقبت مساعدت ننمود
در این حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد گفت که بجهت
آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میروند
عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست از این سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد
و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند جل و علا و مبعوث بر کافه خلائق و واقعه دهم نقلست
که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عداوتی که میانه ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده
باهم گفتند که مبادا از عقب بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه می ترسید شیطان بصورت سراقة بن
مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر وی ظاهر شده خطاب کرد که شما بیبت و ذکر مخافت را
در میان شرب سبب اندیشه شما را امان دادم که هیچ ضرر از بنی کنانه بشما نرسد از این سخن عتبه خوش شد خاطر
سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشتند و بتعجیل تمام روان شدند و واقعه یازدهم نقلست که در لشکر کفار چند

که شیطان [illegible] با تو در خواب یار کرده فردا آنجا افتاد آنچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه با اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت
و اسیر خواهیم کرد و شیبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق عاتکه است و مطابق قول عداس
تا غایت از عداس دروغی نشنیده‌ایم چون می‌بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی
خود کاذب است عرب جمعی هستند که بی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلائق باشیم شیبه
برین سخن قبول نمود و با برادر خود عتبه و با جمعی همداستان شد در بین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات نموده
پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که می‌خواهیم که بازگردیم و توجه ملاحظه میکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول
عداس را ابوجهل عتبه و شیبه را اعتبار نکرد و چندان وسوسه نمود که آن دو خودکام راه صواب
گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم با قریش اتفاق
نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان
نزد مشرکان فرستاد و پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان
نرسد اکنون کاروان از فدای نجات داد باید بازگشت و متعرض اهل یثرب و محمد نباید شد که احتیاج
بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد و ابوجهل در جواب گفت
که والله که بازنگردیم تا بچاه بدر نرسیم و سه شب آنجا توقف نماییم و طعام بخوریم و خمر بخوریم و زنان مغنیه بما
غناگری نمایند چون عرب این امر اقدام ما بشنوند هیبت ما در قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را مجال
نماند که قصد و تعرض ما نماید و بدر را موسمی بود از مواسم عرب که هر سال [illegible] آنجا جمع گشته و کالاها
بیکدیگر فروختند و به بیع و شری اشتغال نمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل را از [illegible] قوم مشاهده کرد بالضرور
بازگشته و از رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی
ابوجهل که نبایست [illegible] قوم و بغی که امری [illegible] همراجعت را مکروه داشته [illegible] که اگر محمد با اصحاب ملاقات
کند ایشان را قتل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالضرور بازگشته و خود را بسپاه
قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها یافت و [illegible] بگریخت و در [illegible] شنیده‌ام میگفت که من هرگز امری ازین منکرتر
مشاهده نکرده‌ام [illegible] ابوجهل [illegible] مبارک است گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف
بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش از [illegible] ایشان گذشته گفت که خدای تعالی قافله شما را نجات داد و اموال
شما را از آسیب و تعرض نگاه داشت و نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید
که او برادرزاده شماست اگر پیغمبر است شما نیکبخت‌ترین مردمان باشید و اگر نیست دیگری مباشر قتال او گردد
بهر تقدیر اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل است عمل نکنید

بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند
آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب او گفت که نحن من ماء چون در آنزمان مردم عراق بجهت کثرت
آب آن ناحیت را اهل ماء گفتندی سفیان گمان برد که ایشان اهل عراق اند اما مقصود آنسرور آنکه از نطفه ایم
بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بازگشت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را
با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده بازگردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بان
موضعست امید میداریم که خبری بیابید علی رض و رفقا بمقصد شتافته بشتران آبکش و سقایان ایشان
رسیدند اکثر آنجماعت گریختند دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص
سعید بود بچنگ ایشان افتادند غلامانرا اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت صلعم
باداء نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن
موافق طبع و مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند
پس بایذا و شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیان اید و بدروغ خود را از قریش می شمرید
و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و
مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد روی باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشانرا لت کردید چون
دروغ گفتند دست از ایشان بازداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که
قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در نظر شماست و آنرا عدوه قصوی گویند منقولست که بعد
از آن از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند که نمیدانیم
فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند که روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده باز دیگر
استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری
و حکیم بن حزام و طلحه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیه بن خلف
و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبدود و حضرت ختمی پناه صلعم روی بجانب یاران آورده فرمود که مکه
جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت باز پرسید که هیچکس از این لشکر بازگشت گفتند آری ابن شریق یعنی اخنس
با بنی زهره مراجعت نمودند فرمود ارشدهم ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست
باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نموده گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت صلعم

با خواص خویش جولان فرمود دیگر به سیر و اعلی فی المنزل خباب بن المنذر از ان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم
وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نشستن بدر بود
و اگر برای مصلحت این منزل را مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه اخرین
فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بکنیم بعد از ان چاه را
انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد
که رای آنست که خباب بآن اشارت کرد و بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا از ان منزل کوچ
کردند و بموجب صواب دید خباب عمل نمودند نقلست جماعتی که با غلامان آمده بودند طلب آب چون غلامان
اسیر شدند ایشان گریختند بقریش لحوق گشتند یکی از ان گریختگان که عجز نام او بود اول شکر قریش رسید
و بیاد بر آورد که ای آل غالب این ابو کبشه و یاران او غلامان شمار اسیر کردند ازین سخن قریش را اضطراب
تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از
دهشت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی از دوستان ملاقات نموده
غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد و مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات
یافت و ما متوجه دیار خود نشدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع
این قضیه از شامت این حنظلیه است یعنی ابو جهل انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از انکه محمد و یاران او بر ما
شبخون کنند انگاه بوی گفتم می ترس که تو ایمنی از ان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا
روز شود و عتبه گفت والله که تدبیر همین است و ابو جهل این سخن را شنید و گفت عتبه مکر ده میدارد که با محمد و
و اصحاب او قتال کند انگاه روی بقوم آورد و گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر
شما تواند آمد و تعرض بجمع شما تواند رسانید بخدا سوگند که ایشان نباشند از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند
باید که هیچکس بحراست و پاسبانی اشتغال ننماید نقلست که در ان شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی
فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و بعضی را احتیاج بغسل و طائفه را حاجت
بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطر ها افگند که
با وجود آنکه شما منسوب بپیغمبرید و دعوی حق و ظفر می کنید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده چنانچه
جنون تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده و وضو ساختند و
آسوده گشتند و از تشنگی کردن ایشان هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها بهم نشست چنانکه رفتن بر آن بآسانی میسر
میشد و منزل کفار بر لای دیگر شده و آیه کریمه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به اذ یغشیکم النعاس امنة منه

ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام همین حال اهل اسلام نازل شد نقلست
که همان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار یاسر و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر
اهل شرک فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و معروض رای حضرت نبوت پناه صلی
الله علیه وآله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسپان
ایشان شیهه و صهیل کشیدن میکردند بر روی نامبارک خویش میزدند تا ازان باز ایستند چون صباح شد
منبه بن حجاج هذلی مردی بود بصارتی داشت نقش پایهای آن دو صحابی دید و گفت والله که این اثر قدم
ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و این دیگر نشان پای ابن مسعود است و محمد سفیهای قریش و سفهای شهر بجنگ آورده
آنگاه گفت لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیتا بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد
و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا پیران را با سلاسل و اغلال بمکه
بریم تا خلائق از حال ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک آئین آبا خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت
مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان که در روز معرکه بدر کشته شدند بزبان نمود و چنانچه هیچ
تفاوتی در آن روی ننمود و هر که را نام برده بود بهمان مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از
تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی ترتیب
میکنیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و بالقتال اشتغال مینمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر عیاذا
بالله قضیه برعکس بود تو بر راحله نشسته بطائفه از احبا که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت
در وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم مقاتله و مقابله اینجا بدان رکاب همایون
تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان ظاهر
شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ سوار جولان کنان آمد و پسر او در عقب و امام واقدی میگوید
چون چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر وی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق که بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده و عهده خود نکنی و دیگر
فرمود بار خدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الٰهی انتظار
نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر
سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخست اگر قوم اطاعت او

شما نیز بر ارشاد و یاری من بوده این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها فوج قریش را از آمدن منع میکرد و بهیچ وجه با این
مسلمانان عداوت نداشت و هر چند مبالغه او بیشتر میکرد ابوجهل لعین جانب نقیض آن اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر
بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین عمر
خطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت بازگردید چه هر که متصدی
حرب میشود نیز ممنوع و منهزم است که با شما کار زار کنم و چون حکیم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داده و از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در
نیایید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که محمد را از نیکو دیدیم بعد از آنکه حقتعالی ما را قوت و قدرت
انتقام داده کینه خویش از این قوم باز خواهیم تا من [illegible] هیچکس قدم در کار روان نشد و نگذاشت آن لعین که هیچ
بصلح انجامد نقلست که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که [illegible] حباب بن المنذر
گشته بود تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلعم فرمود که ایشانرا
منع مکنید و بگذارید که آب بردارند در روایتی آمده که هرکه از ایشان آب خورد در آن جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا
اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار رود و با انهزام نهاد و جان از آن مهلکه بدر برد و نیز روایت است
که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و سوره یس خوانان قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید
بهر سر فرقی که از آن غبار بر وی نشست در غزوه بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد
از هزیمت و خلاصی از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدائیکه مرا روز بدر نجات داد نقلست که اسود
بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان
لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه پشت
بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض
آن لعین خاکسار را باتش فرستاد چون قریش منزل آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بجهت لشکر اسلام نامزد
کردند او بر اسب خویش سوار شده بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیفه را نیک احتیاط نمود بیان قوم
نمود و آنگه گفت که اینها سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی
در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید لشکر گاه
[illegible] با قوم گفت هیچکس از کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب
[illegible] اهل صحابه محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند و قومی دیدم
که هیچ ملجاء و ملاذی ندارند بغیر از شمشیر های خویش گوئیا اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بلسان افاعی

نموده بود و از دوش مبارکش افتاده و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی این کلمه تکرار میفرمود و اللهم ان تهلک هذه العصابة من
اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با آنحضرت صلعم گفت یا
رسول الله الحاح از حد اعتدال درگذشت و ردای آنحضرت را که از دوش نور انور صلعم افتاده بود باز بر دوش
مقدسش انداخت و او را در سینه خود گرفته گفت یا رسول الله بی شبهه با تو وعده که داده ایفا کرده بوفا مقرون خواهد شد

فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام جمهره مفسرین و ارباب تاریخ چنین

ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوند جل و علا ابلاغ
فرمود در اثنای آن خوابی سبک بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری گشت تا در خلوتخانه استیناس انفاس
طیبات شد [illegible] مشکین مژه را بهم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد و فرمود که بشارت باد ترا ای ابو بکر که
تایید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید جبرئیل با هزار نفر از زره پوشان درع عصمت پناه عمامهای نشانی وار
بسته و علاقها بر میان و دو شانه گذاشته و بر اسبان معلم سوار بر زمین آمدند و بر مقدمهٔ لشکر مومنان صف کشیدند
و میکائیل با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت پناه در میمنهٔ لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل با هزار دیگر
از مقدمان عساکر ملکی و سپهسالاران جحافل فلکی بمیسرهٔ لشکر نصرت پیکر نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند و بعد
از آن مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مبارزان میدان اصطفا از عرش خویش باستقبال بیرون آمد و آیت
کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان معجز بیان راند و اخوان دین را مژده ظفر رسانید و یکمشت
ریگ برداشته بطرف خاکساران قریش انداخت و در آن فضا رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری
کفار برافراخت و مسلمانان را ندا در داده فرمود که هان بشتابید پس مسلمانان بامداد ملائکه و مساعدت
مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ابرار دمار از نهاد آن اشرار بر آوردند و حقیقت ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آواز
شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که اندر طشت افتد و از هیبت آن منهزم شدیم و نوفل بن از
معاویه مثل این روایت میکند که آخر روز از عقب خود [illegible] آواز سنگریزها که اندر طشت افتد شنیدیم و هم خوف ما
از آن بود نقل است که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت سه بار از معرکه بیرون آمده بعریش
رفتم تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری گیرم هر بار آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در سجود یافتم که می گفت
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بار [illegible] سوم آثار فتح مشاهده کردم نقل است که شاه مردان کرم الله وجهه
فرمود که [illegible] روز بدر بادی [illegible] گرفتم که صعوبت آن باد هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن
باد دیگر [illegible] از آن باد دیگر هم بدان منوال آن سخت تند باد که متعاقب می آید

اول جبرئیل بود که با هزار فرشته مقرب آمد دوم میکائیل سوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه سبق یافته نقلست
که در آنروز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب
نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد مسلمانان فرود آمدند روی بکافران آورده گفت
که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است دست او گرفت
شیطان دست بر سینه او زد و او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که ابلیس
از آن نمی ترسید که کشته شود از آنکه مهلت یافته بود ولیکن از آن میترسید که جبرئیل او را بگیرد و او را مردم
تعریف کنند تا سالها دست افکنند آورده اند که چون منهزمان مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه
بشکست که چون روی از ما بگردانید همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند چون این خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد
که مرا از رفتن شما بمدد خبر نبود تا آنزمان که خبر شکست شما شنیدم ایشان گمانها می گفتند و او انکار میکرد
آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود نقلست که در حین حیات ابوجهل لعین قوم خود
را میگفت ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب
میعاد بسته و چون ابوجهل بازگردید سراقه را معلوم شد که با قوم او چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه
و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان بضرورت رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره شوند
بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب او نگیریم و وظیفه آنکه هیچکس از شما
مباشر قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با ایشان معامله چنین کنیم
... کنیم که عالمی از حال ایشان ... مردم دیگر ... آباء و اجداد خود ... کنند ... ایشان را
پرستیدند از آن اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم
در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار بودند که بقتل و اسیر گرفتن مشغول بودند نقلست از ابو اسید که
که از عمر وی ... گفت من با پسر عم خود ... بر سر کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین
کدام فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در بین اثنا قطعه از سحاب دیدیم که بجانب ما
می آمد و از میان آن ابر پاره صهیل اسپان و قعقعه سلاح شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم حیزوم
و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاه داشتم
و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف سیر میکند دیدم که آن قطعه ابر بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه
رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه بازگشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع شد نقلست که سیماء
ملائکه را آنروز سیما دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها نهاده داشتند

چنان بود که در هر محل که جدال آن حضرت بود ... در استیلا در نظر الدر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم حسبما بود گر
گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سوم از سفر بالنصرت به مدینه مراجعت
نمود چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بر ان سر چاهی که بر سر آن کافران در ان افگنده بودند بیامد
بایستاد و یکایک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعة و یا شیبة بن الربیع و یا فلان و فلان
وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی یافتید آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید بدرستیکه من یافتم وعدهٔ
پروردگار خود را حق شما تکذیب من میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران
مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند نقلست که امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم
باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان فرمود نیستید شما شنواتر از ایشان
درین سخن که میگویم و درین باب گفت وگوی در میان ارباب حدیث واقع است که شنیدن موتی قول قائل را
چگونه باشد یا بمعنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب سوال ایشان
چنین فرمود که لقد علموا الان ما وعدهم حقا و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرموده و از عائشه رضی الله عنها و
عن ابیها منقولست که حق تعالی مشرکان را در ان زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشته و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق
روح لطافت بعد از موت شنوائی نیز او را باقیست و این سوال مبنی بر [illegible] است اگرچه آلات از کار
مانده و جهت [illegible] میگوید که حارثه بن الربیع که مادر او ربیع [illegible] بود
از بنی نجار [illegible] بود [illegible] انداخته بود
بر سینه او رسید [illegible] گشته خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش
گفت والله که پیش ازین گریه نکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه باز آید اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگریم
و اگر در آتش باشد [illegible] گریه چنان بیارم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و وجوب محبت من با او می شناسی آمده ام
که بدانم که در بهشت است تا درین مصیبت صبر کنم والا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشه خود چه کنم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی
است ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظرفی آب طلبید و دهان
مبارک در ان آب درآورد و بمقداری از ان آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از ان آب بخوردند

اسباب چون عریض شده وفات یافت و در روایتی آنکه ورثه شهدا او بر در او داخل تازیانها داشتند از غنیمت محظوظ
گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که مسمی بذو الفقار بود بحیثیت خاصه خویش نامزد کرد و بعد
از آن ذو الفقار بحیدر کرار بخشید و بعد از آن جماعت اسیران را بمدینه آوردند و ساختند جماعتی را بمحافظت
ایشان تعیین فرمود و کمر اختیار ایشان در باره اسیران آنچه لایقست کرد آن جماعت که بنزد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرستادند که با و تو خویشان یکدیگریم البته با قرابت ایشان از صاحب خود یعنی حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از ما در گذرد صدیق ایشان را
بجواب موافق امیدوار گردانید و رسول ایشان خوشدل و فرحة الخاطر باز گشت بعد از آن از شدت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند رسول دیگر نزد او فرستادند و مضمون رسالت همانکه با صدیق
رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مثل ابوبکر در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام
بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده از این دو سخن
تکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و چون عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر رضی الله عنه در میان ملائکه علیهم السلام مثل
جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا چون نوح است
علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل من مثل موسی است علیه السلام
که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فهم لا یؤمنون الآیة تا وقتیکه فدا بدهند یا گردن او زنند
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت الا سهیل بن بیضا که من ورا دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون
ابن مسعود این گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب وی هیچ نگفت عبد الله مسعود گفت هیچ ساعتی بر
من از آن ساعت صعب تر نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم پیش از دستوری این سخن و الشفقه گفتم ترسیدم
از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم سر برآورده فرمود الا سهیل بن بیضا از این سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در
عمر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ
سخت تر میگردد و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه هم نرمتر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی
معلوم میشود و فدا از اسیران گرفته مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را فرمود که یاران در باره اسیران احسان نمایند

که مالی و ساعده ای نداشتند آزاد کرد و یکی از ایشان ابوعزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت
خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر آزاد کنی هرگز بجنگ
اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منت نهاده
فرموده او را آزاد ساخت و مراجعت ابوجهل بعد از سه روز تمامی قصه ابوعزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و بعضی از اهل ضلالت که ایشان را کتابت معرفت بود مقرر فرموده که هر یک ده کودک
را از اطفال مدینه تعلیم نمایند و بعد از آنکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند و هر یک
از اهل وجاهت و نجابت بقدر مقدار ایشان تمول فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده
از چهار هزار و کم از هزار درهم نبود و چون فدیه عباس را تعیین نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه
آورده اند باخود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه نمودی
و ترا بجهت خاصه خود علیحده فدایی باید داد و بجهت دو برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن
حارث و حلیف خود عتبة بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد عباس گفت من مالی ندارم
اینهمه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از آن طلا که در وقت خروج به ام فضل زوجه خود سپردی
و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد این قدر ازان بقثم ده و هر یکی از فرزندان را این مقدار بده
عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس
گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام فضل سپردم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر آن
مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله عباس داخل آن قوم بود از صنادید که بر خود
گرفته بودند اطعام لشکر را پیش از آنکه نوبت او رسد مشرکان منهزم شدند و آن زر را مسلمانان گرفته
داخل غنائم گردانیدند عباس التماس نمود تا بیست اوقیه را در فدیه او و متابعان او حساب کنند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چیزی را که با عانت کفار بیرون آورده بود از فدا محسوب نباشد بیهقی در
دلائل النبوة میگوید که عباس چهل اوقیه فدا داد که مال او از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان به اخذ فدیه
استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیه آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی
الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که
اسیران باشند از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا آنکه کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه در قتل کند
تا اهل کفر ذلیل و مجروح و فرع ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما در دین
رغبت نمودن ابتدای اسلام [illegible] خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد

میکنی اگر ایشان نیز میکشی مرا نیز بکش اگر بمنت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد
از عهده آن با هیئتی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن وی التفات نفرمود و بقتل او مثال شد
گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بمردی بود سـ
تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیده ام مثل تو بخدا تعالی و رسول او
و بکتاب او که اینقدر ایذا برساند شکر آن خدا را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید واقعه دیگر
آنست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو در سهم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و در قید حبس بماند قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بده بفرست تا آزاد
شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم هم خون ضائع کرده و هم مال فرزند خود را همچنان در حبس
گذاشت تا در آن اوان سعید نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه با کوچ خود بقصد عمره
سبیل نیابت تلکه کرده بود بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این
پیر کهن سال را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من را باز نفرستند من سعید را از حبس بیرون نیارم سعید از آنجا خبر بقبیله
خویش فرستاد تا بنی عمرو از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را
بایشان بخشید و ایشان وی را بمکه بردند و سعید بن نعمان را از خلاص ساختند واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام بوده
و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسیده
راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبد الله اعرج بود
گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده ایست
که اگر ما نباشیم وی بمصالح ما و مایحتاج عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه
برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف او میشدند تا بمکه
رسیدند نقلست که در عام الفتح حکیم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدا تعالی و رسول او صلی الله علیه
و آله وسلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت
و در هر طوقی کنده بودند که این آزاد ست بمرضات الله و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام
و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال
دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوئیها
که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اسلمت علی ما سلف لک
من خیر یعنی هر چه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جمله خیرات معدود خواهد بود

فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل نیز وقائع است واقعه اولی رواة اخبار
و نقاة اخبار چنین روایت کرده اند که چون خبر فتح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفینه مبادی صحرا بیرون آمد
زید بن حارثه و عبد الله رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا
مژده فتح و ظفر نصرت پناه ملک سپاه را بمسامع ساکنان مدینه رسانند و زید بن ثابت را بر ناقه خود سوار ساخت
تا باشارت این بشارت عطایای اعمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گرانبار گردانند این دو سفیر
سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شده
بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمده ندا کرد کای معشر انصار بشارت باد
شما را بسلامت و صحت ذات بابرکات سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم و قتل مشرکان مثل ابوجهل و عتبه
و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ائمه و قاده کفار و اسیری سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن
عدی چون این بشارت از آن منادی شنید پیش آمد ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین است
که فردا انشاء الله تعالی موکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار صلی الله علیه وآله وسلم میرسد و اسیران را مقید ساخته
و گردن بسته همراه می آرد و گویند عبد الله رواحه سر در خانهای یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میبرد
و مژده میرسانید و کودکان مدینه در رکاب عبد الله سیر میکردند و اظهار بشاشت می نمودند و از سر نشاط و انبساط
بقتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول الله زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنهما فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بن حارثه بشیر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوار بمصلای مدینه رسید چنانکه بر راحله خویش سوار فریاد برآورد که عتبه
و شیبه و منبه و نبیه و ابوجهل لعین و فلان و فلان کشته شدند و جماعت دیگر فلان فلان بخواری و اسیری
گرفتار شدند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند تا آنکه یکی از ایشان اسامه بن زید را گفت
که محمد و یاران بقتل آمده اند و پدر تو این خبر را از اضطرار میگوید و این نشانه که بر ناقه محمد سوار است ساخته میگوید
که با پدر خود خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که این خبر صادق است و از روی شوکت
بنزد آن منافق رفتم و گفتم که تو این اراجیف در میان مردم نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغ
در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت تشریف آرد صورت این حال عرض داریم تا فرماید
که چهره عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیده و چنین
شخص دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید

بن حارثه بر ناقهٔ او سوار شده گریخته آمد و شنیده اند که چه گویا ابولبابه گفت یکذب الله قولک و مسعود نیز بفرار زید
از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را با غلام خود و شقران که بر ایشان
مسلط گردانیده بود ایشان را باو سپرده بیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند
و در وقت اسیر هفتاد بودند و از عقب اسیران برایات عالی برکات و اصحاب ملک صفات تشریف فرمود
مظفر و منصور بسالم و غانم ع ملک در رکاب و فلک در عنان + بقدر عز و کرامت مراجعت نمود و نقل دیگر
منقولست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون بشرف
ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روحا رسیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله اسید بن الحضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس
خداوندی را که نصرت و ظفر متواتر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا
مظنه آن بود که مهم بمحاربه نخواهد انجامید و الا بهیچ وجه تخلف جایز نمیداشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق او
نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آنجمله عبدالله انیس بود که شرف دستبوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در موضع حبوبان ادراک نموده عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیروز تب داشتم از وی
بازتب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده
فرمود که خدای تعالی ترا اجر دهاد نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسیران را بمدینه
در آورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند
بر صدق خبر اثر دیدند و علمای حدیث قدس اسرارهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله
آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر
استفسار نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما ایشان را از جمله فاضلترین مسلمانان میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و دیگر از جمله فضائل
اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم وفی روایة
فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمه الله منقولست که در شان غزوه بدر گفت طوبی لجیش امیرهم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله از استماع
این خبر میمون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله وسلم وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام
بر دلهای مخالفان ازین خبر استیلا یافت و اعلای اعلام دین مبین روز بروز در ترقی و استعلا پذیرفت

والحمد لله رب العالمین و از ثقه دیگر منقولست که در سال بدر روز که لشکر اسلام بر قریش به بدر غالب گشتند
رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرح و شادمانی
ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر
صد که بران گرو بسته بود بستد و نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به تصدق
آن دلالت فرمود واقعه دیگر قصه ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم محمد بن اسحق گوید رحمة الله خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد الشمس که از جمله تاجران مکه بود بوفور مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم با بو العاص داده که خواهرزاده
او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ببعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات
رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آبا و اجداد انحراف ننموده و عتبه بن ابی لهب
که داماد دیگر بود پیش از بعثت بسخن مشرکان دختر آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم طلاق داده و بعد ازین آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رقیه [illegible] برزخ رفت و با جمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست
مسلمانان اسیر گشت و در وقتیکه اهل مکه فدای اسیران قریش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای
ابو العاص نقدینه بفرستاد و چون نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران قلاده افتاد و بشناخت رقت
و ... آن مهر بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری گشت و با یاران گفت اگر مصلحت بینید اسیر زینب را
... بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابو العاص را با سوال بجانب مکه
رها دادند و شرط با آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و ابو العاص شایستگی زینب نموده بعد چندی از راهی
او زینب نموده و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد کنانه شبانگاه با شمشیر و تیر
کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان را عرق تعصب حرکت نموده
جمعی در عقب ایشان فرستادند پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد الشمس الفهری در ذی طوی
بایشان رسیدند و هبار بنیزه زینب را تخویف نمود و بهمین سبب حملی که داشت بعد از مراجعت ساقط گشت
بنا برین خون هبار را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا که بینند او را
قتل سازند و کیفیت حال هبار و قتل هبار در غزوه فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان
خواستند که زینب را باز گردانند کنانة الربیع بنشست و تیر از کنانه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت
سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او رفت و گفت

که این ابیات از آن قائل شنیده بودند همه یکبار بیهوش شدند از خوف و خشیت چون از این واقعه دو شب یا سه شب
گذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی که بسوی مکه گریخته بود رسید و خبر کشتگان و بسیاری از ایشان خبر داد گفت عتبه
و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یک یک را نام برد
که اینها همه کشته شدند و صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید گفت والله که عقل حیسمان تصور
کرده شما بیند که چه میگوید خاطر از خانه باز پرسید شما از حال من اگر وی از من پرسید گفتند که صفوان بن امیه چه کرد و حال او
چه شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث
اسیر گشتند که همه را بر پیشانی بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت برآشفت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون
این خبر استماع نمود متحیر شد در این حال دید که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگگاه گریخته رسید ابو لهب از وی
پرسید که ای برادرزاده مرا خبر تحقیق کن تو داری بیان کن واقعه چیست گفت ای عم چون با محمد و اصحاب او ملاقات
کردیم خشک بر جای خود ماندیم و دیدیم که سلاح از ما میگیرند و دستهای ما را بر پشانه می بندند و میان آسمان و
زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که
غلام عباس بود گفت چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل
زوجه عباس نزدیک من نشسته بود چون این سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند
بخدای که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت
و لطمه وایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نتوانستم نمود و ام الفضل
این حال مشاهده نمود برخاست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سر آن سگ را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس
با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و زار و بیچاره گشته بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای
جهنم مجتمع گشت و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند بنا بر آن از طاعون اجتناب نمایند بدین بیماری گشته و
هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا سه روز گذشته شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا جمعی با چوبی گرفتند
تا او را در مغاکی بر داشته افگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه
چون تن گندیده داشت که هیچکس گرد آنجا نتوانست [illegible] اولاد او آنجا شدند را بالا تا او
کوفتند تا از بوی او باز رستند نقلست که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ سرخت بمکه باز گشتند ابوسفیان
در میان مردم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت ای قریش گریه
و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ احدی را نیز ماتم مفرمائید و شاعران را مرثیه دلالت
مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض در شما نسبت به محمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن انگیز بغایت شما

با ایشان رسید هر آئینه سبب فرح و سرور و غبطت و بهجت ایشان گردید شماتت اعدای ایشان جهت مصیبت عظیم است
سوگند خوردند که از مصاحبت نسوان و ملاحت با ایشان مجتنب باشند و تدهین و تطیب ننمایند تا آنکه با محمد جنگ
نکنند و هند زن ابوسفیان سوگند خورد که من نزد شوهر نروم از آنکه پدر و پسر او در روز بدر کشته گشته بودند و قریش یکماه بموجب
قول ابوسفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بخواست قریش مراثی چند نموده بر غایت
دلسوزی بمکه رحلت نموده بر ایشان وارد شد نزول کرد و چند بیت در تهییج مسلمانان و در مرثیه مشرکان انشا کرده با قریش
فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا
یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر ایشان ماتم
میکردند و از اسب و جمال پرده‌ها از روی ایشان انداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و در صدد روی ماتم
و جهیم بن الصلت بشناختند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون نزول ابن اشرف در مکه بر ... ایشان
بشنیدند و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت کرد تا در هجای ضعیف و خفیف
ابیاتی چند انشا کرده ارسال نمود و این آنچه از تعبیر پیغمبر بود لقاست که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده
کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند به بداهه ابیات انشا کرده با ایشان خواند
تکن لرؤیا بحق ویاتکم + بتاویلها فل من القوم هارب + وقلتم ولم الکذب کذبت + وانما یکذبنی بالصدق
من هو کاذب ترجمه حق بود آنچه دیدم و گریختگان آمدند بر صدق من دلیل همین قوم هارب است و رؤیای من
دروغ نبود ای قریش لیک تکذیب صدق آن نکند مگر کاذب است و واقعه دیگر اسلام عمیر بن وهب
جمحی بود و این چنان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت
بود از شیاطین قریش و در سپاهی شانی داشت چنانکه در معرکه بدر بسبب ... پسرش وهب بن عمیر
... اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر با صفوان با هم در حجر نشسته بودند
و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته
عمیر گفت که والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و غم معیشت اهل و اتباع نبودی بهانه ... محمد و اصحاب
او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت آسانی دست دهد چه محمد در کوچه و بازار
بسیار رفته است و تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن نزد وی میسر شود و صفوان گفت
که تو خود میدانی که من ... و تعهد متعلقان تو ... در که ... و من متکفل
با یحتاج اهل و عیال تو می شوم و دیون در ذمه خود ایجاب می نمایم عمیر ... جازم شد و صفوان
ترتیب اسباب رفتن عمیر نمود و شمشیری بوی داد که ... شود و اهل و عیال او را متکفل شد و عمیر بن

خدا برگشت و عمیر با صفوان گفت باید که تا مدتی قطع نشود از روی این سر چه نمی دانی آنگاه شمشیر را تیز ساخته
زهرآلود گردانید و تهیه اسباب سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده به مدینه رسید بر در مسجد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شتر فرود آمد و توجه کرد که به مسجد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم شتابد اتفاقاً
فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن در ذکر نصرت و عنایت الهی جل جلاله در میان
داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمائل
دارد و بر جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان را که حاضر بودند
بر گرفتن او تحریص نمود و آثار غدر او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان به قتال مومنان و عزیمت لشکر اسلام
و ورود بر دیار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از روی یاران بیان کرد و اصحاب باشارت
عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را بگرفتند و فاروق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
شتافت و قصه عمیر و رسیدن مسلح عمیر عرض داشت و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم بعمیر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیک دست گریبان او گرفت
و بیک دست قبضه تیغ او و او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد و جمعی از انصار را گفت شما گرد آنحضرت
نشسته حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بروی ایمن نیستم چون او را در حالی که گرفته در آوردند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا فاروق دست از وی باز دار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم عمیر را پیش آورد و عمیر تحیت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود حق تعالی ما را گرامی گردانیده است به تحیتی که آن تحیت اهل بهشت است ما را ارزانی فرموده که آن سلام است
بعد از آن پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی
حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از دست ما در وقت
نزول بلا و سختی در گردن من نماند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب
آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تکرار کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر
چه شرط کرده بودی عمیر ازین سخن ترسیده بود و ... التماس نمود که بگوئی که آن شرط که بود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که از دو شرط تو قتل من شمرده بود شرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال آنکه در
مجلس واقع بود یک یک سبیل بیان کرد من اوله الی آخره و بعد از آن فرمود این کار خیال چنین که حق تعالی میان
من و تو حائل است عمیر از استماع این حدیث متالم گشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش
صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بغیر از وی الهی دیگر نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدادی

ما از نادانی تکذیب آن می‌کردیم اکنون به یقین پیوست که آن بهدایت بوده است زیرا که درین قضیه بغیر از من
و صفوان وقوف نداشت هیچکس و ترا جز باری تعالی کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق
قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت اسلام سرفراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند
فاروق گفت رضی الله عنه که اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح‌تر نمود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب‌تر است
بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که برادر خود را
تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون
توفیق رفیق شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا
بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با اسیر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود
در آن وقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خویش بشارت رسد که از لذت آن مصیبت
بدر از خاطر شما محو گردد و هر کس از جانب مدینه بمکه می‌آمد از وی می‌پرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون
عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام باو در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقائع سال
دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم واقعه عصما یهودیه بنت مروان یهودیه است** او بی حیائی
بود از سارقه زنان یهودیه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بزبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بغزوه بدر توجه نمود آن زن که جز بانی چند در هجای ما از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود
عمیر بن عدی اعمی که از قاریهای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت الهی جل و علا
و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت آن زبان که در مذمت ملت
حنیف غرا آن زنکه بحریه النفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند
آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصر درین سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون
حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر
عز خویش رسید عمیر همان شب با قابلی متوجه منزل عصما یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از
پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه
سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت عمیر همان شب بازگشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت بگذارد

و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از میان غنائم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان
که یکی را الکتوم و دیگری را روحاء و دیگری را بیضاء می گفتند و دو زره که یکی را صغدیه و دیگری را فضه نام اختصاص کرد و سه
شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و سوم حتف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری
بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از غزوه بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد و اغنیای صحابه رضوان الله تعالی عنهم قربانی بتقدیم
رسانیدند. واقعه سوم غزوه سویق بوده که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوقوع
پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر رو بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن
بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب کرام او نکشد
بعد از چندگاه با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمده بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید
شب بخانه حیی بن اخطب رفت تا از وی استفسار اخبار پیغمبر و اصحاب او نماید حیی التفات بحال او ننمود و در
بروی او نگشود و از آنجا ابوسفیان بخانه سلام بن مشکم آمد سلام استقبال او نمود و بقدوم او استبشار نمود
و مهمانداری باقاعده بجا آورد ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد بناحیه عریض که یک
فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار را که معبد بن عمرو می گفتند با مزدور خود بسر زراعت بود هر دو را
بکشت و چند درخت خرما را از آنجا بسوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمد بعد از آن راه فرار
پیش گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آن حرکت شنیعه او واقف گشت ابولبابه را
در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راند چون مشرکان از توجه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند
و مسلمانان آن انبانها را غنیمت پنداشتند و بجهت آن آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت باب پنجم در وقائع
سال سوم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نیز وقائع است
واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بوده و بعضی این غزوه را از وقائع سال دوم شمرده اند
و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم
و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار با دویست نفر متوجه ایشان شد چون
بمقصد رسید کسی آنجا نبود جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سائر
یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران
اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند

بسیار گرفتند و پس آب یا منزل رسیدند آنجا اسلام غنیمت که درحین حال آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران را
با ساربانان بجانب مدینه رانند و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز بامداد بگذارد دید که یسار با ایشان
موافقت میکند آنحضرت را حال بالتمام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند
که یا رسول الله بعض را قوت نعمت شتر دارند اگر چنانچه بجهت این شتران قسمت یا به آسان قسمت بعد از آن
گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بجهت نماز تا که خاطر شریف بران قرار
بگیرد که وی مومن است او را بطوع و رغبت بتو مسلم میداریم و چون بطیب نفس بوده قبول فرموده او را
آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از آنجا تا بمدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند
و بهر مردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند و گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهارصد شتر بر بیست
نفر منقسم ساخت هر کسی را دو شتر رسید و واقعه دیگر غزوه انمار بود و این غزوه را غزوه ذوامر
نیز میگویند و سبب این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند
که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعی است از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند
که از حوالی مدینه چیزی بربایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری مفتنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار سازی لشکر اسلام دلالت فرمود و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردی رسیدند
جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو
جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبار را
باسلام دعوت فرمود مسلمان شد او را بهم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید در آن سفر هم تا به محاربه
نانجامید دشمنان را بر سر کوهها دیدند که متحصن شدند آن روز باران بارید جامها تر ساخته بود و آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی افگنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها دیدند با غورث که مقدم
و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی یابی وقت است
غورث شمشیر کشیده بربالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت من یمنعک الیوم منی کیست
که امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را
بفرستاد تا بر سینه وی زد تا شمشیر از دست وی بیفتاد آنگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر برداشته
بر سر وی بر آمد و فرمود که من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد

بیرون رفت و عطری از وی بدمید که مشام یاران معطر گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول شدند و از ان سخنان
که ابونائله با وی در میان آورده بود و مکر ساختند بعد از ان محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش باشد اگر ساعتی
خاطر میل کند بسیر ستیوان کرد بیا تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل را آنجا بشو و مشاهده بگذرانیم کعب با ایشان
موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنویم گفت از آنکه خوشبوی ترین
زنان عرب در حبالهٔ منست ابونائله از وی رخصت طلبید تا سوی او را بوی کند و در روایتی محمد بن مسلمه این التماس
نمود القصه تجویز نمود موی او را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگر باره ببوئید و چون لحظهٔ بگذشت
ابونائله التماس خویش مکرر گردانید این نوبت که رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدا را
مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی یعنی شمشیرچه بیرون آورده بر ناف او بزد که تا
بسینه اش بشگافت و کعب بدان زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل حصارها همه آتش بر افروختند و اهل
اسلام سر آن سگ را جدا کردند و روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند و راه غلط
کرده با ایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ زدن یکی زخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود
و از ان زخم چندان خون رفته که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آواز تکبیر ایشان
شنیده و دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون اصحاب بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که ووجهک یا رسول الله پس سر آن لعین را پیش پاک
[illegible] انداختند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و در حق [illegible]
بتقدیم رسانید بعد از ان آب دهان مبارک بر زخم او رسانید فی الحال بفرمان الهی جراحت او شفا یافت

واقعهٔ پنجم از وقائع این سال قتل ابو رافع حجازی تاجر یهود شرح این واقعه آنکه چون یاران

کعب از قبیلهٔ اوس بودند کار چنین شگرفی بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجای آوردند
و غبطه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آرند بعد
از استخاره و استشاره رای ایشان بدین قرار گرفت که بدفع ابو رافع اعور و کنانه بن ابی الحقیق یهودی شوهر
صفیه بپردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را
بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله و مقابله [illegible] نمودند و از خزرجیان عبد الله
انیس و ابوقتاده و دو کس دیگر از صحابه در این امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که پیش از پایان ابو رافع

و متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار درمی آمدند عبد الله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم
و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله خود
بدروازه حصار بهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار در
آمدند بواب بتصور آنکه عبد الله هم از مردم حصار است با وی گفت که در درآمدن تعجیل نما که روز بیگاه شده در باقی بندم
عبد الله در حصار درآمد دربان در را مقفل ساخت و عبد الله در ستر جایی بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد
دربان بطریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرا گرفت و
در را بگشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند رفت بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع
در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه می خواند عبد الله چندانی توقف نمود که قصه بآخر رسید و
ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبد الله در های بالاخانه را می گشاد و از اندرون می بست تا رسید بجایی که ابو رافع آنجا
خفته بود بنا بر آنکه عیال وی با وی در آنخانه خفته بود و در تاریکی تعیین نداشت که مرقد ابو رافع کدام سمت است ندا
کرد که یا ابا رافع او بیدار شد و گفت کیست عبد الله بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که
بروی استیلا یافته بود و شمشیر کارگر نیامد انیس این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد آواز
خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی در اینخانه تیغی بمن زد عبد الله
این نوبت باز شمشیری زد و چون هم او هنوز کفایت نشده بود سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان فشرد که
از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای او شکست و پای شکسته را بعمامه
بسته جستن میکرد تا از حصار بیرون آمد و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمود که تا خبر از اندرون
حصار نوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر کشته شد آنگاه عبد الله بالفور بر پای خاست و چون قبائل یهود
که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد
چه کسانند که خلق را در حصار های استوار و در های بسته میکشند واقعه ششم هم درین سال تزویج عثمان
بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را بآن محجوب حیا و عرفان
عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست و او بذی النورین ملقب شد واقعه هفتم هم درین سال سوم
از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب
رضی الله عنه را در سلسله امهات مومنین اندراج داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در
سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند عمر حفصه را بهر یک
از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهم علیحده عرض کرد هیچ یک جواب عمر نگفتند و از این جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه

مشهور آنست که امام دوم والی و ولی حسن بن علی رضی الله عنهما متولد شد در نیمه رمضان همین سال و چون آن خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم رسید خوشحال و فرحان گشت فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورده حسن را در کنار
گرفت و در گوش او بانگ نماز گفت و در روز هفتم سر او را تراشیده هم وزن موی او را نقره صدقه ساخت و عقیقه او
به ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت و زمانی که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از جهان انتقال فرمود سن
او به هفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است و کنیتش ابو محمد و القابش تقی و زکی و سید و
سبط و ولی مشهور شد و فضایلش بسیار و شمائلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسین بن علی رضی الله عنهما موشح گشته و به ثبوت
پیوسته که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم برد و گفت یا رسول الله فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود که سیرت و بزرگی من حسن را حواله شد
و سخاوت و شجاعت من حق حسین گشت و در آخر عمر آنحضرت را سه نوبت زهر دادند نوبت سوم کارگر آمده
چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال چهل و هشتم از هجرت یا چهل و نهم رحلت فرمود و عمر شریفش چهل
و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما به تکفین و تجهیزش قیام نمود و در بقیع
نزدیک جده شریفه اش فاطمه بنت اسد مدفون گشت و اولاد او هشت پسر بروایتی نه و هشت دختر از ایشان
بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدة الاشراف درین مختصر بلکه
در دفاتر مطول نتوان بیان شد و واقعه دیگر از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوه احد بود و چون این
واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده ترتیب گشت والله الموفق باب ششم در غزوه
احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول در مقدمات این غزوه**
ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر به مکه آمدند متاع تجارت هزار شتروار که در دار الندوه
بنا بر غیبت صاحبان آن برسم ودیعت با بوسفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز
به تجار دادند از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد
و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با بوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در
تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که مارا از اعدا برآرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست
ابوسفیان گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله
و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمدند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از و بستانیم

مر او را باخفای آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیده‌ام که نبی گوید زنش چه را گفت که حضرت چنین و چنان
فرموده در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده پنهان و دوانیده به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برده چنانکه جمیل
زنش سعد چه بود گفت یا رسول الله تو مرا باخفای این سر مبالغت فرموده بودی ولیکن زن وی چه سخن در
راه بوده همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر برآنست که این سر
فاش شود پس بمقتضای ع کل سر جاوز الاثنین شاع این خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان
از آمدن مرد غفاری خبردار گشتند و باهم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی
محمد و اصحاب او نیست بعد از آنکه مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند
و حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم انس و مونس که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر
آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش را در مزارع سبز گذاشته اند چنانکه برگ سبز آنجا نماند بعد از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حباب بن المنذر را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد
حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان دریافت و مراکب و دروع و عماری و سواری یکیک با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد سخن او را بانچه در مکتوب عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسبنا الله
ونعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند
گفتند قبر مادر محمد اینجا است بشکافید و همه استخوانهای او را بیرون آرید فردا اگر زنان ما بدست ایشان
باسیری افتد گوییم که عظام رمیم مادرت با ماست باز فرستیم عوض آن زنان ما را بما باز ده و اگر دوست ندارید
بحال کشیدن ما باز ستانند چون با ابوسفیان مشورت کردند استحسان این تدبیر نمود گفت نیکو میخواهید که دوستان
محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز آن شنبه
بود آن فرقتین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی
از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین آن شب مسلح بر در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا روز قیام
نمودند و جمعی از مسلمانان مدینه آن شب تا روز پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب
بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و در شمشیر چند دندانه افتاده و گاوی را دید که ذبح کردند و در عقب او قوچی
را کشتند روز دیگر این واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند
فرمود که درع حصین مدینه است و دندانه شدن شمشیر [illegible] بنفس من رسد و گاو [illegible] تحقیق [illegible]
ذبح [illegible] و آنکه در خواب چنان دید که [illegible] تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت شد حمزه عم پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و اکابر صحابه [illegible]

یافته بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران باب با ایشان مشورت سرافراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله بن ابی سلول منافق گفت
یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما می شود اگر ما بیرون
رفته با او جنگ میکردیم البته مغلوب ما می شدیم و چون صبر کرده ثبات می ورزیدیم و رعایت حزم می نمودیم البته
غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصار می فرستیم و خود در حرگه ثابت باشیم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم براے ابن ابی اقبال نمود اما حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن
ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما درین متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و
سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر با اندکی با وجود آنکه از سیصد و پنج کس بیش با تو نبود نصرت
کرامت فرمود امروز الحمد لله لشکر ما قوی و عدت و اسباب بسیارست و مدتهاست که در آرزوی چنین روزی
بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید الخدری گفت یا رسول الله بیرون رو که ما در میان دو حسنی از حسنیین ایم
که ظفرست یا شهادت هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بآن خدایی که قرآن بتو فرستاده
است که من امروز نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت که مراد گاوی که در خواب بتو نمودند
قتل منست از اصحاب تو بخدا سوگند که به بهشت در خواهم شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که
بچه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست میدارم و در روز جنگ از مشرکان روی نگردانم آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه نقلست که خواجه عالم
علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز بگزارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و بموافقت بر محاربت اعدا
تحریض نموده فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد ازان فرمود تا بکارسازی لشکر
مشغول شوند و چون نماز عصر بگزارد در حجره همایون تشریف برد صدیق و فاروق رضی الله عنهما با آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نمودند و دستار بر سر مبارکش بستند و زره در بر مقدسش افگندند و مردمان که
بر در حجره انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با ایشان عتاب کردند که شما
مبالغه و ابرام نمائید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشیئی اکراه است
چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم
از دائره اطاعت و متابعت او بیرون ننهند پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم مسلح از خانه بیرون آمد
زرهی پوشیده و کمری از ادیم در میان بسته و شمشیر حمائل کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته
و چون نظر اصحاب بران نور دیده احباب افتاد و که [illegible] الحقیقه بیرون خرامیدن از سنت است که خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

پشیمان شدند و اظهار ندامت نمودند و گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امری که موجب طبع شریف
تو باشد دلالت کنیم هر چه خاطر مبارکت قرار گیرد و تقاضا کند همان کن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در ابتدا با شما اذا ماره
اینچنین نمودم شما برای خود رفتید و سلاح و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبری سلاح پوشید باز و فسخ
نماید تا آنکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت
شما را بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا بستند و ساخت لوای مهاجران به علی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض
فرمود و بروایتی به مصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با جمعی از اصحاب هزار سوار یا
با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند
و دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری از ابوبرده بن نیار چون شهسوار میدان اصطفا
بر اسپ سکب سوار شد سعدین پیش پیش آنسرور درع و زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز
با خشونت باسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که
چه کسانند گفتند که اینها هم سوگندان عبدالله بن ابی سلول اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل
الشرک بعد از ان در ان منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت
داد مانند عبدالله بن عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسید بن ظهیر و ابوسعید خدری و سمرة
بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است رافع خود را در انشا عقب
بلند میکشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کلان نماید و او را با خود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم او را دستوری داد بآمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد به مری بن سنان
که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد و حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند
سمره رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز دستوری داد بآمدن غزوه و شب در این منزل
بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب عکرمه
بود نقلست که در ان شب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب ما را حراست
نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از ان بار دیگر
گفت که کیست که امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت
ابوسبع فرمود بنشین بعد از ان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله
من پاسبانی کنم پرسید که تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس [illegible]

این صاحبان کجا اند دیار تو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر شب نوبت پاسبانی تو با او دادم فرمود فاذهب
حفظک الله پس آن عزیز زره خود پوشید و سپر بر دوش افگند و همه شب گرد لشکر می گشت و در راست خیمهٔ پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم می بود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیمه در خواب رفت و چون صبح شد خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود دلیلی باید که راه نزدیک ببرد ما را ابوخیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ظفر تا
بر حائط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور لشکر ظفر پیکر خبر گشت
آشفته برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدایی بحائط من در نیا آمدی
سعد بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور بشکست و خون روان شد خواجهٔ کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق
برخاستند و بسیار گفتند که این معامله تو نتیجهٔ عداوت بنی عبدالاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را
ترک نکردند اسید بن حضیر گفت لا والله که این نتیجهٔ عداوت با شما نیست ولیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخدا سوگند
که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن ترا و هرکه برای تست بزنم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسکوت
فرمود تا خاموش شد آنگاه لشکر اسلام با پیغمبر خدا باحد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد بجماعت بگذاردند
حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم زره دیگر بالای زرهی داشت پوشیده و خود بر فرق همایون نهاد و
عبدالله بن ابی منافق با سیصد کس از اتباع خود از آن موضع بازگشت و عبدالله عمرو بن حرام رفته هرچند
نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در مشورت شرط اطاعت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و
برای کودکان و جوانان عمل نموده ما وقتی او را نصرت نمائیم که در شهر باشد چون منافقان با منافقان یکی گرده بجانب
مدینه در آمدند عبدالله عمرو گفت خدای تعالی شما را پاک گرداند و دور باشد که باری تعالی رسول خدا و مومنان را
از ننگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشته بلشکر اسلام ملحق شد و [illegible]

فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیراً چنین
فرموده اند که چون کفار قریش نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند
و قصد نمودند که [illegible] مقابله [illegible] لشکر اسلام در پناه خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد از آن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد پشت واقع
شد و جبلین بر یسار افتاد و کوه عینین شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر مسلمانان
آیند بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین نمود که آن راه را نگاه دارند
و ایشانرا وصیت کرد که هیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب بالحاح فرمود که هرگز

بشمار رسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه لشکر بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
تفویض فرمود و ابو عبیدة الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بازداشت و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر
بازداشت و قریش نیز صفها راست ساختند میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمه بن ابی جهل را بمیسره [illegible]
نمودند و ابو سفیان را بر قلب گذاشتند و صفوان بن امیه را و بروایتی عمرو بن العاص را بر سواران [illegible]
[illegible] نمودند و عبد الله ابی ربیعه را بتیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که از [illegible] میگفتند [illegible]
و زنان آزاده پیش صف بازداشتند که مغنیات سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و [illegible]
تحریص می نمودند از آن جمله یکی این بود که میگفتند نحن بنات الطارق + نمشی علی النمارق + ان تقبلوا نعانق
و نفرش النمارق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق + ذکر ابو زاهب(؟) فاسق + و چون از جانبین [illegible] آراسته شد
و بازار جنگ و قتال از طرفین [illegible] گشت چنانکه [illegible] وقایع کثیره بوقوع پیوست [illegible] آنچه [illegible]
سیر [illegible] مسطور است درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه ثبت کرده [illegible]
خواهد یافت ان شاء الله تعالی واقعهٔ اول آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت
نهاد و با صحابه [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس
از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک
یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپه سالاران اسلام چندان
[illegible] تیر بجانب او انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش در باب بشارات گذشته که
پیش از بعثت که بود داد بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد از ان قول رجوع
کرده میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد و لیکن آن نبی تو نیستی نقلست که ابو عامر در ابتدا [illegible] بمدینه آمده
پرسید که اینچه دینست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این ملت حنیفیه است ابو عامر گفت
چیزی چند در ان درج کرده که در ان نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بل جئت بها علی وجهها [illegible]
گفت حق تعالی ترا در غربت بمیراند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فعل الله ذلک الکاذب منا [illegible]
حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد
واقعهٔ دوم آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه روی بمیدان [illegible]
در آمدند کنیزکان [illegible] از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد اهل اسلام بکارزار در آمدند و باین مضمون متکلم
بودند بیت قد که از دور دولت همچو زنان می لرزد + تا بجنگ چه دانی که دل مردان چیست + و حاصل آنکه
اهل اسلام همه یکبار تیرها از شست بگشادند و کفار را تیرباران کردند بنوعی که [illegible] تیر اندازان [illegible]

بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاد
مبارز طلبید شیر بیشه هیجا و هزبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه چون سیل از فراز بنشیب بجانب او روان شد
و بیک زخم که بر سرش زد او را از پای درآورد امیر بازگشته بصف خویش باز آمد یاران پرسیدند که چرا کار او
تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش مکشوف گشت مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز
یقین دانستم که حق تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که سعد بن ابی وقاص او را بکشت
و گویند کشتن او آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیده بود عبارت از وی بود لاجرم بکشته شدن او شادی نمود
و تکبیر بلند گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آن مسلمانان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند صفهای
کفار را درهم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته شد علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و در حال
حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دو شانه او انداخت یک دست او را با شانه
بینداخت چنانکه شش او ظاهر شد و حمزه بازگشته میگفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه
رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحنجره آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش
بیرون افتاد چون ابو سعید بدرک جهنم خرامید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
تیری بسوی او زد و نزدیک به هلاکتش رسانید پس مشرکان مسافع را از آنجا برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه
از پسرش پرسید که تیر بتو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که گوینده‌ای میگفت خذها وانا ابن ابی الافلح در آنوقت نذر
کرد سلافه که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد او برد او را صد شتر دهد و قصه عاصم و شهادت او عنقریب
در واقعه سریه رجیع مبین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم
برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبید الله
او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد و طائفه برآنند که علی
او را بکشت و بعضی برآنند که سعد بن ابی وقاص و زمرهٔ نسبت بقزمان کرده‌اند و قول آخرین صحیح است
قصه قزمان از واقعات غریبه است واقعه سوم واقدی گوید رحمه الله که قزمان منافقی بود و در مدینه از
لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده بود روز دیگر زنان قبیله او سرزنش کردند که مردان رفته‌اند و تو چون زنان
در خانه نشسته‌ای قزمان را عرق حمیت در حرکت آمد و کمال سلاح در بر کرد روی براه نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و نخستین کسیکه تیر بجانب اعدا
انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود بسر حد عدم
رسید قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت

من از برای دین جنگ و جدال نمیکردم بلکه سبب آن بود که بخواستم که قریش بر نخلستان ما تازند و چون از جبر اجتها
که برانجام او بود بسیار ستادی بود آخر جبر سر شمشیر بر سینه خود نهاد و خود را هلاک ساخت و روایتیست که هرگاه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است **واقعهٔ چهارم** نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت
ثبت بود شعر فی الجبن عار وفی الاقبال مکرمة * والمرء بالجبن لا ینجو من القدر * در اثنای جنگ و جدال و تلاطم
امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه بخواستند که بحق آن قیام
نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابودجانه انصاری جواب داد که از عهدهٔ حق گزاری آن کس
بدر می آید که آنرا بر فرق کافری فرود آرد چنانکه او را بدو نیم سازد بعد از آن متوجه دیگری میشود و استحکام بسته
و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بستانده در میدان در آمد و تبختر میکرد سید خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابودجانه سرخ عصابه که متوجه جنگ میشد کسی پیش او نمی ایستاد و مشهور
ست که دران معرکه حمزه و علی و ابودجانه کارها پرداختند که زیاده از آن متصور نبوده است نقلست که در پایان کوچه
ابودجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر دفتر ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست
که تیغ مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد از آن مومنان یکبار حمله بر
مشرکان میدان باز پرداختند و زنان هند و نوائحات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک رسانیدند
و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار حمله نموده بغارت و تاراج در آمدند و بنهب اموال کفار
دست دراز کردند **واقعهٔ پنجم** آورده اند که چون مشرکان متفرق گشتند و مومنان غالب آمدند و رایت فتح
چشم زخمی بمنتشیان درجهٔ کمال و جاسیان حوزهٔ اقبال رسید و آنچنان بود که خالد بن الولید در کمینگاه آن شعب
بود که عبدالله بن جبیر با جماعتی تیراندازان که بمحافظت آن شعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از آن
ممر بلشکر اسلام تاختن آرد هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام باز گشته و مع
ذلک هنوز مایوس ناشده التزام آن کمینگاه مینمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان میبود تا آن هنگام
که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام بأخذ غنائم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یاران عبدالله
جبیر را حرص مال و جمع غنائم بران داشت و عنان تمالک از دست تماسک و اقتدار یکبار بیرون آورده
روی بلشکر کفار آوردند هرچند عبدالله جبیر نصیحت آغاز کرد و تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نمود هیچ قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین وصیت فرموده
که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمائید من ملازم این مقام ده کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و با وی بایستادند

واتا منکما من از شما ہر دو ام درین اثنا شنیدیم کہ گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمہ
مثل این واقعہ آورده است فاما ازین مبسوط ایراد کرده کہ چون کافران ہجوم کرده مسلمانان منہزم گشتند
نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتضی علی تنہا مانده آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وی گفت چرا با
قوم نرفتی گفت چگونہ ترا تنہا گذارم مرا بتو اسوه است کہ من ازین موضع قدم فراتر ننہم تا کشتہ شوم یا خدا تعالی
انجاز وعده خود نماید یعنی خود فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند کہ مشرکان قصد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کردند و خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت بعلی رضی اللہ عنہ فرمود علی رضی اللہ عنہ شمشیر کشیده روی بآنجماعت
آورد و از ان جمع ہشام بن امیہ مخزومی را بقتل آورد و باقی منہزم گشتند بعد از ان طائفہ دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر
حیدر صفدر باشارت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متوجہ آن فرقہ شد عمرو بن عبد اللہ جمحی را از میان آن قوم
براه دوزخ فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند تا آنکہ زمره دیگر خواستند کہ آسیبی بآنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانند علی مرتضی رضی اللہ عنہ حملہ بآنجماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای
در آورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر ہیچکس جرات ننمود کہ آہنگ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماید
و گویند کہ درین کارزار شمشیر امیر نامدار بشکست بآن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورت حال عرض کرد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذو الفقار باو ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود کہ رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ ای علی می شنوی مدح خود را از ملکی کہ نام او رضوانست در آسمان میگوید کہ لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار مرتضی علی کرم اللہ وجہہ میفرماید کہ ازین چندان ذوق و ابتہاج بمن باز گشت کہ بآن شکر نعمت
خدا تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید رحمہ اللہ کہ چند کس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی اللہ
عنہ بقتل آمدند یکی از انجملہ طلحہ بن ابی طلحہ ملقب بکبش کتیبہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواب او را
بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش قلانہ (?) و عبد اللہ بن زہره (?) و ابو الحکم بن اخنس بن
شریق الثقفی و ولید بن ابی حذیفہ بن المغیره و برادرش امیہ و عمرو بن عبد اللہ جمحی و بشر بن مالک و صواب
بن مولی بن عبد الدار و روایتست از سعید کہ گفت از مرتضی علی کرم اللہ وجہہ شنیدم کہ گفت در روز احد
شانزده زخم بمن رسید کہ در چہار زخم از ان بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفتہ
مرا برپای داشت و میگفت کہ متوجہ کافران شو کہ تو در طاعت خدا و رسول ای علی و ایشان ہر دو از تو راضی
اند بعد از فراغ از جنگ این واقعہ را بحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردم آن سرور صلی اللہ گفت کہ تو او را شناختی
گفتم نی ولی بدحیہ الکلبی شبیہ یافتم آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن گرداند
کہ آن جبرئیل بود علیہ السلام و اقتصہ یاد آورده اند کہ چہار کس از فجره کفار با یکدیگر معاہده نموده

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه و دیگری عتبه ابی وقاص و دیگری عبد الله
شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله حمید اسدی نیز از آنجمله بود و ابن قمیه ملعون چندان
سنگ بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت که رخسارهٔ مبارک آنسرور خون آلود گشت و حلقهای خود در رخسار او
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که محاسن شریف
او و پیراهن رنگین گشت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردای مقدس خون نهار را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری
یابند قومی که پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشانرا بحق دعوت میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد این آیت
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آنست که چون آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آنروز جراحت یافت خون نهار را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطرهٔ از آن بر زمین افتد و میفرمود اگر
از خون چیزی بر زمین آید هر آینه خدای تعالی عذابی از آسمان باهل زمین نازل گرداند بعد از آن فرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون و گویند عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و دو دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب زیر بشکست قال الشیخ الناهی نظامی رحمة الله
فی هذا المعنی (شعر) کی شدی آن سنگ سفیه گرای + گر نشدی در شکن لعل سای + گرچه جدا سنگ بلا ست گرش +
گوهر از و رسته گوهر تش + یافت فراخی گهر درج تنگ + نیست عجب زادن گوهر ز سنگ + گوهر سنگی که دندان کان
اوست + کی دیت گوهر دندان اوست + چون گهر از سنگ بخونابه شست + نام کرم کرد بخود در درست +
گویند چون امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد برادرش سعد ابی وقاص
برادرش او را در آن معرکه طلب کرد و نیافت تا انتقام کشد و در بعضی کتب اهل تحقیق دیده ام که چون دندان
خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون بر زمین نرسیده بود که روح الامین رسید و قطرات
خون لب و دندان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را بشهپر اقبال خویش برداشت و گفت یا محمد
سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطرهٔ خون بر زمین چکید تا قیامت گیاه گیاهی از زمین نروید بلکه فرمان
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد شده که خون لب مبارک را همچون سیر جنت رسانم تا ملائکه و خسار
حور و عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بدست گرفت جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا همین آن را از سخط الهی و غضب سبب تا نشاید ایمان باشیم
خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکستهٔ خود را از برای شکسته دلان امتان آخر الزمان
نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان ما را شکسته اند من گویم
الهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکسته اند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفریدی ببخشا ولی تری بهو اهل التقوی

دلیل المتفرقة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی شعر بسنگ آنرا که با تو جنگ باشد + بسنگان را
ز جنبان کس نه سنگ باشد + چه صورت سنگ مقناطیس آمد + صورت سنگدل با بدین آمد + عدوی آنکه او بی سنگ
دارد + عجب نبود که بروی سنگ بارد + چه صورت سنگ بد دل پاره پاره + چو سنگ آتش آمد نه هم خواره +
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز + تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز + بسنگ اعدای جاهت کشته بهتر سنگ
تو بیا سر گشته بهتر + کسی کانگ نکند در راه تو خرسنگ + نبارد هیچ جز بر وی سنگ + اگر سنگ از شکیب یابی
بتحقیق است + سزای خصم سنگ منجنیق است + کند گر سنگدل با تو ستیزه + بدلق آویز چه سنگریزه +
اگر آن سنگدل گردد نکالی + شود چون سنگریزه پایمالی + نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که بر کو
از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر می بارید و اما شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
می آمد حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نگاه میداشت دیدم عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را
بمن بنمایید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پهلوی
او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشت صفوان بن امیه گفت در آنزمان که تو آن سخن میگفتی
محمد آنجا به پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد و او را از ما ممنوع یافتیم
ما بدو افتادیم و دوازده بهم منقولست که این قمیئه شقی در آن روز بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و از ضرب
شمشیر آن لعین چون ثقل زره سنگین که در بر داشت در گوی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن لعین
آواز در میان لشکرگاه انداخت که من محمد را کشتم و شیطان نیز در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان
سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده ابن قمیئه گفت من او را
بکشتم ابوسفیان گفت ما سوار ورد دست تو کنیم چنانچه عجم مبارزان خود را سوار گردانند آنگاه ابوسفیان و ابو عامر
بجهت تحقیق خبر ابن قمیئه در معرکه میگشتند و بر سر هر مقتول از مقتولان حضرت آمدند که میرسیدند ابو عامر
بحال آن قتیل ابوسفیان را شناسا میکرد که این فلان کس است و این فلان است تا بحنظله رسیدند و چون حنظله غسیل الملائکه را
کشته دید بالای سر او بایستاد ابوسفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزتر خلق است نزد این پسر من
حنظله است و واقعه سیر و بهم واقع می باید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول منافق را خواسته بود
و در شبی که تلاقی فریقین واقع شد حنظله نزد خاتون خویش رفت و بمباشرت مبادرت نمود و چون حنظله خواست
که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند بر آنکه بکارت جمیله زایل نموده و چون
از سبب آن حرکت از جمیله پرسیدند گفت چنان دوش در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله
از آن فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول بازگشت تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم

اگر ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجمعی رسیده که در شعب
در آمده و جنگ بآخر رسیده بود و ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد دشنامهای ناسزا
گفتن آغاز کرد و اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بر وی حمله آریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که صبر کنید تا آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حربهٔ زبیر از دست او بستاند و بروایتی
آنکه نیزهٔ وی از دست وی بستد و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقاً بر گردن آن شقی آمد بالفور فغان کنان
برگردانیده بقوم خود ملحق گشت و بیان گاو نعره میکرد و مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع
و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت شما نمیدانید که این ضرب از دست کیست من شنیده ام که از این جراحت
جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه
در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و القصه این پنج نفر بسلامت بگذشتند و همه درین سال بقبیح ترین وجوهی هلاک شدند
نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد هفتاد زخم شمشیر رسیده بود و در شرح بخاری
ابن حجر از عبد الرزاق بن معمر و معمر از زهری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی انور صلی الله علیه وآله
وسلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آن همه زخمها در میان آنها مدارا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
نگاه داشت و در کنف حمایت بسلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ دیگر** منقولست که ابن قمئه شمشیر خود
را بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حواله کرد طلحه دست راست خود را سپر آنسرور کرده و انگشت وی
یکی بسبب و دیگری بجای وی مجروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت
ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمیکرد بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیری انداخت
و من دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بودم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ**
دیگر نقلست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن گو افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری
از صحابه بشنودن خبر ابن قمئه و بجهت ندای شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته بودند تا گویند اصحاب رنجیده بچهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام
جان ریختند و گروهی از کمال بی تحملی بگریختند و بعضی بر ابواب شعاب متحیر گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و تسکین نائرهٔ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود
که بسبب اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از ایشان عفو فرموده در
قرآن مجید ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد
عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعهٔ دیگر** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آوردن مغفر که

در میان قتیلان چنان میداشت که کسی بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه رسول خدا را [illegible] در میان
ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون چشم بروی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نگاه کرد دید که چشمان نرگس مانندش در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهر سپید درخشید از درون جان نعره برآورد که ای
مسلمانان بشارت باد شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اشارت فرمود که
خاموش باش تا اعادی ندانند پس یکیک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آوردند گویند
آن سرور [illegible] در ره ماند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای
متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن و از آن مغاک بیرون آمدن
متعذر بود طلحة بن عبید الله در زیر جناح بالوزه جناح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و او را برپای
کرد و از آن گو برآمدن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک
بر دوش معتبر آن صاحب دولت نهاد علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد واقدی رحمة الله میگوید که طلحه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه نهایت
طاقت وسع او بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم در میان گرفتند از پیش و پس
تیغ بر کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او فرمود که من احب ان یری رجل
یمشی فی الدنیا و هو من اهل فلینظر الی طلحة بن عبید الله و واقعه دیگر از مخلصانست که در آن حضرت جانبازان
موافق و سراندازان صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمده
و میگفتند که امروز آن روز است که بیت یا بمراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار بر سر همت بنهیم سر و از
جمله ایشان زیاد بن سکن با چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سپر حادثه ملازمان سید ابرار صلی الله علیه
وآله وسلم ساخته و شاید این کلمات و الا دیده در میان همان در می انداختند که وجهی لوجهک الوقی نفسی
لنفسک الفداء + و علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایه است و تن
من هر ذات ترا فدا است و بر تو باد سلام حضرت بیچون جل و علا و این سخن از روی وداع است و شکایت
از نکایت بلا اگرچه بصورت افتراق ابد آنست موعد لقا سرا بوستان جنانست و باغستان رضوان جاودان گویند
هر یک بر این منوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار زخم تیغ آبدار بر وی انداختند و خواستند
که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر ران مبارک نهاده و رخ بر جبین او می سود تا آن نیکبخت
سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا

رضی الله عنه وارضاه واقعهٔ دیگر آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام
می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر از تیراندازان جرأت زیادت می نمودند و از ایشان ضرر و نکایت تمام
باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسعد بن ابی وقاص نمود تا او نیز
در مقابلهٔ ایشان در آید و فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی در این اثنا حبان العرقه تیری انداخت بدامن
ام ایمن حاضنهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد که در آن لشکر بود و مجروحان را آب میداد و ام ایمن بیفتاد
و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده با فراط کرد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی بغایت
ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن تیر را در کمان نهاد و چنان
در مغاک سینهٔ حبان زد که به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد و دامن بر سینه گشت سعد گوید که دیدم که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود که دندانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود و بعد از آن فرمود استقاد لها
سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد از آن در بارهٔ او دعا فرموده گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک
خدای تعالی دعای سعد را مستجاب دارد و تیر او را صائب گرداند و گویند پیش از این دعا او راست رفتی و هرگز بر زمین
نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم تبرک بدعای او جستی نقل است که در آخر عمر دو چشم وی نابینا
و تاریک گشته بود او را گفتند که برای یاران دعاها میکنی برای خود چرا دعا نکنی تا حق تعالی باز چشم ترا باز نماید
جواب داد که قضاء الله احب الیّ من بصری یعنی خواست خدای تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینائی چشم من رضی الله عنه واقعهٔ دیگر نقل است که ابو طلحه روز احد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ایستاده بود و خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و در فن تیراندازی مهارت تمام داشت
تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی
نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله
و تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قفای او ایستاده بود و مینگریست که تیر او
کجا فرود می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چوب از زمین برمیداشت و میگفت ارم
یا ابا طلحه چون چوب بر خانهٔ کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در آن معرکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آواز ابو طلحه بهتر است در لشکر از صد مرد و در روایتیست که اگر کسی بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گذشتی که در ترکش خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه واقعهٔ دیگر مصعب بن عمیر
رضی الله عنه از ابن اسحاق روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان
در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای حضرت داشت ثابت قدم بود در این اثنا

ابن قمیئه بود جدا و شده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفت میگفت و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیئه نیزه بروی زد تا از پای در آمد و گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود
که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم آن لوا را برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی
فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ
فارغ شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی او را بجای وی فرستاده و بعد از آن ابو الروم آن علم را
برداشت تا بمدینه پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد. واقعهٔ دیگر معامله ابو عبیده بن الجراح
بود رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مجروح گشت و حلقهای زره بروی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته من دویدم بجانب
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوئی طیران
مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیده بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا تعالی ای ابوبکر که مرا
بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آرم ابو عبیده بدندان یک
حلقه بشدت و قوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و همچنین حلقهٔ دیگر را بکشید و گفته‌اند ابو عبیده
رضی الله عنه روایت کنند که چون حلقهای بکشید خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم روان شد
پدر ابی سعید مالک بن سنان آن خون را می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و مردم با پدرم میگفتند که ای مالک خون می آشامی
گفت بلی خون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من اراد ان
ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمی دمه لم تصبه النار و دیگر از جمله حافظان جماعتی
که از ایشان محافظت آنسرور بتحقیق پیوسته در آن روز از جمله سالاران و کارگزاران و در تیراندازی بمرتبهٔ کمال
بعد از سعد وقاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مظعون و سواد بن عمرو و زید بن حارثه
و حارث بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن صمه و قطبه بن عامر و بشیر بن سعد و ابو دجانه و عبد الله
بن سلام و قتاده بن النعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمد و حدقه اش از جای بر رخسارش
افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی دارم صاحب جمال
و او را دوست میدارم بیم آن دارم که آن با جمال چون مرا چنین بیند مکروه دارد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بروی رحم فرمود و بدست مبارک آنرا بجای خود نهاد
دست مبارک بران بسود فی الحال بهتر از اول بازگشت بلکه در دیدار از آن چشم دیگر

از قفاء او بیرون افتاد منقول است که در ان روز تیری در چشم قتاده خورد بیفکند که آن چشم تو بهتر است در بینائی از چشم دیگر
وی افتاده بود واقعه دیگر از وقائع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بآن ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی تیراندازی بود از تیراندازان
اهل مکه در تمام لشکر اسلام سپاهی نبود و بسیار از مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیده نقلست که مالک بن زهیر
در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از زخم تیر او
نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص
او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک چنان نابکار خود را بهالک جهنم سپرد
و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی یافتند واقعه دیگر منقولست که در ان وقت که خواجه کائنات
علیه الصلوٰة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبدالله بن مغیره در حالی که سلاح و کمل بر اسپ ابلق
سوار در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در گو
از گوهای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبدالله از پشت زین بر زمین افتاده
حارث بن صمه متوجه او شده ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبدالله زد که از پای در آمد
و حارث او را مثال گوسفند ذبح کرد و زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود بر گرفت و گویند
بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز بدست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون
معلوم فرمود که عثمان بن عبدالله کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهلکه شکر خدای را که خوار گردانید او را
واقعه دیگر واقعه عبید بن حاجز عامری بود که همچون سگ درنده در میان لشکر اسلام در آمده
در وقت قتال حارث بن صمه آورد تیغی بدوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابو دجانه
عبید را بر زمین افگنده و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او سبب ترفیه خاطر یاران
گشت واقعه دیگر واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن قیس از اسلام ننگی داشت و هر چند قوم وی از مومنان وی را
بشهادت و دعوت اسلام نصیحت می کردند فایده نمی بخشید اتفاقا روز احد که مقربان درگاه الهی روی بحرب نهادند
مفتح الابواب قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و چراغ معرفت در حجرهٔ سینهٔ او را منور گردانید از سر ایقان زبانش
بکلمه توحید گویا گردانید سلاح خود را برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان کارزار نمود که مجروح و ناتوان در میان
کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام
چیزی دیگر نبود و چون من بخدا عز جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته
حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند

که سینه و زخم من رسید و از آنجا جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم
اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیئه لعین من نیز بروی ضربی زدم و او را دو زره بود آن ضرب بر زره کارگر نبود و در وقت
رسیدن آن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحتهای مادر خود را ببند
نسیبه گفت من و اولاد من پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم برگشته بودند و من سپر نداشتم و درین حین نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر یکی از اصحاب
افتاد که مر او را سپری بود فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفگند
من سپر را گرفتم و برگرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیر بر من
زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسپ او راندم اسپ او بیفتاد و او از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ناظر
قتال ما بود پسرم را آواز کرد که ای ابو عماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله بیامد و عمل نمود و آن مشرک را بقتل
آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که درآن روز مشرکی زخمی بر من چنان زد که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت مرا
بست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نما درین حین حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ملاحظه میفرمود و چون مادر
من مرا بقتال تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری کراست درین اثنا کسیکه
بر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه
گوید که شمشیری بر ساق پای آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنان بخندید که نواجذ
مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهدهٔ هلاکت او روشن گردانید نسیبه
گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت خود در بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست دعا
برداشت در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت بعد ازین هیچ مصیبتی
که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در سفر یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت
در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان بمیدان رفتم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمه کذاب از اهل
اسلام انهزام یافت و بحدیقة الموت پناه برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان
رفتند جنگ سخت اتفاق افتاد ابودجانه رضی الله عنه در آنجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته
مسلمانان باشارت خالد بن الولید خود را در حدیقة الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز با این سعادتمندان خود را
درانداختم و در جستجوی مسیلمه بودم ناگاه یکی از اهل نفاق و عناد شمشیری بر من زده بگذشت و یک دستم را بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن جراحت بدان التفات نکردم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او

ایستاده و دیدیم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد آنگاه بجهت شکرهای آورده بجا و برای جراحت خود
مشغول شدیم منقول است که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند اگر این کسوت
بصفیه ... پسر خود ... مناسب است عمر رضی الله عنه فرمود که این جامه را
بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر باشد بعد از آن آن کسوت را بام عماره فرستاد و بایشان گفت که از
رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که در روز احد که بهر طرف میدیدم ام عماره را میدیدم که پیش من جنگ میکرد
بود رضی الله عنها فصل سوم در بیان آنچه بعد از انهزام ... بوقوع پیوست و ذکر ...
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم از آن مغاک
بیرون آوردن چنانچه ... گذشت و چون اصحاب دانستند
که شاه انبیا علیه افضل التحیات در قید حیات است ... بر حوالی آن شاه چون ستاره بگرد ماه
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست که بر قله کوه استعلا نماید بسبب
ضعف که از آسیب جراحتها بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان
چون میدان مردانگی از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند بر صحن معرکه با اطراف و جوانب متفرق شدند
و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر بودند
لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما بحق سوگند که شادی بی از خنده آن [illegible]
کاز خنده برق ... از آن [illegible] عالم افروخته اتفاقست
که زنان مشرکان با شادمانی ... در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و غیر از حنظله بن ابی عامر که
غسیل الملائکه اش میگفتند مگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای ایشان شگافته جگرهای ایشان را
بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلاده و دستبندها ساختند و در دست و گردن خود در آویختند
بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بود که در شعب کوه بود ابوسفیان با جمعی از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای آن کوه صعود نماید
و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم
لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل ایشان نهاد که از محل خود پیشتر
نتوانستند آمد در روایتی آمده است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از صحابه سر راه ایشان را گرفتند
و بآن گروه معاندان کرده نگذاشت که پیش آیند ... تا واپس رفتند بعد از آن ابوسفیان خواست که معلوم کند
که خواجه کاینات صلی الله علیه وآله وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک کوه احد آمد و فریاد برکشید که

محمد در زبان این قوم هست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جواب او مگوئید بعد ازان پرسید ابن ابی قحافه
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت
همه را که نام بردم کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب سخن می گفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شد گفت
ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان نوازش
بت خود کرده میگفت که اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم جواب او میگفتند که الله اعلی
واجل ابوسفیان گفت ان العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب دادند که الله
مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت
می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را بعد ازان گفت که قتلای شما را مثله کرده اند و آن بفرمان من نبوده و لیکن مرا
ازان بد نیامده و در برابر ملاقات باشما سال آینده وعده است بهم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
گفتند که بگو همچنین باشد انگاه لشکر ضلال بآن شوم بدفعال بمکه گردیده روی بمکه نهادند و بعد ازان در خاطر یاران
در افتاد چه اندیشه کردند که مشرکان مبادا که عزیمت مدینه نموده بیغ غارت و تاراج آن کنند بنابران حضرت خاتم
المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اسد الله الغالب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرمود تا از عقب ایشان
رود و تحقیق نماید و الا فرمود که اگر بر شتران نشسته اسپان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر
بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله اگر قصد مدینه کنند از پی ایشان بروم و با ایشان جنگ کنم
بعد ازان امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند آورده اند که چون
آوازهٔ قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل مدینه بتعجیل تمام
روی بجنگگاه نهاد و چون چشم فاطمه بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم افتاد روی او را خون آلود دید
در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رقت بسیار شد
و علی رضی الله عنه سپر پر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می شست
روایت است که فاطمه رضی الله عنها هر چند میخواست که خون از جراحات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستد
نمی ایستاد عاقبت قطعهٔ حصیری را گرفته بسوخت و خاکستر آن بر جراحات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریخته
شد خون بایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند و در روایت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی از احیاست یا از
زمرهٔ اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمق حیات

بجای دیگر برده بود باز بیاورده جابر بن عبد الله رضی الله عنه به مدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند و کسانیکه
در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند چنانکه حمزه را با عبد الله جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر مدفون
ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعد بن الربیع در یک قبر
و نعمان بن مالک را با عبیده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر مدفون گردانیدند و فرمود که قرآن
بیشتر خوانده بود لحد نزدیکتر نهادند و آخر روز به مدینه مراجعت فرمود و هر قبیله که می رسید مردان و زنان ایشان استقبال
می نمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکرگذاری میکردند با وجود آنکه اکثر ایشان را مصیبت رسیده بود
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل است و حقیر
چون قبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده بجانب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب خود سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسپ او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت تو می آید فرمود که مرحبا بها پس پیاده نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدیدار مبارک او مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت دیدیم
هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت پسرش عمرو بن معاذ باز داده
گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را که مقتولان ایشان را در حق اهالی ایشان شفاعت مقرر گشته
کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتیم چون حال برین جمله است حال ایشان [illegible] بعد ازین بشارت چه تعزیت
ست نه تعزیت آنگاه گفت در باره بازماندگان ایشان دعا فرمای فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم [illegible]
در روایات از کتب اهل تذکیر گویند که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده بودند
دختر حمزه فاطمه نیز بر سر راه آمده بود و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود آورده بود که شاید پدر تشنه و گرسنه از راه
رسد شیر و خرما تناول فرماید و ندانست که وی شربت شهادت نوشیده یکه لشکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جوق جوق می آمدند هر چند شخص می نمود پدر خود را نمی دید صدیق اکبر را دید رضی الله عنه گفت پدر من کو که در میان
لشکر پیش نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب از دیده ریخته میگفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می آید
چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید پدر خود را در آن میان همراه آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ندید پیش
آمد و عنان مرکب خواجه هر دو جهان را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک از دیده او ریزان گشت
همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدر من تقریر فرما
[illegible] اگر تمام تقریر آن کنم دل تو طاقت آن ندارد [illegible] آن ضعیفه زیادت گشت گویند [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم آواز می شنید. بالا نظر کرد حمزه را دید بر بالای بام ایستاده و میگفت یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دارد
از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفت و بر این فرزند من یتیم چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه
وآله وسلم این گفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که ای محمد چندانکه دختر حمزه را بر یتیمی
لطف و رحمت با عاصیان است ترا بر یتیمیت و نشور یزدان تو جاودانم که واسطه بهر یک قطرهٔ آب دیدار
که چون عائشه رضی الله عنها این نشور بر خواند گفت یا رسول الله اگر نیامست بتو بخشنده خشنود شوی فرمود که اگر یکی از عاصی
است سر مو در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نشوم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه
رسید صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان هر کدام بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای
جراحات خود کوشند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریهٔ زنان شنید
گریه بر خانهٔ حمزه نبود و لکن حمزه لا بواکی له حمزه را هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله
عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند و بر عزیزان
خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و تا قریب بنیم
شب بر وی گریستند و درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است چون از
حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن مرویست که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه
رضی الله عنهم بر در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانند و آنست که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و در فتح مکه با امانت و نصرت الهی چنانچه علامات ظفر خواهد آمد والحمد لله
و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند نقلست که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد
بدرستی که بدید شمار او در برابر آن بدشمنان چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر
ساخته بعد از آن که اصحاب میپرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بود و بعد از آن
دلداری مومنان داده گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای
خدایتعالی بود چون بندهٔ مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه وتعالی او را بدان
آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد و چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند **فصل چهارم در فضائل شهدای احد** نقلست که جماعتی از یاران

مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بسبب آن مجروح خاطر و شکسته دل بودند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلی خاطر ماتم رسیدگان در رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل
ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفس اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح
پاک را در اجواف طیور سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند و از آن آب بیاشامند و از
میوه های بهشتی بخورند و در تماشای منازل و مراحل بهشت طیران نمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گردند در قنادیلی
که از طلا است و آویخته در ساق عرش الهی جای ماوا ساخته اند آنگاه بر قنادیل باز گردند چون باین نعم و لذتها مسعود
گشتند و باین مرتبه و سعادتها مشرف شدند با حق تعالی مناجات کنند که الهی پیغام ما برسان باخوان و آل ما
کما هی باشند در حضور و رفاهیت و طیب اکل و حسن شرب بالعلم الیقین معلوم گشته و در دنیا فرصت
غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزوه و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و حصول درجات شهادت
محروم ندارند حق تعالی فرمود که خداوندم پیغام شما بایشان رسانم و این آیت مجید فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله در روایتی دیگر جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالت است که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدرم شهید شده و قرضی
از وی مانده و دختران نیز از وی مانده اند و تعب ایشان پیوسته خاطرم مستغرق میدارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت
بیحجاب و گفت سل تعط ای عبدی هر چه میخواهی بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه
تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی باوی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که هر که از دنیا بیرون آید دیگر بار بدنیا نفرستم
پدر تو گفت یارب حال مرا در دنیا بیاران من برسان حق تعالی فرمود که من برسانم و ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روزی بزیارت شهدای احد رفت و گفت ای خدای من آنچه بنده و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب
رضای تو شهید گشته اند بعد از آن گفت هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام بر ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت
ایشان جواب او گویند نقل است که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت شهدای احد
رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بعد از آن حضرت شیخین رضی الله عنهما همین طریقه مسلوک داشتند
و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته

فصل پنجم در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت

کرده‌اند که چون مشرکان [illegible] مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند گفتند که رجعتی کنیم و لشکری مجتمع
ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم کار را تمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر از مقتضای عقل
بود که بقتلشان رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را تمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودمی القصه بعد از مشورت
با یکدیگر اینمعنی مقرر داشتند که باز به مدینه مراجعت نمایند این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده
عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت مدینه مبالغت تمام می نمود
و میگفت که پیش از آنکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت
این رای نیک نیست [illegible] احتمال که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند با
شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در صدد قتال
و مقاتله در آیند و مقرر است که ما الحال در محاربه و مقاتله سعی و کوشش تمام [illegible] و شاید که ایشان
غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع شریف
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان اندازد و دانستند که اهل اسلام را
شکستی و مکنتی [illegible] ایشان [illegible] روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود [illegible] منادی کردند که [illegible]
[illegible] دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران [illegible]
[illegible] از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند [illegible]
[illegible] در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم سلاح پوشیده [illegible] توقف فرمود تا لشکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
در باب جامیان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة والسلام این پیغام فرستاد که الذین
استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبدالله [illegible]
[illegible] عیال پدر از احد محروم گشته بود عرض کرد که میخواهم که اجازت فرمائی تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود
و دیگر هیچکس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه
داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمراء الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن
ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود وفا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند و در جاهلیت و در اسلام [illegible]
حمایت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می بودند دران اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد و با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت اصحاب رسانید

متوجه معبد گشت و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد
جواب داد که محمد با جماعت کثیر و جمعی غفیر از انصار و مهاجر که امروز غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند
و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه خبر است که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند راست میگویم
ولیکن من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند نواصی اسپان ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت
که من آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که ازینجا کوچ کنیم مبادا که بعد از غالبی مغلوب گردیم
و مخالفان از ین محمد و همه قوی دل راه یافته و تعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی
فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آورده اند که ابوسفیان
در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان تقبل نمود که تا بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانند که ابوسفیان
میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم آن قوم بحمراء الاسد پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام
پیغام او را استماع نموده گفتند که حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل موید این حال و موکد این مقال است و در روایت است که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را
از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند یکی ابو عزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را حضرت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آزاد کرده بود و مشروط با آنکه دیگر بجنگ مسلمانان نیاید بنا بر نقض عهد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بقتل او حکم فرمود هرچند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کنند نکرد و بر زبان گوهرفشان
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک
سوراخ دو بار و در جواب ابو عزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که
محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ او را هلاک
گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود و ذی النورین بشفاعت او قیام نمود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را
امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را بمدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضای
ایزدی معاویه بماند تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت رسول صلی الله علیه
وسلم عمارة بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از آن زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل
رسانید

باب هفتم در وقائع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین سال نیز وقائع است واقعه اولی از وقائع این سال

قضیه رجیع واقع شد و رجیع آبیست از آبهای هذیل که نزدیک آن مسلمانی چند با اهل اسلام
رسیدند و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد هذلی با جمعی

از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تهمتی که مسلمانان را در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابوسفیان
در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ کشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم
بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید قوت طمع سفیان بن خالد در حرکت
در آمده منصوبه انگیخت و هفت کس از اشرار قوم به مدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم رسیدند اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طائفه
از یاران خویش بفرستی تا ما با سائر یاران تعلیم شرائع و قرآن فائز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت
بن ابی افلح نزول کرده بودند با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در سلاح و سامان قبایل خود ترغیب مینمودند
بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده کس را با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره
روند و آن دو قبیله را تعلیم شرائع و قرآن نمایند و از جماعت آن ده نفر هفت تن را تعیین نموده اند و سه کس دیگر مسلمانان
از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت
و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن البکیر و معتب بن
عبید و عاصم بن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز
مختفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند و شخصی از آن هفت منافق که با
مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شد و روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و اصحاب
او خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب
بموضع رجیع فرود آمده و از آن خرمائی که از مدینه برای خود زاد راه گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از بنی لحیان
که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بسر آب رجیع رسیده دید که دانه های خرما آنجا افتاده گفت واویلا
که این دانه های خرمای یثرب است چه دانه های تمر مدینه خورد و باریک است و بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد
که ای جماعت طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار از سر چاه رجیع پی برگرفته بآن مسلمانان
رسیدند آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود در پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام
مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نمود یاران را
بقتال اهل ضلال تحریص نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بصحبت آغاز کردند که خود را
باشتن ما رسید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بصیریم
بیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست * شمشیر عشق تیز و سنگ فرار ماست * سفیان بن خالد خالد
ابی البکیر را گفت در تضییع عمر خود و سائر رفقا مکوش شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدا نذر کرده ام

که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بهادرانه تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد
آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزهٔ وی نیز بشکست آنگاه تیغ برکشید و روی بسلامت آورده گفت بارخدایا من اول روز
دین ترا حمایت نموده حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن و از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه
بنت سعد نذر کرده که از کاسهٔ سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن
کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند تا بنذر خود وفا کند شتران عطایای آن نزد را کنار گردانند حق تعالی
لشکری از زنبور فرستاد تا عاصم را احاطه کرده بودند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بنیش از
پیش او میراندند هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید حق تعالی سیلی فرستاد تا بدن آن
نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر بازگشتند منقولست که از آن وه نفر شش دیگر
در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق زنده ماندند با آن مشرکان فرود آمدند در رضا داده
از کوه فرود آمدند و کفار از نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان ببستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان
دید با طائف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خود را برکشید و برایشان حمله آورد عاقبت سنگباران کافران او را
بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و در قبیلهٔ وی دفن کردند و کافران خبیب و زید را بمکه برده فروختند و قریش ایشان را خریده
محبوس ساختند تا ماه حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بر دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند از قریش
التماس نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگزارد و التماس او را مبذول داشتند این سنت از خبیب یادگار ماند بعد از آن
گفت اگر نه آن بودی که پندارند که از مرگ می ترسم در نماز افزودمی پس این بیت چند بگفت که دو بیت از آن اینست
ولست ابالی حین اقتل مسلما + علی ای شق کان لله مصرعی + وذلک فی ذات الاله وان یشا + یبارک علی
اوصال شلو ممزع + بعد از آن بر آن قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محمد اسحق
رحمه الله گوید که حق تعالی او را اجابت کرد و اکثر حضار آن مجلس ببلای عظیم مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار برآوردند
و بوجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا از آن چه ضرر حق تعالی فرموده است که فاینما تولوا فثم وجه الله
آنگاه گفتند اگر از اسلام برگردی ترا از مهلکه خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین از من باشد اسلام را نگذارم و از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بر این دار و تو بسلامت در خانهٔ خود باشی گفت والله که
نمی خواهم که خاری بپای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رود و من بسلامت در خانهٔ خود باشم و بالجمله
او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر قتل قرار گرفت آنگاه گفت الهی
اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند تو خود سلام مرا بآنحضرت برسان ابن هشام
گوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناگاه علامت وحی ظاهر شد

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خاطر گشت عبدالله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و چون عبدالله سفیان
خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا تعریف او نماید آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بزبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئت سفیان بگشاد و گفت چون او را ببینی ازو ترسی و شیطان در
ملاقات تو در خاطر او در آید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد
بگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازتش داد و شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل چون از دور بدید
که شخصی با جمعی میرود و هیبتی در دل عبدالله انیس از آن شخص پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد
از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی
و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی عبدالله با سفیان همراهی نموده بر وی
شعری چند خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد تا آن غول گرفته سخنان گرم بر سینه خود کشید و
بمنزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند عبدالله
بنزد او در آمد و بتیغ سر آن شریر از تن جدا کرده برگرفت و روی براه مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی
گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید چون قوم سفیان از صورت واقعه
وقوف یافتند در عقب عبدالله شتافتند هر چند او را طلب نمودند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبدالله
از غار بیرون آمد و روی بمدینه نهاد و روز پنهان گشته بشب سیر نمود تا بمدینه رسید آنحضرت را در مسجد یافت سر نامبارک
دشمن را در پای او انداخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله انیس را عصائی داد و فرمود که بهر این
علامت در بهشت آورده اند که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا را در کفن پیچیده با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از وقایع اواخر سال سوم شمرده اند و
دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد
و پنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص و اسید بن الحضیر از جمله ایشان بودند بجانب
بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران
اسد اتباع خود را بمحاربه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب و تحریص مینمایند و میکنند که میل بجانب مدینه کرده
قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش
از آنکه ایشان واقف شوند لشکر جمع کرده بسر ایشان آیند بآن زمین برو و ایشان را غارت کن ابو سلمه ... را
دلیل خود ساخته به بیراهه سیر فرمود تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و مواشی بی تحاشی

غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و مدد
اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم
کرده منازل خویش را باز پرداختند ابوسلمه با قوم خویش در مساکن ایشان درآمد و باخذ غنائم دعائم و قوائم
فتح و نصرت را مشید گردانید و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صفها برکشیدند و سعد بن ابی وقاص
یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سائر مسلمانان یکبار
حمله آوردند و کفار را منهزم کردند و اموال مخالفان نصیب مسلمانان گشته سالم و غانم مراجعت نمودند واقعهٔ دیگر

از وقائع سال چهارم سریهٔ بئر معونه بود و صورت واقعه چنان بود که ابوبراء عامر بن مالک بن
جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم مشرف گشت آنسرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در ربقهٔ اسلام در نیامد گفت ای محمد
مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام را بسوی نجد بفرستی تا به نجد بروند امیددار
شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که در خاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرضی بایشان
رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاران هفتاد کس که روز همه روز آب میکشیدند و از برای حجرها
خاص و شب بنماز و طاعت و درس قرآن اشتغال مینمودند و آن جماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان
از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو و ساعدی و حرام و
سلیم پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس
بن معاویه و رافع بن نافع بدیلی و عروة بن الصلت و ثعلبة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری
و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی بروساء نجد
و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود آمدند
و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
بحرام بن ملحان سپردند تا به نزد عامر بن الطفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک برد وی با دو نفر دیگر روان شد
چون نزدیک آن قوم رسید و یاران خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر
مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه
بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب
بئر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا التجا

و گفتند خداوندا هیچ کس نمی‌بینیم که سلام ما به رسول تو صلی الله علیه وآله وسلم رساند تو سلام ما با آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومان را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وآله وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله درآمده چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب
بمرتبهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون باحوال اصحاب
اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازین واقعه
واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد و آخر
مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر بقتل آورد
عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده [illegible] چون از
[illegible] زیاده خود که باهل اسلام پیش برده بود توفیق نیافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار
شده همدران بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چهل روز در
قنوت دعا بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را
گفت اللهم اکفنی عامرا آن سگ را طاعون بشکل طاعون شتر در خانهٔ زنی سلولیه آمد و از غایت اضطراب میگفت
غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسپ خود را طلبید و بران سوار شده بر پشت اسپ روح خبیث خود را
بسپرد و فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت
در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودند و عمرو از امان ایشان
خبر نداشت آن دو کافر را [illegible] در خواب رفتند بقتل رسانید [illegible] رسید
و بمجلس ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم درآمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد [illegible] رسانید
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو را بخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را ادا نماید و رساند

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر است نقلست که چون عمرو بن
امیه [illegible] آن دو عامری را [illegible] بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بادای دیت
اهتمام نموده بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم نیز عهد و پیمان داشتند آنسرور جمعی از مشاهیر اصحاب با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و عمر و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد و معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده رضی الله عنهم اجمعین تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در میان قوم درآمد با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نمود گفتند یا ابا القاسم آنچه طلب نمودی چنان کنیم

را ملاحظه توقف فرمای تا شرائط ضیافت بجای آریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پشت بدیواری از دیوارهای
خانهای ایشان نهاده و یاران همه دران مجمع مجتمع گشته‌اند درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای گروه یهود
هرگز خلوتی بهتر ازین نخواهد بود و میان شما و محمد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی بر سر او زند تا از زحمت او
خلاص شویم و ابن جحاش گفت من بدین امر قیام می نمایم و سلام بن مشکم ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم تحذیر نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبردار گرداند و این سبب نقض عهد خواهد شد
و در ضمن این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه یاران را خبردار
گرداند بطریقه شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارک از تعرض ایشان
جمع نمود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت
ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست
و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم و الله که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را
فریب و بازی مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم الانبیا و آخر الرسل از حضرت
هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست گشاد و ما هر چه
در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمان همه در ذات او موجود است و ذات بابرکاتش باین صفات متصف
بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم باجلای شما خواهد کرد و میان شما و ضیاع و منازل شما
و اموال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت که اول
آنست که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید تا اولاد و اموال شما مصون و محفوظ باشد چه بتحقیق دانید که ما در
توریت نمیکنیم و درست از موسی علیه السلام نمیداریم گفتند دیگر آنست که چون بگوید که ازین دیار بیرون روید قبول
کنید بتقدیر اجابت او استحلال دیار و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت یهود گفتند که ما خلاف اختیار نمیکنیم
ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه
تشریف آورد ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مایوس گشته در عقب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود
قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد
و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید تا ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد از ده روز
اینجا باشد بفرمایم که تا گردن او را بزنند یهود ولی با جلا نهادند بکار سازی مشغول شده اشتران از صحرا آوردند

مخزومی را صیام تسمیه فرمود و از جمله انصار سهل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرده اند
اسلام بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ بسلام بخشید اعلم الله المسلم للرشاد

واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار
جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالمارت بجم وانبوده از ساحت ضمیر اصحاب تفقع و سند فع گشتی روزی نماز صبح
گزارده جبین مبین با صحاب کرده اشارت بغیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه متفکر گردانیده با خود از مسجد
بیرون آورد و اصحاب از کشف احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با علی مرتضی رضی الله عنه
بحجرهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها درآمدند پیش از درآمدن علی را رضی الله عنه فرمود تا بر در حجره توقف نماید آیندگان را
از دخول منع فرماید یعنی بر آنکه حسین متولد گشته و ملائکه بزیارت آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم تنها درآمد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از عقب آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رسیده بود و بر در حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار
نمود گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجره است و مرا از برای منع آیندگان بر در بازداشته امیر المؤمنین ابوبکر
گفت مرا اجازت هست که درآیم علی رضی الله عنه گفت که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شغلی است پرسید که
چیست گفت فرزندی از فاطمه متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت او میگویند تا اکنون چهار
و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت او آمده اند و دیگر نیز می آیند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه متعجب بماند از
تعیین این عدد و از کیفیت اطلاع علی بر این امر ساعتی تکلم کرد تا امیر المؤمنین عمر و عثمان و باقی اصحاب رضی الله
عنهم بیامدند و منتظر میبودند تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد یاران را آنچه در حجره درآورد امیر المؤمنین
ابوبکر آنچه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما شنیده بود تفصیل عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود
کدام علی ترا این معنی که اطلاع داد و اعداد ملائکه را چون دانستی فرمود که من از آمدن ملائکه واقف گشتم و هر بهره
که از فرشتگان می آمدند اعداد خود یافت خاص تقریر می نمود من آن اعداد را بر یکدیگر میگرفتم تا بدین مبلغ رسید
پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زادك الله علما واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم که بوقوع
پیوسته یکی از آن واقعات وفات عبد الله بن عثمان بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر
هم درین سال ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ام سلمه را که معاقد ابوسلمه متوفی بود بنکاح درآورد و در سال که اصحاب سوسمین تزویج کرده شده

ذکر غزوه بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند و سبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد
با مسلمانان این گفته بود که موعد جنگ ما و شما سال آینده است در حین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد که چنین باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب
جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص مینمود اما دلش موافق زبان نبود و در تعجیل
تهیه آن اظهار بسیاری نمیکرد بنابر آنکه مردم گویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود
اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و کثرت و شوکت حامیان حوزه دین و ساختگی
اسباب قتال که در موعد دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با وی ملاقات کرده گفت در غزوه احد وعده ما
و محمد چنین بود اما در میان ما امسال قحط و غلاست بنابرین مکروه میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه
بمدینه مراجعت نمائی محمد و اصحاب او را از مهر ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلاف در وعده از طرف ایشان
متحقق باشد من متکفل میشوم که چند شتر سه ساله قریش بتو دهند و سهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوصول
بمدینه بتو دهند نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال
با ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت
کشیده بر تمکین باشید و مسلمانان او را صادق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم گمان چنان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد کرد ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما
بخدمت آنحضرت رسیده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی
تجربه و رای صائب بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان سر برگشته فرمود که بآن
خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگرچه یاران احدی درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن
خوف و خشیت از ضمیر یاران زائل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مشتعل شد و بخروج عازم و جازم
گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار
بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان
پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسپ در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان
اصحاب فراوان بود و در شب غره ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری
را دو دیناری سود کردند و بعد از هشت روز [illegible] و سرور و فایده [illegible] بمدینه مراجعت نمودند دران سفر
مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم بقول بعضی دران باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران

رسید باز گشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف و سبزه نیست و شتران ما را بواسطهٔ آن شیر نمانده و لشکر
بحسرت بسیار باز گشتند بعد از آنکه شوکت و مکنت مومنان و ابهت و مهابت ایشان با معاندان تقریر کردند
صفوان با بو سفیان گفت یا محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد نمودن نتوانستی تا ایشان برما
دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی و اهل آن سفر زادی غیر از
سویق نداشتند که بآن تغذی نمایند بسبب آن آنرا جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر درین سال گویند که یهودی
با زن یهودیه زنا کرد و یهود بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود خواستند
که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تغیر دهند و گفتند که در توریت حکم تشهیر زانی و زانیه آنست که روی ایشان را سیاه
گردانند و معکوس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبد الله بن سلام اهتمام تمام نمود و تکذیب این قوم نموده
بیان کرد تا در توریت یافتند و آن آنست موافق بیرون آمد و سبب ابطال قول و کذب یهود بظهور پیوست
واقعهٔ دیگر آن بود که طعمة بن ابیرق یا عم وی زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه
ببرد و در خانهٔ یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند پنهان کرد و قتادة بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانه
آن یهودی نکو بیرون آورده بود و زید مسکین را در معرض باز خواست و مواخذه در آورده بود و جواب گفت
که درین خانه طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بسرقه اشتغال
می نمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گواهی دادند که طعمه از این خیانت بری است بنا برین
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آن یهودی را معذب سازد تا مقارن اینحال آیهٔ کریمهٔ انا انزلنا
الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و بعیان در سر کار
دزدی از وی بیاد رفت و بروایتی از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در آنجا از اهل کشتی کیسهٔ زر دزدید گرفته
در دریا انداختند واقعهٔ دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال
آنکه اول این آیت که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمده بود [illegible] مسلمانان
بنوشیدن شراب آن اشتغال مینمودند تا آنکه از آن [illegible]
و آن [illegible] آراسته و پیوسته بودند بنا بر [illegible] در باره
[illegible] نازل شود و از حضرت [illegible] این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت [illegible]
الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما [illegible] نازل شد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بیاران [illegible] تحریم [illegible] عمر رضی الله عنه

انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر پس سبب دشمنی بود در میان مسلمانان حرام
باشد دلیل ششم آنکه موجب باز داشتن ست از یاد حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله واین نیز دلیل حرمت ست
دلیل هفتم آنکه موجب حرمان از نمازست وعن الصلوة واین نیز دلیل حرمت ست دلیل هشتم آنکه گفت فهل انتم
منتهون ای انتهوا واین امرست باجتناب وامر برای وجوب ست وهرچه ترک آن فرض باشد وی حرام بوده باشد

انتهی **باب ششم در بیان وقائع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب نیز وقائع ست واقعهٔ اول** ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع درین سال
واقع شد وسبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود واهل اسلام را
اعلام کرد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد شما دارند چون این خبر بسمع مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین نمود وبا چهار صد مرد [illegible] بعضی هفت صد
کس [illegible] شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمدند وقطع مسافت نمودند تا بمنازل ایشان نزول فرمودند وآن موضع
بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه [illegible] ودران سال کسی
بغیر از عورات بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال وتلال متحصن گشته بودند بجهت آنکه [illegible]
کمین گاهها مختفی باشند وفرصت غنیمت شمرده دست برد نمایند اهل اسلام [illegible] اموال کفار [illegible]
ودران موضع نماز خوف گذاردند واول نماز خوف آن بود که گذارده شد ومدت غیبت آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم از مدینه پانزده شبانروز بود وبعد ازان بمدینه مراجعت نمود تا ربیع الاول این سال از مدینه لشکر بیرون
نیامد **واقعهٔ دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود** وآن کوهیست که ازانجا تا کوفه ده مرحله مسافت
وتا دمشق نیز ده مرحله است وگویند دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند ومحصول آن
موضع خرما وجو است وسبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که درین
موضع جماعتی جمع شده اند ومردم رهگذری را زحمت بسیار رسانیده ایذا میکنند واکیدر بن عبدالملک حاکم
آن موضع ست ونصرانی ودر تحت فرمان قیصر وجمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله ومقاتله حضرت رسالت ست
صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد وسباع بن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه ساخت ودلیلی از برای آن راه تعیین فرموده روی بمقطع [illegible] نهاد [illegible]
ودر روز از طریق [illegible] پوشیده نزول مینمود وچون یکروزه راه تا بمقصد ماند دلیل بعرض همایون رسانید که سوائم
ایشان نزدیک است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با قوم بمواشی [illegible] ایشان [illegible]
مواشی [illegible] باطراف گریخته خبر باهالی حصن دومة الجندل رسانیدند ومردم آنجا متفرق گشتند

بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهدهٔ آن برآمدن نمی توانم اکنون یا رسول الله از حضرت تو
آنکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین کنم یا از این نیز بهتر
با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله بعد از این بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت بدهم و در حبالهٔ نکاح خود درآرم سبحان الله
چه دولتی به از این گر گذشت سوز فراق ، نسیم وصل تو آید دل بجان مشتاق ، آنگاه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب فرمود نجم کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از عتاق
بعلقهٔ نکاحش درآورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که لایق نمی نماید که اقربای حرم سید
کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در غل اسیری و رقیت ماسته باشند لاجرم رقم طلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق
کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچ حرم
چنین شائع باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیلهٔ وی و گویند که پیش از این نام او بره بود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم او را جویریه نام نهاد و واقعهٔ دیگر از وقائع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق
میان سنان بن وبر جهنی از هم سوگندان آن قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه که دلو عمر را در آب افگنده بود
نزاع واقع شد و آنچنان بود که دلوها بیکدیگر ملتبس شده یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت دلو منست و سنان
میگفت دلو منست و فی الحقیقت دلو سنان بود القصه کار بمنازعت کشید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد
که خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند جهجاه نعره برکشید معاشر مهاجر را بخواند و فریقین
شمشیرها برکشیده بجانب منازعت شتافتند و نزدیک بآن رسید که نائرهٔ فتنه استعلا پذیرد چون جهجاه مشتی
بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از دلجوئی
بسیار و خوشگوئی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از حق خویش درگذرد و سنان بجهت خاطر
عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبدالله ابی سلول منافق رسید در غضب رفت
با جمعی از منافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و کار ما تی که مهاجران را پیدا شده از واسطهٔ ماست
بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنانست که کسی با کلاغ سگ گفته‌اند سمن کلبک بازگردیم عزیزتر ذلیلتر را بیرون کند چنانکه
قرآن باین سخن ناطق است یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مراد او از لفظ اعز ذات
ناپاک آن مشوم را بنهاده بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش
کرده گفت که این کاریست که هم خود بر خود کرده ایم بر شهر خویش ایشان را جای دادیم و اموال خود بایشان
گردانیدیم لازم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشان را باین نگذارید و استظهار ایشان ندهید البته گرد
برگرد نهای شما سوار نمی گشتند زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون

این نوع سخنان بگفت باوجود حداثت سن او را سخنان در شب گفت و بامدادان بخدمت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آمده از لعین آنچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم
تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه بمثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد
بن بشر رضی الله عنهم در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند زید بن ارقم [illegible] داشتند زید
زیاد کرد که آنچه از عبدالله شنیده ام بی شائبه غرض بعرض همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده ام
یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شاید که سمع تو بسبیل خطا استماع کرده باشد باز همین سخن را
مکرر تقریر ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن [illegible] سلول
منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جائز دارم از بزرگان انصار بسیاری بی رضای ایشان شورش افتد عمر گفت اگر نمیخواهی او را
تو بقتل رسانی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا بغایت بود
معهود نبوده در بیگاه روز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمود مردم هیچ نمی دانستند
که سبب ارتحال در این هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم با آن گفتگو نپردازند گویند درین وقت
اسید بن حضیر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع شد که درین وقت غیر معتاد کوچ کردی
فرمود نشنیده که آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب چه گفته حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ابن ابی سلول گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیز است ذلیل را بیرون کند اسید گفت اگر خواهی
تو او را از آنجا بیرون کنی زیرا که عزیز تویی ترا مسلم است و ذلیل او است بهر تقدیر عزت خدای راست و رسول او را و مومنان را
بعد از آن اسید گفت یا رسول رفق و مدارا کن که پیش از مقدم تو و ذات همایون تو مردم یثرب اتفاق نموده بودند که نام
او را خطیر امارت و ریاست مدینه را القب دهند و افسر اراده بر سر او بندند و تاج مرصع بیش قیمت و لآلی از برای او ترتیب
نموده و هر جوهر قیمتی که در مدینه بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت
چون مردم را با آن جوهر عدیم المثل احتیاج و با سیاهی اثر زیاده از قیمت وقت تعیین نموده اتیان بیع [illegible]
نموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیب طیبه را بجواهر زواهر [illegible] قدوم موکب همایون
مشغول گردانید و این دیار را بوجود باجود میمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت و او سبب
سلب ملک و حکومت از خود همین شمار اسیدند و بس لاجرم از بیدیانتی امثال این هذیانات بر زبان میراند
نقل است که بعضی حضار مجلس همایون از انصار که آن از زبان زید بن ارقم شنیدند تغیر تمام در وقت بارگاه
سید انام صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند پیش ابن ابی سلول رفته عتاب کردند که از [illegible] سمع اشرف

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران مقام نزول فرمود مجلس آن مردم متفرق گشت حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم چند روز درانجا توقف فرمود وسرایا باطراف فرستاد ومحمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس
شریف آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام بساکنان این مقام
رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را باز پرداختند وآن شخص بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد
وازانجا سالم وغانم بمدینه بازگشت ومدت این سفر زیاده از یک ماه بود و واقعه دیگر غزوه مریسیع
که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند ومریسیع نام چاهی ست که بنی المصطلق بر سر آنجاه نزول میکردند وآن ناحیت
از بنی خزاعه میان مکه ومدینه از ناحیت فدید تا بساحل ومصطلق لقب خذیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه
بن حارثه ست که از بنی خزاعه ست وبطنی از خزاعه را باو نسبت میکنند وسبب این غزوه آن بود که پیشوای
این قوم حارث بن ابی ضرار از بعضی قبائل عرب استدعا نمود تا با وی اتفاق کرده بمحاربه ومقاتله حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمایند درین عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته تهیه مصالح
اشتغال نموده ودر صدد جنگ متوجه مدینه سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بریده بن الحصیب را بجانب
مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم نمودند او بر حسب مقتضای مقام بایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید
من قاصد بهمت آن آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع ست شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت
باوی شرائط تعظیم وتبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا برویم وهم قوم خود را
ساخته کرده باز آییم ولشکر جرار با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا بر آرند بدین بهانه از میان ایشان بیرون آمده وآنچه
معلوم کرده بود معروض رای شریف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی جناب رضی الله عنه وعلم انصار بسعد بن عباده
رضی الله عنه تفویض فرموده گفته اند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد وزید بن حارثه
بر میمنه وعکاشه بن محصن بر میسره ودر لشکر سی اسپ بود از مهاجران وبیست از انصار ومنافقان بسیار
بطمع غنیمت درین سفر همراهی کردند وجاسوسی را از معاندان گرفته نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که مقدمه
لشکر بود آوردند بنا بر تهدید عمر اعتراف نمود که من از بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام وتفحص
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده وفاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت آبی صلی الله علیه وآله
وسلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برآن شخص
عرض نمود وآن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قتل او

تا مرغ روح او بدامگاه مرگ چنین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم وخوفی قوی بر باطن
نامبارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف واکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طرف متفرق
و فرار شدند و هر یک بمنزل و دیار خود قرار نموده ملحق گشتند و با حارث جز قبیله بنی المصطلق از قبایل کسی دیگر نماند
و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول
فرموده و در این سفر از امهات مؤمنین عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر
مشغولی نموده رایت ظلمت آیت کفر بعنوان تا ابد افراختند و در میدان مقابله صفها بنهادند و چون صفها راست شد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که مشرکان را بدین نحو ندا کرد
که بهره ای بجهت ایشان آورده اند اگر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس واموال شما محفوظ ماند ایشان
امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و درین وقت
حمله فتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب
در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند و از مسلمانان
یک کس شهید شد و منقول است که بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام مشرف شده گفت
در این جنگ مردان سفیدپوش را بر اسبان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم و جویریه دختر حارث ضرار گفته چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید
پدرم گفت که سپاه عجیب چنین روی نموده اند چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد
نکاح خود درآورد شوکت و شان لشکر اسلام چنانچه اول دیده بودم هیچ ندیدم دانستم که آن رعب و خوفی بود که
حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل وعلا نصرت اهل اسلام متحقق گشت
و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس
بن شماس افتاد و واقعه دیگر از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت بعد از آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم قسمت غنائم و سبایا فرموده بمنزل شریف درآمده نشسته که جویریه درآمد چون نظر من بروی افتاد
آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم نباید منظور نظر آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باو میل نماید و در سلک ازواج طاهرات انخراط
یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد
اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از آن
گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت

بمنزلگاه آمده دست بر سینهٔ خود نهاده گردن بند خود ندیدم بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته بسبب
جست و جو نمودم تا بیافتم و دران زمان که من بطلب آن رفته بودم جمعی که بار کردن هودج من تعیین بودند بر مظنهٔ
آنکه من در هودجم چه از طعام بسیار جز قناعت نمینمودم و نیز خورد سال بودم و عبء چندانی نداشتم که ثقل بودن
من از خفت نابودن محسوس گردد و مآل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را بمنزل ندیدم
و همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من
غلبه کرد خود را بچادر خود پیچیده سر نهاده بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در ساقهٔ لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی از فراموشی گذاشته اند بصاحبش بلشکر رساند تسلیم
نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون بگشاد
از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش نزد من خوابانیده خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان
زمام شتر گرفته میکشید و هیچ حرف نزد تا اگر بیگاه روز بود که بلشکرگاه ملحق گشتیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند
اتفاقاً گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و بانی این سخن ابن ابی سلول
منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح و غیر ایشان نیز بآن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه
رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار شدم چراکه حدیث افک میان مردم شایع گشته بود و من ازان غافل
اما از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیری یافتم و بدستوری سابق که تفقد احوال من
مینمود این نوبت آنچنان نمود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون رفتم پای در چادرش پیچیده بسر
درآمد مسطح را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار بسر درآمد باز همان و من
نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه رض نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است
آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید ماندگی و خستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و بهمی که
رفته بودم فراموش کردم و همچنان باز گشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که در روی من جهنم درآمد چنانچه از پای
درافتادم بیهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم همرا
دستوری میدهی تا بخانه پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت است که درباره من میگویند مادرم گفت که غم مخور کار برخود آسان گیر
والله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و هر شوهر او را زنان باشند نیست مگر اینکه در باب او امثال
این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل گریه بر من مستولی گشت [illegible]

آمده گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش از آنکه از مجلس برخیزی
سر او را پیش تو آرم و اهمه که مردم خزرج میدانند که نبود نیکوکارتر میان ایشان نسبت بپدر من و چندین نگاهداشت کار او و از دست
هیچکس طعام نخوردی الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید من بعد از آن او را
ببینم بهوای نفس مرا بر آن دارد که از روی انتقام کشمش و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا بآتش دوزخ گردم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من قصد پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او امر نکرده ام با وی که در میان ما باشد در شان
او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمه
آن اینست سه آفاق پر عجائب چه زانها عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفته عمر که گفت یا رسول
الله بفرمای تا بکشم این ابن ابی را پیش تو آرم بریده سر من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سرش ببرم بهر چه بود تر
سبا ... میان نیز بین سخت دل و ثبات سخت تر از آهن و حجر و گویند چون ابن ابی سلول بمدینه نزدیک
رسید خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آیی مگر آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم رخصت فرماید چرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن حال بر ایشان بگذشت و دید
که پسر و پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النسوان و همچنین هست ازو باز میدارد
پرسید که چه واقعه است گفتند پسر عبد الله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر در آید بی بشارت تو یا رسول الله او باینها
خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پسرش را که او را بگذار و با وی رفق و طریقه نیکویی مسلوک دار
و واقعه دیگر از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت
چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که اعدا بجانب مدینه تاخته و نهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی است و هیچ گوشه از وی از ملکی خالی نیست که
بحفظت و حراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود و دوست
عبد الله ابی و اندوه عظیم بعبد الله ابی بواسطه فوت او رسید چه با او محبت تمام داشت واقعه دیگر نقل است
از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسفری بیرون آمدی بنام ازواج خویش قرعه
زدی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی در این غزوه بنام من بر آمده بود بدولت مرافقت او فائز
گشته بودم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که در اوان کوچ
بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافت و بمراجعت مبادرت نمودیم و بمنزلی از منازل قرار گرفته
قریب بمدینه رسیدیم شبی بود که ندای کوچ در دادند من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمده بعد دم چون

بی نماز او با می بیرون کن اگر اینحالت واقع بودی ترا بآن اطلاع دادی خاطر جمع دار که برائت ساحت عائشه را
حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخنان خوشوقت شده روبخانه صدیق اکبر رضی الله عنه
نهادند صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر بسیار گریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمده وسلام کرده پیش من
بنشست و از ان روز که حدیث افک شائع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل جلاله بگشود و کلمه شهادتین بگفت
و بعد از ان گفت ای عائشه از تو مرا چنین و چنین خبرها رسانیده اند اگر دامن تو ازین خبرها پاکست حق تعالی عنقریب
اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی چنین از تو در گذشته توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خود
اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه رضی الله عنها گوید
که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که چه گویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه معبودیت نمیدانستیم هیچکس بخاندان ما چنین سخن نگفته بود
گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراپرده دل ما از چراغ توحید و عرفان افاضت پذیرفته هر کس در باره ما
این سخن میگوید یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از ان من خود در صدد جواب در آمده گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که از این کار
بیزارم و خدای تعالی میداند که از ان بیگناهم البته باور نخواهید داشت و اگر باین ناکرده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود
والله که من از برای شما و خود مثلی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی
ما تصفون و از نهایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول یعقوب قول ابو یوسف گفتم [illegible]
که صدیقه رضی الله عنها فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی برائت ساحت من ظاهر خواهد فرمود
ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محافل بخوانند زیرا که خود را نسبت
حضرت کبریا جل و علا کمتر می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیرتر از ان
میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی ببیند که دلالت
بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه
نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس
صلی الله علیه وآله وسلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

حاضر شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و ردی یمنی بر روی او پوشید چون وحی
منجلی شد سر برداشت از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش مانند دانه مروارید میریخت و تبسم کنان اول
سخنی که کرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت
ای عائشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکرگذاری و اظهار سپاسداری بجای آر گفتم لا والله
که من درین قضیه از غیر خدای تعالی منت نمیدارم و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که برای برائت من آیت
فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم از سوره نور بخواند
و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات بخواند پدرم برخاست و سرم را بوسید و
گویند که شبی پیش از نزول این آیات ام ایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عائشه رض
چه میگویند گفت بخدا سوگند که این دروغ است گفت تو هرگز مثل این در حق من روا میداری گفت نی والله
گفت بخدا سوگند که عائشه رض از تو بهتر است چگونه این امر در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جائز بود و بعد از آن گفت
سبحانک ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت
آیت فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد از آن آیات منزله را بسمع جمع رسانید و غبار
شائبه شک و ریب از آئینهٔ دلها ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین منقول است که مسطح
بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و از متاع دنیا چیزی نداشت بواسطه خویشی و درویشی صدیق اکبر
رضی الله عنه با محتاج او احسانها میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه
گذشت بعد از آنکه آیت برائت عائشه رض نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح
انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بروی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل
منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان
یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس بدستور
سابق تفقد مسطح میفرمود و میگفت هرگز آنرا از وی بازنگیرم منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از آنکه برائت عائشه رضی الله عنها تحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد
تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر

زینب مذکوره جلیله پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله عنهن بوده و بعضی از بزرگان
فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزوه بنی المصطلق است یک نوبت دیگر همین گردن بند عائشه
رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آن
دران منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید
که نماز فوت شود مسلمانان نزدیک صدیق اکبر رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها
رسول صلی الله علیه وآله وسلم درچنین منزل بی آب توقف شد قریب بآنست که نماز از دست برود و صدیق با صدیقه
عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیزه وار بر تهی گاه عائشه زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود
چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و ادای نماز نماید حق تعالی بالطف آیت
تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز با ادا گزاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر یعنی نه اول
برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی ازین نوع برکات از شما بمومنان لاحق گشته و عائشه گوید بعد از آنکه شتر را انگیختیم
گردن بند از زیر شتر بیرون آمد و از قصه دیگر از وقائع کلیه هم درین سال پنجم از هجرت غزوه خندق بود
و آن غزوه را احزاب نیز گویند علمای آثار و ناقلان اخبار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانة بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه میبودند که
از اهل اسلام بچه طریقه انتقام کشند و عاقبت بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب فاسق بمکه رفتند
تا مشرکان قریش را بمقابله و مقاتله اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند
آمده ایم تا با شما در قتال و قمع محمد جهد کنیم و اقوال عهد و پیمان را با ایمان مستحکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم محبوب ترین
خلائق نزد ما کسی ست که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری دهد و دران باب طریق معاونت و امداد با ما سلوک
دارد پس یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبه رفتند چنانچه
سینه های ایشان بدیوار کعبه ملصق شد با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکجهت
باشند و چنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز ندارند تا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش
با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان میکشیم و حاجیان را
شراب و طعام میدهیم و صله رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو
آورده و رسم جدیدی نهاده است و شما از جمله علمای اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام قریب بصواب است
یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی مشرکان قریش را بر عبادت خدا و شریعت محمد ترجیح

وابری آورده که آب از وی منفک شده و جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد باز گذار که از وی بجز صدق و احسان
وجود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه در ابتدا این سخنان در شکم گذار حیی سید انس و جان علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات بتقدیم رسانید آیا عاقبت الامر بافسانه و فسون حیی شوم بدگوهر از جادهٔ مستقیم وفاق منحرف گشته
بسلوک طریق عناد و اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از آن میترسم که قریش کار محمد ناساخته بمسکن و وطن خود باز
گردند و تو نیز بمنزل و مسکن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم بدست محمد و اصحاب او کشته گردیم
حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من بحصار تو باز آیم
و هر چه با آن اقدام نمائی موافقت کنم و هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد آن سپهسالار لشکر ابلیس چندان افسانه و
تلبیس بر رئیس بنی قریظه پیش برد که او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم گردانید و نامه
آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت
نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب کس فرستاده جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر
بن باطا و نباش بن قیس و عتبة بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را با ایشان در میان آورد ایشان او
را ملامت بسیار کردند و او را شآمت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی اندازه نمودند چنانکه کعب از آن
کار ناشایسته پشیمان شد و دریغ سود نداشت چه کار رفت از دست + و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه
حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش آن مهام زبیر بن العوام
برخصت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی قریظه رفت و باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را
که بساختگی مهم حرب مشغول اند و بمرمت قلاع و تشدید بقاع اند و دواب خود را جمع میکنند ظاهر آنست که در مهم
نقض معاهده با قریش و اهل پاک و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و
خوات بن جبیر و سعد باشارت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را نصایح
و تخویف و از فضائح تنبیه دادند شاید که ایشان از آن خیال فاسد باز گردانند و نقض عهد الله چون میان آن قوم
ناعاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات بجد و غایت صلابت یافتند
و هر چند کعب بن اسد را از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت فرمودند مفید نیفتاد و سعد بن عباده
با کعب بغلظت رسانید و سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داده
بجانب مراجعت نمودند و از کیفیت آن حال آنحضرت را خبر دادند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان در میان اهل اسلام منتشر گشت بیم و هراس
بر مسلمانان مستولی شد و درین اثنا نواصی فحول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی غطفان

و فزاره از بالای وادی که بر مشرق مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از مهابت
و هیبت و کثرت و شوکت مخالفان بیماری و ضعیف دلان اهل اسلام در اضطراب در آمدند و چشمهای ایشان خیره گشت
چنانچه حق تعالی خبر میدهد و اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافق بود گفت در ایام
تنگی و سختی که محمد یار را وعده میکند که خزائن کسری و قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال نداریم که بقضای
حاجت توانیم رفت معلوم شد که خدا و رسول او ما را پیش بردند بلا از فریب و غرور چون حق تعالی در باره او آیت فرستاد
و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریش مدد طلبیدند
و آنحضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را از قال خبر یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه
را با سیصد تن مامور ساخت که در کوچه های مدینه گشت نمایند و تکبیر گویند و از منافقان اوس بن قیظی و متابعان او استجازت
نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردیم بهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان در آنجا رفته
دست بغارت و تاراج برآرند در این باب حق تعالی آیت فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست
که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن متعجب شدند چون این رسم در میان عرب نبود آنگاه بجهاد اهل اسلام
مشغول شدند و از جانبین گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند و نمیتوانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال
نمیدادند که گذار ایشان از آنجا توانند افتاد نقلست که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بی مبالاتی مسلمانان
تنگ مانده بود و بسوی مواضع دیگر بود و حضرت شب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا کیدا اعدا از فرصت نموده از آن
محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس خود بذات مقدس خویش محافظت آن مقام مینمودند چون هوا در آن وقت بغایت
سرد بود هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متاذی شدی بجانب عائشه رفتی تا بدن مبارکش را گرم ساختی
باز بجای خود بمحافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه آن مقدار محنت و مشقت نرسیده بود که در آن
غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی
و قحط و تنگدستی و سردی هوا و توهم قتل و غارت و بلا و کثرت اعدا و مهابت و شوکت عدو و مثل اینها
آورده اند که از برای ملاحظه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان صواب دید که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند تا تفرقه در میان لشکر مشرکان پیدا شود عیینة بن حصین و حارث
بن عوف که سرداران غطفان و قبیله بودند بدان مصالحه راضی شدند جهت اتمام این قضیه مجلس ساختند

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گشتند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ذی النورین را فرمود تا وثیقه در آن
باب بنوشت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده
رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر چه در این مصالحه استنادی بوحی است سمعنا
و اطعنا و اگر مبنی بر رایست مارا اعلام نمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در این باب وارد گشته ولیکن چون دیدم
که قبائل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان پردازم و سنگ تفرقه
در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
ما و ایشان در سابق در شرک عبادت اصنام می نمودیم و طریقه طاعت و سبیل عبادت الهی جل و علا مسلوک
نمی داشتیم بی شجاعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمی داشتند مگر به سبیل مهمانداری و قیمت و بود و کناری اکنونکه
بسعادت ملازمت اسلام فائز گشتیم و بتشریف متابعت تو سرفراز شدیم چرا این دنائت را قبول کنیم و بهمچنین
حق ناشناس را بخود مستولی گردانیم که این معامله را از ضعف دارند و سو نات مستمره دانسته هر بار که قوت طامعه
ایشان در حرکت آید همچنین درخواست ساخته در سوال ما مشارکت ورزند با این ذلت تن در نمی دهیم و بخدا
سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمانیکه حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت
ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نمود تا عهدنامه را برداشته پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان فزاره
مایوس و محروم از مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند واقدی رحمة الله گوید که در آن وقت
که عیینه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند
اسید بن حضیر مسلح و مغرق با آهن به مجلس در آمد و عیینه در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای را دراز کرده بود
و حالانکه اسید دانسته که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با وی خطاب کرد که
یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پای دراز کنی
تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نبودی هر دو پای ترا بیک نیزه منضم میساختم چون اسید این کلمات مبالغ گردانید عیینه نوبت از مجلس برخاست
و گفت ترک بعض از اثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت مقابله و قوت معارضه
بر مقاتله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک بیجا جزع
خواهیم بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبودی گردن ترا شمشیر زدمی
بعد از آن آواز مبارک بلند کرد که ای رؤسای قوم غطفان باز گردید که میان ما و شما غیر شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود
بکشتن و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شده دانستند که بر نهج میسر نه و دست از

از جهت تبدیل شد و آغاز محاربهٔ احزاب بود اما صرف بن سیر و تواریخ چنین نقل داشته‌اند که چون
عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در فنای مدینة السلام بیست و چند روز گذشته مسلمانان را محاصره نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالار کفار پیکر چون عمرو بن عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرأت و استجماع آلات حرب
و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه بهادران عرب او را مقابل
هزار مرد میداشتند چنانچه عمر رضی الله عنه میگفته روزی با جماعتی از قریش که عمرو بن عبدود در میان ایشان بود
برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب هزار کس از دزدان و راهزنان طریق بر ما سر راه گرفتند
اهل کاروان از بیم مال بلکه از خوف جان دل برکندند تا در بین اثنا عمرو بن عبدود تیغ از نیام برکشید و مانند شیر ژیان بسوی
مخالفان حمله آورد و از شجاعت بمجرد توجه او بایشان روی بهزیمت آوردند و راه پیش گرفتند و قافله بسلامت
گذشتند و این عمرو بن عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت آن نتوانست حاضر شد
و در این جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی ما فات میخواست که تا باید آوازهٔ پهلوانی و شجاعت در میان
قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن
خطاب بن مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل تنگی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را
بآن جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان با جمعی دیگر از سایر کفار قریش و کنانه و غطفان و فزاره برابر خندق
صف برکشیدند و عمرو بن عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و مردی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که
بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تهور او شنیده بودند چنان بود که بر ایشان استیلا یافته
گوئیا خون در بدن ایشان نماند سر در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض مبارزهٔ او نیامد حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت برهان نجابت
حامیت امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود انا یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب او هیچ نفرمود بار
دیگر عمرو بن عبدود مبارز خواست علی رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم گفت در میان شما مردی نیست که در میدان
میان مردان در آید باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن عمرو دست برد نماید حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بالیه فرمود که یا علی اذن دادم چون امیر نزد آن سرور آمد آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شمشیر خود که به ذوالفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص خود بوی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و در
آنکه دستار بر سر او پیچیده بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان بر داشت و گفت الهی عبیده را روز بدر
از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی [illegible] این علی برادر و ابن عم من است آنگاه گفت فلا تذرنی
فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت علی [illegible] پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود

علی سر راه برو گرفت و گفت ای عمرو تو گفته‌ای که هیچ کس مرا به یکی از دو چیز نخواند که او را اجابت نکنم عمرو گفت بلی چنین است
امیر گفت من ترا به سه چیز میخوانم اول آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی به پروردگار که پروردگار
همه عالمیان اوست عمرو گفت از من این توقع مدار که این امر از من نیاید امیر گفت امر دیگر اختیار کن که
سپاه شرکت آن امر را بپذیرد عمرو گفت آن کدام است امیر گفت دست از محاربه اهل اسلام بدار و به جای خود
بازگرد که اگر کار محمد انتظام و رونقی گیرد تو به جماعت اعراب در خود غالب نموده باشی تو اسناد و ابا داده
و اگر کارش برعکس شود بی منازعت و جدال مقصود تو آنچه مقصود تو باشد به حصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش
باین سخن تکلم کنند که من از قتال گریختم باشم و فرو زخم خویش ببرده باشم که از ذوطن بازگردم و فندروی آن بود که در
بدر که زخم خورده بود نذر کرده تا انتقام از محمد نکشد روغن بر سر نمالد القصه چون عمرو از این امر دوم
استنکاف نمود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود پس بکار باد تو به مقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این
خصلتی است که گمان نمیبردم که هیچ کس از دلیران عرب التماس آن از من تواند نمود بازگرد که تو هنوز جوانی
من هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد درآیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری
بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری
که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو از این سخن بغایت
برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام کشید و از سر خشم و غضب
بر علی حمله آورد علی سپر پیش گرفت و عمرو شمشیر کشیده آن شمشیر بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد گران ضرب
بر سپر آمد و کار آن تیغ سپر را چنان بشکافت که اثر آن به فرق همایون امیر رسید آنگاه
حیدر کرار رضی الله عنه به یک ضرب ذوالفقار آن ملعون خاکسار را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور آواز
بلند تکبیر بگفت و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر علی شنید دانست که عمرو ملعون مقتول گشت
منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند علی نیز متوجه ایشان
شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت را سبب چه بود
گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقاتله بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذوالفقار
باو رسید زره خویش بینداخت نوفل بن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین به تک در
خندق بر زمین افتاد و مسلمانان به یکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که به از این هم میتوان کشتن و
شاه مردان از روی ترحم در آن ساعت در خندق رفت و به یک تیغ او را از میان به دو نیم ساخت و عکرمه و هبیره
و مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی

بگریختند و درع بیرون نیز که پوشیده بود تا دیر دور از بیم گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند خبر قتل عمرو بن عبد ود و نوفل
بسپاه کفر رسیدند ابوسفیان بقریش و قبیلهٔ غطفان رو با انهزام نهاده تا بمنزل خود رفت نکرد نقلست
که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود و خود را از او دور داشت و بر بالین او بنشست و او را
همچنان ملبس بجامه و سلاح بحال خود گذاشت خواهر عمرو گفت الا آنکه کریم کشته است او را آنکس گرامی انگاه پرسید
که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب انگاه این دو بیت گفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * لکنت
ابکی علیه آخر الابد * لکن قاتله من لا یعاب به * من کان یدعی قدیما بیضة البلد * القصه چون امیرالمومنین علی
کرم الله وجهه بیار آنکه آتش با وقود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و اسباب
امانی را از زحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت با رخسار افروخته چون شمع فلک خاوری با لوای
افراخته بر بام هفت آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان سریر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم درآمد
و سر عمرو بن عبد ود در قدم والای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افگند و زبان فصاحت بیان باین چند بیت ترنم نمود
که خاتمه آن ابیات این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رأیه * وعبدت رب العالمین بصواب *
لا تحسبن الله خاذل دینه * ونبیه یا معشر الاحزاب * نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنروز
درباره امیرالمومنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت و
امیرالمومنین ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما برخاستند و پیش او آمده سر و پیشانی او بوسیدند و فرق مبارکش
بوسیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه در قرائت خود میخواند و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله
عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستادند تا جسد عمرو بمثال آن ده هزار مال بخرند بتمام دیت حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او خبیث ناپاک و بهای جثه آن بی باکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند
قال السلام الحمد که مسلمانان را در روز اول فتح عظیم واقع شد و شکستگی بحال ایشان راه یافت و مسلمانان
باین فتح تفأل نمودند ببرکت امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایتست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه یکبار
از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و اطراف و جوانب خندق
جنگ پیش آوردند یعنی قریظه عهد شکسته اطراف محاصره کرده از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق مقاتله
و جنگ برپا داشتند ابوسفیان جمعی از مشرکان را برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز داشت و اهل اسلام را چنان
مشغول ساختند که از التزام مواضع خود نمی توانستند نقلست که ازان روز مسیر محاربه بود تا آنکه از جانبین قائم شد
که او و مسلمانان را نماز پیشین و صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال رضی الله عنه

باشارت آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام بانگ نماز گفت واقامت نموده ترتیب قضا فرمود
وامیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره مشرکان نفرین کرده فرمود
که ملا الله بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی والعصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق رحمه الله
گوید که درین وقت که کار بر مسلمانان دشوار گشته واهل اسلام بشوکت وازدحام کفار درمانده شدند خداوند
سبحانه وتعالی بکمال کرم خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پرده اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی
که همواره با کفار در سلک شیطان همعنان بنمود ذوق ضمیر او را برگردانید واو را بمعرفت خویش راه نمود وبدولت اسلام
مشرف ساخت تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد واظهار انقیاد وایمان خود نمود وبیک تیر تدبیر که از کمان
تقدیر در انجمن آن گروه با آشوب انداخت سلسله جمعیت مشرکان ویهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت ازبرای
انطفای نیران محاربه ایشان منصوبه بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل این اجمال آنکه میان شام وخفتن بود
که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا
یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون
بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم وابواب توفیق ویقین بتوفیق الهی از در رسالت پناهی
بر روی خویش بگشایم وگواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست وصدق بعد ازانکه باین دولت مستسعد گشت با حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد می بود وبا یهود بنی قریظه قاعده مودت
مسلوک میبود والا هیچکدام ازین جمع وفرقه از اسلام من خبردار نشدند ومن هرچه خواهم با ایشان گویم بخواهند گویند که بانچه گوئی
وفرمائی بآن قیام نمایم وبانچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی وجمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت
فرمای تا هرچه خواهم بگویم بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت داد فرمود ان الحرب خدعة
بعد ازان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت وکمال مودت ومحبت من نسبت بخود میدانید
گفتند بلی نعیم گفت قریش وغطفان بجنگ محمد آمده اند وشما در امداد واعانت ایشان میکوشید ومیان شما و
ایشان نسبتی نیست چراکه بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب گردند بمقصود خود فائز گردند والا بوطن
خود بازگردند ومنازل شما نزدیکست اهل وعیال شما واموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان
اتفاق ننمائید وابواب معادات بر جبین محمد ومحمدیان نگشائید اکنون باری نیکو اندیشه کنید مبادا که ایشان
از جنگ ملول گردند واز نشستن درین مقام بتنگ آیند ومهم محمد را فیصل نا داده بازگردند وشما را در جنگ
محمد واصحاب او بگذارند وبجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل

شما راست اهل سازند یهود گفتند که شفقت نمودی و حق نصیحت را بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست
نعیم گفت رای صواب چنان می‌نماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید
بنابر آنکه اگر ایشان را هزیمت میسر شود و کار ناساخته بدیار خود و ستوه شوند محمد قصد شما کند چون شما جماعتی
از اشراف ایشان را نگاه داشته باشید ضرورة بجهت معاونت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر
او را از شما باز دارند یهود گفتند که سخن راست آنست که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است از این سخن اصلا تجاوز نمیکنیم
نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت باستاد به قریش شتافت و بدیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت کرد بی
با ایشان در میان آورد و گفت بعضی از مودت که میان من و شما است و عداوت محمد و اصحاب او است بر شما ظاهر و هویداست اکنون
خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما می‌گویم بشرط آنکه در کتمان آن کوشید و نسبت با ایشان
گفتند پیمان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت بدانید که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان گشته اند
و بدین اقرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان بدست آرند گروگان از شما بستانند و بجزای نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل رساند و محمد نیز باین راضی است و هم بر این سخن قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که
من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بمصالحه مقرون است
اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی بطلبید بدانید که بصدق این مقال و حسن این احوال باشد و بدانید که بیان واقعه چیست
که بیان شد زنهار که از وضیع و شریف قوم قریش را با ایشان نسپارید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید بعد از آنکه قریش
قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین گفت که با مشرکان قریش
گفته بود الغرض روز چهارشنبه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود
و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متاثر گشته خبر داد در صبح
تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون آنکه مکث ما درین دیار بتطویل رسیده و چهارپایان ما بجهت شدت برودت
هوا و قلت علف و نفاذ اذخار ضایع شده و طلیعه آنکه اسباب بپردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم و شما
بدانید که ما از ما در ازمنه سابقه بعضی از جماعت اشتغال نموده بلیه عظمی مبتلا گشتند و بهر حال باید که مستعد
باشید ایشان جواب دادند که وقتی با شما در حرب و محاربه محمد موافقت نمائیم که شما چند از اعیان قوم که
اشراف قبیله خود را بما تسلیم کنید که تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می‌ترسیم که ایام محاصره امتداد
یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته به مقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار مراجعت نمائید و ما را با
محمد و اصحاب او بازگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش ما باشند شما را لابد است امداد و اعانت ما
نمودن بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نعیم گفته عین صدق و محض صواب است بعد از آن

آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت نمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و حال آنکه از سرما نخواستم برخیزم پس نزدیک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده شدم فرمود که پیشتر آی من نزد آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم رفتم و او دست مبارک بر سینهٔ من و میان هر دو کتف من بمالید در روایتی آنکه بر سر و روی
من مالید و در بارهٔ من دعا نمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله و من فوقه و من تحته
بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم برو و از حال ایشان مرا اعلام
نمای که در چه کارند و هیچ دست بروی منمای و باید که هیچ از تو صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح
خویش برگرفته از خندق برگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام آمده ام چون نزدیک مشرکان آمدم در میان
ایشان پنهان شده دیدم که ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید
که من دران وقت میخواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما بوصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمودم بعد از آن
لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد و بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسپرها دفع آن مشغول
میگشتند و آتشهای مشرکان همه و دیگها درو دیگهای ایشان فسرده و پژمرده میگشت ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد
گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین شهر بسیار شد طویل انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه
با ما مخالفت نمودند و اسلحهٔ ما از کار باز ماند و این باد ولی نیازی هیچ چیز ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم بجانب
شهر خود آمده و از نهایت تعجیل زانو بند شتر ناگشوده برنشست و درین حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان
تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زمام شتر بکشاد
و زمام جمل بدست گرفته روان شده در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش و غطفان و کنانه
و فزاره با قوافل یأس و حرمان روی براه نهادند و در ان دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد خان و مان
و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن شتران مشغول شدند
من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر بسته بیست نفر
بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر دشمن از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بود و هرگاه که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم
امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه گفتم تبسمی
فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمودار شد و من تا آن زمان هنوز گرم بودم بعد از آن سرما
در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم واسع الطول و العرض گوشه
از ان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد و از مساس پای منمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کرده
گفت قم یا نومان بر خیز ای بسیار خواب مرویست که بعد از فرار لشکر کفار فرمود که دیگر بجنگ ما نیایند با جنگ
ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال فرصت آن نیافتند که بمقابله و منازعه و محاربه با ایشان
بیرون آیند عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت
بر فروزه علای ام القری نصب فرمود و آن زمره مقهور و مغلوب گشتند والحمد لله علی کل حال فصل سوم
در ذکر بعضی از وقائعیکه در این غزوه بظهور پیوسته واقعه اول قضیه سعد بن معاذ است
رضی الله عنه و آنچنان بود عائشه رضی الله عنها گفت روزی که آنحضرت در جنگ احزاب بود من با زنی چند از قلعه
در بیرون رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
که حصن بنی حارثه و آن حصن حصین مدینه است بودم که ناگاه دیدم سعد بن معاذ را که میگذشت در زرهی کوتاه و در دست
دست وی و پایهای او در آن نپوشیده و حال آنکه او مرد تنومند و طویل القامت بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک
بودم که مبادا زخمی بروی آید مادرش گفت ای پسر زود برو که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم متخلف گردیده و
از آنحضرت دور افتادی عائشه گوید گفتم ای ام سعد کاش زره وی فراختر بودی و دستهای وی پوشیده بودی که ترسیدم
دستهای وی تیر رسد مادرش گفت که عائشه قضی الله امرا قاضیا یعنی خدای حکم میفرماید آنچه حکم کرده است
و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد با رخصت قریب رسید حبان ابن العرقه از صف کفار
تیری بروی انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمده آن رگ است در دست که چون او را زند
که چون او منقطع گردد خون از آن باز نایستد تا آدمی هلاک گردد گویند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را
چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم او قویست روی بقبله آورده
گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باقیست مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای
تا در میدان مقاتله با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقابله بنهایت انجامیده مرا شهادت کرامت فرما و این تیر را
سبب شهادتم گردان ولیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویش ببینم میان سعد و ایشان محبت
دوستی و هم سوگندی بود گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او را بخیمه کرده بقیه قضیه او عنقریب در قوم
رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی واقعه دوم در صحیح طبرانی آورده است که در آوان حرب
جوانی بود نو داماد روزی از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت خواست بعزم بیت خانه خود کرده و مسلح بخانه خود
میرفت در راه زن خود را دید که میان مردم ایستاده خواست تا آن زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیفه گفت یکساعت
دست کشیده دار و درخانه در رو که ببینی که چه سبب است که بیرون آمدم چون رفت مار را قتل او باز داشت و در خانه

ما آنکه هنوز سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح بر خود پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شو و الله که من میروم
تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانکه بیضه مرغ را بر سنگ پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
بلال رضی الله عنه را طلبید و فرمود که ندا کرد در مدینه که یا خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع ست یعنی فرمانبردار نماز دیگر
نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلبید و علم بدست او داد و وی را از پیش فرستاد و خود زره
بپوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفته بر اسپ خود لحیف نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد
و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده
از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر بر یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و
اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد بن ولید و بلال رضی الله عنهم نیزه در دست پیش اسپ آن سرور روان شد و عدد
اهل اسلام قریب به سه هزار کس بود و سی و شش اسپ داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان
همه سلاح و صف کشیده منتظر ایستاده اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بامر که سلاح پوشیده اید ایشان گفتند
که دحیه الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلاح پوشیده آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
آن جبرئیل بود علیه السلام رفته تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند
بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگر آن
نماز را در بنی قریظه گذاردند بعد العشاء و هیچ یک از آن دو فریق را ملامت نکرد نقل است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شنیدم از آن قوم که بالای قلعه بودند او را یاد کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
و دیگری گفت قتل علی عمرا و صاد علی صقرا و قصم علی ظهرا و هتک علی سترا گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام
و قمع الشرک نقل است که چون شاه مردان علی پای قلعه بنی قریظه بر زمین زد یهودان از بالای حصار
زبان به سب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه وآله وسلم بکشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را
بمحافظت رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک بقلعه یهودان مرو
نزد و باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از ایشان در بارهٔ من شنیده
گفت آری یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون مرا ببینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود
اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود یهودان گفتند یا ابا القاسم کنت
جهولا ما کنت فحاشا یعنی تو هرگز جاهل و دشنام کننده نبودی امروز چه سبب با این شرع اقدام نمودی از هیبت حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم عصا از دست وی بیفتاد و سه قدم باز پس گشت و گویند که از شرم این سخن بمرتبه متاثر گشت که تازیانه از دست

ولیکن من خذل یخذل من غرتفس خویش می طلبم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست تا مثال این ابیات بسیار
بسی اسرار دل بسیار آید گویند که چون حیی را بیاوردند برای قتل حیی غرو النعمة از کشیده حیی گفت التماس من آنست که جامه
از تن من بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این سخنی نزد من آسانست از کشتن یعنی گردن زدن بعد از ان
حیی گردن برکشید تا امیر تیغ تیز بروی حاکم ساخت و باسفل السافلین فرستاد بعد از ان کعب بن اسد را دست
برگردن بسته نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع
نگرفتی از نصیحت ابن حراش که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون مرا به بینید سلام من
بوی رسانید گفت یا ابا القاسم حقیقت چنین بود که او گفته بود ولیکن ترسیدم که گویند که از ترس قتل و غرق شمشیر ایمان
آورده تصدیق تو نمودم و بر دین یهودیت باقی ماندم ولیکن از برای تو عار بر دین یهود میمیرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که او را نیز با یارانش ملحق گردانیدند تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند
و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعلها و شمعها ایشان را بایشان ملحق گردانیدند و ایشان
چهار صد نفر بودند و فرقه گویند که ششصد و هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که زبیر بن باطا
از یهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در روز بعاث در زمره ثابت بن شماس حقی اثبات کرده بود و
خواست که تا مکافات با وی بجای آورد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اسیر بودن زبیر و حق که زبیر بر ذمه ثابت
کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجای آرم اگر رای همایون نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم باین اختصاص یابد زبیر را بمن بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را بتو بخشیدیم
ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را
بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آن ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم گردانید بعد از ان زبیر گفت که اهل و عیالی که در
حبالهٔ پیری باشند که او را یک حبه نباشد یعنی مال نباشد با عیال بمقل الحال چگونه از عهده توانند که بیرون آید
ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه
عیال زبیر نمود و آن حضرت رسالت نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید
که آیا چه شد کسیکه روی مانند آئینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید پیکر مشغوف نظاره او بودند
یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را به محاربه
تحریض کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و شکم فقیران را سیر کردی یعنی حیی بن اخطب ثابت
گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب که چون روی بحرب آوردی

ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی بنا کش بن قیس جواب داد که او هم بر راه عادت و تعیین
یکی یک از رجال و سردار و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از آن گفت ای
ثابت بخدا سوگند که بمفارقت اصحاب و بمفارقت احباب از عمر کسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه نعمتی
که مرا ست ترا بدین شمشیر که دارم مرا بیاران من لاحق گردان ثابت از این سخن وی برآشفت و فی الحال ملتمس او را
مبذول داشته او را بقتل رسانید و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بر ... زبیر ... ساخت نقلست
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده میگفت الهی سعد در راه تو
سعد را رحمت کشید و تصدیق رسول تو نمود و حقوق اسلام که در ذمه او بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی
که با ارواح دوستان خود می پردازی بپذیر سعد چون آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بشنید چشم خود باز کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی
و سر خود را از زانوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برگرفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عازم رفتن
شده بمنزل خانه خویش تشریف برده بود که از سماع مرحمت آلهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق
بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سماوات از برای روح او مفتوح گشته و
عرش الرحمن بجهت او در تزلزل در آمده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات
گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم بخانه او تشریف قدوم ارزانی فرموده تکفین و تجهیز او نمود یاران
جنازه او برداشتند و بجانب البقیع روان شدند نقلست که یاران از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند
که یا رسول الله سعد مردی طویل القامة عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برداشته اند نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود و سخن میکرد ناگاه یکی آواز داد که فلان کجاست نام آن زن برد آن زن گفت اینجا ام
بیا بیرون آی ... و گفت مرا طلبند اگر برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را
بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون ایام
محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست یابد مردان را بقتل رساند زنان را اسیر و برده خواهد ساخت
من گفتم دریغ وصال که نزدیکی منقضی خواهد شد و ایام فراق بسیار خواهد گشت مرا بی تو زندگانی خوش نیست
شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه نشسته اند این آسیا سنگ
بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص سازند من چنان کردم

و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل افگند که بمیعاد نیم ماه از گوشت آن محفوظ گشتند و
در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم
و نقل است از واقدی رحمة الله که چون ایشان از آن سفر بر گشتند روی بنقصان آورد و قیس بن سعد بن عباده را گفت که بیست
که شتر بخر بالقرض بشرط آنکه ثمن شتر اکنون بدهم و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت
که عجب از این جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس بر سقایانه فاروق
اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میسازد و تشنگی من
از برای مجاهدان دین اینهم نگاه ندارد برای آن تاخیر و تسویف جایز ندارد بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بوثیقه
خرما بخرید و بوقت احتیاج از نهار بخرید و چون از آن سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بسبب آن جود
و احسان که پسرش بنسبت مجاهدان دین پیش برده بود بشگفت و از روی نوازش هر فرزند ارجمند خود را چهار
گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بائع شتران چون بمدینه رسید سعد بهای شتران بدو رسانید و آن شخص را بهای خرما بوی [illegible]
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در باره او این بیت جواد رضی الله عنه باب ششم در بیان وقایع
سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این باب مشتمل است بر چند واقعه واقعه اول
حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم در سال ششم طایفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر
ساخته مقید کردند و نیز در حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم آوردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود تا او را بستونی از ستونهای مسجد ببستند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد در آمد بعد از آن
از وی سوال کرد که عندک یا ثمامه و جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی
و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هر مقداری که خواهی تا بدهم روز دیگر باز رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم همان سوال فرمود ثمامه نیز همان جواب داد روز سوم نیز همان معامله بدین گونه گذشت
بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسلی بجای آورد
و بعد از آن بمسجد در آمد و باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت
ای پیغمبر خدا هیچ نزد من بر روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزی
نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم که مردم تو بر من دست
یافتند و حالا فرمان چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره
گزارد و چون بمکه رسید شخصی با او گفت که صابی شده ثمامه گفت نی بلکه اسلام آورده ام و سالک طریق حق اختیار کرده

و مخبرا سوگند که از ثمامه بشما یک دانه گندم نرسد مگر حکم رسول الله دران باب فرمان دهد چون بولایت خود رسید
مردم را فرمود که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس نمودند
که تا ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال شفقت و مرحمت
رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت مکیان بمیسرت مبدل گشت واقعهٔ دیگر درین سال
غزوهٔ بنی لحیان بوقوع پیوسته مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بی شائبهٔ تخمین تقریر چنین کرده اند که چون واقعه
عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی الخ بوقوع پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مزاد گذشته حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ازان ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتهاز فرصت می نمود و میخواست که از بنی لحیان که آن غدر با آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه
آنجماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و رفقه
از جناب قدس الهی جل مجده استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی لحیان از توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آگاه گشتند و فرار نموده بر روس جبال متحصن گشته جان ازان مهلکه بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر بقریش رسید بترسند
و در ایشان بیم پدید آمد یاران تا بمنزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اغیار را
اتفاقی نیفتاد و ازان موضع گشته با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملحق گشتند و بریده گوید در ان سفر ملازم رکاب
همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بودم چنین تقریر فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعسفان رسید
از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و دو رکعت نماز گذارد
و در گریه در آمد ما نیز بموافقت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب
التفات نموده از سبب گریهٔ ایشان پرسید گفتند یا رسول الله ترا گریان یافتیم گفتیم امری لا یطاقی در بارهٔ امت
بود و در رسیده از انجهت بگریستیم فرمود که چنان نیست ولیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز گذاردم و از
حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کردند از انجهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا
زجر کردند من در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم راحلهٔ همایون طلبید سوار شد بعد لحظه
آیهٔ کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی بهشرده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانکه ابراهیم علیه السلام
از پدر خود بیزار شد واقعهٔ دیگر هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بجانب قرطا از بنی کلاب فرستاد و بموضع ضریه

ایشان [illegible] صحت سبب گشت بعد از آن عذر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم برانند و یسار مولای سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم واقف شد و از عقب ایشان
رفت و با ایشان رسید ایشان به مقاتله مبادرت نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای او را ببریدند و خار در چشم
و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان بفرستاد کرز به تعجیل تمام رفته آن جماعت را دریافته و شتران را گرفته و تمامی ایشان را دست و گردن بسته
بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در سفر غابه
بود و کرز ایشان را همچنان بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و چون
آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف
او ینفوا من الارض که در ان واقعه نازل شده بود بفرمود تا دستها و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان
کشیدند و همانجا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند و واقعه دیگر استسقا بود که هم درین سال بوقوع پیوست
روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بحضرت
سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض [illegible] مسدود شده و باران از ما منقطع
گشته و نقصان بسیار بزرع و ضروع ما راه یافته و دواب و مواشی ما در معرض تلف درآمدند و مردم از زراعت [illegible]
و از فراغت به مشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل جلاله سوال فرمایی که از رشحات غمام مرحمت
و [illegible] چون آل لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود [illegible]
شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه های کهنه پوشیده با خشوع و خضوع تمام با خلائق بجانب مصلا تشریف ارزانی
فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگزارد و تکبیر گفت و در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتاک
حدیث الغاشیة بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنابر تفاؤل ردای مطهر خویش
منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک برداشته تکبیر گفت بعد از آن
دعای باران بر زبان معجز بیان آورد و راوی گوید که هنوز در ان مقام بودیم که قطعه ابری از آسمان پدید آمد و منبسط گشت
و قطرات امطار چون رشته های مروارید از دریای آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت
بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام [illegible] بحضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما
ضائع شد و خانه ها [illegible] آورد [illegible] انقطاع یافته دست بدعا بردار تا حق تعالی باران از بالای [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آدمی [illegible]

اقتدا بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند
بدین سنت که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب
موافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید
و دران سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست و بروایتی هزار و ششصد مرد بودند و از ازواج مطهرات
ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشرکان مکه رسید اتفاق
کردند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مکه نگذارند و بقبائل اطراف و جماعت احابیش استظهار نمودند و همه
در مقام انقیاد و امداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نمودند و در بلدح که موضعیست بیرون مکه لشکرگاه
کردند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و در وقتیکه چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان را که تجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش
از توجه تو بطرف حرم علم کرده اند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از
دخول مکه مانع آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خبر شنیده متفکر گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین
باب مشورت فرمود و اول خود باین تکلم شده فرمود که مصلحت چیست که بر سر [illegible] و ذریت جماعتی رویم که قریش را
نصرت و معاونت نمایند و غارت کنیم تا شکستگی با ایشان راه یابد [illegible] دارد که ببینند اهل خویش از قریش جدا شوند
آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما بنیت گزاردن عمره
و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی اراده محاربه و مقاتله نبود اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آن زمان
با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن صدیق را رضی الله عنه استحسان نمود و گفت بروید بجانب مکه بنام خدا تعالی
ولیکن خالد بن الولید در کمین نشسته [illegible] راهی که [illegible] تا خبر [illegible] ایشان رویم و گویند اهل اسلام براه [illegible]
و [illegible] الغمیم [illegible] ایشان بشعاب و عقبات بود و از هبوط و صعود آن راه تنگ آمدند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر یکی را بر عجلات ایشان مژده داده فرمود این دریست از درهای بهشت چون از
عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نستغفر الله و نتوب الیه راوی
گوید که [illegible] خالد بن الولید از توجه بجانب ایشان واقف نشده بود تا آنکه غبار سم مراکب ایشان دید
و از [illegible] سپاه اسلام [illegible] با قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود
و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رسید ناقه قصوی که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بران سوار بود بزانو درآمد اصحاب هرچند زجر کردند نجاست [illegible] گفتند که خلأت القصواء ماند شما
قصوی را سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ماند نشده و قصوی را ماندن عادت او نیست ولیکن حابسها

حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان بازدارنده قصوی ست و قصه فیل و باز ایستادن
آن از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل بیان گشته بعد از آنکه ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
گفت بدان خدایی که جان محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم پس از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای
حدیبیه بود آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در آن چاه آب نماند و خلائق
از تشنگی بیطاقت گشتند و خواجه علیه الصلوة والسلام تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند
راوی میگوید که بالله چندان آب برجوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود
بی آب درین باب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی معجزه دیگر آنکه
گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه نمودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کنار چاه
آمده ظرفی با آب طلبید و وضو ساخت مضمضه کنان آب از دهان مبارک در آن چاه انداخت بعد از لحظه آب
آن چاه بسیار شد معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند انفجار آب از میان انگشتان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
همدرین سفر بوده چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم عرض کردند گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از آن وضو ساختی و دست مبارک در آن آب کرد که در رکوه بود از میان انگشتان مبارکش
آب در جریان در آمد بر مثال آنکه از چشمه جوش زند جابر گوید که از آن آب بخوردیم و وضو نیز ساختیم و از جابر پرسیدند
که شما چند کس بودید که از آن آب بخوردید و وضو ساختید و بشما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر
صد هزار کس میبود بسنده میکرد معجزه دیگر هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونه عساکر نصرت شعار
سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت تاج مباهات بر تارک همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک
سموات بر کشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بنگین دل و جان نگاشته بودند بروایتی حمایتش بذروه مقاصد و تارک امداد و معاونت برافراشته
از جانب قریش بیامد و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض داشت که آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری
صلی الله علیه وآله وسلم بداند که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده لشکر بسیار
جمع ساخته فرود آمده اند و قصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند اگر ممنوع نگردی قدم در مقام قتال نهند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما از برای قتال اینجا پای ننهاده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه و گذاردن

و از نهایت احترام و تقبیل و ردّی او تیز نگاه نمی‌کردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان محبت
دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمی‌کنند و یار را باغیار تسلیم نمی‌نمایند و چنان فهم کردم
که ایشان از جنگ روی نگردانند تا مادامی که سر نهند یا داد و دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در صدد
صلح در آمده است شما ملتمس او بپذیرید و آن را از جملهٔ امور ضروریهٔ خود شمارید و باشید که من ناصح شمایم و
از روی شفقت زبان بنصیحت شما میگشایم محمد در پیست که تعظیم این بیت الله و از شوق دیدن اینجا آورده
قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما درنمی‌آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و بدین عزیمت باز میگردیم
که امسال محمد و محمدیان را نمیگذاریم و بزیارت خانه راه نمیدهیم و داعیهٔ ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده
بیاید و طواف نماید منقول است که مردی از بنی کنانه از رؤسای ایشان که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعار صلی الله علیه و آله وسلم نموده
و چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن میکنند شتران
قربانی را برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال
بدان منوال بدید دانست که ایشان اهل زیارت‌اند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی
این قوم را از طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت
نموده با قریش گفت که اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده‌اند و قصد زیارت بیت الله دارند
من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش بر حلیس انبوه آوردند سوگند نداشتند و حمل سخنان وی
بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور ملکی نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک
شد و قریش را گفت بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت خانهٔ کعبه آید و تعظیم بیت الله
نماید او را منع کنیم آن نفسی که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت
احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم
روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بمکه فرستاد تا قریش را از داعیهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آگاه کند و خبر گیرد خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بشتری و او ثعلب نام بجانب مکه
فرستاد تا ایشان را بگوید که سبب آمدن محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله تا قریش شتر او را
پی کردند و قصد قتل او کردند مگر احابیش او را از چنگ قریش خلاص کردند بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند
چون خراش رسید باز عذر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تفصیل احوال کرد خواست که عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت
عالیه بامیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه کرد که ترا می باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما داعیهٔ جنگ نداریم

در زیارت و عمره می آئیم عمر گفت یا رسول الله بر خاطر حضرت روشن است که مرا عداوت قریش با من تا چه مرتبه است
و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه
از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش
بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ذی النورین را رضی الله عنه بفرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از نامه ای ایشان
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد در
در منزل بلدح بمشرکان که رسید تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمیل زیارت خانه کعبه آمده و
نه بسبیل مقاتله آشنا و بیگانه کفار بر بیان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت خانه کعبه کند بعد از آن
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل کرده بر مرکوب خویش نشانده بمکه رفتند و ذی النورین پیغام سید الثقلین را
صلی الله علیه وآله وسلم با ابوسفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید ایشان را طبع مراد قوم
متفق یافت قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مائل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان گفت که من
طواف نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف
نداد و گویند چون ذی النورین رضی الله عنه بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم
گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گمان من
بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران مهاجر باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن امیه و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن
سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و عبد الله حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمر بن وهب الجمحی
و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون رفتن ذی النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر
اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه
شیطان این ندا داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
در میان لشکر منتشر شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پشت مبارک بدرختی نهاد و بیعت
نمود و اهل اسلام را بالقتال دلالت کرد که با عبده اصنام مقاتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی
ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را
بیعة الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که عثمان غائب است و بکار خدا و رسول او رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت

و صحابهٔ کرام نیز ابونصیر را مدد اری می دادند و آن دو مشرک او را گرفته همی شب تا بروان شدند و چون بذو الحلیفه
رسیدند از بهر آسایش مشغول شدند ابونصیر بمسجد درآمد و دو رکعت نماز گذارد و توشه که داشت پیش خود نهاد و آن
دو همراه را هم می کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابونصیر از سر [illegible]
گفت اگر شما از طعام خویش دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان سفرهٔ خویش پیش آورده با هم طعام خوردند
و با یکدیگر انس گرفتند ابونصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده
گفت آری شمشیری بغایت پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها کرده ام ابونصیر گفت شمشیر را بمن
نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ بدست ابونصیر داد ابونصیر یک ضرب تمام او را کفایت کرد و غلام [illegible] یک پا
بیرون برد و هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد چون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم او را از دور بدید فرمود [illegible] گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون
نزدیک رسید گفت یا رسول الله یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم ابونصیر شمشیر عامری را حمائل کرده بر راحلهٔ او نشسته
همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی مرا بازگردانیدی
حق تعالی مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد
حاصل آنکه ابونصیر عجب افروزنده جنگ است اگر کسی او را امداد و معاونت نماید این سخن [illegible] ابونصیر [illegible]
با آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند با او لاحق شوند چون ابونصیر باین رمز [illegible] وقوف یافت
بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که در کنار دریا بود [illegible] جا ایستاده [illegible]
که ممنوع بودند از ارباب توحید و اسلام پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابونصیر [illegible]
این خبر بگوش ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید [illegible] بر فرار اختیار کرده با ابونصیر [illegible] مسلمانان
بجانب او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و [illegible] کاروان
قریش بود تنها فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان از این حرکت بتنگ آمدند
و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم سوگند بخدا دهد و صلهٔ رحم را شفاعت آرد تا ابونصیر و یاران او را بمدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله
علیه و آله و سلم باین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم بعد از این هر کس نزد
محمد رود در امان باشد و باز در این باب [illegible] آن [illegible] عالمیان صلی الله
علیه و آله و سلم مسئول [illegible] را مبذول داشته نامه با بونصیر نوشته [illegible] با یاران [illegible]
توجه [illegible]

حکایت فراق وی بالید تا بجوار رحمت الٰهی رحلت کرد علا خواست ابوبصیر رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سائر اصحاب بتجهیز و
تکفین ابوبصیر قیام نمودند و او را دفن کردند و روی بمدینه آوردند [illegible] و بعد از قطع مراحل براه بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند آیه کریمه هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در قصه ابوبصیر نازل شده

واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
ارسال رسل است بسوی ملوک اطراف و بعضی برآنند که این واقعه در محرم سال هفتم واقع شده

مستقصی این قصه آنست که چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق
مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند بعضی از صحابه عرض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه بی مهر را
اعتبار نمی کنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و بعضی از
اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساختند و پوشیدند بموافقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در انگشت انداخت
همچنان او ان جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است
بالضرور رسول صلی الله علیه و آله وسلم انگشترین از دست بیرون کرد و صحابه نیز بموافقت نمودند و بعد ازان
رسول صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقه انگشترین و نقش نام تمام
از نقره بود و فرمان فرمود که تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم
لفظ رسول و سوم نام محمد و علما در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ
و از نقاش روایات مشهور [illegible] بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگری
از آهن ملوی بنقره بود و دیگری از نگین سنگی بود که او را از حبشه آورده اند نقلست که در ایام حیات
آن خاتم با آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازان بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکا الا آنگاه فاروق
رضی الله عنه برگرفت پس از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار و استظهار می نمود
تا آن زمان که در چاه اریس افتاد و هر چند ازان چاه آب کشیدند آن انگشترین یافته نشد و بوده در رسیده
که خلافت هم و هم بآنجهت از عثمان رضی الله عنه منتقل شده و خلاف آنست او در باطنها پیدا گشت القصه بعد ازان
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یکی ازان مکتوبات را
بدست یکی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بجانب ایشان بشتابند و مکتوب نجاشی پادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری
تسلیم نمودند و نامه هرقل [illegible] دحیه کلبی [illegible] و مکتوب [illegible] کسری یعنی خسرو پرویز بعبدالله بن حذافه سهمی
[illegible] حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع
بن وهب [illegible] سلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان فرستاد

و در روایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب ششم را بمنذر بن ساوی [illegible] و این مکتوب را ابو العلا حضرمی داده
کرد و داده و روایتیست که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود و صباح که از جامه
خواب برخاسته بود بلغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان بزبان اهل آن ولایت
سخن گفتن با ایشان توانستند و این معجزه بود از معجزات باهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما مکتوب
نجاشی که نام او صحمه بود و ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت
وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم و بمقر آمدن به پیغمبری
و بعبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ آن کرده [illegible]
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه
دختر ابو سفیان را که از مهاجرات حبشه بست برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامهای آن پیغمبر گرامی را
صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی بنجاشی آورد و کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت
از تخت سلطنت فرود آمد برخاست و بر زمین از تواضع و مسکنت بنشست و نامه مشکین ختامه سید کاینات را صلی الله علیه و آله
و سلم بلب ادب ببوسید و بر چشم نهاد و بفرمود تا آن نامه را در مجلس او برخواندند چون مشتمل بود بر ستایش حمد و ثنای باری تعالی
و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف
گشت و بحقیقت نبوت محمد و عاقبت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و بعد از انتظام این سلسله این بیت [illegible]
را بملک تسلیم نمود و چون در روضه خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون
واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در مسالک وقایع آن سال سمت تحریر خواهد شد و الله الموفق بالصواب
واقعه دحیة الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای حاکم روم
هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول بصحرای شام رو تا حاکم بصری بمتصدی همراه تو ساخته نامه را
بهرقل رساند دحیة الکلبی بموجب فرموده متوجه گشت چون بصحرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومه هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن زمان بزیارت
بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود و چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه
تصرف ایشان درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای
به بیت المقدس رود و در مسجد اقصا عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان
بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عهده
نذر بیرون آید نقلست که از قسطنطنیه تا بیت المقدس در راه بساطها انداختند و بر روی گلها و ریاحین بر یختند و او پای

باران نهاده تا بدین طریقه به بیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجوم بسیار
مینمود و دران فن مهارت تمام داشت شبی از شبها از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغیری
بحال او مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و حالتی متنفر بر مسند ملوکیت نشست چون ندما و ارباب
اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند
جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارند ظهور کرده عنقریب
دست تسلط ایشان بر نواحی ممالک ما دراز گردد ما کدام قوم اند که ختنه کردن سادگی ایشانست ندیمان گفتند
که ملکا قومی که باین امر قیام مینمایند یهود اند مصلحت آن می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که جهودی باشند
بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده
و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده کمر طاعت او بر میان جان بسته اند و طائفهٔ زبان بتکذیب او بر گشاده
تیغ مخالفت در روی او کشیده اند و در میان فریقین مهم بمقاتله و محاربه انجامیده و از جانبین بسیاری بزخم تیغ هلاک شده اند
و تا اکنون آن حرب منقطع نشده قائم است قیصر گفت این شخص را بگوشهٔ بیرون برید و احتیاط او نمائید که مختون است
یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت است نقل است که چون دحیه کلبی نامهٔ
نامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب
کرد تا مضمون نامه را بعرض رسانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب در دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله
و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل
بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقوف یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید
تا مگر درین ممالکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ازو کماهی احوال محمد را استعلام نمایم
مردم جست و جوی نمودند ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که دران ولایت بتجارت آمده بودند
و ایشانرا بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابو سفیان
بعزم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بود در روایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی
بیت المقدس رسیده بودند که هرقل ازین آن کاروان واقف گشته کس فرستاد و اعیان ایشانرا بمجلس طلبید

متابعت او میکنند یا فقرا وضعفا گفتی فقرا وضعفا هر آئینه پیشتر پیرو انبیا فقرا وضعفا بوده اند پرسیدم
که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد
پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت او بدلها در آید
و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد و وفا نشکنند زیرا که مطلوب ایشان
سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بود
گفتی نی ازین سخن معلوم شد کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما
چگونه بود گفتی گاهی او برما غالب آمده و گاهی ما برو غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات
بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت
خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست علیهم السلام
آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب بدین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد
و من بیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد روزی باشد که بدولت پابوس او سرافراز گردم سعی و کوشش بلیغ نمودم تا بآن سعادت فائز میگشتم و بملازمت
و شرف میشدم و حلقه متابعت او در گوش میانداختم فرمانبرداری او بر دوش میگرفتم و در روایتی آمده که ابو سفیان
گفت که من هر آن وقت خواستم که سخنی گویم که منقصتی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در چشم او سبک و افترای او در نظر قیصر حقیر گردانم
گفتم که اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام است گفتم او
میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه بازگشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس
آنجا حاضر بود گفت آری من آن شب را دانستم از بهر آنکه در آن شب مشاهده کردم آنکه ما را عادت چنان بوده
که هر شب درهای [illegible] را می بستیم در آن شب هر چند سعی و اهتمام نمودیم در را نتوانستیم بست و همه اهل آن منزل را
جمع کردیم بر تحریک آن قادر نگشتیم ناچار آن را باز گذاشتیم چون بامداد شد از بستن وی به نزدیک رسیدیم معلوم کردیم بعد از آن هرقل
امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را آوردند و در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان
گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع
یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه
هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفه گفته اند
که ابی کبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده و از بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی یا شامی که ستاره
ایست عظیم پرستیده و گاهی قریش آنحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بسبب مخالفت دین با این شخص نسبت کرده این لفظ

بمرتبه اطلاع یافته بسیار نه درو زهره ترا عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی
دارند که چون شخصی در طریقی تبع بسیار او شدست نام برند اورا بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بدین تقدیر
گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم و او در میان قریش شهرتی
و جاهی و مکانتی نبوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باو منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة
الحال ابوسفیان گفت از آن روز مرا یقین شد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی
اسلام در دل من آورد نقلست که هرقل با دحیه الکلبی خلوت ساخته ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله
که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی اکرم است و کمالی اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او
خوانده ایم و من از آن میترسم که رومیان قصد هلاک من نمایند والا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می‌بینم
که تو ازینجا بروی با پیر نزد و آنجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری است
و مشارالیه در دین عیسی علیه السلام است و ویرا ازینحال اعلام کن اگر وی بقبول دین محمد گردد بنبوت او معترف گشت
تمام نصاری با من درین فائز گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود
و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال در آن مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد
و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروی معین و مبین
گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی بر حق است و او آن پیغمبری که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم
و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانه خود در آمد و جامه‌های سیاه که آن ملبوس بود از سر بیرون کرده جامه‌های
سفید پوشید و عصا در دست گرفته در کنیسه نصاری در آمد و در کنیسه اعیان همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست
گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت نموده است
و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست
و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای یکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن
و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند و دحیه از آنجا برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من با تو
اظهار این معنی نمودم که تو هم ازین ترسانست و اینکه ضغاطر به قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری با وی سخت
بیشتر بود با وی این کردند و اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که با وی کردند
گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار سلطنت او بود آمد و علمای
روم را در قصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا بستند و خود بر غرفه از غرفه‌های کوشک برآمد و در میان
خطاب نمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فائز گردید و راه راست که موصل بمقصود است بیابید

و پنج جامه داد بحاطب و او را بایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و نشست و مکتوب او را گذارش نمود فرمود
که حیف شد بالکسا خورد بخیلی کرد بملک او را بقای نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه
فوت شد و ماریه را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعقد سریت نگاه داشتند و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان
بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری نگاه داشتند بعد از وفات او بفاروق رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه
بعلی رسید رضی الله عنه که آنرا سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب
حارث بن ابی شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین ختامه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بسرحد شام رسانید شنید که حارث بن ابی شمر غسانی که والی آن ولایت بود بغوطه دمشق رفته پیش هرقل که بایلیا
یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز انتظار ملاقات او برد آخر حاجبی از حجاب حارث
که در دل او محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع را بوی تقریب نمود و مکتوب مبشر بشرافت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بحارث خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و گفت آن کیست که ملک مرا از من بستاند من بجانب او لشکر
بکشم بود تا بجهت حرب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسپان نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و هرقل جواب نامه
که ازین داعیه بگذر و بجانب بیت المقدس آی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده شود بعد از آن حارث شجاع را طلبید و جامه را
صد مثقال طلا داد و بمراجعت مرخص گردانید و حاجب بن حارث جامه چند و مقدار طلا جهت زاد راه شجاع
ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه رسید و صورت حال نزد آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باد ملکه هلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه
حارث طریق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و ملک او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات
از سیر آورده اند که حارث مسلمان شده ولیکن گفت می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما
جمهور بر آنند که مذکور شد اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بیمامه بهوذة بن علی الحنفی رسانید هوذه چون بر مضمون اطلاع یافت سلیط را
اعزاز و اکرام تمام نموده بجای خویش بمنزل الکش فرود آورد و شرائط ضیافت و احسان با وی پیش برد
بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست آنکه تو بآن دعوت میفرمائی فاما من خطیب و
شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است و حال آنکه بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمائی و
در قبضه اقتدار من بگذاری تا من متابعت تو بنمایم و شرف صحبت ترا دریابم آنگاه سلیط را جامه های قیمتی
پوشانید و بلطف خسروانه مخصوص گردانید و روانه ساخت و او بمدینه آمد و کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لو سألنی سیابة من الارض لما فعلت اگر از من یک خرما خورد طلب

یا با موافقت تمام پیدا کردند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهود اینکه در مدینه
متوطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد با یهود بنی قریظه و بنی النضیر
پیش برده‌اند بنابرین بغایت خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانی قرضی داشت مستعجل غلیظ پیش گرفته و تقاضای عنیف
مینمودند و گویند ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود مثال سایه که ملازم آفتاب بود
سر از دنبال او برنمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد یک نوبت عبدالله با وی گفت که حق تعالی
وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چند روز مهلت ده که
فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریت
که ده هزار مرد مقاتل در خیبر هست که همه تیر شان جز از گذار در و نیزه‌های شان [illegible] عبدالله گفت یا عدو الله
ما را از همه دشمنان می تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید نزاع میان من و یهود
بدانجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا عرض نمودم ابوشحم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم با وی هیچ نگفت الا اینکه [illegible] گفت بهتر آنکه من [illegible] یهود
گفت یا اباالقاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون خود از وعده تعلل مینماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود حق وی را بوی ده عبدالله گوید که من [illegible] داشتم یکی را [illegible] و دو درهم دیگر با آن فروختم
یهودی تسلیم نمودم بعد ازان سلمی بن اسلم جامه بمن کرم کرده با دو جامه دیگر [illegible] رفتم [illegible]
دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان [illegible] یهودی بود روزی
من شد چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهای تمام بازی فروختم القصه بعد ازان که [illegible] اسباب غزوه [illegible] حضرت
نبوت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد از
غزوگراست بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه
تفویض نمود و میسره را بسپهسالاری دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و گویند دویست اسپ دران لشکر بود و ازانجمله
سه اسپ خاصه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و شتران بسیار داشتند **نقلست** که عبدالله بن ابی سلول
منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در وظائف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه
در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوق آئید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر
صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با چهارده کس دیگر نزد حلفاء خویش یعنی غطفان فرستادند
و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس [illegible] نکرده‌اند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی
از ان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت [illegible] باز گشته [illegible]

اما آتش دادند گفت قوم از محمد شما اندیشناک اند و از واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی و در دل ایشان نشسته
که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر با ایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شماست
ولیکن غم مخورید و خاطر را مدهید و در قتال و جدال کامکان دارد سعی و کوشش نمایند و دل دارید که شما اضعاف
سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر است و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد
عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما
تفحص نموده خبر تحقیق با ایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آورده
تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق رضی الله عنه در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم جاسوس را بعباد سپرده و در همان اوان ایمان آورده و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از طریق وادی حرضه میان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا
بر خواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارض السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین
اسالک خیر هذه القریة وخیر ما فیها اعوذ بک من شرها ومن شر ما فیها و گویند یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا دعا خوانند
این دعا موافقت نمودند از آنکه در دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است بعد از ان با اصحاب
خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلگاهی موسوم بمنزله بود نزول فرمود
موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود و منقولست که چون آوازهٔ توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسمع خیبریان رسیده
احتیاطی کلی نموده آن شب سواران کامل از حصار بیرون فرستادند و تفحص احوال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آن شب
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنواحی خیبر رسید خدا تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت
تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحرخیز ایشان نیز در آن شب بانگ نکردند و چهار پایان نیز از حرکت ممنوع گشتند
و در هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها بدوش نهاده بیرون
آمدند یکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور بازگشتند و گفتند که والله محمد والخمیس یعنی محمد است با لشکر
منقسم بپنج قسم آن مقدمه و جناحین و قلب است و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده
اینصورت نمود فرمود که خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن
شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که اگر چه در ابتدا سخن من باور نکردید اکنون باز در محاربه
و مقاتله سعی و کوشش بالمکن نمائید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار از ان بهتر که در اسیری راه هلاکت
پیش گیرید پس یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه مضبوط ساختند و قوت و طعام مایه ذخیره ساخته بودند
با سائر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعهٔ نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم

باآنکه ضعف قوی داشت در حصار درآمده تا پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بود که
جهنم منزل او ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بیاران اصحاب را تحریص بر حرب یهود مردود می‌نمود
و احراز مثوبات اخرویه و اصابت درجات علیه نوید داده فرموده که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز
کردند و دست به تیر گشادند اما واقعاتی که درین غزوه به وقوع پیوسته **واقعه اولی** منقولست که محمود بن مسلمه
برادر محمد بن مسلمه است دران روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار
ناعم نشسته بود از آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین
سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر خود او آمده خود در سرش بشکست و پوست جبین او بر روی او
افتاد و اهل اسلام او را بنظر آنسرور آوردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پوست پیشانی او را بموضع او آورده
و سرش را بپارچه‌ای استوار بست و او در همان اوان زخمیکه یافته بود بدرجه شهادت [illegible]
رسید **واقعه دیگر** حباب بن المنذر رضی الله عنه درین روز بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی
صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب نیست بچند وجه یکی آنکه تیر
اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلها و گلها است که هوای اینجا بواسطه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه
از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمود و موضع
رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
بضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان سپاهی فوج فوج میرفتند و جنگ می‌انداختند **واقعه دیگر**
گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که درختهای
خرما نزد یهود واجب است از فرزندان عزیز ایشان امر فرمای تا بقطع نخلات ایشان پردازند و آن درختان را
از بیخ بر اندازند تا حسرت یهود زیاده گردد و یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند
تا چهارصد را انداختند چون امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آمده و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست
پس برین تقدیر قطع نخلات را فائده معتدبه نباشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع
نخلات باز دارند و همان چهارصد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعه دیگر** آورده اند که شبی از شبها امیرالمؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می‌نمود یهودی را گرفت پیش از آنکه او را بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله آورد عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه
او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست

که از گرسنگی شکایت کرده بودند شکست نمودیا به حصار صعب بسیار رسانیدند و بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت
و واقعه دانستنی و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند و واقعه دیگر عبد الله حمار که از جمله مسلمانان
بود و او را شرب خمر گاهی واقع میشد و آنروز که از شراب خیبر یافت بیخود شد آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را بنعلین مبارک ادب فرمود و یاران نیز باشارت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم او را بهمین نعال پیش بردند و فاروق اعظم رضی الله عنه بروی لعنت کرده گفت خدایا بروی
لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و بهیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ای عمر لعن مکن که خدا و رسول او را دوست میدارد از دل واقعه دیگر آورده اند که
در آن اوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم صداعی
طاری گشته بود و بآن جهت بنفس نفیس خود بمعارکه حاضر نمی توانست شد فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر
و انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت بدو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص را از قلاع
دیگر استحکامی زیادتی بود فتح آن [illegible] میسر نشد روزی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی
محاربه گشته علم بر داشت و با جماعتی از دلاوران اسلام بپای قلعه آمده جهد بسیار بسعی بلیغ چیزی پیش نبرد چهره فتح در آئینه مراد
روی ننمود و روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال
اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت تا آن نیز بی مقصود باز گشتند و در نوبت
سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمره از اصحاب روی بقلعه آورده با مصونان بمحاربت در آمد بعد از کوشش
بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند منقولست که چون اصحاب جنگ بپای قلعه
بردند هر چند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نشد بنابر آن که شایسته عباسی بشام سیراب چشمه آبدستی قاسم نشد
خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه و گویند علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در مبدا حال ازین غزوه تخلف
نموده بود و بجهت رمدی که بدیده میمونش عارض گشته بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیر منیرش صعب نموده والم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود
الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آن شب که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را فردا
بکدام یک از ما خواهد داد بریدة بن الحصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلت تقربی
بود امید داشت که صاحب علم او باشد و هیچ کس از قریش نبود که آرزو نکند که مقرر است که مراد ازین غزوه علی ابن ابیطالب

چه چشم وی بمدینه درد میکرد است که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر سعد اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش
امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه رسید فرمود که اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت خداوندا آنچه کس نتواند داد چیزی را که
تو منع کنی هیچکس بمنع نتواند کرد چیزی را که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح انور وید
با فر ظهور بر بام چهار آشیانه این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان قبیله جنگ که در بیشه و نهاچنگ در کمرانگ
زده می بودند بجز بیمی اگاه و رکاب سرهنگ نهاد نمی بر در خیمه سلطان لی مع الله و سراپرده بارگاه شهنشاه دین پناه
محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یکی از ین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را مطمح آنچنان بود که شاید باین
سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیا نو درآمدم بعد از آن برخاستم باشد که آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت
هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابیطالب
کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیاورند
دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او بر ران خود نهاده آب دهان میمون
بچشم مبارک او افگندند فی الحال علت دردش زایل گشت و چشمان نرگسینش بهتر از حالت اول بهتر شد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن درباره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
گفت ببرکت دعای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز سرما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی
در گرمای قوی جامه پنبه می پوشید و از آن باکی نداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد
از آن متضرر نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم ندید القصه
امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از بلیه رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو
داد و زره خود در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود که برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای تعالی
بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندکی مسافتی قطع کرد از حضرت پیغمبر سوال
کرد که یا رسول الله بر چه قتال کنم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله فاذا فعلوا ذلک منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و در روایتی آمده که چون علی علیه السلام
بگذشت و در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی انگاه
ایشان را واقف گردان بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است
از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد از آن حضرت امیر المؤمنین بتائید حضرت رب العالمین جل جلاله

قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید و علم خود بر توده سنگی که بر در حصار بود فرو برد در ان حین یکی از احبار
یهود که بر بالای حصار بود پرسید که صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابیطالب
یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم وبالنزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسیکه از حصار با
قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمان را شهید گردانید انگاه امیر المومنین علی
رضی الله عنه متوجه آن شد و بیک ضرب تیغ جهودک را به دوزخ فرستاد مرحب چون بقتل برادر خود واقف گشت
با زمره از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود آنروز دو زره
پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از ان خودی بالای آن نهاده در میان میدان در آمده
رجزی میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اطعن احیانا و حینا اضرب + اذا الحروب اقبلت تلهب
+ ان الحمی للحمی لایقرب + چون در معرکه رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام
طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره + ضرغام
آجام ولیث قسوره + عبل الذراعین غلیظ القصره + اکیلهم بالصاع کیل السندره + و گویند مرحب در خواب دیده بود
که شیری او را بکشت و چون حضرت امیر مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بر وی خواند تعبیر خواب خود دانست
اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست بر امیر زند امیر بر وی سبقت جسته
ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بقربوس زین
او را دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس
از رؤسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقبائل
آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و دران اثنا یکی از جهالان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت
بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد و امیر ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه
قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بدر حصار گرفت و پنجه فولاد رنجه در حلقه در زد و در حصار را از جا کنده
و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی آن حصار بحدی
بجنبید که صفیه دختر حیی ابن اخطب از بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت آن در را
هشتاد وجب از پس پشت دور انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر
آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز شدند قال الشاعر
شعر علی رمی باب المدینة الخیبر + ثمانین شبرا وافی الکم سلم + و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتصد من بود

اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمایی والا محمد اسم گوید که حق جل و علا او را بران
اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه به نصیحت او ملتفت نشد
و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم طلب فرمود که بنابر خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید
تواند بود که گنج موعود در آن خرابه باشد بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم زبیر را با طائفه از مسلمانان
بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون یهود بنابر غدری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شده بود
این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل
رسانید اما از سر خون سائر یهود و زنان اموال ایشان در گذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بیشمار از
خیبر بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در عوض او چیزی معتد به بدحیة الکلبی داده صفیه را از وی بستاند و آزادش کرد و عتق
صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده و در اعداد امهات مومنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش
از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت
مگر هوس آن داری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او
کبود شد و لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از سبب آن پرسید
صفیه صورت واقعه را تقریر کرد واقعه دیگر جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم فروه بن عمرو بیاضی را امر فرمود که غنائم خیبر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده
اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار جمع کرد و ندا میکرد منادی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم که ادوا الخیاط والمخیط وان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی که هر که
از غنائم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و
عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در عهده او بود کرکره نام در آن ایام بمرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود وی در آتش دوزخست
اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود
القصه چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج
خمس غنائم را بر آن مردم قسمت کرد مرد پیاده را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند

و بعضی از وی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بایشان نداد بغیر از انصار سعد که چیزی را
بجز از غنائم نداد الا بمهاجران حبشه والله اعلم واقعه دیگر زهر دادن یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب حارث یهودی منکوحه سلام بن مشکم
که خواهرزاده مرحب بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت دست و شانه را
دوست میدارد بزغاله کشت و زهر در ذراع و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیائید تا عشا تناول کنیم بزغاله از هم جدا کردند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گوشت ذراع لقمه برداشته در دهان مبارک نهاد چون بمضغ آن اشتغال نمود
در اثنای آن باصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بمن میگوید که مرا زهرآلوده اند
بشر بن البراء لقمه از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تلخی احساس کردم خواستم
که از دهان بیرون افگنم اندیشیدم که مبادا از خوردن طعام منقبض گردی گویند و بشره بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و
سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد و در روایتی آنکه همان لحظه فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
تا زینب و رؤسای یهود را حاضر آوردند و بایشان خطابی فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند
آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب ناراستی
صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درین بزغاله زهر کرده
بودید زینب در جواب گفت آری من درین حرکت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باعث
برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلائق ازین خلاص شوند
و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند تا آنکه مقتدیان از جانبین
آورده اند که در حین محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شده بودند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از استیلا
سامیان حوزه اسلام بر یهود با وجود عذر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یهود منت نهاده
از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری درآمدند و معروض آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم داشتند که اهل اسلام را جمعی باید که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را
باجره نگاه دارید تا بمهمات ضروریه زراعات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک دخلی نباشد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجماعت ترحم نموده حکم فرمود که نیمه از ثمره ضیاع و کروم که در آن مزروع بود تعلق بیهود

واشته باشد مقرر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرهٔ عمل خویش بردارند و از واقعهٔ
دیگر آنکه درینولا حجاج بن علاط سلمی که به وفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معدنی که در زمین بنی سلیم در تصرف
وی بود و بسهم تجارت بیرون آمده بود و خبر آن سرور در خیبر شنیده بالا بدست آمده بشرف اسلام مشرف شده و زنگ
ملازمان عتبهٔ جلالت شعار مشرف گشته و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید که یا رسول الله
مرا در مکه پیش مردم بسیار وجه هست و با ام شیبه که زن منست مال بسیار سپرده ام و اگر ایشان از اسلام من خبر یابند
هیچ از آن بمن نمیدهند اکنون دستوری فرمای تا بروم و مال خود را ستانده و شنیده بدست آرم و مرا ضرور است
سخنان برخلاف واقع گفتن تا از ایشان بخیری توانم ستاد و آن موقوف بر رخصت تست بعد از آن که رخصت
یافت گفت حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی را از قریش
که بتتبع احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از
خیبر تحقیق ازوی استفادهٔ حال توان کرد آنگاه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه
خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او
شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که ما اورا
اینجا نمی کشیم بلکه به مکه میبریم تا در آن موضع با قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بسبیل استعجال بمکه
آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه در کف آرم که از محمد
و یاران او که بدست خیبریان افتاده و در معرض بیع آورده اند بخرم و از مراجعت آن بر حسب ترتب میشود محفوظ و بهره مند گردم حجاج
گوید چون آن طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و اورا بمکه
می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از همشهریان
التماس نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت اورا امدادی نموده بستانند بجهت سبقت بر این خبر اتفاق کردند تا حجاج
اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش نیز داشت بگرفت و گویند مسلمانانی که در مکه بودند از شنیدن این خبر
ملول خاطر گشتند و آثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند
اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود را باز گذاشت و امر نمود تا پسر وی قثم
با آواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قثم شنیدند بجهت عباس مبادرت نموده
نزد وی مجتمع شدند او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد
حجاج فرستاد و پیغام داد که اینچه خبر موحش است که از تو نقل میکنند وعدهٔ حق تعالی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج گفت
من نیز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا ابتهاج و سرور گردد اما باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این اثنا

هیچکس را محرم نگردانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد گردانید و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر بشکر این خبر آزاد گرداند
و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت
افشای این خبر موقوف بنا بر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود تا اموال من بدست آید گویند
نخست حجاج عباس را سوگند داد که از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را پنهان دارد و با هیچکس شمه از این اظهار
ننماید حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس حلهٔ خوب
پوشیده بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده و بفرح و سرور
تمام مراسم طواف بجای آورد چون مشرکان عباس را بدان هیئت دیدند بشاشت و تفاخر کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند
و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این چه تجلد است که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را
که در کانون سینه است اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده
و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را اسیر برده و حجاج بنا بر ایصال اموال خویش
شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنها را از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور بودید کافران
از استماع این خبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم شدند چون این خبر و نیز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر
بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالماً و غانماً تأسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام
رعبی تمام و خوفی مالاکلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال صلح فدک بود**
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای
قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده
ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست
که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست
که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که ما با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد
فرستیم و بنیاد صلح محکم گردانیده قواعد مصالحه استحکام پذیرد درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بآن جماعت رسید و عظیم محزون
گشتند با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش را که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند
تا همم مصالحه را اقرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین جمله مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را
مناصفه سازند نصفی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نصفی از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود متقومان بفدک بفرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآنجماعت داشت

وصلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند. و در مقصد اقصی باین عبارت
مذکورست و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین علی را رضی الله عنه فرستاد
و مصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که اشیر قصد خون ایشان نکنند و حوائط خاص از آن رسول صلی الله
علیه وآله وسلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق ایشان بده آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه است حوائط فدک را
باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک همه باو ده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رض را بخواند و برای او حجتی نوشت
و آن وثیقه بود باو بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت
این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم که برای من و حسن و حسین نوشته است **واقعه دیگر از وقائع این سال**
آمدن مهاجر حبشه بود راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح
گشت جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسمای بنت عمیس با موافقت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله
عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یکی ازین دو چیز شادمانتر هم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد و این خاصه ایشان بود
واقعه دیگر از وقائع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان بود رضی الله عنهما و او
اول زوجه عبدالله جحش بود و در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شد و نام او رمله بود و دختری حبیبه نام از وی
متولد یافت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کرد منقولست که شوهرش در آخر حال بدین ترسائی
درآمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا در آن نزدیکی عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه
میرفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی باوی میگفت که یا ام المومنین چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف
فراش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید
و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقائع سال گذشته شرح آن گذشته صورت
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نجاشی نیز و ام حبیبه فرستاد بجهت این بشارت و بجهت آنکه وکیلی تعیین سازد
تا امر مناکحت او را اتمام نماید ام حبیبه بغایت خوش وقت شد و هر حلی که در دست و پا و در انگشت داشت بمژدگانی
بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی دیگر که
از اهل اسلام در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد
مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته مائده وافیه کشید آنگاه مهر نقد کرد و بخالد بن سعید داد و او بام حبیبه فرستاد
تا مهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر بام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد

وعذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرهه سلکه در
اول گرفته با تحفه آخرین او جمع کرده بام حبیبه فرستاد و گفت تو با اینها احقی که بخدمت شوهر خود بری و درخواست
میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برسی سلام من برسانی و عرضه داری که من در دین او ام
و پیوسته درود بر وی میفرستم پیشتر از نیست سر بگوی یا رگذار تو همراه وی بدرست سلام من بگذار
وزنان نجاشی الی نجاشی بوی های خوش مهیا ساخته بام حبیبه فرستادند و بعضی آورده اند که چون خبر استحکام سلسله
این عقد به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه
با وی زفاف فرمود و سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود تعبیر بر سانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و گفت ورحمة الله وبرکاته
وام حبیبه در ایام ... وچند سال گذشته بود و در کتب ... متفق علیه
و وفات و در سلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش در سال چهل و چهارم
از هجرت بوده و مدفنش بقیع است واقعه دیگر زفاف صفیه دختر حیی بن اخطب بود و آورده اند
که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر مراجعت نمود و میل بجانب وادی القری کرد و بمنزل صهبا رسید
و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و آنگاه امر شد تا در آن محل گودی فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن
و قروت در آنجا ریختند و حیسگالی راست کردند و در ولیمه عروسی صفیه یاران را از آن طعام دادند و منقول است که در
شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری مسلح تا بروز گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم برای حراست میگشت
چون صبح دمید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از احوال وقوف یافت و دعوت در شان او دعای خیر فرمود
نقل است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بجمال صفیه نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت ... نامه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته و یکی از آنها متفق علیه
و باید که بدانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... روایت
کرده ندارد بلکه بوسایط دیگر مطهرات مثل عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و حفصه وغیرها بوده در سنه پنجاه وفاتش
... و مدفن او نیز بقیع است واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه نقل است که در منزل صهبا حضرت سید رسل و انبیاء علیه الصلوة والسلام سر مبارک در کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود
که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت که خورشید بدار الملک مغرب
شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از امیر پرسید که نماز عصر گزاردی گفت نه یا رسول الله
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او
بازگردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل وعلا ملتمس حبیب خود اجابت فرموده آفتاب فرو رفته

باز بمغرب برآمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلائق روی زمین برای العین این معنی مشاهده نمودند و
تعجب بر تعجب می‌افزودند **واقعهٔ دیگر از واقعات این سال غزوهٔ وادی القری بود** آورده اند که
چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان تهیهٔ اسباب
قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز بتسویهٔ صفوف
امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید
تا انفس و اموال شما در امان درآید و حساب بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ
جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر او را به تیغ ریزه ریزه
کرد دیگری تیز جرأت نموده در میان معرکه درآمد او را نیز زبیر به دوزخ فرستاد و لاور دیگر پیش آمد علی کرم الله وجهه هم او را
بقتل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و گویند در آن روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمد چون
دست غلام عباسی شام بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید
بساط زربفت نور بر تخت زر افشان عالم ظهور انداخت مخالفان از جانبین تیغهای خلاف از غلاف بیرون آوردند
و روی بیکدیگر آوردند چون اعلام آفتاب نیزه داری بر بساط لاجوردی پیکر فلک ارتفاع یافت در من تمام مجال اهل خلاف
و شقاق راه یافت هم روی بگریز آوردند و نعمت وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم
افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر آمد الحمد لله رب العالمین **قصهٔ دیگر قصهٔ لیلة التعریس بود** ابوهریره رضی الله عنه
میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شبی از شبها که مراجعت کرده بود از خیبر سیر می‌کرد و در آخر شب خواب بروی غلبه
کرد و برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و روایتی آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را
بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم با یاران باستراحت
مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال را بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود تا آنمقدار که حق در
بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خود نهاد و در انتظار صبح بنشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل و علا خواب
بر حضرت و یاران مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بود و بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که بد ملامت من تمامت اصحاب زبان گشادند خصوصا
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد که ازین منزل تاریک که وادی شیطان است
کوچ کردند و مقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند

شجاعت آنگاه یاران از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه
حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز ازو فوت شود
یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها
فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت
بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد در برابر تکیه داد و خواب را در چشم او آراست و آرایش میداد
چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال رضی الله عنه را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همان منوال که آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله واقعه دیگر
هم درین سال هشتم از هجرت عمرة القضا یا واقع شد که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و دربان نوبت جلالت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات منصور و مظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوایف اعراب که در نواحی مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن
فرمود که یاران بتهیه اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و
هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و
شش صد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود با ده هزار کس و ده هزار اسپ جنیبت و سلاح بسیار
از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سن سبع از هجرت بمبارکی و خرمی به نیت گزاردن
عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت با محمد بن مسلمه داد و سلاحها را
به بشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی
گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم
در نمی آریم ولیکن بنا بر احتیاط می بریم اگر چنانچه قریش خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه
بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جبل استعجال بمکه رفتند و قریش را
از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشویش بقتال جهال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه
شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران هدی را
از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جمیع سلاحها را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه بمحافظت آن

بجماعت آنگاه یاران از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه
حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از وی فوت شود
یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها
فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت
بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد و بر اتکیه داد و خواب را در چشم او آراست و آرامش میداد
چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال رضی الله عنه را طلبید و کیفیت واقعه را ازوی پرسید بلال رضی الله عنه همان منوال که آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و واقعه دیگر
هم درین سال هشتم از هجرت عمرة القضا واقع شد که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و برهان حجت جلالت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات منصور و مظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوائف سرایا که در نواحی مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن
فرمود که یاران تهیهٔ اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و
هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و
شش صد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند
وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بنیابت تعیین نمود با ده هزار کس و ده هزار اسپ جنیبت و سلاح بسیار
از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سن سبع از هجرت مبارک و خرمی بنیت گذاردن
عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت با محمد بن مسلمه و اسلحه را
به بشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی از این یاران سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی
گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم
در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاط می برم اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه
و بشیر بن سعید بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد و اضطرابی در ایشان پیدا آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را
از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان از تشویش قتال اهمال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه
شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران هدی را
از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جمعی خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن

میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون رو سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک
و لا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا دروغ گفتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا
نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرموده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل
در دادند و امر کرد که باید که در مکه شب هیچکس نماند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه توجه فرموده علی را در حرم
گذاشت تا هر که در حرم محترم او بود از قفا بیارد آورده اند که امامه یا عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با ... در
مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر می برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او سخن گفت که ما دختر
دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته ایم و هیچ سزاوار آن نیست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون علی او را
از بیرون عماره نهی نفرمود علی او را بهودج فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصد رسیدند میان علی و جعفر و زید
بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت او نزاع افتاد و هر یک سخنی میگفتند و حضرت ... خاله او در حباله نکاح
جعفر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که دختر بخاله دهند و بجعفر گفت اشبهت خلقی و خلقی خاله بمنزله الام
نجاشی پای قدم از غایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را
خوشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی و از جمله وقایع این سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشته و او را باسلام دعوت فرموده چون مکتوب بوی رسید ایمان آورد و
اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اعلام اسلام خود و هدیه بجهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ارسال نمود تا ایام خلافت فاروق رضی الله عنه ثابت بود بر اسلام بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند
سبب آن بود که یک نوبت در موسم حج بطواف آمده بود و مردی از فزاره پای در ازار وی نهاد و ازار وی گشاده شد
جبله پا بیچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه باستغاثه آمد امیر المؤمنین جبله را
طلب داشته بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاهم برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام
در میان شما تسویه نموده و شما را هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون چنین است من بدین نصرانیت رجوع
خواهم کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب در آمد
بگریخت و بقسطنطنیه رفته نصرانی شده و در ارتداد بمرد عیاذا بالله و از جمله دیگر از وقایع این سال آن بود که فروة بن عمرو
جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شده مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت
و با مسعود بن سعد ... داد که یکی از ... [illegible] ... چون نامه او ... چون بسمع پادشاه روم رسید
[illegible] آن ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... اسلام آورده من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق تعالی

و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک پس
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای او قبول
فرمود و آن هدیه هدایای او شتری بود و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن چیزها شتر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ و درازگوشی بود با سعد ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جامهای نرم بود بزنان
قسمت کرد و مکتوبی فروه را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد فرستادهٔ
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب روزی کرده است
اگر نکوئی کنی و متابعت و متابعت خدا و رسول او نمائی و نماز بر پای داری و زکوة مال ادا نمائی بسعادت دارین فائز آئی
بعد از آن بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود داد و او را باز فرستاد نقلست که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم
رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت بتو دهم گفت بر نگردم زیرا که بیقین میدانم که وی
پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که ما را عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده ولیکن مملکت خویش
بخیلی میکنی بعد از آن پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دارش بیاویخت واقعهٔ دیگر آنکه عبد الله ابی حدرد را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر طائفه امیر کرده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر بن الاضبط
الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان تحیت
و اسلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر معروض رای همایون گشت و محلم بشرف پابوس
استسعاد یافت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنابر آنکه از بیم اظهار شعار
مسلمانی کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دل او را شگافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان مفسر و ترجمان جنانست
و گفته اند آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة
الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بزانو نشسته از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی
طلب آمرزش کنند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک
محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردای خود پاک میکرد و تاسف میخورد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هشت روز جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت
و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند و چون این خبر بسمع
همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شما
نماید و بروایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مؤمن از اینجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی ا

بمدینه بودیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما آگاه گشت و باصحاب فرمود که مکه پاره‌های جگر گوشه‌ها
خود را بسوی شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه درآمدم جامهای سفر بجامهٔ پاکیزه مبدل کردم و متوجه ادراک
شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم شدم و در راه با برادرم ولید بن ولید رسیدم گفت در رفتن تعجیل
کن که خبر آمدن ترا رسول صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده و شادمان گشت و منتظر ملاقات تست و من
از سخن برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمن
افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله فرمود سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی خردمند است امید میداشتم که ترا
بسلامت بخیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر در مقابله با حق تعالی عناد ورزیده‌ام از خدا [illegible]
مسالت نمای تا از ما سبق درگذرد چه آنکه گذشته در عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو ما قبل است
[illegible] گفتم یا رسول الله شفیع من باش فرمود الهی تو در گذر از گناهان خالد بن الولید که در [illegible]
از وی در وجود آمده بیاران عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند و واقعه دیگر از وقائع این
سال سریه ذات السلاسل بوده واقدی میگوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم
یا رسول الله [illegible] که گوشیده‌ام و اکنون دوست میدارم که از من اثری ظاهر گردد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجائی بفرستم انشاء الله تعالی و [illegible]
الامارت [illegible] بحضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده‌اند که بطرفی از اطراف مدینه یلغار آرند
تا [illegible] عمرو بن العاص را با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد
که عمرو در آنجا [illegible] تا وادی القری آورد [illegible] که موسوم است بسلاسل فرود آمد چون خبر [illegible]
آمد که جمع مشرکان [illegible] جمعی دیگر از اعراب [illegible] با بنی قضاعه موافقت در مخالفت نموده‌اند از این جهت اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و استمداد خواست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی از کبار صدیق اکبر
و فاروق اعظم داخل ایشان شده بودند رضی الله عنهما سفر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و ابو عبیده
جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه عمرو بن العاص
پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب
داد که امارت قدیم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب ابا نمود [illegible] ابو عبیده وصیت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آورده و ترک مخالفت نموده در عقب او نماز گزارد و چون عمرو [illegible]
اسلام در دیار مخالفان دست بتاراج برآوردند و مواشی بسیار بچنگ آورده [illegible]

که چون عمرو بخدمت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی کیفیت
متابعت وموافقت اهل اسلام را استفسار نمود وعمرو مساعی جمیله را که از ایشان دران سفر مشاهده کرده
بعرض رسانید از سپاه اسلام نیز هر کسی که عمرو با ایشان معاش کرده ایشان همه از عمرو شکرگذاری کردند وبسمع همایون رسانید
که روزی در حالت جنابت بنماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کیفیت حال سوال فرمود گفت
درآن روز سرما مفرط بود ومن از هلاک نفس خود ترسیدم وبغسل نپرداختم وبحکم ملک علی الاطلاق جل ذکره فرموده است
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود نظر کنید در روی که از برای خود چه
منافعی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که محبوبترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجال است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او
عمرو گفت بعد از وی فرمود عمر وهمچنین عمرو می پرسید ورسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان
میگذرانید عمرو دانست که امارت وریاست لشکر موجب فضیلت وزیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیست وقصه
دیگر از وقائع این سال غزوه موته است صاحب مستقصی گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست
از قرای بلقا در زمین شام وگویند از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است وبغیر همزه ضعفی است مانند جنون و انما در شرح صحیح
بخاریست از آنجا اکثر از رواة بغیر همزه روایت کرده اند ودر بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت وبحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او
برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد وبعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر
بود او را پیش آمد پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد باشی صلی الله علیه وآله وسلم
حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانیدند واز رسولان
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته وچون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خاطر عاطر
متوجه شام گردانید یاران تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند وعدد لشکریان سه هزار رسید چون سپاه ساخته
وپرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید وفرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه را حادثه پیش آید جعفر
بن ابیطالب امیر ایشان باشد واگر او نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد واگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین
کنند ودران مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی می باید که کشته گردد
زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانبی میفرستادند اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین می نمودند
همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد
زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر صادق گفتار نیکوکار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نیز درگرد او صف کشیده بایستادند آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غزا کنید بنام خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام از شما
آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و پیر
فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید و در هدم بیوت ایشان اقدام منمائید نقلست که عبدالله رواحه گفت که یا
رسول الله مرا کاری فرمای که مرا فضیلت آن فایده نماید فرمود شهری میروی که آنجا سجود کم است باید که سجود
بسیار بجای آری عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او مددگار تست
در نیل آنچه طالب میباشی و در آن شهر است که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید حارثه را بر لشکر مقرر دید بحضرت گفت یا رسول الله
من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بهتر داند که تو نمیدانی که
خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبدالله رواحه زندگانی میکردم از
برای آنکه یتیم بودم [illegible] او همی شناختم چون بجانب موته روان شد مرا نیز مرافقت نمود در قطع منازل ردیف
او بودم در شبی از شبها این اشعار شعر میکرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام رسید من در گریه شدم و او مرا تسلی
داد و گفت [illegible] ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت شهادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب او فراغت
[illegible] از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بعرض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول گشت
[illegible] نماز [illegible] رسانید بعد از آنکه از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند ما الباً خدای
عزوجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید
آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث ابن عمیر است رسید
بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان
بوادی القری رسیدند مقدمه مقاتله آنجا سدوس که برادر شرحبیل بود در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر
آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد و به یاری طلبید و از روم
استمداد نمود قیصر جمعی کثیر مدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان
از صد هزار در گذشت این خبر بسمع مسلمانان رسید و شب در منزل معادن توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده
گفتند که ما نیز صورت حادثه بعرض رای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدیم یا ما را طلبد یا مدد فرستد
عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت احراز آن از دیار خود بیرون
آمده اید ما هرگز ببسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم اول روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسپ بیش نداشتیم حق عزوعلا
نصرت ارزانی فرمود حالا بمحاربه بشتابید که کار از دو بیرون نیست یا شهادت یا ظفر اگر ما غالب آمدیم فهو المراد

بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه
با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت بیرون آمده و در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافت و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را
بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرة
المخزومی که آن یکی پسر عم و این پسر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و ابوسفیان [illegible]
زیاده اهانت امری نگذاشته بود و نسبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در آخر کار از تفرق الحال [illegible]
از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم گفت اگر تو در گفتار خود صادقی پس ابن عم محمد بن
عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و دور بوده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت
نمیکند مگر بمحمد ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام در دل سفیان جای گرفته همراه
شد و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چون نوبت او و عبد الله بن امیه در سرای آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش
بغایت آزرده بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از بیش دیده بود چون طینت همایون و طبیعت همایونش
بر کرم و سماحت مائل بود آخر الامر ام سلمه شفاعت کرده از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم درخواست تا حضرت
رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظلال [illegible] حمایت خویش جای داد و نقل است
که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود فرمان داد [illegible] آتش افروختند
و بروایت بعضی از اصحاب سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع آمده بودند
و قریش از توجه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله [illegible] هراسان و از انتظار آن ترسان
می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام با هم بتجسس گرفتن اخبار از مکه بیرون آمده بودند چون
ببالای پشته مر الظهران بر آمدند دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته پس [illegible] این آتشهای کیست ابوسفیان
گفت [illegible] که آتشهای خزاعه می ماند بدیل گفت آتشهای خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه از آن اقل
و اذل اند که این آتشهای ایشان باشد حاصل از غایت حیرت دست و پا گم کرده [illegible]
[illegible] آورده اند که چون عباس [illegible] آتشهای افروخته
کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان در آید و ایشان امان طلب نکرده باشند از طریق
قهر و غلبه درآید اگر اینصورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند [illegible] ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر او رسید

خیر النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد فاطمه زهرا را دید در تنور می بست و از حرارت و شرارت آتش نازنین
آن جگر گوشهٔ رسول حضرت رب العالمین پریشان و عرق‌ریزان گرم شده بود و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم را امداد
انباشت آن فرزند ارجمند بسبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه در تنور
بسته بود پخته برآمده و هر کرده که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بسته بود خام ماند فاطمه را شگفت
تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست که جماعتی که این نانها [illegible] والدین فرشان ایشان است
نان ایشان پخته و نان آن نخبه و اکرم نسل آدم عند ربی خام مشکل واقعه ایست آنچه خام بر نخبه و آنچه پخته بر خام
خواجه عالم که گشاینده مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه ماست که آن گرد با شرف
مساس دست ما یافته هر چه دست آنرا مس کرده آتش بران کار نکند شاید دیگر [illegible]
که دست انور [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بکیفیت بران رسیده بود هر بار که [illegible] آتش افروختی آنرا در آتش نهادی
چرکهای که بر سفره سفید پاکیزه از آتش بیرون آمدی کذلک اگر اینجا نیز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
برآمدی و تا نازد بدست مبارک بنداختی از برکت مساس کف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تا نان از آتش مصون
و محفوظ بماندی و فرمان انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ گشتی نکته درین باب آنست که نانیکه
بدست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکبار رسید آتش در وی تصرف ندارد دل بنده مومن که پنجاه سال شصت
سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از جحیم
دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن سه بت در خانه کعبه نهادند چون
شرف اضافت بیتی یافته بود از الواث الخناس اوثان اضافت بیرون نیامد دل بنده مومن که شرف
اضافت و لکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر گناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست
که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروز سیصد و شصت
نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب شنوده اند
که موسی را علیه السلام بدریا [illegible] موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون و یعقوب و بنی اسرائیل در میان
[illegible] از برکت آن مقدمه و ساقه [illegible] که موسی بر ایشان [illegible] گردانند کذلک اشارت آنست
که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل و علا خطابی رسد که نه خود گفته بودی یا [illegible] منزلة
هرون من موسی گوید بلی خداوند حق جل و علا فرماید که اکنون [illegible] آنست که چون امت را در روز قیامت
[illegible] دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باشید و دیگری ساقه تا ایشان را در میان جای
تا آتش را بر هر آن باشد که [illegible] الحدیث [illegible] است که چون شاه مردان کرم الله وجهه

بپوشید و دور داد بجهت آنکه دلوی آب طلبید و آن را در صورتها ریخت بعد از آن زبانی پاک فرمود و دو رکعت نماز
بگذارد و آنگاه بر عتبهٔ خانه ایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت کلید بر دست مبارکش بود امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانهٔ کعبه را با اهل بیت تفویض نما که
چنانچه سقایهٔ زمزم مرا ارزانی داشته بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت
بگیر کلید را که امروز روز وفا است و بعضی روایت آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحة بالیدة لا ینزعها منکم الا ظالم
ارباب سیر آورده اند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت
رضی الله عنه که من کاری بشما ندهم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس
عثمان کلید از دست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گرفته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه بدست
آل شیبه است نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن وقت که دست در عضادتین کعبه زده بود
و اکثر علما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم در باب ایشان بچه طریق انفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود
که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که ما ذا تقولون
و ما ذا تظنون چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما چه کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن
اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوئیم و گمان میبریم که برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن
ایمائی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب ایشان
چنین گفت که فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین فرمود
اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد کردگانید بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات
و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و بطلان ربا که
پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت با آبا و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان
آدم اند از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ گفت چون مشرکان
آواز بلال را شنیدند و بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در عنفوان
شباب والی مکه گردانیده و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن ابی العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب
که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه گمان میبرم که سنگریزه های مکه احوال بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان

عثمان با ابن السرح این بگفت بعد از ان چون مردم بزیارت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان گم ساختی و
و بر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او نسبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد
و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیراکه معلوم داشت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او را
هدر ساخته بطرف ساحل یمن رفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شهید شد چون این خبر
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل
چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه
است دست با یکدیگر گرفته به بهشت میروند تعجب یاران زیاده شد چه عکرمه در کفر چنان غالی بود که اسلام او در پیش
ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت الهی صاعقه بیامد و دریا موج
بر آورد اهل کشتی متضرع آمده پیش او آمدند که ما را سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن
اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله این محلی ست
که بجز خدای تعالی کسی فریادرسی نکند ازین سخن او را تنبهی حاصل آمد بعد از ان نظر کرد در ساحل دید که از دور ضعیفه مقنعه
از سر کشاده و بسر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته آمد دید ام حکیم است زوجه او و حالانکه
ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم‌ترین خلائق و وصول‌ترین مردم
و شمه از اوصاف کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله آنچه توانست و دانست تقریر کرد و بعد از ان گفت که با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را
امان دهی فرمود که او را در امان خدای تعالی در آوردم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون برگرد ترا امان
داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده
ام حکیم گفت آری کرم او از ان زیادت است که کسی وصف آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة صلی الله
علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در معرض هلاک
و ورطه بوار [illegible] عکرمه با او همراه گشته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه در راه قصد مباشرت با ام حکیم کرد ام حکیم التماس او را
رد کرد و گفت من مسلمه ام [illegible] ایمان [illegible] و تو هنوز مشرکی و از شرف عرفان مخلی از تمتع زناشوهری با من تا مسلمان
نشوی ممنوع خواهی گشت [illegible] که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مدن او عالم شده
با یاران گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشما می آید و حال آنکه
مومن است و مهاجر [illegible] پدر او را دشنام ندهید [illegible]
[illegible]

مقیس نزد نبی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از نهایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و او در مقابل او بایستاد و گفت ای محمد این زن
میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید تو در امانی
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت
یا رسول الله … از نهایت شقاوت و نادانی ترا … آنچه عداوتی که کرده
ام … حضرت صلی الله علیه وآله وسلم … رسول خدا باشد … عکرمه گفت
یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که جهت اعلام
کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر … بی ادبی و گستاخی … از زبان من … یا رسول الله
که در حضور و غیبت از من صادر شده … آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او مبذول داشته …
خویش را بجا آورد و دعا کرد … عکرمه گفت … زبان و جان
در منع بندگان از طریق خدا … آورده ام … در سبیل … رضای الهی … صرف
گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی در آن ایام بجا آورده ام … با دشمنان او بجای آورم …
که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت در اعلای کلمة الله بیست و در اطفای نائرهٔ کفر و
فساد نهایت اجتهاد بجا آورد همان وقت که مسلمان شد در بناهای مکه هر بتی که گمان می برد همه را بشکست و در تشیید
قواعد دین با اهتمام و استحکام تمام می پرداخت تا آنکه در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح خبر ایراد دم خویش شنید در خانه خود در بست و در خانه
پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانه او آمد و از حال او تفحص نمود گفتند … چون
که طالب او بود چندان صبر کرد که از خانه او درگذشت بیرون آمد تا در خانه دیگر متواری شود و اتفاقا با علی
کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید پنجم مقیس بن
صبابه و جرم او آن بود که برادرش هشام بن صبابه بمدینه آمده و مسلمان شده و در مریسیع بکار حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم می آمد انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرک است او را غلطا بکشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس
مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید مرتد شده بمکه مراجعت نمود
و در روز فتح مکه بگوشه … مشغول بود … یافته …

اور ا یکی هشتم هبار بن الاسود و سبب بر ریختن خون او آنکه ایذای بسیار از وی باستانهٔ مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم ملحق گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیدهٔ او یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منت نهاده او را بمکه
فرستاد بشرط آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد چنانچه در محل آن اشعار
بآن رفته گذشته چون ابوالعاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابورافع مولای آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم که از برای بردن زینب آمده بود بیرون فرستاد و هبار سر راه برایشان گرفته نیزه بر زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حواله کرد و زینب از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شده در آن
مرض وفات یافت و از این فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت در غضب بود که بر سریه که بر سر وی
بجانبها که میفرستاد با ایشان میگفت اگر بر هبار دست یابید او را بگیرید و بآتش بسوزید بعد از آن گفت
انما یعذب بالنار رب النار در روایتی آنکه بر وی اگر دست یابید دست و پای او قطع کنید و او را بکشید و چون
بعد از [illegible] آن [illegible] وی [illegible] یافتند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
در میان اصحاب نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام آمده ام و تحقیق که پیش از این
منکر دین تو و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناهکار
و شرمسارم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت و از بسیاری تمنای او شرم داشت که با وی عتاب
کند پس اسلام او قبول نمود و فرمود که ای هبار از تو عفو کردم و اسلام گناهان پیش را همه زائل میکند بالقدوم تو کردم
نهم صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او را مباح ساخته بود روز فتح
بگریخت و عزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند و عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض
حضرت کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس او بقبول افتاده رسول صلی الله
علیه وآله وسلم صفوان را امان داد عمیر در عقب صفوان شتافته مژدهٔ امان بگوش صفوان رسانید صفوان
از این قضیه متعجب گشته گفت سخن تو نشنوم که باز نگردم تا از حضرت نشانه نبینم عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله
صفوان از امیر که تو دادی قبول نموده و از حضرت تو نشانه طلب میدارد تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانه بوی رسانید او نیز مشرف بپابوس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گشت و گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا امان داده قول او مطابق واقع است یا نی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ترا امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوهٔ حنین و طائف ملازم رکاب عالیجناب
محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش شرعی

از شعاب که مملو بود از دواب افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از وی میل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان را در حیطهٔ تصرف
خود در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله
بود او نیز از جملهٔ موذیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در روز فتح که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی ظفر
یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان
بکنار کشید و عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر چون با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و اول برادر خود را
فرستاد تا معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و
بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه در میگذرد و پس در
در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود
که کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواند ع بانت سعاد
فقلبی الیوم متبول + تا باینجا رسانید که + ان الرسول لسیف یستضاء به + مهند من سیوف الله مسلول +
انبئت ان رسول الله اوعدنی + والعفو عند رسول الله مأمول + آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود
باصحاب که بشنید که چه میگوید و گویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شده بردی خود بوی بطریق جائزه
پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند
بر قتل او در روز فتح گریخته بطرف طائف رفته در آنجا می بود تا زمانیکه وفد طائف رضوان الله علیهم کافة
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین کیفیت
قتل حمزه تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر روی خود را بمن
منما وحشی گوید که هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را می دیدم خود را پنهان میکردم و در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که
حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی
از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد پس نمیدانم که بزخم حربهٔ من یا بشمشیر انصاری کشته شد لیکن شنیدم که زنی از بالا
بامی میگفت بندهٔ سیاهی مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت
شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا ایمان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم

حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نمیخواستم کہ چشم من بر تو افتد بلی آنکہ طالب امان باشی ولیکن چون طالب
امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتیست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت بوی میخواند کہ
ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بمشیت باز بستہ است ندانم مرا بیامرزد
یا نہ شرطی بہ ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد کہ والذین لا یدعون مع اللہ الہا آخر ولا یقتلون النفس التی حرم اللہ الا بالحق ولا
یزنون الآیۃ وحشی گفت من شرک ورزیدہ ام وخون ناحق کردہ ام وزنا نیز از من در وجود آمدہ آیا با این ہمہ خدای تعالی
توبہ من قبول کند باز جبرئیل علیہ السلام آمد وآیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبہ
عمل صالح را شرط کردہ است ایمان را ضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید کہ بعمل صالح نرسانم وشاید بتوانم
رسانم باز جبرئیل علیہ السلام آمد واین آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ
یغفر الذنوب جمیعا انہ ہو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر ہیچ عذری وقیدی نمی بینم فی الحال ایمان آورد وایمان وحشی
بدلائل دیگر نیز بنظر رسیدہ وتعرض جمیع روایات درین کتاب محل نیست والعلم عند اللہ یازدہم عبد اللہ بن زبعری بود وی
از شعرای عرب بود ویاران رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجو میکرد ودر شعر کار ایشان بر مسلمانان [illegible] چون
شنید کہ خون او را ہدر ساختہ اند گریختہ بطرف نجران رفت وبعد از چند وقتی کہ در ان ناحیت بود واز حالات عجایب پشیمان
شدہ نور اسلام در دل او پرتو انداختہ متوجہ آستان مقدس حضرت شد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از دور او را دید گفت این ابن زبعری ست کہ با وی رویتیست کہ در روی نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید
گفت السلام علیک یا رسول اللہ گواہی میدہم کہ خدا یکی ہست وتو رسول اوئی والحمد للہ کہ حق تعالی مرا باسلام ہدایت
نمود یا رسول اللہ تقصیر است بسیار رسیدہ ام وبسی بی ادبی بنسبت بلا زمان تو کردہ ام اکنون از ہمہ پشیمان آمدہ ام
حکم تراست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ الحمد للہ الذی ہداک الی الاسلام بدانکہ تدارک میکند اسلام گناہان
گذشتہ را از زنانی کہ در ان فتح حکم بقتل ایشان وارد گشتہ اول ہند بنت عتبہ زن ابو سفیان بود وقتیکہ [illegible]
او در حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیع وارد وحمزہ وسائر شہدا را احد را بحالت او مثلہ ساختہ بود وجگر
حمزہ وخلوی ور کفر بسیار رسیدہ القصہ بعد از فتح آن وقت کہ زنان با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیعت میکردند نقابی بر رو
خود بستہ در میان زنان بنا شناخت بیعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ مسلمان شد بعد از ان نقاب از روی
بکشاد وگفت منم ہند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چون مسلمان آمدی خوش آمدی ہند گفت بخدا سوگند
یا رسول اللہ پیش ازین در روی زمین اہل ہیچ خیمہ نبود کہ خواری آن دوست تر بود از خیمہ تو واکنون اہل ہیچ خیمہ نیست
کہ عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمہ تو آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ من نیز باد است خواہد شد
بعد از ان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با زنان گفت کہ بیعت کنید با من بآنکہ ہیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید

و نه بند خود را مکشید و زنا مکنید و هند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانهٔ خویش
رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و بزغالهٔ بریان هدیه برای آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوسفندان او فرمود ببرکت دعای رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود و هند میگفت که این برکهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دوم و سوم قریبا و قریبه دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند قریبه کشته گشت و قریبا
بگریخت و بنا شناخت خود را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بماند و چهارم هم ازین کنیزک ابن خطل بود که بعد ازان روز کشته گشت پنجم ساره مولاة
عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد و هدر شده بمکه آمده بود و روز فتح بدست علی مرتضی
کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد که ایشان نیز بکشتند ازانها واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مکه معظمه
بوقوع رسیده واقعهٔ اول قتلیست که در روز دوم فتح مکه شد الا ان رجل از هذیل بمکه درآمد و خراش بن امیه را
که از بنی کعب بود شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه احشا و امعاء او بیرون آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاده
روی بآخرت آورد چون بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت بلاغت
خواند و فرمود که بعد ازانکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزیکه زمین و آسمان و خورشید و ماه آفرید
و تا روز قیامت حرام هست و هر بنده مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون بریزد و قطعهٔ آنرا
بردارد و گیسه که دارم تعریف کند و هیچ مسلمانی را روا نیست که درختان مکه و گیاه آنرا بکند و صید آنرا تعرض رساند
که اگر کسی گوید که خون ریختن درو که حلال نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم درانجا قتال کرده و خون ریخته شما
با او بگوئید که پیش ازین و بعد ازین برای هیچکس حلال نبوده مگر یکساعت آنرا برای ما ازان حرمت بحرمت حال خود باز گشته
ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید بعد ازین اگر کسی را بکشد اولیای
کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت آورده اند که سعید بن المسیب مرویست که گفت ابو کعب ... صد شتر
برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلال گشت آن ساعت بود که
جماعتی از اوباش قریش بامارت صنادید قریش مجتمع گشته بودند قتال را آماده بودند لاجرم حضرت سلطان انبیاء
علیه الصلوة و السلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و لیکه
ازانکه معرض برای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن
باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که به هر کرا از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعهٔ
دیگر از جملهٔ قصه‌های که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید رضی الله عنه

با سی سوار بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد پیاده از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را
از بن و بیخ برهم کند و باز گشت و قصه را بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پرسید که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز منهدم نساختی خالد
خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر برکشید و تفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی سیاه
برهنه و کالیده موی سوی خالد شتافت خالد شمشیر بروی او نواخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک از غایت غضب
آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر هرگز عزی را نپرستند واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را به بتخانه مناة
به مشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کنند
سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد بیک شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت واقعه دیگر
خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب بنی جذیمه رفته دعوت و تحقیق بنی جذیمه نماید و حال آنکه ایشان
در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب
آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند بنی جذیمه بر ایشان ریختند و مال ایشان را بقتل رسانیدند بعد از آنکه خالد با ایشان
نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید
که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم بشرف ایمان در آمده‌ایم خالد گفت پس
چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت است گمان بردیم که از آن قوم باشید آمده
این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد
فرمود تا دستهای ایشان را بر پشت بستند و هر یکی از ایشان را بیکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود را گفت
در شب اسیران خود را بقتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران
کشیده داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و در روایت
دیگر آنکه چون بنی جذیمه بفرموده خالد سلاح بر زمین نهادند ایشان را بقتل رسانیدند
بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال معلوم کرده فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که
قیام نموده کشته است آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته روی بقبله دعا آورده و دستهای مبارک برداشته
گفت سه نوبت که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرده فرستاد تا
قتلا و اموال تلف شده بنی جذیمه بفرستاد تا آنچه که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید

شنید پرسید که اینچه آواز هاست گفتند که مالک بن عوف اهل و اعیال و امتعه و اموال لشکریان خود را آورده وزید مالک را
طلب کرد و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل برحرب نهند و از برای حفظ متعلقان
و حرم و حیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد وزید گفت این رای هست ناصواب
زیرا که اگر اتفاقی گریز باشد هیچ ازان باز ندارد و اگر دولت تراست مرد مبارز نیزه گذار کار خواهد کرد و اگر ظهور عکس شود
بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم
گفتند ایشان با لشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بودی
کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتها با ایشان نمود بعد ازان با مالک گفت که صواب چنین
می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی متحصن گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیرزن نیزه گذار
روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت زید را قبول نکرد و حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیر شده و عقل تو نقصان کرده
و هیچ نمیدانی که چه میگوئی وزید گفت ای معشر هوازن مالک فضیحت خواهد ساخت و عورات و امتعه و اموال
شما را بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته خود بقلعه طائف
خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید مردم را بجهت سخن زید گفت و شنید در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست
مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر شما اطاعت نمائید فبها والا خود را
هلاک میکنم و شمشیر از نیام برکشید و سر شمشیر بسینه خود نهاد که اگر امروز اطاعت من نخواهید کرد تکیه بر شمشیر میکنم که از پشت من
بیرون آید هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان با مالک سلوک نمائیم او از حمیت خود را هلاک خواهد کرد و زید که مرد پیر و عاجز
و نابیناست لائق امر ریاست نیست کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از زید اعراض نموده با مالک
اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از توجه مخالفان خبر یافت عبدالله
بن حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتهیه اسباب قتال
اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار کس از آن خاصه
بودند و دو هزار کس طلقا رفتند و [illegible] بسوی حنین آوردند و [illegible] صفوان بن امیه
طلب داشت او گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعاریت صد درع
زرهها بر شتران بار کرده نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد اسلمی بموجب فرموده با لشکرگاه
مخالفان رفته باز آمد و کثرت رجال و بسیار اسلحه و اموال ایشان بعرض رای همایون گردانید آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم تبسمی فرموده گفت امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقل است
که مالک بن عوف سه کس از جاسوسان بلشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان

نزد او آمدند مالک پرسید که سبب این چه صعوبت گفتند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند
که هرگز مثل ایشان را ندیده بودیم اکنون مصلحت چنانست که باز گردی اگر این سپاه را با آن جماعت ملاقات
کنند با ایشان آن رود که با ما رسید و این صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان به تشنیع و سرزنش
بجاسوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این سخن نزد مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند دیگری را
بجاسوسی فرستاد و بار دیگر نیز همان ماجرا رفت که با یاران رفته بود با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود در اصرار
بود و در روایت است که چون لشکر اسلام از خیال بی خبر بودند آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمد و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان تغافل در آیند شما حمله آورده
یکبار ایشان را تیرباران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر نموده علمی با امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه و دیگری با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و دیگری بسعد وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله را از قبائل بلوائی
اختصاص داد و چون محلی که کمین گاه تنگ بود و سپاه اهل اسلام از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار
فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیرها از آن مشرکان بشبه تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه
لشکر خالد بن الولید فرار نمود چرا که ایشان ندانستند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از صد و
چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماندند و از جمله دلاوران که دران روز ثبات قدم ورزیدند امیرالمؤمنین علی بود
و عباس و عبدالله مسعود و سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل پسران عباس
و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن رضی الله عنهم اجمعین و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار من لا یطاق من سنن المرسلین عمل نمودند خواست که ایشان را [illegible]
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا مجاهدت و مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب
مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس
اصحاب باهم خود را بر قرار چنان قرار داده بودند که از نهایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و سفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس رکاب فلک فرسا
را قدغن نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب نقل است
که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم توجه می نمود کشته می شد و روایت است
که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیش نماندند از بنی هاشم امیرالمؤمنین علی و عباس
و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی الله عنهم امیرالمؤمنین علی و عباس رضی الله
عنهما از طرف پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان مرکب را گرفته بود

و عبدالله مسعود رضی الله عنه طرف چپ را محافظت می نمود و در روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تنها
ماند که با او هیچکس نماند و در روایتی هست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجائی رسید که نزدیک بود
که منهزمین بکلیه ایشان از حرکت شرک بتمام پاک ناگشته بودند سخنان بر طریق اهل عناد میگفتند چنانکه یکی گفت که
امروز آن روزیست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند
صفوان در جواب او گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن
خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردی مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر آید از آن که شخصی
که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکشم چون فریقین بهم ستادند و فریق اسلام رو بگریز نهاد شیبه میگوید که چون آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب ساختگی مشغول شد من از مرکب فرود آمدم و قصد
آن کردم که از دست راست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری
بار زره سفید بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و گرد از جبین مبین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پاک میکرد
نتوانستم که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم دیدم که ابو سفیان بن الحارث بر جانب یسار او
ایستاده سلیح بافته گفتم که از اینجانب هم میسر نشد آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ خود با و رسانم ناگاه دیدم
که زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من و او حجاب گشت چنان در آمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد
از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی
چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند
در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من دوست تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم مقاتله آغاز کردم و اگر در آن زمان پدرم در قید حیات بودی او را بدست حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر بر روی میزدم و با کافران جنگ آغاز کردم و خدای میداند که دوست
میداشتم که نفس خود را وقایه نفس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سازم بعد از آن اسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند سوار شده بجانب دشمن متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بخیمه خود مراجعت نمود من هم در آمدم تا روی مبارکش را ببینم غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او
مشرف شوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا شیبه آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود
میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگذشت از آنچیزها که هرگز کسی با من نگفته بود با خبر گفتم اشهد ان لا اله الا الله

دانا است رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق شدند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و یکچند سعادتی که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را آواز کن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
یا اصحاب سورة البقرة و عباس که جهیر الصوت بود بفرموده عمل نموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند
از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند
اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و صحابه بودند انصار
بودند آنسرور از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نعم یا رسول الله ولیکن اگر به برک الغماد میرفتی از خدمت تو
بازنمی ماندیم و جان خود را در قدم تو فدا میکردیم بعد ازان نصرت حضرت الهی جل و علا قرین آن سپاه نصرت پناه گشت
چنانکه ایزد تعالی و تقدس در قرآن مجید و فرقان حمید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وانزل جنودا لم تروها نقلست
که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز بر داشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار
و اکناف بیابان متفرق گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس روان شدند بر جانب بیرون خویش شتابان
گشتند باین طریقه صد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم فرمود
که الآن حمی الوطیس یعنی الآن تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم از استر فرود آمد و مشت خاک گرفته بجانب کفار انداخت و در روایتی آنکه اشارت باستر کرد استر فی الحال بخسپید
تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بزبان مبارک راند که شاهت الوجوه
هیچ دشمن نماند از هوازن الا آنکه چشم و دهان او ازان خاک پر شد و در روایتی آنست که همچنان سواره از
امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند و بروایتی از عباس بجانب دشمنان افگنده فرمود انهزموا ورب
محمد و بروایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا را بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان
جبرئیل علیه السلام بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرموده اند که موسی علیه السلام
در حین انفلاق بحر گفته باد و اصحاب او و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزه را در گوش من چنان
نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند و آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا
ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که دران جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که گوییا
در طلب ایشان بودند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آنحین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده
روی بکفار نهادند دیدیم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد در میان ما و قوم افتاد نگاه کردیم

سیاه بود در صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند ولیکن در نظر من
چنان می نمودند بعد از آن دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار غنیمتها که بعضی سبب
کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی
در جنگ حنین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای
آن حرب می گفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامه های سفید در بر داشتند و قتال با لشکر
اسلام بودند این سخن بعرض صحابه رسید فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت
چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مشت خاک و سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ مردی نماند که الا بچشم وی در آمد و دلهای ما در طپیدن آمد و صداع عظیم
بر ما استیلا یافت و میان زمین و آسمان مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و عمامها میان دو کتفها
نهاده بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود که از غایت دهشت نیز در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی
از مشرکان ابوجرول نام بر شتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی سفاک و بیباک بود که هیچ یک از مبارزان عرب
پای در میدان او ننهادی و در ید او رایت بود و دست از آستین عبادت بیرون نیاوردی ابوجرول از مستی شراب
غرور رجزی میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر شجاعت آن کافر متکبر
توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد و زخم تیغ آبدار
و را از آن خاکسار برآورده بیش فرستاد اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان
خوار و نگونسار شدند ذکر عدد قتلای حنین و غنائم ایشان و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت
رسیدند و هفتاد کس از هوازن و ثقیف رو بدوزخ نهادند و هوازن و ثقیف با تیغ وجه ادبار کرده بودند تا [illegible] غنائم
شش هزار برده و [illegible] اسپ و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام
و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة والسلام افتاد و از ظهور این فتح نمایان و غنائم بسیاری از ارباب
نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شدند و در دائره متابعت حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم درآمده
سر بر خط اطاعت نهادند چون تائید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان
سه فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف گریزان و خائف روی بجانب طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله
گریختند و زمره بجهت محافظت اموالی که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ابوعامر اشعری را با جماعتی مثل زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری که برادرزاده عامر مذکور بود و سلمة بن الاکوع در عقب ایشان
بآنجانب بتعجیل باوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بجانب اوطاس رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوعامر

که امیر آن سریه خیر البریه صلی الله علیه و آله و سلم بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او روایات ورود یافته اصح آنکه ابوموسی برادرزاده عامر رضی الله عنهما گفت که چون محاربه اوطاسیان پرداختیم و بجنگ در پیوستیم در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بر زانوی عامر زد چنانکه در آنجا نشست من نزد وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او بیرفتم و او سگ بخت آخر گریخت گفتم که شرم نداری که میگریزی و در مقابله سپاه تا بزخمی آگنی پس باز بایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال شد طمع از حیات خود ببرید گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برسان و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر با ترک زندگانی از دنیا نقل کرد و چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاودت نمودم در خانه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بود و آن لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصه لشکر و پیغام او و استدعای عمر عرض داشتم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبید الله بن قیس واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبایل که از جمله مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلاکت شدند آنسرور فرمود که بهشتیم نقلست که درید بن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شد و روی به برکات حضرت سید ابرار و المقصد لشکر اسلام از حنین غزوه شاد و مظفر روی بحنین و طائف نهادند و حشم با غنائم بسیار از مواشی و عواشی و خدام با آستانه عالیه مقام سید انام علیه الصلوة والسلام بازگشتند و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت از آنجا مراجعت نمودند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجا برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت عتبه داده بود و از وی بستاند و داخل غنائم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را بقبضه اقتدار بشیر انصاری نهاد و واقعه شیما همشیره رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان حبس با وی بسی خشونت نمودند هر چند شیما گفت من همشیره رضاعی صاحب شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودم

و در اصل مقصد رسید و قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح
گردانیدند بعلت آنکه آن تیر باران اکنون آمدی بجای تیر از ابر نشیمن آمدی و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه سید ابرار
صلی الله علیه وآله وسلم میرسید بفرمود که تا معسکر همایون را ازان محل بجای که اکنون مسجد طائف است بردند و
اصحاب را بقطع نخیلات ایشان امر فرمود و چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری
کشادند از برای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
انی ادعها لله وللرحم در مدت محاصره که بقولی هژده روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری
از اصحاب مجروح شدند و زخمدار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و از شهدای طائف یکی عبدالله
بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد
باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند
و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را آزاد کرد و بعد ازین که اهل طائف بشرف اسلام سعادت نمودند ایشان
آوردند و ممالیک بتابعیه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را باز فرست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان
آزاد کرده های خدای عالمیان اند حال ذکره هرگز بعبادت شما عادت ننمایند نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر شیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند پیش از آنکه
تناول نماید خروسی حاضر شد و منقار در آن فرو کرد و آن قدح را افگند و آن شیر بریخت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد
صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه امسال تو مقصود یعنی فتح این قلعه را نتیجه نمی یابی
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق صدیق رضی الله نموده فرمود که راست گفتی که من خواب خود را همچنین تعبیر کرده ام
آورده اند که چون خوله زوجه عثمان مظعون از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نشود
با فاروق اعظم رضی الله عنه تقریر کرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استعلام آن خبر
نمود بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که یا رسول الله تا فتح ننموده چگونه
مراجعت نمائیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند
جراحت بسیار یافته بازگشتند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی
اصحاب خوشدل شدند روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست که در ایام محاصره طائف حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب امر فرمود که در اطراف
آن دیار سیر نماید و هر بتی که ببیند ویران کند و بتان را بشکند شاه مردان رضی الله عنه چون با لشکر ... فرست

تو امروز شمول قریشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین
اموال چیزی بمن ده چهل اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطای
سرافراز گردان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان بوی دادند هنوز قوت
طامعه اش آرام نیافت گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاویه را نیز چهل اوقیه
و صد شتر دیگر بداد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند تو کریمی هم در جنگ و هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم
و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل
زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب
بن عبد العزی و اسید بن جاریة الثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عیینه
بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء الثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و
هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع
غنائم بعضی رفته فرقه بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و آن در سیر مذکورست
نقلست که در آنروز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت محزون گشته از سر غضب ابیاتی چند
بگفت و چون آن ابیات بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت ملتفت بجانب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر برخاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا
قطع خواهی کرد امیر گفت آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن امر کرده بآن قیام خواهم نمود و لیکن همچنین میبرد او را تا بحظیره ابل
رسید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اختیار کن ازین شتران تا صد شتر عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه
کریمید شما و چه حلیمید و چه نیکو خوئید عباس گوید که در آن زمان علی با من گفت یا عباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار نگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان
شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر را
بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند نگردی عباس گفت ای علی هر چه تو فرمائی رضا دهم روایتست که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا
دلهای ایشان را باسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود و در باره انصار مثل آن بظهور نپیوست گوینده چند از انصار
از سر بی معنی اندوهناک شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبائل ارزانی میدارد
و در باره ما هیچ انعامی نمی فرماید و روایتی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان را میخواهد

وهرچه کرد مشفقی و رحمتی ست مارا سپاس حضرت آن امیر سفیر باید و حال آنکه غنائم مشرکان از شمشیرهای ما چکیده و این سخن
بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان
نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشستند
بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن هستید یا نی جواب
دادند که یا رسول الله کار کرده و سامی ما هیچ نگفته اند اما جوانان نقل این حکایات چنانچه رسیده شما است بر زبان
میرانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند من آمده ام بشما در حالیکه شما بر کنار گوهی بودید از آتش حق تعالی نجات
داد از آتش بسبب من ایشان گفتند بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه فرمود که نه آمده ام بشما که شما گمراه بودید شما را
حق سبحانه وتعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک
بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان
تصدیق میکردند بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر
و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخدا اگر خواهید گفتن
و صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند ما ترا راست گوی داشتیم کسی ترا نصرت نمیداد
ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی با سخاوت
و مودت نسبت بتو پیش بردیم خائف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان دست بر داشته بتقبیل دست و بوس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم سرفراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود شدیم و اموال خاصه ما را اگر آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم خواهد قسمت کند که ما را نظر بمتابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تست نه از قلت
مال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت بر ایشان رسیده من خواستم که تالیف قلوب ایشان نمایم
و دلهای ایشان را الفت دهم و به تحقیق آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در نفس خود میرنجید برای مال دنیا که بدان تالیف قلوب میکنم و شما را با ایمان
شما باز میگذاریم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود میروند و شما با رسول خدا
بجانهای خود مراجعت مینمائید بخدا سوگند آنچه شما بآن مراجعت مینمائید بهتر است از آنچه خلق بآن مراجعت مینمایند
بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای صحابه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را از این غنائم هیچ
نداده ام و هر یک را از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالم پر چنین عیینه و اقرع جعیل را بهتر است که باسلام او اعتماد دارم
و مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که اموال زمین بحرین

خاصهٔ شما باشد که بهترین همه انبیاست که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته انصار بار دیگر بیقراری در آمدند و
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را به هیچ احتیاجی نیست و از مال و متاع او را سلب نمی فی آنروز مباد که سایه عنایت تو
از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جنابان روز چاره نیست بعد از من شما را کاری پیش
آید چه دست در عروهٔ وثقای صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید وعده من و شما حوض کوثر
است که طول و عرض آن مقدار که میان صنعا و عمانست و عدد کاسهای اباریق او بیشتر از عدد نجوم بعد از آن فرمود که الانصار
خاصه من و صاحب سر من اند و اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار
و انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر خدای تعالی بجای آوردند و ملال زدوده
شدند و از خدا و رسول او خشنود گشتند و ارباب روایات آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک
پابوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم آگاه گردانیدند و گفتند یا رسول الله ما اهل و عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما
رحمت کن و منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن جماعت عم رضاعی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پذیرفتیم و ایشان از شیر
ما میداشتیم و زمام اختیار بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آئینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت و رحمت
دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه در میان ما عمات و
خالات رضاعی تو هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت و نکبت افتاده ایم
بدست کرم ما را دست گیر و نظر کن گرچه افتاده بخاک سیه از سر خواری بچشم داریم که بدست کرم برداری و گرچه پس مانده
درگاه توایم امید آنست که بیک جاذبه لطف به پیش آری و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در جواب ایشان گفت من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید و با من سخنی گوئید
شما دیر آمدید با جمیع مردم که بستند قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که از مال و سبایا
یکی را اختیار کنید ایشان گفتند اهل و عیال را گذاشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است با شما گذاشتیم و از مردم درخواست کنم بجهت شما
تا از حصص خویش در گذرند چون نماز پیشین را گذارم شما برپای خیزید و عرض نموده مسلمانان را شفیع سازید گروه
هوازن بعد از ادای ظهر بفرمان عمل نموده و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران برخاست بعد از حمد و ثنای
حق تعالی چنین فرمود که اخوان شما نزد ما مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بآن جماعت باز

وظیفه آنست که هر که باین راضی باشد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش درنگذرد مالی که حق تعالی بما
ارزانی دارد بدو بدهیم حاضران مجلس همه گفتند یا رسول الله بطیب النفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که
اول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه
مهاجران چون این را خواستند گفتند آنچه نصیب ماست آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم و انصار نیز بهمین کلمه
زبان بگشادند اما اقرع بن حابس که پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم
ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم و بنی سلیم تکذیب او نمودند
و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که
راضی نیست بعوض اسیری که دارد شش اشتر بدهیم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام
اهتمام سید انام علیه الصلوة والسلام را دران باب مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار
طائف است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را
بدو بازدهیم و صد شتر دیگر باو بخشیم وفد هوازن خبر بمالک بن عوف رسانیدند او فی الحال و مسرعا از طائف بپایبوس
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی وفا نمود و مالک را
بر قوم خویش و چند قبیله دیگر سرور گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فراغ مهم قسمت غنائم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه آمده
بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را رضی الله عنهما
بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و بهمراه او تنفیذ احکام شریعت و اجرای ادای ملت وصیتها
فرمود و ابو سفیان بن حرب را فرمانه که در بلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبدالله را بجهت معاونت و مظاهرت
او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل
مرالظهران آمد و بقیه که از قسمت مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و در
آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج گذارد بی آنکه امیر حج
گردانند و در روایتی آنکه او را دران سال امیر حج گردانیده بودند والله اعلم واقعه دیگر از وقائع سال هشتم
آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت سید انبیاء علیه الصلوة والسلام آمدند و معروض رای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نشود فرمود هر جا باشید
تقوی را پیش گیرید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمائید هیچ ضرر بدین و ملت شما ملحق نگردد و این مردم را

بفرمودہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ رملہ بنت الحارث فرود آوردند و چند روز مہمانی کردند ہر یک را
چہار اوقیہ دادہ گسیل فرمود واقعہ دیگر ہم درین سال زینب خاتون بنت رسول اللہ از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
و از برای وی تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی کہ در اسلام ساختند آن بود و او منکوحہ ابو العاص بن الربیع
بود و سبب بیماری او نیزہ حوالہ کردن ہبار بود در آوان خروج او از مکہ چنانکہ در غزوہ کامل بیان گردید و از وی
دو فرزند ماند یکی علی کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز فتح مکہ ردیف خود ساختہ بآن بلدہ طیبہ در آمد و او قریب
ببلوغ رسیدہ بود کہ جہان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة با امامہ بعد از وفات فاطمہ رضی اللہ عنہا بوصیت فاطمہ امیر او را
در نکاح خود در آورد واقعہ دیگر ہم درین سال ابراہیم پسر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نشیمن غیب بفضای عالم شہادت بیرون
خرامید و مادر وی ماریہ قبطیہ بود چنانکہ ذکرش گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید و
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو رافع را بمژدگانی غلامی بخشید و کبشی از برای آن نو دیدہ عقیقہ ساخت و چون سر ابراہیم را
بتراشیدند بوزن وی نقرہ تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند واقعہ دیگر ہم درین سال و بقولی
در سال ہشتم یا دہم منبر واقع شد و وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب مذکور است
لکن آنچہ [illegible] است آنکہ چون منبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساختہ شد بر جانب محراب نہادند و در آن [illegible]
چوب خرما کہ پیش از منبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پشت بر آن ستون می نہاد و [illegible] در جمعہ
بود کہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون در گذشت و بر منبر بر آمد ستون آواز آنحضرت را شنید
و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد خود ندید آغاز نالہ کرد و در روایتی آوازی کرد چون شتری کہ بچہ خود را گم کردہ باشد
در روایتی آنکہ آن ستون بشکافت چنانکہ حاضران آواز او را شنیدند ہم ساعت پس حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود کہ ہیچ تعجب
نمیکنید از حال این چوب پارہ یاران [illegible] نالہ او را شنیدند بسیار گریستند و او ہمچنان نالہ میکرد
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و گفت اگر خواہی ترا ہم بآن
منبت تو باز گردانم و در آن محل بنشانم تا باز سر سبز و خرم گردی و میوہ ہا بار آوری و اگر خواہی ترا در زمین بہشت
بنشانم و از چشمہ ہای بہشت و جوی ہای جنت آب خوری و صالحان اولیا از میوہ تو تناول کنند آن ستون اختیار
آخرت کرد و گویند کہ در آن حین کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن ستون را در بر گرفتہ بود میفرمود نعم قد فعلت
قد فعلت از آن سرور پرسیدند آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این ستون آن اختیار کرد کہ او را در بہشت غرس
نمایم و آن ستون گفت کہ مرا در بہشت بنشان تا اولیا از میوہ من تناول نمایند کہ ہرگز پوسیدہ نگردم من [illegible]
آنگاہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنبر رفت و روی بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم میان دنیا و آخرت او آخرت
اختیار کرد و اگر او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من بنالیدی [illegible]

حدیث منبر روایت کرده گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدا می نالد می باید شما سزاوارتر باید
که مشتاق لقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید ٥ نیوافت نور مصطفی از آن ستون حنانه را
کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو + و در روایتی است که آن ستون را دفن کردند چنانچه مولوی روم در مثنوی فرموده ٥
آن ستون را دفن کردند در زمین + تا چو مردم حشر گردد یوم دین + تا بدانی هر کرا یزدان بخواند + از همه کار جهان بیکار ماند +
و در روایتی هست که ابی ابن کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و نزد وی می بود تا خوره آنرا خورد و ریزه ریزه ساخت
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بر منبر می نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پایهای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون
خلافت بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید برعایت ادب بر پایه دوم نشست و پایها بر پایه اول
نهاد و چون خلافت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون خلافت
بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی آورده
٥ قصه عثمان رض که بر منبر رفت + چون خلافت یافت بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت ابوبکر و دوم
پایه نشست + بر سوم پایه عمر در دور خویش + از برای حرمت اسلام و کیش + دور عثمان آمد او بالای تخت + بر شد و
بنشست آن محمود بخت + پس سوالش کرد شخصی بوالفضول + کان دو ننشستند بر جای رسول + پس تو چون
جستی از ایشان برتری + چون برتبت تو از ایشان کمتری + گفت اگر پایه سوم پایه سپرم + وهم آید که مثال عمرم +
در دوم پایه شوم من جای جو + گویدم مثل ابوبکرست او + هست این پایه مقام مصطفی + وهم مثلی نیست با آن شه مرا +
آورده اند که معاویه بن ابوسفیان بمروان که از قبل او در مدینه حاکم بود نامه نوشت که بهر نوع که توانی منبر آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم از برای ما بشام فرست مروان امر نمود تا منبر را از موضع او برکندند تا بفرستد آنکه بشام فرستد ناگاه
مدینه ظلمانی شد و جهان تاریک گشت بروایتی آنکه آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره پیدا شد و فتنه عظیم در میان
مردم پیدا آمد مروان چون آن حال را بدید از خانه بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که جهت برداشتن منبر از محل او فرمان
معاویه بود که منبر را بلند گردانم در وقت دیگر طلبید و شش درجه دیگر از پایان منبر بیفزود و سبب آن فرمود که مردم بسیار
شده اند خواستم که تا همه خطیب را ببینند و سخن او را بشنوند و گویند که بر همان حال بود و اگر قصوری پیدا آمد اصلاح شد
بر همان منوال می بود تا در تاریخ سنه اربع و خمسین آتش در مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت

باب دوازدهم در وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

و درین باب نیز واقعات بظهور پیوسته مفصلاً بیان میکنیم **واقعه اول** آورده اند که در مستهل محرم
سنه ست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عمال صدقات تعیین نمود تا بقبیله که بجاده ایمان متحلی گشته بودند

بروند و زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریدة الخصیب بود رضی الله عنه که او را باسلم
و غفار فرستاد و ببعضی روایات بجای او کعب بن مالک را گفته بودند و عباس بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرمود و عمرو
بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را
به بنی کعب فرستاد و دران اوان که بشیر بنو کعب را دریافت ایشان بسر آب بنی تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار
آورده باخذ زکوة قیام نمود و از نشست و نادرست آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و بنو تمیم بنو کعب گفتند که چندین مال
بیهوده بچه جهت باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده و بکلمات او این زکوة از جمله
واجبات است و بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بحق اسوکند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر نتواند برد و با بشیر
گفتند که گر و این شتران نگیری بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجست و فرار بر قرار اختیار نموده بر جناح
استعجال عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود بعرض آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
با یاران گفت که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم بروم
و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بحضرت تو آرم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه سوار با وی همراه کرده فرمود که با وی موافقت
نمایید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز
از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل آن ناحیه را
از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا اسیران را در جائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد از آن طائفه از بنی تمیم مثل
اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب
سبایای خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلدهٔ طیبه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحجرهٔ عائشه صدیقه
رضی الله عنها باستراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کدام
حجره است از اضطراب بر در هر حجره که می رسیدند فریاد برکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد
بتسکین ایشان سعی می نمودند نافع نمی افتاد تا آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون
آمد و فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند چون فریضه نماز پیشین بگذارد متوجه حجره همایون
گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده بعرض رسانیدند که اصحاب تو بی آنکه مخالفتی از ما ظاهر
گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد
و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس

در تکلم در آمده گفت ای محمد یار او ستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین وذم ما شین باشد یعنی ستایش ما آرایش و
نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ گفتی آنحضرت خداوند است جل وعلا که مدح
او زین وذم او مذلت بود شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق گشته گفتند که ما شاعر وخطیب خویش همراه آورده ایم
تا با تو مفاخرت کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه میخواهید بگوئید
زبرقان با پدر عطارد بن حاجب که خطیب ودانشمندتر ایشان بود گفت تو برو خطبه بخوان عطارد برخاست
وزبان بحمد وثنای باری تعالی بگشاد وبعد از آن بفخر وشرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بثابت بن قیس بن شماس کرد تا در جواب او خطبه بخواند ثابت خطبه در غایت بلاغت
برخواند مشتمل بر سپاس وستایش آفریدگار جل وعلا وشهادتین وخصائص ومناقب مهاجر وانصار بر آنچه مقتضای روزگار
بود وچون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود برخاست وبیتی چند خواند که از جمله آن بعضی اینست
شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا + نحن الرؤس وفینا یقسم الربع + ونطعم الناس عند القحط کلهم + من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد + انا کذلک عند الفخر نرتفع + وحسان بن ثابت را فرمود تا در جواب وی برخاست کلمه چند بدیهه
نظم کشید که عطارد وزبرقان بزبان تحسین او بگشادند وبعضی از آن ابیات این بود شعر ان الذوائب من فهر واخوتهم قد بینوا
سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت سریرته + تقوی الاله وکل الخیر یصطنع + اکرم بقوم رسول الله شیعتهم + اذا تفرقت
الاهواء والشیع + باز از جانب بنی تمیم اقرع بن حابس ابیاتی چند خواند که بعضی از آن این بود شعر اتیناک کیما یعرف الناس
فضلنا + واذا خالفونا عند ذکر المکارم + وانا رؤس الناس من کل معشر + وان لیس فی ارض الحجاز کدارم + وان لنا المرباع
فی کل غارة + تکون بنجد او بارض التهائم + باز حسان بحسب فرموده آنحضرت متصدی جواب آن شده
گفت شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم + یعود وبالا عند ذکر المکارم + هبلتم علینا تفخرون وانتم + لنا خول بین
ظئر وخادم + فان کنتم جئتم لحقن دمائکم + واموالکم ... چون سخنان ایشان بنهایت انجامید
اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از عالم غیب تایید ونصرت داده اند که هیچ یکی
از ما دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ما است وشاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف
وتسلیم در آمده بصلح واسلام معتقد گشتند وحضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اسیران ایشان را باز گردانید وجوائز
فواخر بایشان داد وآیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم الآیة
در شان ایشان نازل گشت **واقعه دیگر** هم درین سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
شاه ولایت علی رضی الله عنه با صد شتر وپنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان بود
خراب کند سواران در رکاب شاه ولایت مآب روی براه آوردند ونماز بامداد ...

دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کندند و سوختند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد
و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت را
قسمت نموده دختر حاتم را که زنی با فصاحت و ملاحت بود داخل غنیمت گردانیده بمدینه آورده و او را در سرائی که بجهت
نزول وفود و اقامت سبایا ساخته بودند جا دادند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از زنان
بیرون آمده بر سر راه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی
من الله علیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سؤال کرد که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم
آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول اوست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن گفت و بمسجد
روان شد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در راه عبور آنحضرت التماس خود را تکرار کرد و همان جواب شنید روز
دیگر چون سرور انبیاء علیه الصلوة والسلام بدان سرا گذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله
دختر رأس و رئیس قبیله خودم پدرم بار عقیلی [illegible] کرده و برادرم بجانب شام گریخته بر من منت نهاده مرا آزاد کن تا
حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت ملتمس آن خدیجه بمعرض قبول افتاده قرار برین یافت که تا کسی از آشنایان
به مدینه آید او را همراه کرده بوطن مالوف فرستد بعد از چند روز جمعی از قبیله او بمدینه آمدند دختر این صورت را
معروض رأی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را جامه نو پوشانید و بانواع
ملاطفت و احسان سرافراز ساخته رخصت داد و با آن جماعت همراه کرد و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب
شام شتافت چون به برادر رسید برادر ازو پرسید مصلحت چیست خواهرش گفت که یا پیغمبر است یا پادشاه
پیغمبر باشد یا پادشاه بالاتر است و متابعت او چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد و چون بمدینه رسید
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بود درآمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی
بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمده ام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بجانب
منزل اقدس روان شد عدی با وی موافقت نموده در راه پیرزنی [illegible] ضعیفه پیش آمده سخنی که داشت
با آنسرور معروض گردانید و زمانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن ضعیفه ایستاده تکلم نموده حاجت او را برآورده
عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت
یکی از صفات انبیاء و رسل است علیهم السلام چون بمنزل شریف درآمد وساده از ادیم که آنرا لیف خرما
آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود که بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده آخر
بنابر مبالغه و الحاح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا بنشست و آن تاج فرق افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی
گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن و شیم انبیاء و مرسلین است علیهم السلام بعد از جلوس

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت
تو جائز نبود عدی را ازین سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی
شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال
در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابند که بقبول آن اقدام نماید و نیز شاید که مانع قبول تو ازین دین را
بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام کثیر و
اعدای ملت قلیل پذیر شوند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها آمده بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از خدای
عز و جل و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم و نیز شاید که ترا مانع باشد در دین در آمدن آنکه مشاهده میکنی که امر ملک و
سلطنت متعلق باعدای این دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که قصرهای ابیض از زمین بابل
بر دست مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام
دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو واقعه از آن وقایع که با من
تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرهای بابل و دیگری رفتن آن زن تنها از قادسیه بمکه و شک ندارم که سیوم واقعه دیگر
ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان عدی اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقائع سال نهم
مرقوم گشت واقعه دیگر از وقائع سال قصه ایلا بود و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
درین سال بحجره بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما تشریف فرموده بود و حفصه از آنحضرت رخصت گرفته در آنروز بی خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفته بود چون خانه خلوت بود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم سریه خویش ماریه قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته درین حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که حجره در بسته
بالضرورة توقف نمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته
گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خود در خانه من و بر فراش من با کنیزک خویش مباشرت مینمائی
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم
گفت هستم از غایت فرح و سرور عائشه را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کنیزک ماریه را
بر خود حرام گردانید چون عائشه رضی الله عنها بملاقات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد شد بر سبیل
تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیه صحبت داری تا باقی اوقات ازواج تو سالم ماند
درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و آیت اوائل سوره تحریم آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حفصه را عتاب فرموده گفت
ترا نفرموده بودم که این سر هیچکس را مطلع نگردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا این سخن
که واقف گردانید فرمود که نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج

اظهار رسیده بود مجرا است آن همه ازواج رسید تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن چیزی از نفقه و کسوت می طلبیدند و زر تحمیل
آن بیشتر بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
به در حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و هیچکس بزیارت مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه دستوری
حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری و اجازت یافته بشرف دستبوس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
مشرف گشتند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که بیا سخنی گوییم
که موجب بهجت و سرور صلی الله علیه وآله وسلم گردد گفت یا رسول الله دوش بنت خارجه درین ایام چیزی از من خواست
و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن وی زدم کاش این صورت مشاهده نمودی گشت آن سرور صلی الله علیه وآله
وسلم متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ازین سخن متأثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نموده مشتی
بر گردن حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلب نکنند که
در تحت تصرف او نیست عائشه رضی الله عنها و حفصه رضی الله عنها سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن کوفتگی خاطر حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه
مسجد خویش معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نگذارد و این خبر در مدینه شائع گشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هر کدام
که این خبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیدم و بمسجد در
آمدم جمعی از اصحاب را دیدم که میگریستند و من بجانب ایشان نشستم اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از آنجا برخاستم
و از غرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار عرض داشت
جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گمان شده
که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا اگر او را امر نماید که گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز
ننمایم این سخن گفته بازگشتم ناگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت یا عمر بیا که دستوری شد و در باره تو بمن اجازت
نمود نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود
نی و من بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت
چه گفت و چه شنید روایت دیگر آنکه از برای زینب بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند و وی برای آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم نگاه میداشت و میل آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بعسل معلوم است چون آنحضرت صلی الله علیه وآله

ترغیب بصدقه نمود آن آنچه جود و احسان یعنی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر بر آن
سیصد شتر منضم گردانید و در روایتی آنکه باز سیصد شتر دیگر با آلات در آن لشکر نامزد فقرا گردانید و در تفاسیر تاویل آیه
کریمه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آن روز
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با قتاب و احلاس بلشکر اسلام کرم فرمود و این آیت در شان او نازل
شده و نیز ده هزار مثقال طلای احمر بیاورده و در نظر انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنکه فرمود که
اغنیا را بنقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان را حساب نباشد آنگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد
و گفت که هشت هزار درم داشتم نصفی را الی رضاء الله و نیل ثواب جزیل آوردم و نصفی را بجهت اهل عیال گذاشتم
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برکت کناد آنچه دادی و آنچه نگاه داشتی از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
مال او بمرتبه رسید که از بعد از فوت او یکی از زنان او را در مرض موت طلاق داده از جمله چهار زن و عدت او منقضی شده بود
ربع ثمن که حصه او می شد مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجرین
و انصار ببذل اموال دست جود گشادند و بعضی از زنان ایشان که زیور بر دست و پای داشتند برهنه کرده فرستادند بجهت
تجهیز لشکر تا ایوان فرستادند نقلست که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشیده از برای شخصی و از وی دو
صاع خرما گرفت یکی را از برای عیال گذاشت یک صاع را در نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم صاع خرمای او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب زبان غیبت در شان بعضی واقف گشادند حق تعالی
در باره ایشان آیت فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم
فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن اموال را بر ارباب حاجت
انفاق کرد تا ساختگی خود کنند و بجهت دین نعلین بیشتر و آلات فرمود و میگفت نعلین بپوشید که در حکم سوار است
نقلست که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند یکی سالم بن عمیر و حرمی بن
یزید و ابولیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل بن یسار و
بروایتی عمرو بن الحمام الجموح و بروایتی صخر بن سلمان بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که چیزی از تصدقات که مهمات شما کفایت شود امثال بارگی موجود نیست و این فقیران از آن مجلس گریان
محزون بیرون رفتند و گریستند و باین سبب این جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا
ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس
ابن یامین عمرو بن کعب گفت نضری با ابولیلی و ابن مغفل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده

موافقت نمود و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی ولیکن بخلاف
باشد ازین نیست که هارون پیغمبر بود و بعد از من پیغمبر نیست و چون حضرت رسید که در ثنیة الوداع بعقد
و ترتیب رایات نصرت آیات توجه نمود لوای اعظم را با میر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را
بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را با سید بن الحضیر و ابودجانه انصاری رضی الله عنهما تسلیم
نمود و در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس بشمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی
هفتاد هزار و گروهی صد هزار گفته اند و گویند از آنجمله ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند
و طلایه لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف رضی الله
عنهما تعیین فرمود و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را
بشما رساند والا شما را از صحبت او خلاصی داد چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند و در آن منزل
ده یا دوازده روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند برآسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه
در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اعیان مهاجر و
انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین باب مأموری عنان عزیمت را
بدانجانب معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای توئیم هر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مأموری بودم مشورت نمی نمودم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و او داعیه ضرب و در ظل رایت و سلطنت او مکنت ایشان
مجتمع و لشکر اهل اسلام از خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت با ایشان آمده و آوازه
شوکت و هیبت تو در آن دیار شایع یافته اند و خوف و رعب تو در ضمیر رومیان استیلا یافته اگر امسال باز گشته
سال دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی خواهد بود چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب
بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عنان مراجعت بمقر عزت و کرامت معطوف گردانید نقلست که چون
هرقل والی روم شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از
بنی غسان نامزد کرد که با لشکرگاه مسلمانان برود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مثل حمرت
چشم و مهر نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و امثال ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد
و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده از صفات و صورت و سمات و علامات حضرت رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت

چون بمجلس در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بپای خاست و مرحبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد
که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته شود وانگاه از حال او استفسار نمود و سبب تاخیر را پرسید ابوذر قصه بعرض رسانید
نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را بعذر خواست بربذه فرستاد و او جدا
از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجه او و
و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کشیده تا در سر راه بنهید
با اول قافله که سوار که نخست ایشان رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ما را در اعانت
در دفن وی استمداد جوئید و از فوت او بمردند زن و غلام او بموجب فرموده او عمل نموده اول قافله که بایشان در آنجا رسیدند
عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند چون از حال او پرسید غلام صورت
واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمشی وحدک
وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد از آن همراهان از راحله فرود آمدند و بر وی نماز گزاردند و به دفن او پرداختند رضوان الله
علیهم اجمعین معجزه دیگر عبدالله ذو البجادین که پدر او فوت شده بود و او پسری بود که در خردی یتیم مانده و از
متاع دنیا هیچ نداشت و عم وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت
و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را بعداد مسلمانان در آرد
ولیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت با عم خود گفت ای عم بسیار ساعت
که انتظار ایمان تو می برم که مسلمان شوی و تا غایت اثری از این معنی در تو ندیدم و بر حیات تا پیش از این اعتماد نمی دارم
اکنون متوقع آنکه رخصت نمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و در آئینه دل جمال غیب بمشتاقان را بینم عمش
گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آری آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا برهنه گردانم
ذو البجادین گفت والله ترک پرستیدن بت کرده مسلمان میشوم و محمد را برسول الله ایمان می آرم و از مال و متاع
دنیا که بازگذاشتنی ست هم اکنون دست باز میدارم هر چه داشت از تملکات از سر آن برخاست و در واقع از بدن
بیرون کرد بخانه مادر آمد مادر از کیفیت احوال او پرسید گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزارم میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بروم و ایمان آرم برهنه شوم و مرا چندان چیزی ده که در خود بپوشم و مادر کسائی ستبر و درشت که گلیم را
دنیمه را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که عرب آن را بجاد گویند چون دو قطعه ساخته و آنرا پوشید ذو البجادین
از آن لقب او آمد بعد از آن بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورده از روی صدق و
صفا باستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و مسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از نماز فارغ شده بدستور سابق بتفحص و تجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظرش بر عبدالعزی ذو البجادین افتاد

گروهی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانیکه شتر در سوراخ سوزن فرو رود و هشت از ایشان بجهت
دبیله گرفتار خواهند گشت و شعلهای آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای ایشان
سر بر زند و از نجبت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شأن حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی
لا یعلمه غیره و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود در باره حذیفه چنین میگفت
اعلمهم بشأن المنافقین حذیفة و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی
اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی او نیز گذاردی یا اگر بود و نماز نگذاردی او نیز نماز نگذاردی روایتیست که بسی چند
گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه می آمد او را سوگند میداد که دران زمانکه آنسرور صلی الله علیه وآله اذکر منافقان میکرد
عمر را دران میان ذکر میکرد حذیفه میگفت فی نی تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر مردی میدید که
در اول روز آواز من ابصار فحة الرب العمر میشنود و شب بدر خانه حذیفه می آید و بل اکرم فی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مع المنافقین میگوید مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات که در غزوه تبوک بظهور پیوسته
و کتب سنه اوله متضمن آنها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه سکینه معطوف گردانید نقلست
که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه در منزل اذوان که از انجا تا مدینه یکجا شته راه است فرود آمد منافقان
باستدعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ببرند که بمسجد ضرار ملقب گشته

ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود که ابو عامر راهب فاسق که بمخالفت و عداوت او با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شمه بیان گشته در حرب احد و معرکه حنین در عداوت با لشکر اسلام مددگاریها نموده و
بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابل مسجد قبا مسجدی
محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازید و صحبت شود که چنان او را کشاده سازند که از بهر
توطن و اعتکاف او آماده باشد و وی و متابعان او انجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین آنکه بآن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در معرض معارضه در سد و مقابله در آید و بنا بر مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشته
از قوه بفعل آرد بنا برین او دوازده منافق اتفاق نمودند و مسجد ضرار را مبنی بر کفر و تفریق بافترا ساختند و
دران ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بتجهیز لشکر بجانب تبوک اشتغال داشت آن جماعت بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله رفتند که مسجدی در محله خویش بجهت ضرورت یاران آن محل بنا کرده ایم اگر قدم شریف رنجه فرموده مشرف
سازی ممنون خواهیم بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت
از سفر ... بود بظهور رسید چون از تبوک باز گشت منافقان استدعای وفای وعده نمودند

دگفت وگوی معذران می باید شنید القصه دران غیبت نام من در مجالس همایون مذکور نشده الا یک بار که آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من دران مجلس
گفته که دو جامه برد عطف دار پوشیده بود شاید که بآن مغرور گشته ازین دولت محروم ماند پس دران محل معاذ بن
جبل متعرض او شده او را از غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از وی هیچ بدی ندیده ایم
وآن مجلس همین مقدار گذشته دیگر در باقی مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدیم هر شب در ترتیب
مقدمات عذر می اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک میشستم آخر الامر انکار ریب از دل تمام بدر
کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه بمنزل نشست
و منافقان عذرهای باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین
حال ایشانست وقتی که نوبت بمن رسید درآمدم و سلام کردم تبسم آمیز نموده فرمود که چرا تخلف نمودی [illegible]
نه پیوده‌ای و حال آنکه تو به نیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه در فن جدل [illegible]
ماهرم اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از آن فرمود
که برخیز تا جناب احدیت در بارهٔ تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه که همگی زبان بطعن [illegible]
دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در دامن بهانه نیاویختی چنانکه [illegible]
که قصد کردم که بازگردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این ابتلا [illegible] مسلک
داشته یا نی گفتند که آری مرارة بن الربیع و هلال بن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان هر دو مرد [illegible]
بحال آن نیکان نتیجه نیک خواهد داد پس اندیشه خاطر زائل گشته روز دیگر [illegible] رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند [illegible] و مکالمت
متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپردازند بنابر آن تمام آشنا و بیگانه
از ما متفرق گشتند و روزگار بالغایت منغص گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند
اما من جوان بودم و ترددی نمودم و بجماعت حاضر میشدم هر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر
میشدم سلام میکردم و منتظر می بودم که آیا لب مبارک بجواب تحریک میسازد یا نی و درین معنی با دل میگفتم نظم بیت
نیم کشته مانده ام جانا تمامم کش + خدا را رحمتی بر حال کار تمامم [illegible] بار [illegible] شناسی [illegible] که بنامی
همی آرد جواب کو سلام من + ز تاب غم دلم شد کباب میسوزم که از ناله [illegible] دارد [illegible]
نیم غلام من + و کعب گفت که هرگاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می شدم از من اعراض میفرمود
و گاهی که معرض می شدم در من میدید با خود میگفتم بیت از یار بطرف ازنانه دلم میگوید که نهانی نظری هست

مجال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که از فراغ نماز صبح بر بام خانه خود متوجه قبله
نشسته بودم که ناگاه مردی بر سر کوه سلع بر آمده گفت یا کعب بن مالک در روایتی آنکه مردی امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند که عمرو بن حمزه اسلمی بود دانستم که مژدهٔ قبول است در زمان جایزه بشارت بجای آوردم
و جامه که در بر داشتم بجهت منادی تعیین ساختم و متعاقب سواری برسید گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود
آن بشارت را سوگند کردانند پس جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شدم و در راه گروهی که با من
ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبید الله برخاست و بشتاب بمن آمد و مصافحه و تهنیت
چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او را هرگز فراموش نکنم آنگاه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کردم
جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و فرمود بشارت باد ترا
ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت
ربانی و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یار دو مبشر دیگر روان شده بودند گویند که بشیر مرارة [illegible]
بن ربیع سلکان بن سعید بن زید بود و از سعید منقول است که چون به بنی واقف رفتم و هلال را بشارت دادم بسجده افتاد
و چندان گریه و زاری نمود که گمان بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال چندان اشک
آب داده بود که بر روی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود
تا حق تعالی رحم فرموده توبه ایشان قبول نمود و شستشوی داغ دل آن رکن در میان [illegible] اهل دل
از داغ بشناسند مرد + ای خنک چشمی که او گریان اوست + ای همایون دل که او بریان اوست + در پی
هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخربین مبارک بنده ایست + کعب میگوید که آن روز قصد او دیدم که از ثنا ان
و خیران بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آمده و روی بر خاک آستانه آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بمالید بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شکرانه قبول توبه اینست که همه مال خود را
صدقه میکنم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری خوب است گفتم سهم خیبر را
ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود و سوگند یاد کرد کعب که بشرف قبول توبه از برکت راستی یافتم و سوگند یاد کرد که تا باقی عمر
خدای تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام به از آن ندانستم که خدای تعالی مرا و یاران مرا از
دروغ نگاه داشت و الا هلاک میشدیم چنانکه یاران ما که هلاک شدند در باره ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله
لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا که فرموده فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باره ما آیت آمد که
لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم

انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان
لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقلست از شیخ ابو وراق ترمذی قدس سره که از وی
پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت زمین باین کشادگی بر تائب تنگ شود چنانچه توبهٔ کعب بن مالک
وصاحبان او و چون درستی قبول توبهٔ مرمومنان را ببرکت صدق ایشان گشت لاجرم حق تعالی صادقان را
مدح فرمود در عقب همین آیت چنان که گفت وکونوا مع الصادقین واقعهٔ دیگر از وقائع سال نهم از هجرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوازش در بارهٔ امیر المومنین
علی کرم الله وجهه صادر شده در کشف الغمه آورده که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آمد وگفت قومی از عرب در وادی الرمل آمده اند و داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفت که کیست که دفع شر این جماعت کند طایفه از اصحاب صفه وغیرهم در امر رغبت نمودند
انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم لوا را بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده بران طائفه اش میکردانید و بهمراه
ایشان فرستاد و مقام مخالفان او وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه اگر دران وادی دشوار رهی نمود چون مومنان خواستند
که پای دران وادی نهند و دست برد بنمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده ازان وادی بیرون رفتند
و دست بشمشیر و تیر برده بدان قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند
و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازان واقعه اطلاع
یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا دران وادی در آید
مشرکان که از عقب اشجار واحجار کمین کرده بودند بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کوشش وکشش
لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بدار الاسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه مکر وحیله
اختصاص داشت التماس نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بایشان فرستد تا مقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را
مغلوب ومقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله التماس او را مبذول داشت و او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان
فرستاد و او نیز چون متوجه میدان شد و در مقابله ومقاتلهٔ ایشان در آمد منهزم بازگشت وبعضی از مسلمانان شهید
شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیر المومنین علی رضی الله
عنه لوائی راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعای نیکو تقدیم رسانیده و تا مسجد
احزاب بتشییع شاه مردان قدم رنجه فرموده فرمان داد که امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمرو بن العاص
جمع دیگر از یاران رضی الله عنهم دران سفر بامیر المومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز
ننمایند امیر المومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل

که بلال بهر یکی از ایشان ایده اوقیه نقره صله گردانید و پیشوای آن قوم که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده
اوقیه عطا فرمود چون این گروه بسط الهبه رسیده بوطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان دعای باران کرده بود همان روز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته
و سبب رفاهیت آن قوم آمده وفد دیگر آمدن عامر بن الطفیل و اربد بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم از قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
و اربد بن قیس با طائفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت که در زمانی که محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم بسخن مشغول دارم باید که از عقب او درآمده تیغ خونریز خود را برفرق وی زنی و خون او را بتیغ بریزی
و خاطر ما را از مهم فارغ سازی چون بمجلس آن ایوان رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای رحلت خود خلافت بمن
ارزانی دار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این امر بتو و بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین است پس
ریاست و امارت صحرانشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست رد بسینه ملتمس
او نهاده فرمود که من ترا حاکم بر سواران آن سواران بسیار هم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من سزاوار
امیری جمعی از ایشان نیستم بخدا سوگند که بر وجه لشکر ترا از پیاده و سوار بسیار هم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند
این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که هرگاه که قصد آن کردم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر زنم ترا در میان حائل میدیدم چون آن دو ملعون
از مجلس همایون بیرون رفتند بزبان معجز بیان نفرین آن دو شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در آن روز
عامر و اربد بجای نیست در سزای فعل قبیح گرفتار گشتند تفصیل است که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت
و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده بود و بعد از آن با خود گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گویند آنگاه
از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت با اندک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین
گشت تا این جهان سنگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود و وفد دیگر گروه بنی اسد
بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط سخت
راه اختیار نموده و مسافت بعیده پیموده ایم و پیش از آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم
و در زمره اهل اسلام درآمده و آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب نازل شد و وفد دیگر از بنی البکا بود و گویند که
معاذ بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجیع بن عمر بن الاشم در میان قوم بود و مفاخره

معروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ملتمس آنست که بیعت مبارک به اقتضای
پیغمبری بشیر و نذیری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت تقدیم رسانید و آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم او را بیعت فرمود و چند شتر و ابل بوی انعام نموده و عاقبت برایشان فرموده اند که هر گاه که قحط در عرب پیدا
نبی بکار روی نمودی قوم بعاد به آن زمین بودی و هر چیست که از برای مجیع نامه امان نوشت و عبد الله نام او را
عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از ارضی بلاد او برسم اقطاع باو داده گویند که وی از اصحاب صفه بود و وفد دیگری
تجیب بود و تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل لائق بنشانند
چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه زکوة ماست و از زکوة مویشی خویش داریم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این را باز خود برید و بر اصحاب احتیاج و فقراء قسمت نمایید آن قوم جواب دادند که ما چیزی را همراه خود
آورده ایم که از فقیران قوم زیادت آمده است و گویند و فد تجیب از قرائت و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها
کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را محبت با ایشان بسیار زیاده گشت و در تعظیم اکرام آن قوم مبالغه
نمود بیش از آنکه با دیگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده است که صله و جایزه باو نرسیده باشد
جواب دادند که جوانی مانده که بحسب سن از ما خوردتر است بحراست امتعه و دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون رو باو داد او را بفرستید قوم چون رفتند آن جوان را فرستادند آن جوان بعد از آنکه
شرائط تحیت بجای آورد گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم من مردی ام از گروه که حالا بشرف ملازمت مشرف
گشتند و مهمات خود فائز آمدند ملتمس من آنست که حاجت مرا نیز بر آری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که هجران از وطن و مقصود از آمدن نه این است که مال و متاع دنیا بمن دهی
چنانکه دیگران را دادی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض من آنست که از حق درخواهی تا جرایم مرا آب
مغفرت بشوید و با فائده غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته
استغنای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون علو همت و اعراض او از ما سوی
مشاهده نمود انوار عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید
که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از ان بموازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند القصه تا که
در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از ایشان را دریافت و چون شنا سائیدند از حال آن جوان
پرسید جواب دادند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان قبیله ما از آن جوان قانع تر کسی نیست

تا سوزش باشد این چه سخن است که سیاوفی یشرب ازانکه یعلی از مرض یا جنون یا جذام مبتلا گردی گفت که شما را این
بیان است که فلان چیز نتوانستید ساختید خبر به درستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت
است و دافع شما از بت پرستی و جهالت است و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و رسالت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که از نزد او بسوی شما مأمور است و منهیات او چیست و در روی گویا که یکی بسیار که در شب در میان گذشت که در آن قبیله
مسلمان شدند و بعد ازان بنای مسجد با اقامت صلوة و اذان و زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی
واقع میشد از ضمام میپرسیدند و جواب شافی می یافتند و مولف کتاب گوید که درین حال فرود بار که بر سد به سر بسیار
صلی الله علیه وآله وسلم رسیده اند و اگر آنها درین نسخه موجب اطناب است باین قدر اکتفا نموده والله اعلم

از وقائع سال نهم از هجرت وفات عبد الله بن ابی سلول منافق است

که در شوال همین سال بود بعد از آنکه بیمار شد بیست روز در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم در ایام بیماری او به عیادت او قدم رنجه فرمودی تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین او نشسته بودند و گفت ترا
از دوستی جهود بسیار منع کردم عبد الله بن ابی سلول گفت سعد بن زراره ایشان را دشمن داشت عداوت
ایشان وی را از مرگ باز نداشت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این زمان وقت سرزنش نیست
از سکرات اعلاقه زیادتر التماس آنکه بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود را عنایت نموده کفن من سازی و در روایت است که
آنروز آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم دو پیراهن بود که یکی شعار بود و دیگری دثار آنکه پیراهن بود دثار داد و او التماس شعار
نمود که به بدن شریف پیوسته است ملتمس او مبذول فرمود بعد ازان گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازه من
نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این التماس
او قبول کرد و ابن ابی هم درگذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود
و پسر وی را که عبد الله نام داشت و مسلمان وافی بود تعزیت نمود و چون جنازه عبد الله ابی سلول بجنازه گاه بردند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم برخاست که بروی نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برجست و دست در دامن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم زد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذاری و حال آنکه وی در فلان وقت
چنین و چنین گفت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و یا عمر بگذار اما چون عمر همچنان الحاح می نمود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش او و نهادن و در عدم آمرزش او من اختیار
آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار زیادت کنم استغفار را تا آمرزیده شود هر آینه زیادت کنم و این سخن اشاره
بکلامه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبد الله نماز گذارد این آیت نازل شد
که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و بعضی میگویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله وسلم بعیادت منافق رفت و پیراهن خود در وی می پوشانید و بر وی نماز میگذارد و استغفار میکرد و بود آنکه
وی بنفاق مشهور بود و آن بود والله اعلم که روز بدر که عباس از اهل اسلام اسیر کرده بودند و برهنه ساخته پیراهنی طلبیدند
بقد او راست نبود در آن وقت عبد الله پیراهن خود را که موازی قامت عباس بود در وی پوشانید آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بمجازات و دفع منت پیراهن خود بعبد الله داد و اکرام نماز او بجهت آن بود که مشرکان میگفتند
ما محمد را صلی الله علیه و آله وسلم نمیگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا میگذاریم که طواف کنی وی ابا نمود و گفت که محمد صلی الله علیه
و آله وسلم پیشوای ماست تا وی نمی آید ما نمیکنیم بجهت محبتی که داشت اگرچه منشاء آن نفس بود …
صلی الله علیه و آله وسلم مکافات آن نمود و بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد اما تفتیش بجهت خاطر پسر او
داد که یکی از مسلمانان بود دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن ملاطفت و کرم که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کنند
بسیار آشنائی حاصل کنند و از اینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی چون منافقان مشاهده نمودند …
و استغفار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دیدند با الطاف و اکرام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نسبت بآن …
و بسیاری کثیر از نفاق توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند و جامه نفاق … و از صدق اخلاص مسلمان
شدند و درین باب بعضی از اشکالات وارد یافته اند و جواب آن در محلات واقع است و اینجا مقتضی استیعاب نیست
والله اعلم واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است حاکم حبشه [illegible]
رضی الله عنه گفت که آن روز که نجاشی فوت شده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امروز …
بیرون آمد و بر وی نماز گذارد پس در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صف بستیم و بر وی نماز گذارد …
در صف دوم بودیم یا صف سوم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهار تکبیر گفت در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه برادر شما … نجاشی نماز گذارید
علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه بسیاری از ایشان تجویز نماز بر غائب نموده اند …
حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز بمیت مثل تعلق جماعت امام داشته اند چون حال امام مشتبه …
نباشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بر وی درست نباشد و بعضی از ایشان قصه نجاشی را
اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر نجاشی بنا بر آن بود که …
طی کرده بوده و جنازه او را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر ساخته اگر نسبت با امتیان غائب بود این …
چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود استدلال باقی برین نتوانکرد والله اعلم در روایات در کیفیت انجلا
وانکشاف سریر نجاشی بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده و پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس
بن مالک رضی الله عنه گوید که در آن روز جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده او را واقف گردانید

و بعد از آن اختیار بعضی از آن دیار در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی بود و چند قبیله از قبایل آن دیار را بعامر بن
شهر رضی الله عنه والی گردانید و گوشه‌ای را بیعلی بن امیه تمیمی و بعضی را بمعاذ بن جبل و ابوموسی اشعری رضی الله عنهم و اقوام دیگر
توجه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بجانب یمن بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعیین آن کرد
آنکه امیر را بجانب یمن روانه کند در موضع قبا لشکر تعیین نمود تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع
جمع گردند و حضرت امیر را لوائی عقد فرمود و دستار سیاه بر سر مبارک او پیچید سه پیچ و سر آن دستار را در میان دو کتف او آویخته گذاشت
یکی بر سینه فرو هشت و یکی بر پشت و دیگری بر سینه اشتر از اطراف نهاد و از اهل شجاعت قریب سیصد نفر را ملازم
او گردانید و فرمود که ای علی ترا فرستادم و از منازل قبا در گذر و بنماز مشغول شو و فرمود که ای علی هرگاه بساحت ایشان
فرود آئی قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان قتال نکنند و ایشان را دعوت کن بقول لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر قبول کنند
اقامت صلوة و زکوة بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد درآیند بفرمای تا صدقات اموال خویش بر فقرا
خویش صرف نمایند اگر اینها قبول کنند دیگر هیچ متعرض ایشان مشو و گویند که در حین توجه بیمن امیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مرا بقومی میفرستی که از من بسال بیشترند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینهٔ امیر نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه
امیر گفت که بعد از آن هرگز در حکم متردد نگشتم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اقضاکم علی و در روایتی است که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
در حین وداع با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت
علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدا تعالی مردی را بر دست تو هدایت بخشد بهتر است ترا از آنچه آفتاب
بران طلوع می کند یا غروب القصه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه با سیصد کس از مردان دلاور عازم ولایت
یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار بدست
نصرت ایشان درآمد و از براء بن عازب رضی الله عنه منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم لشکر مخالفان را
دیدیم امیرالمؤمنین بعد از ادای صلوة و فراغت امامت صفهای کارزار بیاراست و بعد از آن در میان ایشان
درآمد و نوشتهٔ حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم
دعوت فرمود یکبارگی قبیلهٔ همدان و اهل یمن بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت سید
انس و جان فرستاده صورت حال را بازنمود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ازین خبر شادمان گشته سجدهٔ شکر
بجای آورد و بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف
از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر بریده بن الحصیب را بر سر غنایم
گذاشت و خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب بسیاری از جمعیت ایشان را کشته از اطراف

از جمله وفود این سال آمدن بنده فقیر جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بعینه بوصول حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته بدولت اسلام فائز آمد پیش از وصول این جماعت آنسرور صلی الله علیه
و آله و سلم با یاران فرمود که ازین راه مردی با شما داخل خواهد شد که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک است بعد از اقبال ایشان یا
واخیار صلی الله علیه و آله و سلم جریر با قوم آمده مسلمان شد بعد از ان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیا بیعت میکنی
با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و اقامت زکوة و صوم و نیکخواهی مسلمانان و اطاعت والی
اگرچه بندهٔ حبشی باشد جریر بن عبد الله بران جمله بیعت کرد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم احوال قبائل که با وی قرب جوار
داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها
انهدام پذیرفته و خلائق در مساجد و معابد باقامت جماعت می پردازند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که
بتخانهای ذو الخلصه چیست گفت آن بتخانها بحال سابق ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاطر ما را
از ان فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمنای من این بود که این مهم بدست من
کفایت شود و مجیری بمهم آن اشتغال نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جریر برو و بتخانها را خراب کن
جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا تا ذو الخلیصه مسافت بسیار ست سواری نمیتوانم نمود که بسبب
قطع مسافت توانم کرد و بر اسپی که سواری می نمایم ثابت نمی مانم و اگر بر پشت اسپ ایستاده کنی بعد از ساعتی میافتم باشد
که بآن کار رسم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینهٔ جریر فرود آورده فرمود
اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که بعد از دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از نزد او برخاستم بآن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکش تند سوار شدم
تصور کردم که آن شب در زیر ران من گوسفندیست شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانهٔ ذو الخلیصه
زدم و آنرا بخاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گفتم بگو یا رسول الله ذو الخلصه بعد از خرابی و انهدام بتخانه
شرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و لیوی خویش بسیار بود همه را بمدینه آورده اند و آنسرور
صلی الله علیه و آله و سلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت شادمان شده در شان جریر و قوم او
دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقولست که او را یوسف ثانی این امت میخواندندی وفد دیگر وفد بنی حنیفه
بود چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در رسالت آن جماعت انتظام
داشت و در قبول شریعت با یاران موافقت نمود و چون بیمامه رسیدند باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد
گفت خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در نبوت و تبلیغ رسالت با او شریک [illegible]

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده **واقعه دیگر از وقائع سال دهم از**
هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی را بنزد ذی الکلاع بن ناکور بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک حمیر
بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار وی را سجده میکردند و گویند که هنوز جریر نزد او بود اجابت نموده بود
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات نمود و ذو الکلاع تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر کفر بماند
دران ایام بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد و فاروق
رضی الله عنه گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان آنها را بمن فروش که در وقت آن اینجا
... ذو الکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم آنگاه
... بقیه غلامان را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید که رای تو چه شد گفت
... را اختیار فرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود ...
گفت ... برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق رضی الله عنه تحسین و تحسین او نمود آنگاه ذو الکلاع
گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی بزرگ است ... خدای تعالی ... گفت
... پنهان گشتم ... خود را با ایشان ...
... امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه باخلاص ... از گناه
تمام برای من مغفرت گناهانست هر چند بزرگتر و بسیار تر بود **واقعه دیگر هم از واقعات سال دهم**
هجرت آنکه ابراهیم پسر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت ... آفتاب
گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت ... ابراهیم ... چون این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل و علا بجهت مردن
و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه کردن
اشتغال نمائید **نقلست** که در ماتم جگر گوشه حضرت پناهی رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آب از دیده آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم بیخواست عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته
ما را از ... منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار پر انوار میریزی فرمود که من از نوحه و بانگ و جامه پاره
کردن و افغان جاهلیت منع میکردم اما از آب دیده ریختن و سخنی که مانع نیست منع نمیکنم زیرا که آن از لوازم
خلق بشریست و فرمود که دیده آب میریزد و دل ... میسوزد و سخنی که مخالف حق تعالی باشد نمیگوئیم ...
... که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم ... بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

شمشیری بر وی زد وی کشته شد واقعهٔ دیگر سجاح امرأة بنت الحارث سویدا از بنی یربوع
هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی با او موافقت کردند و مسیلمه خائف
شد که اگر متعرض او گردد هلاک گرداند و اهالی و قبائل که در آن نواحی می باشند با و مقاتله نموده بر یمامه غالب آید
پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة در میان آید
سجاح بنفر سود که تا خیمه بزدند و بادانی و اغانی بیاراستند و با مسیلمه رفته در آنجا در آمده حکایات از هر باب در میان
آوردند مسیلمه کاذب مخترعهٔ خود را به سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر ما [illegible] مناکحت در میان با استحکام
یابد و شعائر صحبت نبی بر نبیه تا ابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و بینهما
قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و هم بو او رسید تشرطلبا بهم رسیده سه روز بهم
بودند بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقه خود معاودت نمود و قوم سجاح از وی پرسیدند
که قصهٔ شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد وی در آمده منارج گشتم پرسیدند
که معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیفا یافته بود که تبیین مهر پرداختم قوم مبالغه کردند که باز گرد
و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد و نقل است که سجاح بمجلس مسیلمه آمده گفت مهر من
چه خواهد بود مسیلمه گفت تفحص نمود که در میان امت تو موذن کیست گفت آری شبث بن ربعی پس او را طلبیده
و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از مهر
سوینات و مایحتاج او مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد
کنند و در بین هم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معامله
سجاح دو روایت هست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمده بود است
دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و بمجلس نیکنام و نشان از وی نشنیدند
[illegible] انجام او و مسیلمه [illegible] اخبار الخلفا [illegible] واقعه دیگر
[illegible] عیهله بن کعب العنسی بود و او را ذو الخمار نیز می گفتند
زیرا که خماری بر روی [illegible] می داشت [illegible] و مشعبذ و ساحر [illegible] از وی ظاهر می شد و مردم را
[illegible] مسخر ساخته [illegible] که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق نام بود [illegible] ایشان او را
بر حوادث روزگار واقف می گردانیدند آورده اند که چون باذان ملک صنعای یمن که از جانب اهل ایمان بود [illegible] بوده
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل یمان صنعا غالب آمد
و مملکت را در ید تصرف خود در آورد و مرزبانه که حلیله باذان بود بحباله [illegible] و فروه بن مسیک که عامل رسول صلی الله

علیه وآله وسلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نوشت وآنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و
وابوموسی اشعری که در مآرب ومعاذ جبل که در نواحی یمن بودند ایشان را نیز از واقعه اسود خبر دار گردانید باتفاق
یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند چون بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید نامه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمان داد که باتفاق شر اسود را دفع کنید وبهر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید پس فرستاده آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم همه متابعان در یک موضع جمع گشتند وپیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد که پدر وشوهرت را
کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس گفتند که بهر وجه که دانی
وبهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی نمایی لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه وخواهرزاده نجاشی بود وکی
در سال دهم آمده ومسلمان شده بودند با شخصی دیگر که داذویه نام داشت مقرر ساخت که شب از دیوار خانه
نقب زده با جمعی درآمدند وسر او را از تن جدا ساختند ودر آن وقت از وی آوازی عجب برآمد حارسان وی شنیدند
بدویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت وچون صبح صادق طلوع کرد ونساج
قدرت والای شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک زبرجدی نسق بافتن گرفت مؤذنان بر آن حال وقوف
یافته در اذان خود بعد از شهادتین عبهله کذاب بر زبان راندند وعمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر قتل آن
بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بخلوتسرای قدس خرامیده بود ولیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود ویاران را اعلام کرد که امشب اسود کشته گشت ومردی مبارک از اهل مبارک
او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز وبعد از آن باز فرمود فاز فیروز وبعضی روایات
قتل آن لعین را در ایام خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان واهل سیر
ترجیح این قول نموده اند والله اعلم واقعه دیگر طلیحة بن خویلد بود واو دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید
ووحی می آرد وسجود را از نماز بر انداخت واول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که یکروز
با قوم خود در سفری بود وآب با ایشان نبود وتشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا واضربوا املالا تستجدوا بلالا یعنی
بر اسب من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند وبدین سبب اعراب
در فتنه افتادند چون خبر بامیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسید لشکری بیاراست وخالد بن الولید را
رضی الله عنه امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحة بن خویلد فرستاد وخالد روان شد تا بقبیله طی رسید
وقبایلی که در آن نواحی باقی مانده بودند بایشان ملحق شدند بر سر طلیحه رفتند میان ایشان محاربه واقع شد وگویند
که طلیحه در حین محاربه کسائی در سر کشید که وحی بمن نازل میشود وسردار لشکر عیینة بن حصین فزاری بود

فارغ شد بسوی حجرهٔ همایون شتافت و گویند که این واقعه در روز دوم ماه ربیع الاول بود و درین روز جلوه یافته
که بودند برفتند و با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم وداع کنان بلشکرگاه می شتافتند
و آن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه بامداد بعزم وداع آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم اسامه بیرون آمده بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و روی مبارکش را بوسه داد و
در مرض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دستهای
مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که مراد دعا و خیر بود
بعد از آن از حجرهٔ مبارک بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبه بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد در آن زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم افاقتی حاصل آمده بود و اسامه
را فرمود امض علی برکة الله بنابر فرموده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعسکر همایون معاودت نموده فرمود که لشکر کوچ
کنند و چون میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حالت
نزع است اسامه برگشت و اشراف اصحاب نیز بازگشتند بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله
وسلم نصب کرد و سر این لشکر چنان بود که چون از دفن فارغ گشتند و خلافت بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
قرار گرفت امر نمود که تا لوا را بدر خانهٔ اسامه بردند تا اسامه بار لشکر را در جرف مجتمع گردانید و درین اثنا خبر بمدینه رسید
که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ
شود بهتر باشد که چون اهل ایشان بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و شاید که تعرض
باهل مدینه رسانند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرمود و گفت که بسبب فرستادن لشکر
اسامه دانم که مدینه مباح خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست
نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه
در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الاول بر آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری
از ایشان را بقتل رسانید و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت
و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و بعضی از اهل حدیث بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آنحضرت را صلی الله
علیه و آله وسلم از اهل خویش بتمهید مقدمات وفات آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بروایات متعدده تقریر نموده اند و از آنجمله چهار
روایت مذکور میگردد روایت اول چنین ایراد کرده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم از جامهٔ خواب برخاست عزم بر رفتن کرده
من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که امرت [illegible]

شیر دوم که بآن ماسور شده ام و موهبه که آزاد کرده حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم با خود برد و بروایتی ابو رافع
و بروایتی هر دو همراه بودند موهبه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از برای استغفار اهل آن
گورستان تا مدت مدیدی مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر بتقدیم رسانید که آرزو بردم
که ای کاشکی من از جمله موتی این موضع می بودم تا دراک شرف دعای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم موهبه
گفت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خطاب با اهل آن گورستان چنین فرمود که وارهیده باد شما را بعلت که ابتلا یافته ای
جمعی ملاء یافته اید و بسیار کما دیدن فتنها تاریک الحیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید و نیز فرمود که یا ابا موهبه
بعد ازان روی بجانب موهبه آورده گفت ای موهبه خزائن دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا
باشم بعد ازان به بهشت روم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در دنیا بعد ازان خلود در بهشت اختیار نما
فرمود که نی بلکه ملاقات پروردگار و بعد ازان بهشت اختیار کردم و خزائن دنیا و آنچه با وی ست گذاشتم
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که چون در ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر نسازند چون در مرض وفات بر زبان
پسندیده صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عارض شد گاهی میفرمود مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمود که مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آنسرور را
صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند و او عالم باقی اختیار فرموده روایت دوم از عبدالله بن مسعود روایت ست
که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قبل از رفتن از دنیا بیکماه از وفات خود خبر داد و آن چنان بود که خواست
اصحاب را بخانه ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه نه تنها
رحم و شفقت بود در شان ما و حسرت الم فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر دل ما جان ما گفتم وداع یار و
دیارم چو بگذرد بخیال + شود دستار الم از آب دیده مالامال + میان آتش سوزنده ممکن ست آرام + ولی
در آتش هجران قرار و صبر محال + آنگاه فرمود که مرحبا بکم الله بالسلام حیاکم الله رحمکم الله حفظکم الله نصرکم الله
رفعکم الله نفعکم الله هداکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله و وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی
و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود می سازم و شما را بیم میکنم از خدای تعالی بدرستیکه
من نذیر مبینم از نزد او و مر شما را که تعلو و تکبر نکنید از میان بندها و بلاد وی چه حق سبحانه او فرموده است که تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت
باز گشتن ست بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

نزار در سه جامه کفن کنید فرمود که در همین جامها که پوشیده ام اگر خواهید جامهای مصری یا حله یمنی یا جامه سفید
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهل بیت و آنکس که نزدیک تر است
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر تو که نماز گزارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گریه
با ما موافقت کرد آنگاه فرمود که چون تکفین کنید وصبر کنید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را
جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید در کنار قبر من بنهید [illegible] خانه بعد از آن بیرون روید
مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گزارد برادرم جبرئیل خواهد بود و پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملائکه کرام علیهم السلام و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علیّ ربی اول کسی که بر من از نزول رحمت خاص
فرماید در آن ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گزارد بدان ترتیب که مذکور شد و بعد
از آن شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گزارید و گریه و نوحه و فریاد مرا ایذا مکنید و باید ابتدای نماز بر من
مردان اهل بیت من نمایند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سائر اصحاب سلام من بیاران که غائب اند از من
برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در قبر که درآرد فرمود اهل بیت با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان
شما را ببینند و شما ایشان را نبینند و در روایت [illegible] از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها با من بود که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و در حجره من درآمده بخوابید وقت بازیاد گفتند
که برو و از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثانیه نیز استغفار نموده بخانه آمده
باستراحت پرداخت و باز در خواب اش شنود که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدا احد استغفار کن [illegible] چون
از آنجا باز آمد صداع عظیم بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام
نمود روایت چهارم در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شائبه عرض
مرض در ذات بابرکات خود فهم کرد آن روز شنبه بود یا یکشنبه ازار را مبارک بدست امیرالمومنین علی را
رضی الله عنه بگرفت و جماعتی از پس میرفتند از یاران تا به بقیع رسید پس به اهل گورستان سلام کرد و سخنی
در صفا طلب ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال
یک نوبت قرآن بر من عرض میکرد امسال دو نوبت عرض کرد و این برای آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است
پس فرمان داد که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان دنیا و خلود در وی و میان بهشت و لقای حق تعالی
را اختیار کردم در بهشت چون من از این عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا بپوش تا هیچکس را
نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود و چون مرا شسته باشی آبی که در سفالی [illegible] جمع شده باشد [illegible]

تا مبارک پیغمبران اولین و آخرین ترا میسر گردد بعد ازان بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز بر مرض آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بگذشت روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بسته بود و بدست راست
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تکیه کرده بعد ازان
بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان بدانید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون
روم پس هر کرا نزد من وامیست باید که مرا خبر کند تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مرا نزد تو سه درم باقیست که فرموده بودی که بمسکین سه درم [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که ای فضل آن سه درم [illegible] بمنزل [illegible] چون چهارشنبه و پنجشنبه
بگذشت جمعه باز بمنبر برآمد و خطبه فرمود و بعد ازان گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و میان هیچکس
چیزی نیست که او را بدان خیری دهد یا شری از وی دفع کند مگر عمل و هیچکس نیست که دعوی کند یا آرزو و تمنا
کند بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده است که حق تعالی مکافات نکند بندگان را مگر بعمل ایشان [illegible]
و اگر من گناه [illegible] هر آینه [illegible] بار خدایا تبلیغ کردم [illegible] بگفت
و از منبر فرود آمد و در روایتی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استیلا
یافت ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که ابتدای
مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه میمونه بود روز نوبت او و از آنجا بخانه من آمد و مرا دید
صداعی حاصل گشته بود گفتم که وا راساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من از دنیا روی و من تجهیز
و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم این یعنی [illegible] تو آنست که من بمیرم و تو چون از دفن فارغ گردی همان روز با زنان
دیگر در حجره من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود
بر آنکه درد سر عائشه رضی الله عنها [illegible] زائل گردد و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بواسطه مرض همان
مرض از دنیا رحلت فرماید عائشه رضی الله عنها [illegible] بعد ازان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم سخت [illegible] در خانه میمونه رضی الله عنهن [illegible] بدست آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه میفرمود
که الا انا عبد [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] آنست
که بخانه عائشه [illegible] که ای ازواج من در اجازت
مرا که در خانهای شما [illegible] که در خانه عائشه باشم و آنجا

مرا بیمارداری کنید و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه
بیرون آمد دستی بر دوش فضل بن عباس و دستی بر دوش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نهاده و پاهای
مبارکش آویزان بر زمین تا منزل عائشه تشریف آورده و در بستر ناتوانی بخفت و عبد الله بن عمر رضی الله عنه میگوید
که صدیقه رضی الله عنها سعد و صفا داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او سستی ورزیدی ما در بیماری
بجد رسیده تو قیام نمائیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابابکر اگر من بین از شر ... دیگری
دیگری را بیمارداری خود مخصوص کرده ام سبب شان صعب گردد و حق تعالی ...
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بین باب چند روایتست روایت اول آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم را اضطراب پیدا شد و بر فراش منقلب میگشت عائشه رضی الله عنها میگوید که گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم این حالت اگر از یکی از ما پیدا آید بر آنکه بر وی غضب فرمائی آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای عائشه گرفتن بغایت صعب است بر مؤمنین حق تعالی بر دوستان و صالحان بلا را زیاده
میفرستد و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلائی و ایذائی رسد یا خاری در پای او فرو رود مگر این که خدای تعالی او را بآن
درجه بلند گرداند و از وی خطیه محو سازد روایت دوم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که در آمدم بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در آنحالت تب داشت که دست بر وی نهادم بغایت حرارت داشت که دستم
تحمل نمی آورد گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب شما بغایت محرق است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که تب من دو چندانست که یکی از شما را میگیرد باشد و کسی از شما پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
پس مزد دو برابر دیگرانست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذائی از مرض و غیر آن بوی لاحق گردد
الا آنکه خدای تعالی گناهان او را از وی بریزد چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سوم نقلست از ابو سعید خدری
که گفت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه بر وی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه در یافتم
و دست من تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و از تعجب گفتم
سبحان الله گفتم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست
چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادتست
از فرح شما بعطا مثنوی وصل پیدا گشت از عین بلا + زان حلاوت شد عبارت با قلی + هیچ گنج آمد که تنها
در دست مغز او تازه بشد اسپید پوست + عاقلان از بیم درمها خویش + بی خبر گشته اند از سودای خویش بی بلاوی
شد فلاورز بهشت + حفت الجنة شنوای خوش سرشت + او مر فرعون را صد ملک و مال + تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بد گهر + حق ندادش درد و رنج و اندهان + درد آمد بهتر از ملک

این جهان + دادا و را جمله ملک این جهان + تا نخواند هر خدارا در نهان روایت چهارم مادر بشر بن
براء بن معرور گوید که بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در وقت بیماری در آمدم و تب او در نهایت حرارت بود
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگز تب هیچکس مثل این تب ندیدیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که تب من همچنین است از برای آنست که اجر من مضاعف باشد ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند
جواب داد که میگویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ذات الجنب است فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست
که آن مرض را به پیغمبر خود مسلط کند و آن همت از همزات شیطان است و شیطان را برمن تسلط نیست
ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت است که زهرآلود بود که با پسر تو در خیبر خورده بودیم و در هر چند وقت آن الم من
تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع ابن جهانست و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد روایت پنجم جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برستی که حضرت پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر
میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر میخواهی بدار لقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم جواب گفت که ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام تا هر چه خواهد با من
پیش برد نظم اگر مرا خاص جوئی دگرم هلاک خواهی + سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی + بکسی نمیتوانم که حکایت
تو گویم + همه جانبی بگیرند تو آن کنی که خواهی + اما واقعاتی که در حین مرض آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بظهور پیوسته بسیار است که در حین اشتداد مرض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند بنزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود که در جای باشی
و در پهلوی خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه در گریه افتاد و باز بار دیگر سخنی پوشیده در میان
آورد که فاطمه ازین سخن خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه گفتم که هیچ غمی
بشادی و هیچ گریه بخنده ان چنین مقارن ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه گفت با فشای سر پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دار فنا رحلت فرمود باز ازو
پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم با تو گفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل
یکبار قرآن نزد من بر میخواند امسال دو نوبت قرآن بمن خواند ظاهر آنکه اجل موعود من نزدیک رسیده است
و من ازین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی من
ازین بشارت خندان شدم واقعه دیگر از وقائع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره
همایون مجتمع بودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی

ننویسم که هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند تا بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل می باید کرد و جماعتی گفتند
که شاید که این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت مرض میگویند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که
درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مستولی گشته قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی
با فاروق درین اتفاق کردند و زمره در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود
که یاران از صحبت برخیزند که منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود
که مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید دوم آنکه فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید
چنانچه من بآن جماعت میدادم و وصیت سوم مر راوی را فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید و واقعه
دیگر در بیان خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیماری واقعه چند روز پیشتر روایت اول
آنکه در حین علالت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند
از آن آب بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی
حاصل آمد و از منزل بیرون آمده با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الهی جل و علا
از برای شهدای احد آمرزش خواست آنگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصه منند و محل ودیعت اسرار
من نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من
ایشان را دوست میدارم و آنچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت
دیگر آنکه چون انصار دیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید است در خانهای خویش
قرار نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم میگشتند و میگفتند
بیت هر دم که بتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم ÷ جائی که وی را دیده بودم آنجا روم جا بنگرم ÷ عباس و پسرش
فضل و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و آنسرور را
صلی الله علیه وآله وسلم از حال انصار واقف گردانیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برداشته فرمود
تا او را بنشانند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت
که میگویند که می ترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کنند و ما ندانیم که حال ما بکجا رسد آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم میل برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند دستی
بر دوش امیرالمؤمنین علی و دستی بر دوش فضل و عباس رضی الله عنهم از پیش روان شد و پایهای مبارکش
بر زمین می کشید تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایه اول منبر نشست و عصابه بر سر مبارکش بسته بود و همه
مسلمانان آگاه شدند و بمسجد جمع آمدند بعد از ثنا و حمد خداوند جل و علا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که

بیرون آمد فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عائشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من
مردی رقیق القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد نتواند قرائت کند که بر وی غلبه گریه کند و نتواند که نماز گذارد
اگر عمر را امر فرمائی چه شود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز گذارد و هر چند عائشه صدیقه
رضی الله عنها این سخن را تکرار کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم همین جواب میفرمود که شما صواحب یوسف اید ابوبکر را
بگوئید تا با مردم نماز گذارد و از صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت من این مبالغه برای آن مینمودم که دوست
نمی داشتم که مردم کسی را که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد در نماز و با وی شوم خواهند شد و نمی خواستم
که این امر از پدرم گردد و بعد از آن شخصی بلال را گفت که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده که امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه امامت کند چون بلال این بشنید گریان باز گشت و بر سر نهاده میگفت و اقوتاه و انقطاع رجاه
و انکسار ظهراه چه بودی که مادرم نزادی و اگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نکردمی و [illegible] چون آفتاب را چنانکه دیده شد و باز خورشید جدا
نگردی چه شدی پس آخر کار ای تو بایستی بود و اول چرا شناختی چه شدی بلال نزد امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رفت و گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین ارشاد فرمود که با مردم نماز
گذاری و با ماست پیش داری امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا نماز شروع نماید چون نظرش
بر محراب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ضبط حال خود
نتوانست نمود گریه بر وی استیلا یافت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد بیهوش شده در نماز هم آید
تو چون باز آمد بحالتی رفت که محراب بغریو آمد چون غلغله گریه اصحاب بسمع همایون حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه وآله وسلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاران تو از اندوه فراق تو نالان و گریانند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی
و عباس را رضی الله عنهما طلب داشته تکیه بر ایشان نموده بمسجد رفته نماز بگذارد و بعد از فراغ نماز گفت
ایها الناس شما در پناه حفظ خداوندید و خدای تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف
حضرت خداوندی جل و علا را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا
مفارقت خواهم نمود و روایت دیگر آنست که چون بلال بوقت نماز آمد عبد الله بن زمعه نزد آنسرور بود
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر را بگوئی تا نماز گذارد و فاروق در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قرائت بلند میخواند
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز فاروق را شنید و پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله
ذلک و المؤمنون آنگاه مرا رد کرده بیرون آمد و بر زبان مبارک گذرانید سه نوبت که باید که ابوبکر

با خلائق نماز بگذارد و عمر رض امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی الله عنه از بعد پرسید که حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ترا نگفته بود که عمر رض امامت قیام نماید عبید الله گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نام کسی نبرد چون بسی ترا
شایسته تر درین امر دیدم چون دیگران ترا گفتم که نماز بگذار فاروق رضی الله عنه گفت من صورت واقعه را ندانستم
والا باین امر قیام نمی نمودم واقعه دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکیه بر دو کس انداخته تا بدر حجره آمد و پرده برداشت
و نظر بر یاران کرد که در صفوف ایستاده بود و بواسطه آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم واقف گشت پنداشت که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از برای نماز
گذاردن آمده است خواست تا باز آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک اشارت فرمود که
نماز را تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همانروز وفات یافت واقعه دیگر منقول است که روزی حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون است جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی
رضی الله عنه بگرفت و آهسته با وی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی
جل و علا انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشانه مرگ است و آن علامت
در جبین مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیدا آمده اکنون بیا تا نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رویم
و از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفوض بکه خواهد شد اگر با ما باشد فبها
و اگر دیگری باشد التماس نمائیم که تا ما را با او سپارش کند امیر رض منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم واقعه دیگر یک نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیهوش
گشته بود و خیرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و بروایتی در دهان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
چکانیدند و حال آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را همواره از آن عمل منع میفرمود و ازواج طاهرات
رضی الله عنهن پنداشتند که شاید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را کراهیت طبیعت که بیماری ذات الجنب
می باشد آنست بعد از آن که دل آگاه آن نقطه دایره انتباه صلی الله علیه وآله وسلم از آن بیهوشی که بحقیقت
شهود از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با ازواج عتاب فرمود که چرا این عمل ... رسانیدید ایشان
جواب دادند که عباس ما را باین تحریص نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در بینی هر یک بریزید جز عباس را
باین عمل می سازید و میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید این مقدار ندانسته اید که این مرض
شیطانست و شیطان را هرگز تسلط بر من نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند که اسما بنت عمیس ...

این واقعه ندیده +بلی دوست زندگانی صعب است گریانی +کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده +بعد ازان
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دیده جست بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما
گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آئید که شاید شما را العطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد
آن دو قرة العین بتعجیل تمام نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصائب
بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزد که توان کشود بعد از تو بچشم مهربانی من و برادر و پدر
و مادر من که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست زندگانی که کند امهات مومنین
رضی الله عنهن بر بالین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المومنین
علی رضی الله عنه گویا که من نیز از بیطاقتی گریان شده و طائفه از اصحاب که بر در حجره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید برکشیدند که وا محمداه من لا اشتک بعدک
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی در را
بگشا که یک نوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که در را بر روی یاران من کشائید و چون
در را بگشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بصبر و سکون وصیت
فرموده گفت شما زبده امم و خلاصه عالمید اگر ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما در جنت پیش
از همه خواهد بود که بر امانت دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید
بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم بلغت بعد ازان چشمهای مبارکش را بر هم نهاده قطرات
عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم که تا بیرون آمدند بعد ازان عائشه رضی الله عنها
التماس نصیحت کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عائشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش نشینید
و دست در عروة وثقای صبر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید که وقرن فی بیوتکن عائشه ازین سخنان
چندان بگریست که آب حسرت از دیده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بریخت و آتش مصیبت در کانون
سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون جرائم تو مغفور است
این همه گریه از برای چیست فرمود بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من از برای رحمت و شفقت است برامت من
بعد ازان فاطمه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنب
در زیر لوای حمد مرا یابی دران وقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات دست
ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر دران وقت که آب میدادن است اشتغال میخواهم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم فرمود که نزدیک صراط

در محل میزان که بجای اثقل موازین است می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد حکم فرمود در آن هنگام
که بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا ضرر آتش دوزخ از امت خود دفع سازم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت و بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد و واقعه دیگر
نقلست که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت که ای
محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که او دانا ترست با آنکه خود را بچه سان و چگونه می یابی آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای امین خدای تعالی میدانند که خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم
نیز بهمین سوال جواب سوال در میان آورد و واقعه بار روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم باسمعیل
بود و بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکمست که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکمند
بیامدند و بر در حجره فرخنده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام
از عیادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری
میخواهد تا در آید و پیش از تو بنسبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام رخصت گشت در آمد و سلام کرد آنگاه
گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی
روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل نگریست
تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بجهت گذاردن وحی و رسانیدن امر و نهی حق عز اسمه
بزمین نخواهم آمد مقصود من از عالم هیچ بودی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیت سفر برای تو پویم حضر برای
تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و وقائعی که در آن زمان بوقوع پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله
ارواحهم چنین ایراد کرده اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
حق تعالی عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از ابعاض اشباح وای مبشر روح و ریحان بسباکم
استرواح از طارم خضرا بجانب دنیا نزول فرمای و بدر حجره رسالت و آستانه جلالتش صلی الله علیه وآله وسلم
استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بزودی
مراجعت فرمای ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویش بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج

بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد و نیا نهاده بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعادن الرسالة
ومختلف الملائکة صلی الله علیه وآله وسلم ادخل رخصت میفرمائید که در آیم حضرت خدا و ندیم شما باد و دران حین
فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود عائشه و فاطمه رضی الله عنهما گفت
لیس نبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بحال خود مشغولست اکنون ملاقات با وی میسر نیست بار دیگر اذن خواست همان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان
بلند بر داشت که هر کس در انخانه بود از هیبت آواز او بر خود بلرزید بعد فقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بر در ایستاده
و آواز میدهد رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوئیم اجابت نمیکند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای فاطمه
دانستی که با که سخن میکنی فاطمه جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد ازان فرمود که او ملک الموت است هادم اللذات
مفرق الجماعات قاطع آرزوها و شهوات بیوه کننده زنان یتیم سازنده فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این سخن بشنید
گفت یا ابتاه خربت المدینة انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست فاطمه را بگرفت و بر سینه مبارک خود
بسود و مدتی چشمهای خود بنکشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نموده فاطمه رضی الله عنها پیش
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید باز گفت ای پدر مهربان جان من فدای تو باد
بجانب من نظری کن و یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بکشاد و فرمود که ای
دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بگریه تو میگریند فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی را معروض داشت

رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق ناشده کیست بگو + گویند هر آنکه در فراقش بگریی +
آن کیست که از فراق نگریست بگو + حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدست فرخنده قطرات عبرات از
رخسار فرزند ارجمند پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او میکوشید و بشارت از برای او بصبر از حق تعالی
مسألت میکرد و فرمود که ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون ای فاطمه مصیبتی که بکسی
میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت کدام کس جه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم دیده های مبارک بر هم نهاد و فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واکرباه ابتاه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بعد ازین به پدر تو هیچ کرب و اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای
انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقییدات این جهانیست که بواسطه مشارکت با بنی نوع انسانی است هر گاه که مرغ روح
که از فضای گلشن سرای قدس باین قفس قالب پای بند و مقید گشته است بار دیگر آشیانه خود عروج نماید و ازین قیود

حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و اندوه و راحت و شادمانی چه کم مشغول لا چه بستهٔ این خاکدان
در گذرانی + ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی + تو بار خلوت نازی بسقیم پردهٔ رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی + دریغ باشد اگر اندرین مقام بمانی + بحال خود نظری کن برون شو و
سفری کن + ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی + چه خوش بود که بپوشی بر آستانهٔ کویش + برای دیدن
رویش شبی بروز رسانی + بیاد بزم وصالش بر آرزوی جمالش + فتاده بیخبر و مست از آن شراب که دانی +
بعد از آنکه خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها سفته شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیتی نمود
فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز همان سخن است و خلاصهٔ آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و ملازم قرآن شده
بجای آری بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد ایشان در برابر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن حال
بدیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس بطاقت تمام بحال آمدند و امیرالمؤمنین
حسن روی بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما سینه بسینهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم و آنحضرت بشفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین مبارک ایشان داده بتکریم و تعظیم و محبت و مودت
ایشان را وصیت میفرمود بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیامد
قریب بفراش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بنشست و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سر از بستر برداشت امیرالمؤمنین علی
در زیر بغل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سر خجسته اثر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر بازوی خود نهاد حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغی که از وی از جهت تهیهٔ اسباب تجهیز اسامه
بطریق استقراض نموده ام زینهار که ذمهٔ مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست ندهی و بلقای تحمل نموده طریق صبر پیش
گیری و چون بینی که دنیا را عزیز شمار خلق گردد باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی آنکه فرموده که الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوهم مما تلبسون واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول
و گویند که در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم وصیتها باتمام رسانید دیدم که تغییر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم راه یافت [illegible]
[illegible] لاجرم باتفاق عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را تنها بگذاشته بیرون رفتیم ناگاه ملک الموت بحجره
همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آورده اند که پیش از آن حضرت ملک الموت علیه السلام در آید
جبرائیل علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و ما

گروه امت ضعیف بی بضاعت که عمر در معصیت بسر برده باشند و با دوستی و محبت روز حیات ایشان تمام رسانیده اند
مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردای قیامت با ایشان چه معامله کنند جبرئیل علیه السلام گفت
البشری یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی میگوید
که حرام است بهشت بر همه انبیاء علیهم السلام و امتان ایشان پیش از درآمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو در آئی
و امت تو و بعد ازان باقی انبیاء و امم ایشان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آلان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد
و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بجناب قدس جل ذکره رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت که بحبیب تو
رسانیدیم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان داد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را سلام من
برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده از امت تو که پیش از آنکه آئینه روزگار خویش بغبار معاصی
و زلات تکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود او را بیامرزیدم
جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی بعیدست
چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی
ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که هر که پیش از مرگ بیک ماه توبه کند اگرچه عمر خود بعصیان و نسیان گذرانیده باشد مغفرت له ولا
ابالی بیامرزم او را و باک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر یا اخی نیز بسیار است جبرئیل رفت و باز آمد گفت حق تعالی
سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر خود را بنافرمانی گذرانیده باشد چون اجل بهفته بمن بازگردد همه
پیش گناهان او را بیامرزم و باک ندارم یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ
بیکروز بمن بازگردد همه گناهان او را بیامرزم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای جبرئیل یکروز نیز بسیار است
رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه کند و بدرگاه ما بازگردد گناهان همه عمر او را بگذارم
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یک ساعت هم بسیار است شاید که امت مرا میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد
و پیغام آورد الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة والشهر والجمعة کثیرا والیوم کثیرا والساعة کثیرا فمن عصانی
فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه ولم یمکن ان یحرک بها لسانه التوبة فندم بقلبه فغفرت له ولا ابالی فان لهم
شفاعتک لهم شفیعا یوم القیمة یعنی اگر بسیار از امت تو عمر خود در معاصی هلاک کرده باشد چون جان کندن او جان بحلقش
رسیده بود و مجال توبه کردن نمانده باشد چون بدل پشیمان شود و از کرده پشیمان شود من او را بیامرزم و باک
ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش

خوش شد روایت دیگر در تاج المذکرین میگوید که دران وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت
بحق تعالی نیاز بندگی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان گرداند روز قیامت دوم آنکه
امت مرا بشامت گناه در دنیا بعذاب نگرداند بلکه اگر گناهی از ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه هر هفته
روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال است من گفته ام که تحمل مفارقت امت خود ندارم یعنی حکمت در عرض اعمال
و اعمال در هفته دو بار چنین گفته اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد
حضرت الهی و بشکر گذاری جناب بادشاهی جل و علا اقدام نموده آن اعمال او را در نامه چنان مثبت گردانم که هیچ گناه
محو نگردد و اگر بد باشد آن را باستغفار ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و سه
حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که تمنا کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الآن طاب قلبی
بعد ازان جبرئیل گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که این دوستی که در دل تو نسبت امت تو
که نهاده است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو ای پروردگار من حق تعالی فرمود که انا ارحم بهم منک
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من هزار بار بر ایشان رحیم ترم ایشان را بمن گذار بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ان الله تعالی خلیفتی علی امتی یعنی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد ازان تفرقه خاطر او بجمعیت
مبدل گشت و بفراغ بال توجه بجناب ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای
پس ملک الموت بقبض روح مطهرش مشغول گشت و سکرات موت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غلبه کرد که
گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر چهره با انوارش
نشسته و قدح آب پیش خود نهاده دست مبارک دران آب میزد و بر روی همایون خود را آن مسح میفرمود و میگفت
اللهم اعنی سکرات الموت عائشه رضی الله عنها گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم که
اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی آنرا برای حبیب خود اختیار فرمودی و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم دران وقت فرمود ای ملک الموت جان امت مرا باین شدت خواهی گرفت عزرائیل علیه السلام
جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوگند میخورم که جان هیچ کس را باین آسانی بر نداشته ام
که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت
و تلخی جان دادن امت مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان بآسانی نمائی بیت ای صد هزار
جان چو ما فدای جان تو هر دم هزار تحفه ما بر روان تو و بصحت رسیده هم از صدیقه رضی الله عنها که گفت
در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد
و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران نظر کرد چنانکه

معتکف بودند صباح دیگر چون اهل مدینه دانستند که فوت ذات با برکات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از ایشان صادر شد سراسیمه و متحیر گشتند تا آنکه زبان از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس
عاطل گشته امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آن واقعه عقل و استقلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم نمرده است ولیکن او را غشیه و بیهوشی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان را قطع کند و گویند که منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه
وآله وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را بشنید و شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد
بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده او را بدین تیغ دو نیم کنم و مردم را بواسطه سخن امیر المؤمنین
رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت فریاد برآورده گفت بیقین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت به فوت مرفوع گشته و از این سخن بعضی که در واقعه وفات شک و شبهه داشتند یقین شد
نقلست که در آن ساعت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون از این واقعه با خبر یافت تعجیل سوار
شده رو بحجره عائشه رضی الله عنها نهاده در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه و میگریست تا در مسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرده بخانه عائشه رفت و از روی مبارکش برده برداشت
و بوسه بر پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم داده گفت وا نبیاه و گریست بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت
وا صفیاه و بعد از آن فریاد برآورد و دیگر گریست و بار سیوم پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت وا خلیلاه و بار دیگر بیامد او را
بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طبت حیا و میتا خوش بوی و پاکیزه هم در وقت ممات و هم در زمان حیات
تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که تو از گریه
نهی کرده چندان بر تو میگریستیم که از چشمها تا چشمهای آب روان شدی بار خدایا و برا از ما سلام برسان وا محمداه ما را
نیز در پروردگار خود یاد کن آنگاه از حجره مقدس بیرون آمد امیر المؤمنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده و میگفت
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق
رضی الله عنه استناع نمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی با وی فرموده که انک میت وانهم میتون و نیز فرموده وما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر آمده و فاروق رضی الله عنه هم برا
گذاشته متوجه صدیق شد و او خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم بود آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هرکه محمد صلی الله علیه

که در حجره را بر روی خلق دربستند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که ای اهلبیت ما اخوان حضرت رسول کریم صلی الله
علیه و آله وسلم بحق قرابت و خدمت با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهمه ظاهر است و حسن عقیدت و صدق طویت ما در
اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر است توقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرف حاصل آید و از
سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی آواز برکشید
کرامت علی ترا بخدا سوگند میدهم که ما را بگذار و رخصت ده تا در آییم امیر المؤمنین اوس را دستوری یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر روی نعش
خوابانیدند بروجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بغسل
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نموده او را بر سینه مبارک خود منضم ساخته و خرقه بر سر دست پیچیده و در اندرون
پیراهن مبارکش در آورده و فضل پیراهن را از بالای پایش جدا نگاه داشت امیر المؤمنین به سهولت جسد مبارکش را
می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدسش را از این پهلو بپهلوی دیگر میگردانیدند
و در این امر نیز از غیب معاونت میرسید چنانکه باندک تحریکی از دستی بدستی میگشت و در روایتی آنست که از غیب آوازی
می شنیدند که گوینده میگفت یا رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله وسلم با رفق باشید که شما را از غیب اعانت مینمایند
و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هیچ وسخی بر ذات با برکات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نمیدید چنانچه مرده را عادت
را می باشد میگفت فداک امی و ابی طبت حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی مییابم
در هنگام حیات و ممات تو روایتست که اول آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم بآب خالص غسل دادند دوم بار
بآب برگ کنار سوم بآب کافور گویند که بعد از غسل چند قطرات آب در گوشه چشم و مغاک ناف آن سرور [illegible]
جمع آمده بود امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده آن را بیاشامید و آن موجب زیادتی علم و فضل او
شد و عیون علوم لدنیه بآن وسیله در چشمه سار سینه بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فارغ گشتند پیراهن و غیره که در بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بود بیفشردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش
ریختند و کافور و مشک سوده در مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید از پنبه سحولی که رشته و بافته بودند و برد حبره
در دو قطعه در آن و یکی برد بحرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم از موضع
غسل برداشته بر سر تختی بخوابانیدند و لباس ازان بپوشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشته
بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان می آمدند
و هر یک نماز علیحده میگذاردند بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المؤمنین علی و عباس و بنو هاشم بآن دولت
سرفراز آمدند آنگاه مردان صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و یک یک نماز سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم

شمرده اختصاص می یافتند و بعد از آن مسلمانان جدا جدا نماز گذاردند تا هر کدام ثواب کامل حاصل آید و این معامله
مبنی بر وصیت رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم منقول است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام
حیات و آوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند که از جمله مخصوصات حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله این معنی تأخیر و توقف در دفن آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در کجا دفن کنند فرقه چنان گفتند
که مناسب چنان می نماید که بدفن شریفش خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را
قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط الغبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از آن
موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بر تقدیر اکابر انصار و مهاجران قرار گرفت که بستر مبارک آنسرور را
صلی الله علیه و آله وسلم در همان موضع که روح مطهر او از آنجا با علی علیین فرا رسید دفن کنند نقل است که در مدینه
طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بطریقی که از اهل شام می گویند دیگر چنانچه ابو طلحه
انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و لحد می ساخت عباس [illegible] برای دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر
آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود
او را نیافت و طالب دیگر ابو طلحه را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم لحد کند و علی
و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران آن قطیفه که در خیبر بآنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید در ته قبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم انداخت و این
از جمله مخصوصات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بوده و گویند که این معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیدند چون فرجه که
یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که عدد خشتها که بر لحد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل تاریخ نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی
در قبر بروی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بدیدن بودم من چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش را
می جنبانید گوش خود را نزدیک دهان او داشتم میگفت که رب امتی امتی [illegible]
[illegible] زبانش امتی گو تا قیامت آنگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ریختند
و همه یاران از سر خاک برگشته بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رفتند شرائط تعزیت بجا آوردند و جگر گوشه رسول

صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود
چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پاشیدید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز ازین صورت اول متحیر بودیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد امر چیزی دیگر صورت
نتوان کرد نقلست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که
ماه از آسمان در خانه او افتاد و او این واقعه را بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید
رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خانه من مدفون ساختند مرا ابو بکر خبر آورده اند
که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانه عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از تند باد فنا
فرونشست عائشه رضی الله عنها بی خان و مان گشته شب و روز میگریست چون شمع با دل سوزان و چشم گریان
میزیست فاطمه زهرا رضی الله عنها هر زمان بر روی امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بیتیمی جگر فرزندان
ناله و آه میکرد و آتش از دل خود می انگیخت و خون دل از روزنه دیده میریخت و همه اصحاب و ازواج بموافقت او می گریستند
و در مخاطبه خواجه علیه الصلوة والسلام این ابیات را انشا میکرد نظم ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده + کز یار رسیده
جامی دگر از رسیده + تشنا ختیم قدر تو ای سایه خدای + زان رو که سایه از سر ما واکشیده + این تنگنای فرش چه در خورد تو بود
مسکن فراز عرش معلا گزیده + تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست + چون باز ازین قفس سوی گلشن پریده + در کام
جان تشنه لبان جرعه بریز + زان خمر بی خمار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و از انس بن مالک
رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روز بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا نزول کرده
هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم
که دلهای ما بر یکبار دیگر متغیر شد بیت همان زمانکه جهان نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد + و از عبد الله
زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوة بود منقولست که گفت چون جمال صورت حضرت
محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در پرده متواری کردند گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت دیدن حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او
در حجاب مختفی گشت چشم روشن چه میکنم الهی نور چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن صاحب دولت نابینا شد
نقلست که اصحاب عزت و احباب آنحضرت به مفارقت ذات عالی صفات او صلی الله علیه وآله وسلم هر یکی مرثیه
که جگر را خون کرده و از مردم دیده بیرون فرستاده در سلک نظم آورده و کتب مبسوطه متضمن آنها گشته و درین مختصر به قطعه
که از فاطمه زهرا رضی الله عنها است اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم انشا کرده است
یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک برداشت ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاده گریه آغاز کرده این بیت گفت

قطعه ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام
صرن لیالیا + نیز مرثیه دیگر در حین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا +
انوح و اشکو لا اراک مجاوبی + ایا ساکن الغبرا علمتنی البکا + وذکرک انسانی جمیع مصائبا + فان کنت عنی
فی التراب مغیبا + فی کنت فی قلب الحزین مغائبا + نظم ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته + چشم و جان
خون گشته و روح روان بگریسته + کون و مکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم + در عزای تو مکان و لامکان
بگریسته + فی مجلس با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم + بالله رضوان نیز در باغ جنان بگریسته + فی مجلس صدیق و فاروق رضی الله عنهم
عثمان و علی رضی + کز برای صدر و بدر کون و مکان بگریسته + بالله ذرات جهان از عرش تا فرش و بحر و بر + اندرین ماتم با اشک
خونفشان بگریسته + خون بگرید ای دیده بهر سروری کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته + آدم و
نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم + در عزای این رسول انس و جان بگریسته + جای آن دارد که با شاه دیده جیحون
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در کتب اهل تذکیر آورده است چون روح پرفتوح حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم العالم علیین خرامید ملائکه از برای جسد مبارکش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش
جلوه دادند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم مخیر ساختند که بدن مبارک مقرب معنبر اگر خواهد در سر بوستان
جنت و باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفت آشیانه حجره آن آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة
والسلام که همواره شفقت در باره امت مرحومه بیاد داشته جواب داد که الهی جبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است
که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد و دل بارد و تمنا مینماید که از میان امت خود بیرون نروم ای جبرئیل
این گنج زاویه خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز
بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند مثنوی
ای تن تو پاک تر از روح پاک + روح تو پرورده روحی فداک + رهروان سحری راه تو ماه + لشکریان نجومی را تو شاه
خاک تو خود روضه جان منست + روضه تو بیان رحجان منست + عالم ترا دامن خشک از تو یافت +
ناف زمین نافه مشک از تو یافت + خاک تو از باد سلیمان بهشت + روضه چگونه گیم که در رضوان بهشت
بر سر آن روضه چون جان پاک + خیزم و چون باد نشینم بخاک + بدانکه ای عزیز من که خواجه علیه الصلوة والسلام
در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انقطاع استانست چنانکه در حالت حیات قدوه عالم
واسوه بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای ارشاد و مقتدای همت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که آنچه
در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بروایات صحیحه ثقات ثابت شده با ستقصا و استیفای

آن قیام نمامی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات و حالات او و در سطوات شداید و بلایا
و مصابرات او و در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمائی تا باقتدای قول و فعل وی صلی الله علیه و آله و سلم ترقی بدرجات
سعادات اعمال و بمرتبه علاء ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان بعضی گفته اند بسا که در کیفیت
رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم که مایه عبرت بینی و آن انقطاع تعلق
از تقییدات زمانی و مکانی در شیخی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد از انقضای مدت
اجل و طایر طیار امل یک طرفة العین مهلتش ندادند و ملائکه کرام القابض ارواح پر فتوحش فرستادند تا روح روان
آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بدرجات بهشت باغ جنان بفنون رحمت و غفران
رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و قلق و حنین جبین و تغیر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال
و یمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده میکشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال قوت واقع سکرات
و وقائع فوت و فترات او چنین بود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مال سرگشتگان بوادی شقاوت تا
بکجا انجامد هان ای نفس خسیس تا بکی بی تو بدنیا چنان مغرور شده که سخن پیغمبر راست نمی گیری و مال جهان فریفته
گشته که حدیث مال با تو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریده زندگانی پاک میکنند و تو کنگره کوشک
و ایوان بافلاک میرسانی و مستوفیان دفاتر ارزاق نامت از قلم محو میکشند و تو القاب انساب در نشوه اسباب
زیادت میگردانی همه دم است که قافله حیات در میگذرد و قفل فنا بر در دروازه بقا میزند ای گندم نمای جو فروش
لاف بقا مزن که کالعهن المنفوش فال تو از مصحف قضا بر آمده و بارگی حیات در سنگلاخ قدر بسر در آمده
احوال مرگ پدر را که اصل تو بود در پیش دیده خود آر و از کیفیت موت فرزند که فرع تو بود آلت عبرت خود گردان
راه قیامت را زاد و عمل حاصل کن سوال و حساب برزخ جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند ماطلی نشین
که از تو عذر نپذیرند نظم ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر +
جای قرار نیست دل خود درو منه + خود را مسافری این رهگذار گیر + تا کی روی بپای هوس در قفای حرص +
آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر + بنگر که تا تو آمده چند کس برفت + آخر ز پی رفتن شان اعتبار گیر + خواهی که
عیش دل بود و کار بمراد + باپیشتی بساز و کم کار و بار گیر + روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد + بگذار خلق را
و در کردگار گیر + بر ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاسپی ست کهنه لنگ و بدندان سوار گیر + عمر هشد
که کام بجام تو بیزند + زیراکه تو ضعیفی و تندست باز گیر + نبهنا الله من منام الغفلة و وفقنا عن تضییع العمر فی
مقام البطالة و رزقنا التوبة عن کل جرائم و زلة فصل پنجم در وقائعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته آورده اند که چون روح پر فتوح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از

بشقیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت که چون دست ها در پیش روی می داشتند مرئی نمی شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز پرداختند اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند که گویا اجساد بی روح و بی ارواح و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منفک گشته برجا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچه شمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از انجمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باو گفت اگر در مدینه باشی و همی که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متصدی آن بودی قیام نمائی انسب می نماید بلال گفت که من تحمل آن ندارم که بی روی او درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود آنگاه حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که باوی گفت ای بلال بر چه جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و هنوز ان ملا فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود و چون بمدینه رسید با هر یک که ملاقات می نمود از احوال اهل بیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامت اند از حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رضی الله عنهما رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها از ان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العینین رسول و فلذة الاکباد بتول رضی الله عنهم در گریه در آمدند گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار سید انس و جان علیه الصلوة والسلام ازین دار فانی بگلشن سرای جاودانی خرامید و پایه سریر اعلی بدرجات جنت الماوی رسانید قطعه گذار تا بریزم خونناب دل ز دیده * یا به که تسلی جان فراق دیده * بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی * کی زنده مانده آن تن کز جان شود بریده * بلال رضی الله عنه بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زود بپدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که دوستان از بلال استدعا نمودند که چه شود که وقت اذان پیشین سنت آن احیا رسنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه والحاح بلال رضی الله عنه ببام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال رضی الله عنه نمایند چون بلال رضی الله عنه گفت الله اکبر از تمامی خانهای مدینه فغان برخاست چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله تکلم کرد اشارت بقبر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بیهوش افتاد و بانگ نماز باتمام نتوانست رسانید از واقع ظاهرست از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبر مدفونست و در روایتی آنکه چون بلال رضی الله عنه اذان را بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد نکشید و آن روز مثل روز فوت

پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت باد خوشی که در فراق حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بگرید آتش دوزخ را با او کاری نباشد نظم کدام دیده که از شوق یاران نیست + کدام دل
که از آسیب غم پریشان نیست + کدام سر که ز سودای او ز رفت از دست + کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست +
ز جان و هر دو جهان چون بریدن آسانست + ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست + القصه دیگر بلال بشام
رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد زیارت می کرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان بمهر محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بقابض ارواح تسلیم نموده رباعی تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم + بار غم تو بهیچ منزل ننهم
تا هست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم + واقعه دیگر از جمله وقائعی که بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته واقعه مضر بوده تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه
زهرة الریاض ایراد فرموده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر حبیب و داعی الله را اجابت نموده طائر نشیمن
روح مطهرش باوج علیین پرواز کرده و بدن مبارکش در روضه مطهره در نقاب احتجاب متواری گشت از این واقعه
مدت ده روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد تازیانه
در دست گرفته و نقابی بر رو کشیده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه از شما فوت شده
حق تعالی خلافت کرامت فرماید ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما
اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آن که یاران اعرابی سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت کرد روی بعلی آورده
تحیت گفت و اسلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام
یا مضر یا صاحب البر ابوبکر با یاران حاضر از جواب متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب
بر چگونه گفتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر نموده و کیفیت حال ترا بمن نموده
اگر خواهی آنچه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست
گفت علی بن ابی طالب که عم پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرموده
که تو مردی از عرب و نام تو مضر ست و نام پدرت دارم و مدت سیصد سال از عمر تو گذشته است
بوده است که صد سال از عمر تو گذشت تو قوم خویش را بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشارت
دادی و در اوصاف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با قوم این گفتی که از شما هر که بیرون آید از او [illegible]
و سخن او از عسل شیرین تر بر آن تمسک کنید تا بنجات دارین یابید و پیشوایان و سابقان باشید جد اعلی شبیر
بوده و پدر او زگوش نشینان و بر کفش خود پیوند زند و شمشیر تا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا

بود و امتش پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من
بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید و تصدیق او نمائید و چون تو این ارشاد و دلالت نمودی ایشان
بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون
دران چاه محبوس بودی و چون بساط محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک
گردانید و ترا ازان حبس نجات کرامت فرمود و بعد ازان ندای بسمع تو از عالم غیب رسانیدند که برخیز بدرستی که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده و تو از زمره اصحاب اوی بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز
قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده تا بزیارت روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردی
چون این سخن امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه مصطفی استماع نمود در گریه در آمد و گفت یا علی این چنین است و حال آنکه
هیچکس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده
فرموده که بعد از وفات من منبر بعد از زمانی بسر تربت من آید چون با وی ملاقات کنی سلام من بگو بسیار منبر چون نوید
سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق همایون
حضرت امیر داد و پیش او بنشست و امیر از و التماس نمود تا برقع از روی خویش بردارد و منبر پرده از روی خود
برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مجلس منور و منور گشت بعد ازان گفت ای علی از تو چند سوال دارم
که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین علی گفت سوال کن منبر گفت ای علی خبر کن ما را
از شخصی که پدر و مادر ندارد و کی بی پدر موجود گشته و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن و نه انس و نه از
ملائکه و نه از بهائم و نه از سباع است و نه از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد
و از چیزی که نخورد و نه آشامید و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یک نوبت آفتاب بران پیش نتافت و
دیگر نخواهد تا قیامت تافت و از جمادی که نزائید و از زنی که بسه ساعت فرزند از و متولد شد و از دو ساکن
که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست
نگردند و از زشت ترین چیزها و از خوبترین اشیا و دیگر خبر کن ما را از شئی و لاشئی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و
از آنچه آخر در قبر برید و چون منبر این بیست سوال از امیر پرسید امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده
فرمود که اول پرسیدی از شخصی که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و زنی که بی پدر موجود شده عیسی
بود علیه السلام و آن رسولی که نه از جن و انس و ملائکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که
قوله تعالی فبعث الله غرابا یبحث فی الارض الآیه و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد ماهی بود که یونس در شکم داشت
و در ان ظلمات بحر با شب بحر سیر میکرد مدتها روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد و مور بود که بطالب لشکر سلیمان

آمده بود که سوران دیگر بر ستون فی سپر فتند که بالای سر سلیمان علیه السلام بود آن سور قوم خود را گفت واقف باشید که از هم
شما خاک نریزید پیغمبر خدا می از شما ستاده می گرد و آن جسمی که بخورد و دنیا شما سید و دیگر نخورد تا بقیامت عصا موسی
بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد و در شان او آمد که تلقف ما یأفکون آن بقعه که آفتاب یک نوبت
بران بیش نتافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و قعر آن پدید آورد و آفتاب
برانجا تافت چنانچه گذاشته دریا برآمد بعد از مرور موسی و قوم او باز آب بهم ریخته و بحال اول باز گشت و آن جمادی
که حیوان از وی متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر بیرون آمد و آن چه و ساکن غیر متحرک آسمان و زمین هر دو از تحرک بیا
اینجا انتقالست از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که بیک ساعت بزاد
مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیک ساعت حامله بود و بیک ساعت بدرد مخاض مبتلا گشت عیسی
علیه السلام از و متولد شد و دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات
و شئی سوین و لاشئی کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن بی سر و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت
شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بنده که در اقصار ظهر ست ای مفر نیست جواب سوالهای بیستگانه تو
مفر چون اجوبه سوالهای خود بشنید برخاست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که دران مجلس حاضر بودند بتقبیل پای آن سر دفتر اولیا و صفوف اصفیا رضوان الله تعالی
مبادرت نمودند و او را وارث علوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بفضائل و مفاخرش زبان بفنون تحسین
بگشودند بعد از آن مفر گفت یا علی مرا بقبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن تا بر فوت آن ذات عالی صفات
بگریم علی رضی الله عنه همراه او کرده بقبر حضرتش دلالت نمود مفر چون بدر روضه مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
در آمد قبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بغل گرفت و سینه بران درج ایمان و سکینه نهاد امیر گفت که مفر را
ساعتی بحال گذارید که وقت مفارقت او ست از دنیا بعد از ساعتی در آمدند دیدند که مفر خود را بر قبر نهاده
و جان بحق تسلیم کرده یاران گفتند که او ازین عالم رفته تکفین و تجهیز او کردند و در پهلوی سید الشهدا حمزه رضی الله عنه
در احد او را مدفون ساختند واقعه دیگر مثل این واقعه شنوده در بهجة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکند که یهودی بود در شام هر روز
شنبه بقرأت توریت اشتغال مینمود شبی توریت میخواند در انجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در چهار محل بیافت
آنرا ببرید و در آتش بسوخت شبی دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در هشت موضع بازیافت قطع و حرق
آن مبادرت نمود شب دیگر در دوازده محل صفت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بنظر او در آمد متحیر شده گفت
هر چند صفات کمال و نعت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از توریت [illegible] بیشتر ثبت می شود بجا

خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان رجوع باصحاب نموده نموده از حال آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمود گفتند که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم که حالی در ارض تهامه خروج کرده و دعوی
نبوت میکند کذابست و نادیدن او اولی یهودی گفت شما را سوگند میدهم بخدا که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت
وی را دریابم بیرون آمده براحلهٔ خود نشست و متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید
گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره یهودی گمان برد
که مگر وی پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز زیاده در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نقل فرموده بود سلمان در گریه در آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه وآله وسلم انا غلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی
پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که فوت شده طالب بمطلوب
نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید که در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم
سلمان با یهودی همراه بمسجد آمد و اصحاب همه محزون در درون مسجد نشسته بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دران میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه
وآله وسلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله وآله وسلم بر زبان راند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برخاست و
آواز گریه و شیون دران انجمن استیلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آواز بر آورده
فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میکردانی و جراحت ما را نمک می پاشی ظاهر ازین حالت نیستی و از فوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع نداری و مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان ما
در آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله بر آورد و آه حسرت از دل پر درد میکشید و میگفت وا حسرتا
و ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زاد توریت نخواندمی و چون خواندمی نعت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ندیدمی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد ازان گفت اینجا هیچکس باشد که تعریف
صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماید امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علی است گفت براستی که نام ترا
در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود
که قد بسیار کشیده نبود و نه پست و سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مدور بود و پیشانی او گشاده و چشمان نمشه اش
سیاه و ابروان هلالیش پیوسته بود دندانهای مبارکش از هم دیگر گشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون
آفتاب برتافتی و محاسن مبارکش انبوه و مبارک که در شست و ملیحک گشته و میان پشت مبارکش مهر نبوت بود
سیاه و سپید و نقش او خاتم نبوت الامع در میان گوشت پیوسته نقش او بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله منقوش

و بر ظاهر آن رقم تو به حیث شئت فانک منصور رقم بر کشید چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امارات و علامات
صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نبوت تقریر فرموده بود دست گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین
یافته ام که تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه باشد که استشمام رائحه آن نمایم امیر فرمود بلی سلمان
بمنزل فاطمه رضی و جبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه رضی طلب نما و بمجلس آر سلمان بدر خانه فاطمه رضی آمد آواز فاطمه رضی
بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه وآله وسلم نالان میگریست و حسن و حسین رض در پیش او نشسته بودند
در ناله و گریه موافقت می نمودند و مضمون این بیت گشت میکردند نظم ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی ✦
سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی ✦ رفتی بسر بزم وصال [illegible] جفای هجر ✦ مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی ✦ چون
سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون آواز داد که در خانه یتیمان میکوبد کیست که
تفقد احوال غریبان مینماید سلمان بجواب داد که خادم آستانه اهل بیت سلمان است که امیر المؤمنین مرا فرستاده
و جبه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نموده فاطمه رضی گفت که جامه پدر بزرگوار مرا که در پوشد کرا یارا است
که در امر خطیر چنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه خرقه مرقع پیوندهای مختلف
بیرون آورد چنانچه گویند که هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته پیوند بود بدست سلمان بمجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام
آن نمودند و بوسیده بر سر و دیده ها مالیدند و بعد از آن آنرا بیهودی نمودند یهودی ببوسید و استطابه رائحه اش نمود
و بر سر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا گواه باش [illegible] اقرار کردم و بنبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم
بعد از آن گفت الهی ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول نمودی جان مرا همین ساعت
قبض فرما این بگفت و بیفتاد [illegible] تجهیز [illegible] نموده در بقیع مدفون ساختند واقعه دیگر
قصه معاذ بن جبل است رضی الله تعالی عنه منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
معاذ را رضی الله عنه بجانب یمن بسفیر فرستاد [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عمامه مبارکه
بدست متبرک بر سر معاذ بست و او را بر بغله سوار کرده خود با جمعی پیاده از مهاجر و انصار با وی پیاده روان شدند
او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سوار و تو پیاده رخصت ده تا من فرود آیم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت
میکنم به تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق
جیران و تعلیم القرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را
دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منما ای معاذ

بهر تو آن دوست سپارم که نه برای خود دوست سپارم و بهر پیشه نفس غم و مکروه می شمارم و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دائره راستی بیرون منه و می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از ان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن نبود هر آئینه وصیت را کوتاه کردمی و لیکن تا قیامت بهم نخواهیم رسید بیت غم فراق با امید وصل بگذرد ٭ ولی امید وصال اندرین فراق کجاست ٭ چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه با ملالش اشتعال نمود با دل بریان و چشم گریان برگشت در سینه جمره وداع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت سوی یار دیار هم چه بگذرد بخیال ٭ ز آب دیده به دارم آگنده بالامال ٭ و بعد از طی منازل چون بدیار الملک یمن رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزلی بیارا و طعامی استدعا کردند که آنجا نزول کند معاذ گفت معاذ الله که من منزل آراسته و فرش و ادوای پیراسته مایل گردم که مرا حبیب ما من بعبادت بیاران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصائح بر وجوه عامه خلائق کشادن وصیت فرمود لا بد بآن وصیت عمل نمایم و در راحت و نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نگشایم بیت جهان بی دوست نتوان دید شب و روز ٭ پر از خون ده این کلبه خونخوار و ندیم ٭ بعد از ان بیت مسکن کنج زاویه اختیار کرده از کیش قوت لا یموت حاصل میکرد و روزگار آن میگذرانید و با امر ایالت و ولایت اشتغال مینمود نقلست شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت با استراحت مشغول و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات مرگ است معاذ گریان از خواب برجست تعویذی پیدا کرد که گریا قائم گشته چون او ضایع عالم برنهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویه خود آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و امحمداه می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانهای خود بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او موافقت نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر اعلای پیش سوار شده روی بجهت مدینه آورد چون بسه فرسنگی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای فدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از محمد و دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی که چنین تاریک خبر بیهوش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مشتمل است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون معاذ رضی الله عنه وفات

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقبض شد بیاد زاری و اضطراب کرده نوحه وندبه پیش گرفت سکینت غزل
تو آن شهی که زده جهان کرده سروری * بر بام عرش بوده لوای پیمبری * تو شاه ما سپاه ببین کز فراق تو * بی شاه
چون بود سپاه جهان جمال لشکری * بیچارگان کنون بکه آرند التجا * درماندگان دگر که خواهند یاوری * بعد ازان معاذ
گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان پرسید
که مدینه را چگونه رها کردی گفت جهان باین فراخی برایشان تنگ تر از حلقه انگشتری است بعد ازان معاذ دست
بر فرق زنان و احمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیرزنی در آن نواحی گوسفند میچرانید آواز معاذ بشنید گفت ای
بنده خدا ای من محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام اما دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که وا ابتاه
خبر از آسمان منقطع شد وا ابتاه بعد ازین وحی بکار و نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از
تو غم که خورد و باحوال غریبان که پردازد و بحال بیوگان که وا رسد و حسن و حسین را دیدم که گریستند و میگفتند خواجه هر دو سرا
سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را یتیم که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید شور فراق
و نیران اشتیاق که در کانون سینه اش اشتعال پذیرفته بود برانگیخت و قطرات اشک چون در و مرجان آبدار
از دریای دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه در آمد اول بدر خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها آمد و حلقه
بر در زد عائشه گفت درین شب در کاشانه احزان بیوگان که میزند معاذ گفت منم خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
معاذ بن جبل عائشه صدیقه رضی الله عنها کنیزک را بفرمود تا در را بگشود و معاذ گریان درآمد و سلام کرد عائشه رضی الله عنها بعد از جواب
تحسر و تاسف بر فوات ذات بابرکات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورده هر دو بسیار گریستند آنگاه
معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض موت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم خبر گوی گفت ای معاذ مرا طاقت
مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود گاهی از بالین او باین سبب متخلف میشدم این واقعه از فاطمه زهرا
رضی الله عنها تحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر حالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود معاذ از خانه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه رضی الله عنها نهاد و چون بدر خانه جناب ولایت مآبی رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها دانست که معاذ
است حسنین را فرمود تا از برای او در را بگشادند چون شمه از حدیث غمگساری بمعاذ رسانید استفسار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانکه ترجمان
قلم و زبان تقریر آن تحریر کماینبغی بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنه بیان فرمود و بعد ازان هر دو از فراق
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان گریستند که معاذ از هوش برفت بعد از آنکه معاذ بهوش آمد فاطمه رضی الله
عنها با او گفت که آن وقت که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود که ای فاطمه معاذ را
سلام من برسان و او را خبردار گردان که امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت [illegible]

پاکنم + نقلست که شیخ محمد جلال قدس سره گفت که در راه مدینه راه گم کردم و ششم روز سرگردانی کشیدم روز هفتم
بمدینه گرسنه و تشنه درآمدم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفته سلام کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم امشب مهمان توام چون بخواب رفتم جمال باکمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه
دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر
در دست من بود م تحقیق آن جمال نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی بعد از آن ندائی شنیدم که یا عبد الله لا یزور قبری الا غفر له و نال شفاعتی یعنی هیچکس بزیارت قبر من مشرف
نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود در روضة العلما آورده که ابو هریره از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه بعد از وفات من آید
و بر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم و ده بار و حق تعالی ده فرشته را فرستد از فرشتگان مخصوص
تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد
تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چرا خاموش شده اید ای طالبان وصال محمد
صلی الله علیه وآله وسلم چرا نمی خروشید و در تکثیر سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چرا نمی کوشید
نظم صد سلامت میفرستم ای بحر بی پایان جود + در جوابم لب گشا ای غنچه باغ وجود + السلام ای آنکه تا بر چهره آدم نتافت
نور پاکت کس نپرداز قدسیان او را سجود + السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر + جز بکلید لطف تو بر خلق
نتواند گشود + نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود یا من امتی له سعة لم یزرنی فلیس له
عذر یوم القیمة یعنی نیست هیچکس از امت من که مر او را توسع بود در رزق و گشایشی در مال و منال او باشد و بزیارت
زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هرکس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا او را شفاعت

والله الموفق اللهم ارزقني زيارة الكعبة الاسلام و قبر نبيك محمد عليه الصلوة والسلام
اسعدني مع جميع المومنين بشفاعته يوم القيامة يا ذا الجلال والاكرام اللهم
اغفر لي ولوالدي ولاستاذي ولجميع المومنين والمومنات
والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
انك مجيب الدعوات ومنزل البركات برحمتك
* * * يا ارحم الراحمين * * *
تمت الركن الرابع بحمد الله وعون
توفيقه والحمد لله اولا وآخرا
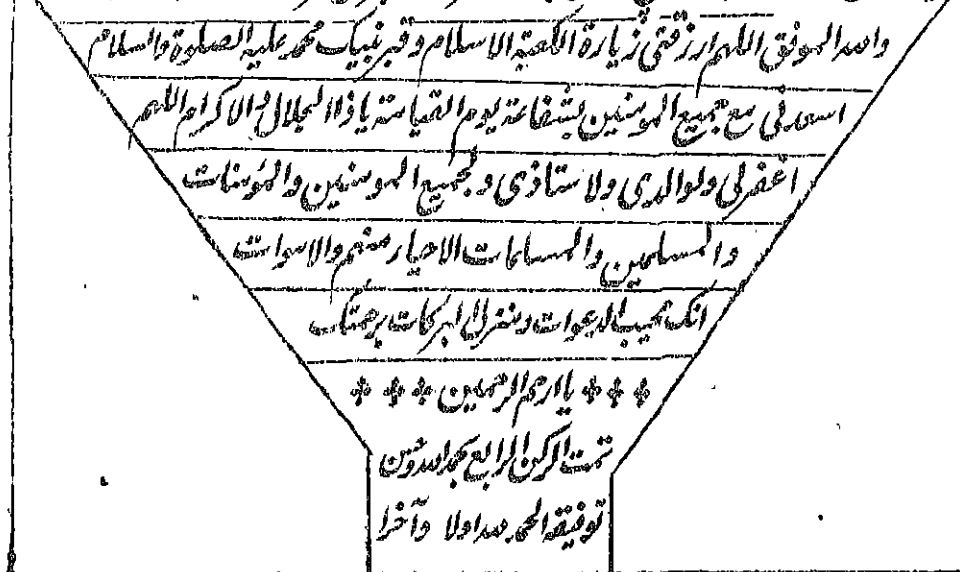
بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین واتباع فریقین معرفت باری و
ادای خدمات وطاعات حق سبحانه وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق وصول
بمقصود بر بیشتر خلائق مسدود بود واز برای ارشاد سبل بارسال محتاج گشتند تا جمعی از بنی نوع انسانی طائفه از بندگان
بصلاح وسداد وتدین ودیانت وتقوی وامانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت
وصدق مقال وحسن افعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت
بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاندند واز برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون منصب
نبوت عالی بود آنرا بعلامات وآیات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات است موشح ومؤکد گردانید تا بجهت ساحت حرم محترم
نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند ومجلسیان بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند ﴿ در حرم انس
راه یافت هر که نظر قدس نظرگاه یافت ✦ هر که نهی باشد از اوصاف قدس ✦ کی زند اندر حرمش لاف انس ✦
گر نبوده اوصاف طبیعت جداست ✦ در حرم عشق کسی آشناست ✦ وچون این امور خارق عادت که بنی نوع انسان
از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیاء موتی
بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیا وامثال اینها از برای ایشان
ابداع فرموده ودر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه وبندگان مؤید
من عند الله اند واگر ملحدی گوید که جادوان نیز بسیار از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آری می نمایند اما
جز آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که خدای تعالی فرموده که وجاؤا بسحر عظیم وبا وجود این معجزه
عصا همه آنها را معدوم ساخت وسبب علم سحر ساحران همین بود که به سحر رسیده بودند وگفتند شاید که سحر را معلوم کنند
اما معدوم نتوان کرد شنوی ساحران چون حق وی بشناختند ✦ بر گرفته چون عصا او عصا ✦ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ✦ زین
عمل تا آن عمل راه شگرف ✦ لعنت الله آن عمل را در قفا ✦ رحمت الله این عمل را در وفا ✦ واز عجیبست که از زمان آدم تا زمان
خاتم صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد یا آنها که بعد از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کردند که موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده بود
لا نبی بعدی وختم نبی ما نبیون خود اجیب گشته بود تکذیب ایشان کسی که این دعوی باطل کرده است البته که بر بطلان و
محقق گشته وخوار ونگونسار بسیار کت ابدی مبتلا شود وآنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت او در نوع رسالتش با وجود
سعی معاندان در اطفای آن در استعلاکوشید ودر ترقی فزوده چنانچه حق تعالی فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم

والله متم نوره ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که در روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد و باز زنده گرداند و این سحر نیست که مشابه است بمعجزات انبیا جواب آنست که این نیز موجب اشتباه است اما نقلا و اما عقلا نقلی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد از دعوی او و فرموده که احیا کردن قدرت او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی که مراد است بر دست او از خوارق عادات چیزی ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیا او اماتت در قدرت او نیست آنکس که کشته و زنده گردانیده آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیا او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیا نه اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او در این دعوی که اظهر من الشمس است که جسمی است محدود و مختصر صورت خدائی از وی نشاید اما امتیاز از خوارق نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور پیوندد و معجزه نفوس کامله بواسطه نقصان آن نفوس است و از تصرف خوارق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست و از آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه خوارق نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار و تفاوت میان معجزه و کرامات بمثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم است اولیائی تحت قبائی و نبوت را ظهور ادع الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیا راست علیهم الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة سبحانه وتعالی او حکمته علی نبی مرسل بحیث یعجز اهل العصر عن ایراد مثله یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل بر سبیلی است که اهل عصر عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن تحقیق اظهار قدرت الهی حکمت نامتناهی نسبت بآن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستقره در آئینه ملکوت که موسوم است بنفس کلیه از ورای حجب غیب حاصل شود و بجهت تشبه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل پیدا کرده باشد بواسطه آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزء است مرتفع شود و صور غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم و اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنای دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه تعصب و اختلاف مطالب منکر جاهلان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت در آیند کقوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و تحقیقت بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر بامور شرعیه که دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچه رویت آفتاب هم بنور آفتاب توان دید اگر چه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان توان دید همچنین نور شرع هم بنور شرع و معجزات مبین گردد و اذا قیل لهم هذا من الله فیعرف الحق بالحق

دلا یری الحق الا بالحق سطه روی جانان بچشم جان بدیدن + خوش بود خاصه ناگهان دیدن + بوی او هم باو توان دریافت
روی او هم باو توان دیدن + بتوان هرچه بود و هست بود + در رخ او یگان یگان دیدن + خود گرفتم که در صفای رخش
نتوانی همه جهان دیدن + گر همه اوست هرچه هست یقین + اندر آئینه جهان دیدن + جان جانان و دین [illegible]
بچشم جان دیدن + رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلاً بعضی بمرتبهٔ اعلی
در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیارست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بمرتبهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از شمار عدد افزون
گذشت فاما ضابطه در روی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقسم بدو قسم است عقلی و حسی
و حسی به سه قسم است و بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی بصفات و بعضی
خارج از ذات و صفات و خاتمة الکتاب مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه باب دوم
در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق باب اول در معجزات عقلیه حضرت
نبویه صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر وجهی که بمجرد عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه
بر شش نوع است نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیدهٔ عقل
نگرد بیند که او در میان قومی [illegible] که جهل بر ایشان [illegible] و ظلمت آباد جهالت را فرو گرفته و در بلاد
ارباب شرک [illegible] نشو و نما یافته و از [illegible] ارباب علم و دانش و ارباب درک و بینش او بالاتفاق مشهور
[illegible] که در [illegible] بصری [illegible] شام اتفاق [illegible] بوده و در مدت عمر مجال اکتساب فضائل و کمالات نیافته و هیچ کس
از فضلا و علما [illegible] صاحبت و مجالست [illegible] هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی
تلمذ ننموده و با وجود این [illegible] معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام [illegible] که همه عقلا و علما و حکما روی زمین
در کمال [illegible] علم و حکمت و [illegible] عقل و فطانت [illegible] فرمان او [illegible] کرده
[illegible] دلائل و [illegible] مسائل [illegible] آنچه در قرآن مبین [illegible] علما و اهل کتاب [illegible]
قرون [illegible] تواریخ و [illegible] مسائل مختلفه و سوالات مشکله [illegible] هیچ جوابی [illegible]
[illegible] و از هرچه گذشته و از هرچه [illegible] همه موافق عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر که را عقل سلیم
[illegible] باشد چون ملاحظهٔ این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مر او را
[illegible] حاصل آمد الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و
صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده فرموده و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون

قال العارف الجامی قدس سره ○ ای عربی نسبت امی لقب + بنده تو هم عجم و هم عرب + تیغ عرب زبان که فصاحت
تراست + صید عجم کن که ملاحت تراست + گر بقلم خط ننوشتی + یا بخط انگشت نماگشتی + هیچ تو کو دود چراغ دارد باغ
تو گوی پای کلاغی مدار + چون ز تو خوانند و نویسند هم + گر تو نخوانی نه نویسی چه غم + از تو سیه راست سفیدی امید + چه کرد
سیاهی ننهی بر سفید + خواندنت لیک سخن رانده + دور روان ابجد ناخوانده + گوش جهان گاه خداخوانیت + هیچ اگر شنید
ز سخن رانیت + گر شبه مانده ازین درج دور + باشد ریزه ازین درج نور + زان نسبت شبهت این درج را + از پی حفظ تو بها
ظلمت آن درج را + نوع دوم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که پیش از بعثت و
اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرگز با مثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نشده بود و
و صحبت نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نموده در گفتگو شنیده
آن بوده مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب این مقدمات این فرد
عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را بشمار سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار
این معنی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه
ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی بر زبان نکشوده بعد از آن بیکبار اظهار این معنی نموده دعاوی
در میان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب هزار سال است
که فصحای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان
می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در جزم بر آنکه این کلام
از نزد یک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت
صلی الله علیه وآله وسلم نوع سوم از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار
ملاقات نموده بی شمار کشید و ایذاهای کفار و تهدیدات اشرار بسیار دید و شنید و در وساوس و عنادید بعضی بالطف و بعضی بعنف هر چند
ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و هیچ چه تغییر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت
ورزیده هیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده با آنکه هر گونه اسباب [illegible] ننموده
فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن در میان هزاران دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشیده تا
عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بهر جا بافاق آمده بجائی رسید تا مشرق و مغرب مطیع و فرمان
و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و بنا بیان ملت و دعائم
استش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموات و ارضین بلند شد با وجود آنهمه
عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک پایه تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزوده و همواره او بازینه دنیا

واقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت مشغول گشت از ایشان عفو فرموده و انتقال افعال ناپسندیده
ایشان ننموده و هر که او در راه انصاف و صداقت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل وعلا کسی را
میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغامبر ما است که هیچ کس بر آن قادر نتوانا بود نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه براثبات مدعای
خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف متقدم بود بر منکران اکثر آن بعد و لا یحصی ایراد
فرموده و قضیه نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون
النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و قال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام مبشرا برسول یأتی
من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وآله وسلم و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون و قال من
قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وامثال این آیات در قرآن بسیار است پس چنانچه هر که
این آیات از جمله منکران بودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و انکار مسلم
داشتند و در آن باب هیچ جهت تکذیب نمودند ضرورة دعاوی و حجج و براهین و دلائل متین مبین گشت و لیکن یهود حسود
چنانچه بنابر حسد که ایشان را بود قبول نمی نمودند و نصاری بعضی بجهالت و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند و لیکن
در جواب با اهل اعذار خفای عنان نموده خبر قبول کردند نوع پنجم از دلائل عقلیه مستجاب دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و تعداد تفصیل آن متعذر است فاما بجهت تمثیل چیزی یکی آن بود که چون قریش بنابر تعصب و عناد و غرور کثرت
مواشی و در ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک
علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان بازداشت تا زراعات ایشان باطل
و تجارات ایشان بیحاصل و مواشی هلاک و نفوس جائع و قحط در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بحضور پیش
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و التماس نمودند تا دعا کند بسبب در خار و حید وعطا فرماید چون دست بدعا برآورد
و ابرها پر از آب یافتند و گویا از دریا بار عالم غیب شتافتند و جاری گشت و این جهان گشادند چندان باران ببارید که باز تنگ
آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست ثانیا برآورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون
الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی بسیار بید در شهر قطره نمی چکید دیگر در باره خسرو پرویز دعا فرموده که اللهم مزق ملکه کما مزق
کتابی و در شرح این قضیه مذکور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را
شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز و دیگر ابوطالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نموده تا دعا فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای شفای او دعا فرموده فی الفور از آن مرض شفا یافت
ابوطالب گفت ای محمد که بدین معلوم خدای تو او را اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان و مثالی او اطاعت کنی و دیگر
علی بن ابیطالب بیمن میرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد دست

۸۱

بر سینهٔ علی رضی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه دیگر علی رضی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبه
شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من منکشف می گشت و دیگر در باره عبد الله بن عباس دست بر پیشانی نهاد و دعا
فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را پر آب کرده بود در باره او چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس
گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا بستانی داد هر چه صنایع و عقار کرامت فرموده و نخلستان باغ و باغ ما
سن هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج
دختر حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال عمر داد و اکنون اجابت دعای چهارم که
مغفرت الهی است منتظرم که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من
اجابت فرمودی امیدوارم که دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول
کردیم چهارم را هم خواهیم کرد تا همه جمع دارکه بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بشرف اجابت
رسیده بسیار است و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بسیاری حوالهٔ کتب معتبره است اکنون بیک نقل که مبشارت است درین ست اکتفا نموده می شود در اشارات آورده است
که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم آمده و آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را منشرح الحال یافت و با عائشه رض او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عائشه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخواستی نمای تا در حق تو دعا بتقدیم رساند
عائشه رض از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عائشه ما قدمت
و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان شد گفت
ای ابوبکر تو از همین دعا که در حق عائشه رض بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برا و اعقاب مرا این فخر و شرف بسکه رحمت و مغفرت
در حق فرزند من دعا فرمائی و حالانکه دعای تو مقرون باجابت ست حضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم سوگند بآن خدای
که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر این که از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عائشه رضی الله تعالی عنها
خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ منافقی نماند مگر این مسالت نموده هیچ مکروهی نماند مگر این که از است خود
دفع آن درخواست فرموده و بنا برین مقرر است مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مردود نشده و در جائی که محل اجابت نبود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را متنبه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود قوله تعالی
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محل اجابت بود امر فرموده که استغفر لذنبک و للمؤمنین

والمؤمنات قال الله سبحانه وتعالی اکرم من با مر حبیب باستغفار للمؤمنین والمؤمنات وهو یستغفر الله سبحانه وتعالی
لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایت آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات ست و چون عاقل دران تامل نماید در صدق نبوت و رسالت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شائبه و شبهه در خاطرش خطور نکند نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه بسیار با خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان
آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داده مثل وقائع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک بیان گشته هیچکدام ازان
قبیل نبود که از مزاولت کتب متقدمه دانسته باشد و یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود که در هیچ واقعه ازان وقائع
هیچکس خلاف نکرده همه تصدیق نمودند و آنچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرموده واذ یعدکم الله
احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین فتح آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد
و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و همه حسب وعده الهی او را بمکه باز آوردند و قال الله تعالی
لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار با مور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیارست و بعضی
دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالفاظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار
ست مثل زویت الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من فراهم در نوردیدند
و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود
که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بعد ازان مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک
در دل نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن کردند
او را زمین قبول نمی کرد و دیگر خبر فرمود از وفات فاطمه که با اهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد ازان اشارت فرمود بقتل علی
رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه
ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه ... و قتل آنحضرت بهمین منوال بود که حضرت
... صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن میخوانده باشد
و ... فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار را باغی گروه
... بقتل رسانند و او را ... و دیگر فرمود الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فرمود در عالم فتنه
پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر ... فرمود که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمرة
بن جندب رضی الله عنه ... فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان

فوت شد معمر بود و از غایت پیری خمیده شده بود و ران آن آتش می افروخت که آتش بر روی افتاد و هلاک شد
و دیگر فرمود که اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز تر باشد
آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایه از گشاده دستی او بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین بن علی خبر داد
و قبضه خاک از کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع و خوابگاه حسین این خاک خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
مقدار از خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و امثال این اخبار نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار
اکتفا افتاد و بر ضمیر اولو الالباب چون آفتاب ظاهر و لائح است که هر چه از پیغمبر صادر شود از خوارق عادات است و مثل آن
از خوارق عادات که بسبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلائل دیگر بیان گشته چنانچه شمه از آن در مقدمه کتاب بیان گشت
والله المستعان باب دوم در بیان معجزات حسیه منقسم بر دو قسم ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر یکی
فصلی علیحده در این باب اقسام معجزات تمام مبین گردد فصل اول در معجزات ذاتی بدانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کمعجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی قائم
بصورت شریفه و قالب آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و از هزار یکی
و از بسیار اندکی در این مختصر بسبیل تمثیل مذکور میگردد بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش همه جا محل
چندی از معجزات خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وآله وسلم اول آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نتوانستی نمود و هرگاه که محاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای دیگر انحراف نمودی از راست
سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذشتی و دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطره از سحاب بفرستادی تا بر سر
مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از سبب حرارت آفتابش
صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق فرقدان انداخته بود و کلاه گوشه همت از تارک افلاک
فلک اطلس در گذرانیده و تاج دیباج حرفی لعمرک آراسته و محو بهر مشکین گیسوی عنبرین والليل اذا يغشى پیراسته
قلعه قاف وجود با وجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم نشیمن جای عنقای عقل کامل گشته سدرة المنتهى بهشت محمدی
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بود منزل ماوای جبرئیل بیچ فکر و مابیش سه ای بر سر تا از آنکه قدم تاج لعمرک
خاک قدرت پرده ملائک به تبرک + اما معجزات گیسوی عنبرین و سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم
نقل است که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل
امین را شش صد پر دادی و مرا و برابر آن چه دادی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکتا موی تو نزد من
فاضلتر از هشت صد هزار پر وی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی را از آتش دوزخ
آزاد کنم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو یک موی خود را بشفاعت بر هم زنی گیری قاف تا قاف

عاصی گرفته باشد همه را ببخشم ۵ چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست + من بیک موی تو بخشم دو جهان
هر چه که هست + معجزۂ دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه خالد بن ولید رضی الله عنه کلاهی بود
که هرگه به محاربۂ کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فائق آمدی آخر روزی که با لشکر
شامش اتفاق محاربه افتاد هر چند طلب آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا
شد انبساط و ابتهاج تمام بنمود یاری گفتند که این طاقیه شوقی این همه اهتمام در خور نیست و چندین اندوه بخاطر
از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید
روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بعمرۂ قضا آمده بود تا داخل المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم و
مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرموده که من از موی مبارک ناصیۂ مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موهای مبارک را طاقیه تعبیه نمودم و تبرکا مخزون ساختم و لوای
نصرت برافرازم مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه که این تاج بر سر نهاده ام بر همه سروران تفوق نموده ام آن
ور چند بیش عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام درباره کلاه نیست که در شان موی نبوی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم است معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و
صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشت اگر روی مبارکش با ماه دو هفته مقابل کردی ماه در برابر
روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانۂ ام المؤمنین عائشه صدیقه
رضی الله عنها چون به در آن سرای درآمدیم عائشه رضی الله عنها نشسته بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم کنان از وی
پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تن مبارکت خرقه شده بود دیدم از روی گوشه شق گشته خواستم تا آن شق
بسوزن و رشته باز دوزم سوزن نداشتم از همسایۂ انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک
بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من درآمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن
گم کردۂ خود را باز یافتم گویند که چون عائشه رضی الله عنها این سخن بوقت عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در گریه درآمد عائشه میگوید که سبب گریۂ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عائشه حال
[illegible] خود که در روز قیامت از مشاهدۂ دیدار من محروم باشد بدبختی که هر بنده که در قیامت بزیارت
من مشرف گردد البته بشفاعت من فائز آید عائشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع غیرت انوار آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة القدر قیام کرده ام نور جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فائق آمدی ۵
ای نور داده صبح رخت مهر و ماه را + زلفت شکسته رونق مشک سیاه را + بنموده ساعدت ید بیضا ز آستین + انگشت

چون هلال تو شق کرده مارا + نور الله از سه روی تو لامع ست + برواد برقع از رخ و بنما آن را معجزه دیگر از معجزات
روی همیون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند
از برای ایشان طعام آورده و گویند آن طعام در سندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند
انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن سندیل را در آتش بیفگند چون لحظه بر آمد بیرون آورد
به مثال شیر سفید گشته بود و پاک شده از روی نسیخته بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این سندیلی ست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکردند و هرگاه شوخگین میشد کیفیت شستن و پاک
کردن وی چنین بود اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی می دید
در تاریکی نیز میدید عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود و انی اری من خلفی
کما اری من بین یدی و انی لاری فی الظلمة کما اری فی الضوء در روایت ست و بدرستی که از پس پشت چنان می بینم
که از پیش روی در تاریکی چنانکه می بینم در روشنی و علما را اختلاف ست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند
که مراد قوت تام بوده و از امام احمد حنبل رحمه الله منقول ست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله
ناصریه می گوید که در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بود بمثال دو سوفار سوزن که بآن باور ای خود
میدید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میکردند و او را با یکدیگر
زنا غمز میکردند حق تعالی چشم پیدا کرد و دل می نهاد چنانچه از پیش میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در ثریا یازده ستاره می شمرد و روایتیست که همچنان حاضر را میدید غائب را بدان طریق میدید
تا روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داعیه آن شد زنی را بنکاح خود آورد و عائشه را فرستاد تا آن عورت را ببیند عائشه
زن را دید و در نظر وی خوب نمود نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در آن زن صفائی مشاهده نکردم
حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی که از آن شگفت آمدی موهای اندام
تو برخواست عائشه گفت که والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که
حکمت در آن که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت
شود و امت متفرق الحال و را بهر جانب می برند بعضی را به پیش میبرند و بعضی را به پس باز میگذارند و بعضی را
بدید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند و بعضی را در نور طاعات بروشنائی نزاه بهشت
می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه طوائف امت اطلاع
داد تا هیچکس از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین اما معجزات اذن که آنحضرت صلی الله علیه

بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردیم به نخلستان من تشریف آورد و در یکی گوشه خرما من گرد بر آمد و دعا فرمود [illegible]
خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر کجا اند بیایند تمامی دیون هر از آن خرما
استیفا نمودند و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقوام آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بسیار است معجزه آب دهان باب بیان آنحضرت علیه السلام معجزه اول آب دهان آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند در خانه ما چاهی بود آب آن شور بود
آب دهان مبارک خود در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن شیرین تر چاه نبود معجزه دیگر
هم در لعاب دهان آنکه ام کلثوم ابن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی
رسانید به صحت یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت آمد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده او را بمحل او نهاد و آب دهان مبارک بر وی مالید فی الحال
مبدل گشت بحالت اول باز آمد شیخ ابو اسحق خلالی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم که گفته اند [illegible]
چون دست آن مرد درست گشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خواندند
بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد بوجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور دست او بیفتاد و دیگر متصل نشد
و پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و از قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] رضی الله عنه که در غزوه خیبر [illegible] از زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف [illegible] رسیده بود
و [illegible] خود [illegible] گزارش یافت و غیر آن نیز والله اعلم معجزه دیگر برق لمعان اسنان انور [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون تکلم فرمودی نوری از دندان ثنایای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره
من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد با وجود اظهار این معنی نمودم فرمود ای عائشه رضی الله
عنها میخواهی که از برای تو چراغی بیاورم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود از میان اسنان درافشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری تابان
گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شده چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه [illegible]
آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزه دیگر
هم درین باب نقل است از عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت سوزنی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا بدوزم چون شب در آمد سوزن را در پیراهن گذاشتم [illegible]

علیه و آله وسلم بین العشائین در آمد خواست تا پیراهن بپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نیافتم وبار بران بسیار از روی هر چند طلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ای عائشه چه میجوئی صورت حال گفتم حضرت از کلام شفقت او نسبت او تبسمی فرمود از برق لمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نوری در آنخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم را از نور بهجت آن دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شگفتگی در دل آمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا خبر آورده مشتمل به عتاب که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار دندانهای خود ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه لعل بدخشانی ساخت و در بازار بهجت افزای اسنان را در وی چون بروین در حقه در فیروزه رنگ آسمان پرداخته قبلا زیاقوت انانی ترتیب داده و این جواهرهای آبدار چون رشته گوهر در ان درج عقیق احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های سپید در درون لاله احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا با ساخته اکنون خواست این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگ بی قیمتی را صفحه گرامی گوهر سامی تو خواهیم گردانید چنانچه نظامی گفته

سه چون آمد از اوّل سنگ نخست + سنگ چه باگوهر او را شکست + که شد چون آن سنگ گرامی + گر نشد ری در شکن لعل سامی + گر چه از سنگ ملاست گوهرش + یک گهر آن مایه گوهرش + یافت فراخی گهر از درج سنگ + نیست عجب آوردن گوهر ز سنگ + گوهر سنگی که زمین کان اوست + کی دیت گوهر دندان اوست + معجزه زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و آن سیراب گشتی معجزه دیگر سلمان اصحاب و مکاتب ساخته بود بر نخل سیصد نیل که بدو بدهد چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت بمقدار بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بگرد آن بگردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود اما زیاده آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم به این واقعه در محل خود مشروح گشت معجزه دیگر آنکه بهر زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سمکه بود در برکه دهان یا به آتش جلال میکرد صدفی بود در عمان دهان که در سخن عنان سپهر موطور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوع حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود به کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشته اما معجزه لطافت جسم و طیبت را تحقیق و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انس بن مالک گفت

رضی الله عنه که هرگز هیچ عبیری نبوئیدم و مشکی بمشام نارسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه نکردی مگر رائحه طیبه وی
حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دست خود بتمامه احساس نمیکردی و اگر دست مبارک بر سر کودک
بسودی آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذشتی
از طیب رائحه وی آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت
طیبه او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین راه گذشته و آن رائحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
که در هیچ طیبی آن نوع رائحه مشموم نمی گشت نقلست از ابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم امداد کاری کن پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از اغراض
دنیوی ندارم اما بعطیه دختر ترا مخصوص کنم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه با شاخ چوبی بیار
تا بآن عطیه موعوده فائز آئی آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ساعدهای مبارک خویش
عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بران دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور
آن چوب دران شیشه در می آورد و رطوبتی ازان عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که
آن دختر بفرموده قیام نمودی اهل تمام استشمام آن رائحه کردی و بآن استخراج نمودی نقلست از ام سلمه
رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبارکش نشسته بود من ازان
قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میکردند قدری ازان عرق بران عروس بکار بردم
عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی رائحه طیبه آن مزید گشتی و گویند ازان عروس
دختری دیگر تولد نمود و آن رائحه ازان فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن
متولد گشتی آن رائحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم

فصل

وقال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات بکل من له عقلا انه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله ده چیز بود از معجزات که بر رسالت او
اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد
نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اصلا سایه نبود و درین باب اشارت چند حکمت
گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او مستفاض انوار
صوری و معنوی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک مرحمت
و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم نبود ع ذات تو خورشید سپهر صفاست + لاجرمش سایه نه اندر قفاست

صلی الله علیه وآله وسلم مختون بتول شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلایق مصون ماند و نیز سر در آمد یعنی
ناف بریده تا نشیب از غذای مادر شیاید و ران زمان اکل میته و ذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب
منصب رسالت پناهی نبود از آن محفوظ ماند سوم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نشد زیرا که
احتلام لعبه شیطان است با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان از وی گریزان
بود و لعب و دیر الگستاخی نتواند نمود چهارم آنکه چون چشم نرگسینش بشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام تصور بیدار
بودی حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت حبیب از حبیب طرفة العین از جمله حرام و زلتست
دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازه حواس است مسدود گردد دریچه جان و دل که من القلب
الی الرب روزنه عبارت از آنست انفتاح یابد و هرگاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جهانگیران عالم غیب
در زاویه خمول مستور شده باده شهود در کشید لوامع انوار شهود و اسرار از دریچه وجود بیرون کرد جمال حقیقت مشرعات شرائع
طریقت نماید چنانچه فقیر گوید سه وقت آنست که دل محرم اسرار شود + جای آنست که جان طالب دیدار شود + پرده
آب و گل از روی دل و جان بردار + تا همه ظلمت هستی تو انوار شود + نیست اغیار که آئینه یار همه + تو ز آئینه رخش بین
که همه یار شود + هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود بیرون + اندرین دائره سرگشته چو پرکار شود + چون حجابش همه آخر شد
برخیز تا همه دیده جهان بین نده و بیدار شود پنجم آنکه به ثبوت پیوسته که مگس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نداشت
زیرا که چون مگس را نشستن بر قاذورات و غاذورات بود اعظاما لها مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از همه این معنی صیانت
فرموده کما قال سه حلوای سپید نیم بنیائی + و بن طرفه که تو یک مگس نیست + و اینجا نکته ایست که امروز مگس را نمیدارد
که بر جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشیند فردا خواست ابر دل نازنین او کی روا دارد سه پرده کش است شوریدگان
خاص آمرزش آمرزگان + بار جهان بر دل آن نازنین + سینه چنان نازک و بارش چنین حکمت دیگر آنکه حضرت
جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه شیئا پس مگس را بر اندام مبارکش
نشستن مجال نداوند تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام متحقق نشود و نکته دیگر درین باب آنست که امروز
مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام روا نمیدارد و فردا محالست امت را با عبده اصنام در دوزخ
روا نخواهد داشت ششم آنست که از ورای خود ایشان همچنان که از پیش و رو میدید و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور
نماند و باقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده و پسندیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت
و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله بزم قدس بود و شمع را پشت و روی نباشد فی بلاهه عالم فاقع دو و جهان
مستغنیست از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید سلمه الله سه روحی و تا غائب نه ز تو هیچ مستور + در نظر هست یکی
پشت و رو شمعی و نور از تو رسد جمع را + پشتی و روئی نبود شمع را + هفتم آنکه با هر که همراهی کردی سر مبارکش از قامت او دی

آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرموده هر چیزی که منسوب با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود نسبته
تبیین آن اشارتی فرموده مثلاً دین مقبولش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت
انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
اهل بیت طاهرانش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت
وعلمک ما لم تکن تعلم است عالی حشمتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس مجازی زبانش را گفت فتهجد به نافلة لک
قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را
گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها امت
مامونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت غفرانش را گفت
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر راز با نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت
قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت
پر قیمتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب با عروجش را
گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا * بیت * برقع طاها گشاد صورت زیبای تو + خنده یاسین نمود لعل شکرخای تو +
ای دو جهان پناهی کانجم و افلاک را + زاده بخشش در حمل نور فلاک ای تو + نقش ازل تا ابد در تو تواند بدید + زانکه آئینه نیست
جام مصفای تو + از شرف آنجا که هست مرتبه بندگی + در نرسیده مگر همت والای تو + عرش برین بر ترست
بر سر کرسی نشست + بو که بساید بفرق پای فلک سای تو + معجزه موسی کفی از خم سر موی تو + تخت سلیمان خشتی
در کفش پای تو + خلقت عیسی چه بود باد دم همت + طینت آدم چه بود خاک کف پای تو + با بنیان تو ئی همه
کائنات + آدم با دون او جمله زابنای تو + فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم ودرین فصل ذکر شمه از خلق عظیم ونبذی از خلق جسیم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده خواهد شد
وبالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است واحصای آن از حیز امکان دور و ما اینجا چند صفت
از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارتی نمائیم تا بواقی بر آن قیاس معلوم گردد معجزه اول از صفات کمال
آنحضرت اشارتی نمائیم که دلیل بود دال بر نبوت او بر صدق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که در همه عمر خود هرگز کذب
نگفت نه در امور دینی نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب ظاهر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی
و آنرا سند تکذیب خود گردانیدی و از ینجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب معجزه دوم آنکه هرگز در مدت
عمر بفعلی از افعال قبیحه اقدام نکرد و نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده واز

من الاخلاق الحمیدۃ والاوصاف الشریفۃ چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال بین بقیہ حمیدہ خصال علیہ افضل الصلوات من الملک المتعال در کتب بسوط است مبین است و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا نموده ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همین بسنده است که حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده کہ انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است اقوی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام موضوع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقریبی عنداللہ از آن اخلاق یکی چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد از آن حق تعالی سید انبیا را علیهم الصلوۃ والسلام بتخلق باخلاق ایشان وتتبع باوصاف کمال ایشان فرمود قوله تعالی اولئک الذین هدی اللہ فبهدٰهم اقتده ومراد از این اقتدا اقتدا است بمعرفت که آن را تقلید گویند و آن مناسب بحضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست و نه متابعت چراکه شریعت وی ناسخ شرائع ما تقدم بود و پس ضرورۃ محمول شد بر اقتدا بخصائص اخلاق وشمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الٰہی جل ذکره حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اجرا از آن اخلاق نموده بجمیع محاسن ومکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیہ السلام نموده شکر نوح و حلم ابراہیم و عمل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زہد عیسی علیہم الصلوۃ والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورده چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن منفرد بود بآن منضم ساخته تا باین وصف مستعد گشت که ممدوح حضرت الٰہی جل و علا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون ہذا تنزیہ لہ عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف لہ بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عائشہ رضی اللہ عنہا پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی با امر قرآنی قیام نموده و از نواہی او اجتناب میفرمود و بآداب اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تفسیر چنین ثابت گردیده است که در طاعات حضرت الٰہی جل ذکره جد و جهد و کوشش بسیار نموده و خضوع تمام بجناب قدس الٰہی جل و علا معروض میداشت و انقیاد او امر کما ینبغی میگردید و با دشمنان او تشدد کلی می نمود و دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بسبیل تعمیم مواسات میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان نموده نجات و اخلاص ایشان حریص بوده و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام میفرمود و تحذیر از بدی ایشان را ارشاد میفرمود و از تفتیش احوال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف می کرد و از بلایای ایشان حلم میورزید و با همه دوستان حفظ جناح نموده در استر ضای ایشان سعی میکرد و شبه درین ثبات مذکوره ثبات لازم می نمود

کسی بودی که در مواسات و اعانت خلائق چه می نمودی ابدا زان باز مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم
فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مجلس نه نشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر نشست و برخاست او
بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر که مجلس منتهی شده بودی همانجا فرود نشستی و یاران را
باین طریقه امر فرمودی و بهر یک از یاران خود نصیب از التفات و تلاطف نمودی که هر کسی گمان بردی که گرامی ترین
یاران است نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و هر که با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مجالست و مفاوضه نمودی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم صبر فرمودی تا آن کس خود بازگردد و اگر کسی از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی را
برآوردی و یا بسخن خوش بازگشتی و خلق او و انبساط او بر همه رسیده بود و نسبت بخلق خدای تعالی عام بود
چنانچه گویا پدر همه مردم است و در ادای حق همگنان برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا
و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند نشدی و عیب و حرمت کسی در مجلس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
مذکور نگشتی و اگر چیزی نا ملائم در مجلس آنحضرت ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند
و با یکدیگر تفضیل در آن مجلس به تقوی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردند
و در اعانت غربا و ارباب حاجت تا امکن کوشش نمودندی و در تخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن در حسن معاشرت
با خلق مینمود و شمل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای
برکت با اعتقاد و قبول از برای مصنف هدایا و مکافات بصنوف عطایا نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود لو دعیت الی ذراع لاجبت و بثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بنان جو و سر بویناک
دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقوام
بر جود و احسان و اتمام السلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از ایشان انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
که روزی با جمعی اصحابه رضی الله عنهم اجمعین در مجلس نشسته بودیم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برد نجرانی
ردا ساخته تشریف آوردند و از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی در آمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه
و آله و سلم بگرفت و چنان بکشید که گفتم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارک نشان
تاثیر کرد و آنسرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسم فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تو است
آورده اند بمن چیزی دهند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا از آن چیزی به وی دادند و نیز
روی ترش نکرد و سخنان درد و ... سیر فرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و ...

بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظیم مقداری نبود و باطلاع غنا و عمارت دنیا و مروج و غیبت و بخل و جفا و مکر
و خدیعت نیز متمتع نمی ساخت هرگز یک درهم در ملک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه
تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بدهی و ادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درهم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی
و فقیر را بر نفس خود برگزیده و حیای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غالب بود که بر روی هیچکس تمام نگریستی و از گرسنگی
سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن بتکیه ننشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز
متتابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی
و این سخاوت و شجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام
نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوه های مکه را از برای تو طلا و
نقره گردانم و با تو باشند هر جا روی و فرمودی جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له
جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله علیه وآله بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ
نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و باحسن اسما یاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر
بودی هر چه یافتی از پشمینه و پلیس پوشیدی و بر سر دستار پیچیدی و دراز گوش و استر هر چه اتفاق افتادی نشستی گاه بودی
که پا برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه فرق همایون و تارک همایون کشاده چون گل فصل بهار
بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با بیوه زنان در یک اناء دست در آوردی با اهل فضل اکرام
و با اهل شرف نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا مزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی
اما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی لعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
با اهل و مسابقت می نمودی و آواز خوش را دوست میداشتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مراد او را
بجمیع اعمال بودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طلب با کل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی
و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت
فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نکردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم
بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را نومید باز نگردانیدی نقل است که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی
طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و گفت الا
ان محمدا لیعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشید که اغنیای عرب حیران شدند
و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درهم نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بودند بر روی حصیر ریخته قسمت میکرد تا برخاست یک درهم از آن باقی نمانده بود

ودیگر هرگز کسی را دشنام نداد و به هیچ چیز لعنت نکرد و به هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و هیچ کس را بدست خود
نزد مگر در فی سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر وی
اضطجاع فرمودندی و الا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هرکه برخاستی تا آنکس مراجعت نمودی آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از پا نشستی و هرکه دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفتی تا از دست خود نکشیدی آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم دست خود باز نیاوردی و ابتدا به مصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی و چون
بنماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میبردی وی نماز خود سبکتر ادا فرمودی و به مهمی آن
پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بینداختی و آن را زیر ایشان انداختی
و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوستترین طعامها نزد وی طعامی بود که دستها بیشتر بودی و
در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم
و میفرمود که من بنده‌ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می‌نشینم چنانکه بندگان می‌نشینند و طعام که نمک کم بودی
نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمود که آن خوردن
شیطان است از طعامها گوشت دوست داشتی و آنچه بقول پزند کدو را دوست داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره
برادرم یونس علیه السلام چون طعام پزید در وی کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را
و از ثمر عجوه یعنی خرمای نیک و از تره‌های سبزها و باد روج بقلة الحمقاء را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خرما و آب بود و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی
و بعد از فراغ انگشتها بان یگان یگان پاک کردی و در آن مبالغه میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ
می‌شد و کاسه و طبق را بهمین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک را بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی
بروی میمون بان مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در اول هم تسمیه کردی و در آخر تحمید
نمودی و آب را بیکبارگی نکشیدی و بشیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم بیاشامیدی نقلست که یکبار نوبت
از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیر و عسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت است بیک شربت باز آورده و دو نان خورش است در یک جمع
ساخته‌اند نه آنست که بگویم حرام است ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب فضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت
و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علیه وآله وسلم اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث و خبر است

بسیار بیش نرم تر از خز و حریر و ساق های پایش دقیق و لیکن بغایت لین بر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ
نه چنانکه عیب باشد قدمش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انصاف شده است پشت های پایش
املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عنبر اعضا و جوارحش
تمام خلقت و متناسب و نظرات محاسنش در بارهٔ عاشقان است متوالی و متعاقب بود رباعی در جان عالم عشق تو
افروخته اند + در این هر دو جهان سوز تو پرداخته اند + در حسن تو صد هزار عاشق حیران + وز یک نظرت کار همه ساخته اند +
از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم جامه سرخ پوشیده
بر یاران تشریف آورده و در صفحه رخسار با انوار آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میکردم و در روی ماه سپید میدیدم نیکوتر مینمود
و در نظر من از ماه بهتر بهر آنست می نمود و حسن او بر حسن ماه بهتر است + بیت ماه فرو مانده از جمال محمد + سرو نروید
باعتدال محمد + چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست + در نظر قدر با کمال محمد + این چه بهاریست جنت فردوس + پاک غبارش
کنند بلال محمد + آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی + آمده مجموع در ظلال محمد + شمس و قمر در زمین حشر نتابد + ماه نباشد
مگر جمال محمد + سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی + عشق محمد بس است آل محمد + از ابوهریره رضی الله عنه روایت است
که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه و آله وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی می نمود که گویا
آفتاب در جبههٔ مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم هرگز برابر
آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرده و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد
نظم آن خواجه که بدر غلام هلال اوست + بر چهرهٔ خال حور ز رنگ بلال اوست + خورشید آسمان و زمین روشن است ازو
یک پرتو از تجلی نور جمال اوست + گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو + زان گشته سرخ روی که همرنگ
آل اوست + تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد + پروانهٔ جبرئیل امین هم ببال اوست + آنچه از حسن جمال
و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کتب معتبره رسیده بود شمه بیان گشت فاما خامهٔ مشکین شمامه
عنبرین شعار وجهی همی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله
وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده بیش از آنکه زبان به تحسین سعی مسکین بگشایند بدرود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمایند آمدیم درویش چون بنای کارخانهٔ صنائع و نقاش نگارخانه
بدائع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد
در بحر بر در گنجینه خانهٔ افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت
و مشارع شریعت ترتیب نماید پرده و اختفا از روی شاهد خلق بحیز احتجاب کشد و کنفی بگشاید و خورشید انور شهود احدیت
جل و علا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بکمال

قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی والویه صورت جسم و روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او
برافراشت صورتی از حسن وجود پرده کشای سیرت آئینهٔ جمال نمای مدخواست سنتش که جلوه آغازد
با حقیقت مجاز پردازد + بنماید حقیقت توحید + آمد آئینهٔ مجاز پدید + پیغمبر ستهٔ زطارم افلاک + قطرهٔ روح و شبنم خاک
یعنی از نور من همی طلبی + بین بجام جهان نمای نبی + صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم آنروز که نقاش قدرت بیچون
صورت همیون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود که می نگاشت و بنای فطرت که فیروزون
قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله علیه وسلامه علیه و بر فضای هوای شهود بر می افراشت معماری که تا گرد استاد فطرت
هر قطره را از قطرات این قصر رفیع الشان در ترکیب بر نهد و از اعضای قالب عظیم البنیان این جهان انس و جان
استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن مینمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل همین این
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر کشاید و شبنم مهر خورشید جمال از مطلع کمال و مطالع گرداند عقل از استاد فطرت
پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینهٔ فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این
تجلی مصقل است که عکس انور جمال محبوب ازلی بعاشقان لاابالی بنماید باگلستان برگل در سیمای نیست
که در نوبهار اظهار ارادت آن اعرت شکوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار سیمای برسر کشاید
و چون قبهٔ سر و حقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاینات و نون و تارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون از عظام
عظام و عمایم هفت اندام بر افراشت و اشکال غریبه و صور بدیعه حواس و مشاعر قوای باطن و ظواهر و مقدمه
و موخره غرائب و دماغ آن سلطان تخت ما زاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه
از برای کدام مقدمه ساخته و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قاف قاف وجود بست
آشیانهٔ عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان عضو بست صومعهٔ جبرئیل ذکر آید مرکز دائرهٔ وجود
محمدی ست پرکار نقطهٔ وجود بست طفل باصرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فطام مازاغ البصر نواله
نوال الم تر الی ربک از کاسه با حدایه انوار او ست سائل مسائل معارف و حکم الهی که عبارت از
احمدی ست صلی الله علیه وآله وسلم قرائت حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسهٔ بقیهٔ اسرار او ست چون تخته
سیمین پیشانیش بستر و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بگستر و عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه
نخستین صحیفهٔ سعادت لوح سیمین سیادت لوح المحفوظ آسمان رسالت است عنوان دیوان جلالت است
دیباچهٔ منشور نبوت فهرس دستور فتوت ست گاهی در مبین تا مبین فالظلمت و احافظ علیهم چون سپر ظفر گشتی بیاض
برجبین فاهی در جبین تلقین فیما ساعت آئینهٔ ماهیای شهنشاه شین چون آن دو طاق بخوبی
ابرو لیش بر فوق رواق مقرنس بر افراشت و آن دو هلال مشکلین بر افق سیمین تحت جبین مبین

مختصر ایراد نموده قریب بهفتاد معجزه بیان کردانیدیم و باقی را حواله بکتب مبسوطه نموده خاتمه کتاب را تعرض
آن باز داشتیم معجزه اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید است و آن اعظم معجزات و اقوی آیات
بینات است و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین
معجزه پیدا هست که قدرت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات
و بلاغت نظم آنست که بروجهی که همه فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان
در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر
از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام پیش از نزول قرآن
و نه بعد از آن در میان ایشان در وجود یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم قرآن میخواندند
ولید بن المغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابوجهل به سرزنش نموده گفت چه استحسان
کلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم میکنی ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من
نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و دیگر آنکه از قصص ماضیه و امم سالفه در قرآن خبر داده آنچه در قرنها
گذشته داستان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب محرف بود در تفحص و تحقیق آن بغرض ساخته بودند
و با وجود این آن تفحص و جستجوی بسیار بتحصیل بعضی نموده و معلوم بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امی بود و هرگز
با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن
بروجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود و جز قبول و اذعان دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات
که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داده و مجموع آن واقع شد در عبارتی که مسعود را بیاب کفر و شبه مجوس نه دو بابا
قرآن بقاعدی می آورده همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنها بوقوع
پیوسته دانسته این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی ما نازل قرآن
فرموده ایم وما نگاهبان اوئیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب یکهزار سال است که هر چند ملاحده و
زنادقه تبدیل و ابطال خواستند که در قرآن تغییر پدید آرند نتوانستند یک کلمه یا یک حرف بلکه یک نقطه در
زیاده نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و هذا من فضل الله و دیگر آنکه از وجوه اعجاز قرآنی هیبتی
است که در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم سخن میگفت و از امر دین خود باز دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم فصلت آغاز
خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود از بسیاری خوف و خشیت
بی خود استقبال یافت دست بر دهان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و سوگند داد که

از سلاح و بت بازایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل وعلا چنان
بوده یافته که هر پیغمبری از برای خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش آن بآنست چنانچه
در زمان موسی صلوات الله وسلامه علیه کوشش قوم تحصیل علم بود معجزه او نیز از جنس سحریات ایشان
فرستاد مثل شگافته شدن دریا و خوار گشتن دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن
و همچنین به زمان عیسی علیه الصلوة والسلام علم طب غالب بود معجزه او مثل احیاء موتی و شفاء ابرص و عمیان فرمود
و در زمان پیغمبر ما میل مردم و شروع ایشان در بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارات بدیعه بود لاجرم حق تعالی
از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلاست خالی از اطناب
تطویل ممل و مبانی از اختصار و اعجاز مخل با قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت درین
مخاطبت فأتوا بسورة من مثله معارضت پیدا نساختند و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین
عصر خود بود در این مقام درآمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نمود تا گاهی بکودکی گذشت
که این آیت کلام میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت
که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات موهومه و ترکیبات مزخرفه بر هم می‌بست و بآن
مهملات در معرض سوره قرآنی در می‌آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات نمود که والزارعات
زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة
وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر و در سوره فیل این کلمات معارضه کرد که الفیل ما الفیل وما ادراک ما الفیل
له ذنب وبیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب ضحکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شگافته
شدن ماه چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة الیمان و
جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در منی یا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جمع شدند و گفتند که در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب
شب چهاردهم ماه بود و ماه بمرتبه رسیده که پست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر چنین کنم ایمان می‌آرید
گفتند آری پس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیک روایت دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن دست دعا
بر داشت و از حق تعالی درخواست نمود و بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه فرمود بدو نیمه شد نیمی بر آسمان
ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان ای فلان
اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه بر کوه ... و نیمه دیگر بر کوه ابوقبیس نمود و در روایتی دیگر آنکه
هر دو شق و هم از هم چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان نمود

حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ماه را سحر کرده است و ابوجهل لعین فریاد برکشید که [illegible] سحر
و بعضی گفتند که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتوانند که سحر کنند اما جمعی از مسافران که می آمدند استفسار
می نمودند که آری در فلان شب ماه را بشگافت و نیمی بجانب [illegible] شتافت ایشان گفتند ماه را سحر کرده است این آیت
نازل که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر ۞ و هیچ ماه قفل رسته کلید وی
انگشت پیغامبر است کلید خزائن چه در مشت اوست ماه را دو نیم کردن انگشت اوست چهار زده آن پنجه آن
شگاف صدف بر شکست روز [illegible] معجزهٔ دیگر معجزهٔ آهو بوده است که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقا خواجه
علیه الصلاة والسلام بر سر آن آهو می رسید که یاران بیگانه [illegible] گشت چون نظرش بر خواجه علیه الصلاة والسلام افتاد
بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک وی رفت
گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند اگر با ایشان نرسم ایشان
هلاک شوند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه
با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو
صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد باز آید صیاد گفت تو ضمان
می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت
اگر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او گفت آری بدین عهد ببستند و خواجه علیه الصلاة والسلام
دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و باز آید آنگاه آهو برفت و حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نزد کافر بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا زود آمدی تا فرزندان سیر نخورده [illegible] آمدی گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی خوش شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی خوش می آید که هرگز مثل آن
بوی [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم دست مبارک بر پشت من مسح فرموده و ضامن شده
تا از چنگ صیاد نجات یافتم اکنون بشیر دادن شما آمده ام [illegible] گفتند ای مادر زود برو و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را از خود شرمنده مکن [illegible] ما را شیر گوارا نیست در حالی که در ضمان تو [illegible] تعجیل آمده ام
تا از خجالت [illegible] بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای تو باد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله معجزهٔ دیگر معجزهٔ سوسمار بوده ابن عباس
و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و در روایتی معاذ روزی سوسماری بجانه برد
تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه [illegible] افتاد [illegible] سبب اجتماع

این طائفه چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند و مردم مجتمع گشته اند اعرابی
خود را در میان آن مجمع گنجانید و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب درآمده گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن
آبستن نشد سخنگوی دروغ زن تر از تو و نه هیچکس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عمر در جنب علم و حلم بدرجه نبوت نزدیک است یعنی او را معذور دان روی باعرابی کرده
وگفت ای اعرابی بخدایی که در آسمان است قسم در نزد اهل آسمان و ملائکه ستوده از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام
کن بوحدت خداوندی جل جلاله و نبوت من اعتراف نما اعرابی گفت بحق لات عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتیکه
این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت سوسمار راه گریز گرفت حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ضب
سوسمار گفت لبیک و سعدیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کرا می پرستی گفت آن خدایی را که در آسمان
ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در دریا ست سبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ
ست عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی
و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و زین القیامة و کمال القیامة و فلاح و رستگاری یابد هرکه تصدیق تو کند و نیست
و خسران و زیان یابد و به بلا مبتلا گردد هرکه تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات سوسمار شنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و معجزه
دیگر نمی طلبم بعد از مشاهده این معنی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نبود در من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و از پدر
و مادر و فرزند دوستتر میدارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک و بعضی از سیر آورده است که [illegible]
بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این شعر را خواند شعر یا رسول الله انک صادق + فبورکت مهدیا
و بورکت هادیا + شرعت لنا دین الحنیفیة بعدما + عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا + فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن
والانس لبیک داعیا + اتیت ببرهان من الله واضح + فاصبحت فینا صادق القول راضیا + فبورکت فی الاحوال
حیا و میتا + و بورکت مولودا و بورکت ناشیا + نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت
ابتهاج در رقص آمده و بشاشت تمام می نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت
در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بیاران کرده گفت هرکه این اعرابی را
شتری بدهد من ضامنم که از ناقهای بهشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه این حکایت از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من ناقه باو دهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که شعیب بن [illegible] بهدیه آورده است آن وقت [illegible]

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگوید که مرا آب دهد من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد گفت با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که از آن زمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریسته ام از ترس حق تعالی که آب در اعضای من نمانده معجزه دیگر آنکه هم عقیل گفت در آن راه
که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم که قضای حاجت کند پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا
سه درخت متفرق بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآنها خطاب فرمود که استرونی درختان مجتمع گشتند
بر مثال قبه تا در آنجا در آمد و مهم خویش کفایت فرمود معجزه دیگر بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم وان از راه
در آمد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بزانو در آمد و گفت الامان الامان و در عقبش دیدیم اعرابی می آید شمشیر
برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند سالها وی نفعی کرد اکنون عصیان من میورزد در آمدن باین قرار گرفته
که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب
حق تعالی بروی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز نمیگذارد و من از آن میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب
بمن ملحق گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر
در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد از آن شتر انقیاد ایشان نمود
معجزه دیگر بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت
گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من باو پیغام رسان و او را بطلب
اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند دعوت وی را اجابت کن آن درخت
میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام برکند و برفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را امر کرد تا بمقام خود باز رفت معجزه دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که
مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و میجهید و می آمد
تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت

نموده بران درخت منتظم شد معجزهٔ دیگر مرویست در غزوه طائف پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک
بر شتر سواری سیر میفرمود بدرخت سدره رسید بر خار چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون
نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت شق شد نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ
حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از میان آن درخت بسلامت بیرون آورد که گویند آن درخت
همچنان متفرج مانده است و تا اکنون سدرة المنتهی مسمّاست و هیچ تا بغایت تعرض بآن درخت نرساینده معجزهٔ دیگر
روایت میکند جابر بن عبدالله انصاری که چون پدر من بجنگ شهید شد و از وی قرض بسیار ماند چنانچه بروایتی
میگویند که سی وسق خرما از یک جهود وام داشت که چهار هزار درم شده بود باشد آن جهود طلب مینمود و قرضخواهان
دیگر نیز تقاضا میکردند و خرمای چندانکه از پدر مانده بود و لیس چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان همه یکبار روی من
آوردند من همه محصولات نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم بگیرید از این قرض زیاده ندارم در میان که بگیرید
کنید قبول نکردند و آن جهود بسیار مبالغه مینمود نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم
و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود بمن مهلتی دهد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجائی نرسید و قرضخواهان نیز ابا نمودند آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در نخلستان آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان نخلستان فرمود که ای جابر برو خرماهای خود را هر نوعی علاحده
جمع کن تا من باز آیم و آن را بقرضخواهان ببخشم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک توده خرما میگردانیده
بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و از آن یک توده سی وسق آن جهود و تقاضای قرضخواهان استیفا نمود
جابر گفت که هر اینه چنان بود که گوییا از آن توده های دیگر همچنان بر جای بود در روایتی دیگر آنکه بر اسم جابر
هفده وسق خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر میگوید که من از این معنی تعجب نمودم گفت ای جابر این خبر
بعمر بگو که وی در تعجب تواند و هم اگر در ادای دین تو سعی نمود رفتم با عمر رضی الله عنه گفتم عمر گفت رضی الله عنه که
چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین النفیم دانستم که مهمات تو با حسن وجه
کفایت شود معجزهٔ دیگر در روز خندق قریب هزار کس را در خانهٔ جابر طعام داد بقدر قلیلی از طعام و هنوز قال آن
چنانچه در محل خود بیان شد معجزهٔ دیگر تجزیهٔ خرما و مزود ابوهریره رضی الله عنه و مزود انبان را گویند که گفت
نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت فرما
از برای من در این خرما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خرما را در کف دست خود چید و دعا فرمود گفت اینها را
در مزود انداز و هر وقت که خواهی که دست در مزود کن و خرما را بیرون کن آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم زنده بود ازان خرما میخوردیم و مردم را میدادیم و بعد ازان سرور صلی الله علیه وآله وسلم در زمان
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله
عنه خانه مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و ابوهریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی الیوم هما + فقد الجراب و
قتل الشیخ عثمان + معجزه دیگر هم در برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که کاسهٔ شیر نزد پیغامبر صلی الله علیه و
آله وسلم آوردند اهل صفه را طلبید و من گرسنه خود میباشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانیکه تراوی برخاستند و در کاسه
چیزی نماند مگر اندکی و در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع نمود پس تمام ان لقمه را به سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود
بخور بنام خدای بخدا چندان ازان بخوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که گرسنه
بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهمین حال مرا دانسته فرمود که بخانه درای در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود
تا اهل صفه را حاضر کردم ازان یک قدح ایشان را سیر شیر دادند و باقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم
که شیر ازان در بدن من مسلک نماند معجزه دیگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکنند که اصحاب رسول صلی الله علیه
وآله وسلم رضی الله عنهم در غزوه تبوک از قلت زاد ستوری خواستند که شتران را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه
از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها پهن کرده بقیه زادها بران نطعها ریختند و دعای برکت بران خواند چندان
ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در ظرفها ریختند و بر داشتند و بعضی روایات میرود که ازین واقعه با اصحاب بچیل
می بردند طعام قلیل همه را سیر ساخت چنانکه در شمائل ابن جوزی گذشت معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل انس بود سیر طعام گردانید
وآن نانها همچنین بود معجزه دیگر نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا ازانک خرمای چهارصد شتر سوار را
زاد داد و ترتیب کرد و آن خرما باقی بود گویا یکی ازانها کم نشده بود معجزه دیگر نقلست که از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم وقتی که دوستان را بحسب رسالت پیغمبر مسعود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده و خوش قد
و تیز رفتار و موصوف بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه
واشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برو بند آن ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة
والسلام نیم شبی بود که از خانه برآمده گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان بلیغ
بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک
یا فاتح الجنان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المؤمنین فی القیامة الی الجنة السلام علیک یا رسول
رب العالمین چون این نوع از شتر شنیدند و التفات فرمودند و از حال و استفسار فرمودند شتر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من ازان مزد که بودم چون شب درآمدی سباع و ددان دران کوه و بیابان بگرد من جمع آمدندی

و با یکدیگر می گفتند با انوردها و با فانها مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و بان ابتهاج و حزن می نمودم تا اکنون
باین دولت مشرف گشتم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم باین نوع تکلم از ان شتر استماع نمود با او محبت زیادت پیش گرفته او را
عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از ان عضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا شما
حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت
چنانچه در دنیا ساخت و اگرچه شما را پیش از من قضای اجل در رسد فرمان فرماید که هیچکس بعد از شما سوار نشود که من
تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکب شما بوده باشم دیگری را مرکب من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قبول فرمود
و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با عضبا شفقت
داریم که بعد از من با وی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمای و از حال وی غافل نگردی تا آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از بسورت شدت مفارقت آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها بر وی گذر کرد آن شتر با فاطمه رضی الله عنها بسخن در آمد گفت السلام علیک یا بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم والله ما اشتاع لی علف ولا شراب منذ توفی رسول صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از روز فوت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آب و علف را گوارا نمانده و همانا اجل نزدیک رسیده و مرا سوادت با آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت نبوی میروم صلی الله علیه و آله وسلم اکنون
پیغام و مراسلتی داری بگوی تا با آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر خواست آن شتر
محزون گشته در وداع گریان گشت و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا المیده تا گویند
آن شتر سر در کنار فاطمه رضی الله عنها از عالم نقل کرده چون صباح شد فاطمه رضی الله عنها از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را در کفن
در آورده از برای او حضر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز و بروایتی هفت روز از فوت وی گذشته بود بجهت امر قبر
وی را گشادند از ان شتر در قبر هیچ اثری ندیدند نی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان معجزه دیگر مردی بود نام او
رکانه با قوت تمام چنانچه پشت وی کسی بر زمین نیاوردی و کشبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت توئی که لات و عزات را دشنام میدهی و مردم بخدای دیگر
میخوانی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون بایکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را
بیاری خوان و من لات و عزی را پس اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم رسول صلی الله
علیه و آله وسلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دگر استدعا نمود حضرت فائقه
صلی الله علیه و آله وسلم بر همون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دگر بار کرت سوم نیز بر همین زد رکانه
خجل شده در ان میانه گفت لات و عزی مرا یاری ندادند و خداوند سعادت تو نموده رکانه گفت بیا گوسفندت را

گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود چه میدهی گفت بر دلوی یک
خرما اجرت مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون سه خرما داد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تناول فرموده
و بآب کشی مشغول گشت تا هشت دلو برکشید و در دلو نهم ریسمان بگسست دلو در چاه افتاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ساعتی متحیر بایستاد اعرابی آمده چون صورت حال بدید غضب بر وی مستولی شد طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش زد [illegible]
خود با آنحضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون آورده با اعرابی داد و برفت اعرابی
چون این امر غریب از آنحضرت مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد تا حقیقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد فی الحال دست بساق موزه نمود و کاردی که داشت بیرون آورد و دست خود را برید و از غایت
درد و اندوه مدهوش گشت جماعتی بر وی گذشتند او را بدانحال دیدند آبی بر روی وی زدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی
پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه و آله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید نموده ام حاضران او را تا مسجد [illegible]
از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را داشته روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان
بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را
بر ران راست نشانده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرماهای که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد در این اثنا
مینمود سلمان دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم حضرت فاطمه بیرون
تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی آمده دست او بریده و بدست
گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بعقوبت آن دست خود را
قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر دست مرا صلاح کنی
من ترا ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] دست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول بازگشت چنان درست و پیوسته شد
بفرمان الهی که گوئیا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دید بزبان [illegible] کلمه توحید
بگشاد و با [illegible] اعرابی [illegible] اهل ایمان [illegible] معجزه دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت
اهتمام مینمود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible] روزی از مرد غریب [illegible]
[illegible] آنجمن [illegible] قریش [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] شتر [illegible] ابوجهل [illegible] ایشان از روی [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] ایشان [illegible]

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استغاثہ نمود یاران نزد ایشان چارہ و چارہ نداشتند پیش پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد حال خود
تقریر کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با آن غریب ہمراہ بدر خانہ ابوجہل آمد و در بکوفت ابوجہل گفت کیست
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود منم محمد بن عبداللہ ابوجہل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم افتاد رنگش بگشت چراکہ ہیبت جلالت و مہابت رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حق این غریب را چرا ادا نمی‌کنی ابوجہل فی الحال بخانہ دوید نقدی
کہ داشت بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد و آن غریب خوشحال بازگشت و بر ہمان انجمن بگذشت
و ایشان را عذرخواہی نمود گفت مرا بکسی دلالت کردید کہ بیش قیمت من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم
نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجہل رسید مر او را سرزنش کردند کہ این ہمہ لاف و ستیزہ با محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حد بیرون بود و آخر کار ہم فسون او ترا نیز در یافت ابوجہل چارہ نداشت جز آنکہ راست گوید
گفت من با محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمچنان دشمنم کہ بودم اما در آنوقت برای آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او
اژدہای دیدم چون شتر مست دہان گشادہ ترسیدم کہ اگر او را بیازارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدہا مرا فرو برد و
قریش درین سخن تصدیق او نمودند چراکہ عداوت وی با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار است معجزہ دیگر
ہم در باب ابوجہل چنان بود کہ مردی از بنی اسد سہ شتر آورد کہ بفروشد و ابوجہل از وی خریداری کرد و ثمن بہای او
و کسی را نیز نگذاشتی کہ شتر او را بخرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد نشستہ بود آن مرد اسدی آمد و پیش وی
شکایت کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
برخاست و ببازار آمد و شتران را برابر رضای وی بخرید و دو شتر را ہم در بازار بفروخت و بہای ہر سہ شتر او را ادا
نمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجہل در ناحیہ بازار نشستہ بود و مجال سخن زدن نداشت
بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی با ابوجہل آورد و گفت ای ابوجہل دیگر چنین معاملہ نکنی
و اگرنہ بتو لاحق شود آنچہ مکروہ تو از آن نباشد ابوجہل گفت نکنم و بعضی مشرکان مر او را گفتند ای ابوالحکم
در دست محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بارہا خوار و زبون شدہ مگر تو متابعت دین او اختیار کردی یا خوفی بر تو
مستولی شدہ گفت من ہرگز متابعت دین وی نخواہم کرد اما مردی چند بر دست راست او دیدم و چند بر دست چپ او
ہمہ در دست نیزہا داشتند و بر من حملہ آوردند اگر فرمان محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمی‌بردم مرا ہلاک میکردند گفتند
این [illegible] سحرہای محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ دیگر عباس بن مرداس گفت کہ در راہی بہ شتر مرغی
[illegible] جامہای سفید پاکیزہ پوشیدہ و در آنوقت شائع بود کہ شتر مرغ را عرب چنان میگفتند

دراز گوشی پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن می فرمود
از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون
آورده بیشتر آنها مرکب انبیا بود و اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا نیز هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست یهودی مبتلا بوده ام مرا
می زد و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید با من ناسزا میگفت و از آن سبب [illegible] بر زمین می زدم و پیوسته
شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که من بعد [illegible] ای دراز گوش
من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور را میل الاناث هست یا نمیخواهی از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نه
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد کس
از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم
که از آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برای خاصه شریفه خود نگاه داشت و بر وی سواری میکرد و
گاهی بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی
بر در خانه آن کس سر بر در زدی تا صاحب خانه بیرون می آمدی او را اشارت کردی چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار البقا برد یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم بن التیهان آمد و خود را از روی فراق
خواجه علیه الصلوة والسلام در آن چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و چاه قبر وی شد معجزه دیگر
منقول است از اعرابی پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی ایشان دعوی میکردند که این شتر را
وی دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که بر این دعوی گواهی هست حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود
[illegible] از اقامت بینه حد شرعی بروی اجرا کنند این گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افگند و سخن نمی گفت پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی [illegible] بود که شتر بتکلم درآمد و گفت
ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] من پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام
و این [illegible] از تهمت شرعیه بری است در باره او سخن بگویان اصغا فرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
از وی [illegible] گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جان ما بید قدرت اوست در آنحال که سر در پیش افگنده بود خدای تعالی
[illegible] اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب استحدثناک ولا معک اله
[illegible] شارکناک فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصلی علی محمد وان تبرئنی ببرائتی یعنی بار خدایا
تو آن خدای که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام [illegible] نموده اند و نه خدای دیگر نیست
[illegible] آفرینش ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم

فرمود صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] معجزه [illegible]
رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که روزی [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد و گفت تو دعوی
میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام وابراهیم [illegible] از نزد حق تعالی چه منزلت ست خواجه فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم من حبیب الله‌ام و دیگری گفت که میگوئی که مرتبهٔ من بلندتر از موسی ست علیه السلام حق تعالی
با وی سخن میگفت ترا مثل این سعادت روی نموده باشد حضرت گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با موسی بر کوه طور
سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و آنچه مقام من بالاتر باشد از مقام او و دیگری گفت تو میگوئی مرتبهٔ من بلندتر
از عیسی ست علیه السلام عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقاین نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم زین سخن برآشفت و حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آواز داد و دران وقت میان
حضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد
پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم آواز من جبرئیل بتو رسانید برخیز و باین جماعت بر سر قبر یوسف بن کعب که
یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست
و بآن گروه بر سر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی
پدید آمد کرت ثانیه بخواند پارهٔ دیگر شکافته شد کرت ثالث قبر از هم گشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود
که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند باین جماعت نظر میکرد و همچون کسی
که ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد باز داشتم سیصد از سال
که من وفات یافته‌ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سید اولاد آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین را
تصدیق نمائی که جمعی آمده‌اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت می طلبند آن جماعت چون حال بدیدند علی رضی الله
عنه تسلیم نموده التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی باز فرستند علی رضی الله عنه کلمهٔ توحید بر زبان راند یوسف
بن کعب باز بجای خود رفت و خاک و سنگ بحال سابق شد و علی با آن جماعت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بازگشتند و ایمان آوردند [illegible] معجزه [illegible] نقلست که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نشسته بودند [illegible] در میان داشتند [illegible] گفت هیچ [illegible] ریش به از گوشت نیست و سخن
در میان یاران قبول افتاد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تا [illegible] از من بگذشت نیمتاد و مردی
از [illegible] بیرون بود [illegible] ساخته بیاران کرده بدست پیغمبر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امیر المؤمنین علی را آواز داد [illegible] بلال را فرمود تا سفره بکشیاید
[illegible] فرمود تا تناول نمایند [illegible]

من بی تحاشی گفتم بلی در حین ترا میخوانند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را
گفت که برخیزید بخانهٔ ام سلیم میرویم چنانچه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانه ما آمدند [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده ساخته ای که ما را میخوانی ابو طلحه گفت سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از وی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ام سلیم ما را برای چه خوانید و از برای مهمان داری ما چه ترتیب نموده در خانه داری وی بعین ابو طلحه پرسید که حضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم بچه سبب خوانده ام ام السلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر
از همسایه گرفتم و برآن بگذاشتم و انس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد آنچه ام سلیم گفته
معروض رای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر
ابو طلحه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بخانه در آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ام السلیم قرص جوین را
خود را بیار بیاورد کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر گشاده گردانید و فرمود ای ابو طلحه برو ده نفر
از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید ده نفر خوردند و سیر
شدند و سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را گسیل کرد ده نفر دیگر را بخواند همچنین تا هفتاد نفر سیر شدند و ده نفر دیگر
می آمدند تا هشتاد و هر کس از آن قرص سیر طعام خوردند بعد از ان فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید انس میگوید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرص را
برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله [illegible]
ابو هریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتیم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستیم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب
نشستم که شاید کسی مرا از طریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت
از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود و بعد از ان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی
نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سوال آن بود که مرا بخانه برد امیر المؤمنین عمر نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا ابا هریره
گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همراه من بیا و روان شدم تا بخانه یکی از امهات المؤمنین درآمد و دید
که پیش قدحی شیر است گفت آری فلان کس قدحی شیر برای تو هدیه فرستاده فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را
آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند و هیچ کدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هدیه میرسید خود میخوردند و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرستاد ابو هریره
میگوید که من با خود گفتم چه بودی که ازین شیر یک شربت [illegible]

خواهد رسید حالی که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابا هریره آن کا
سه را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت بدیشان ده این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم از آن شیر سیر شدند و
من ماندم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد گفت یا ابا هریره بیاشام بیاشام پس دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت
کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام
گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید
معجزهٔ دیگر عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب
براندیم نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردیدیم تا آنکه حرارت آفتاب را اول کسی که بیدار شد حضرت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه و تکبیر بانگ گفت تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شدند و برخاستند و مردم از فوت نماز
با او شکایت کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گزارد و بعد از آن دید که مردی برکنار ایستاده نماز نگذارد از وی جهت تخلف
پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است
آنگاه از آن منزل روان شدیم بار دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمودند امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند
که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت
از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند انائی طلبید فرمود و از هر دو مشک مقداری آب
در انا ریختند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن آب مضمضه فرمود و باز در انا ریخت و فرمود که آن آب را در آن مقدار که
خواستید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را از آن آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و
آن زن ایستاده بود و تماشا میدید عمران بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها برداشتند
پر آب تر از اول می نمود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و
پیش اشتر وی نهادند و فرمود که ای زن دانستی که ما آب ترا هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون
آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرده بعد از آن گفت که وی ساحرترین ساحران
است و یا پیغامبر خدای زمین و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان بر انداختند همه قبیل
و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت می بینم که این جماعت بقصد ترک
غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام
گشتند معجزهٔ دیگر مردی الیهودی [illegible] نام [illegible] از اهل قبا [illegible] حضرت [illegible] گوید بیمار رفت

و چهارم مشتمل بر چهار معجزه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده بود را پوشیده و منسوبی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم
و این جامه وی است که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان
وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و در این باب اهتمام تمام دارد مستنکر این امر شده دو کس
پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال او چه بوده معلوم کنند آمدند و از آنحضرت علیه الصلوة والسلام تفحص
احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو او جبه را بجا فرستاده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
او جبه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و
ای فلان نزد وی بروید اگر وی را دریابید بکشید و بآتش بسوزید و لیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را
کفایت کرده باشند آن دو کس رفتند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده و وی همچنان مرده معجزه دیگر
قتادة بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در مسجد گزاردم چون از نماز بازگشت مرا دید با شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و
آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده برای اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در روشنائی
این چوب بخانه رو و شیطان را در گوشه خانه خواهی دید وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع
روشنائی میداد و چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در او به نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی
در کنج خانه من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت
صلی الله علیه وآله وسلم معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زکوة
ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از حاجت نمودم که عیالمندم و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود
با تو دروغ گفت باز خواهد آمد و چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم تو گفتی که دیگر باز
نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بر وی رحم کردم وی را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ می گوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر
مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار که کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن
نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بجامه خواب روی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی
از برای تو حافظی نصیب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت یا ابا هریره اسیر دوشینه چه کرد گفتم گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد گفت خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند

وانچه گفته بود با حضرت بیان کردم گفت بدرستی راست گفت ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی
دروغ گفت دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی شیطان بود معجزهٔ دیگر رافع
بن خدیج خارجی گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیکی ایشان دیگی بود که در وی
گوشت میجوشید نظر من بر قطعه از ان گوشت افتاد فربه بود و از انجا خوش نمود آنرا از دیگ برآوردم و در دهان نهادم
و دردم شکم من پدید آمد و تا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم گفت که هفت تن را
دران حق بود و بعد از ان دست مبارک بشکم من قائم گرفت و پرکاله گوشت از من بیفتاد سبز گشته بود سوگند بخدای
که وی را بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد معجزهٔ دیگر عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که
در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بیحیا بغایت بطاله و از هیچ کس تحاشی نداشت و پیوسته بنامحرمان
مطائبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از من بنده ام
چنان می‌نشینم که بندگان نشینند و چنان میخورم که بندگان خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و بعد از ان استدعا
طعام کرد آنچه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بود بدو داد آن زن گفت از ان میخواهم که در دهان مبارک
تو است [illegible] دهان مبارک [illegible] بر آورده باو بسپاد که بدست خود در دهان من نهی
بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن آن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه تمام از ان بطالت
باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه تا وقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله
معجزهٔ دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هیچ شود که در زنا مرا رخصت
فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود
که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس را با مادر خود این روا
نمیدارند و با دختر خود روا نمیداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر و فرزند خود روا نمیدارند و همه خلق چنین اند
چنین هر الحق خاله و عمه و اقربا فرمود و بعد از ان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه
و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر در مدت حیات خود آن جوان بهیچ زنان التفات نکرد معجزهٔ دیگر آنکه است که روزی زنی
کودکی دست وی شکسته و چیزی بر وی بسته بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
اورا پیش خود طلبید و آن چیز را از دست او بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود و فی الحال صحت یافت
[illegible] آن کودک [illegible] طعام خورد [illegible] شاید آن محتاج باشند
[illegible] بیاورده بود شکستن دست

کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد پیغمبر دو دست تندرست خود بوی نمود آن پسر نزد حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر ابن عباس رضی الله عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض
میشود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک سینه او را مسح فرمود و دعا کرد و آن پسر را قی آمد مثل سگ بچه سیاه
از درون وی بیرون افتاد و برفت آن بیچاره از آن بلیت نجات یافت معجزه دیگر زیاد بن الحارث الصدائی
رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وآله وسلم و گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما را چاهی هست که در زمستان آب وی قبیله را وفا می کند و در تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق باید شد
در سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاههای که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را با آنجا
رفتن هم هلاکت است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند در زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنگریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خواند بر وی و دمید
و گفت این سنگریزه ها یگان یگان در آن چاه افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه
پیدا شد که هرگز کمی نکرد معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بردار و با من بیا برفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد در میان آنها چهار گز
تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگو که تا با آن دیگری بپیوندد بعد از آن هر دو بیکدیگر پیوستند و
در وقت حاجت نمود باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کودک را
بگرفت و در پیش بالای شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله و کودک را باز بآن زن داد چون
برفت بعد از مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه
وی قبول نماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف شده ایم دیگر مر آن فرزند را علتی روی
ننمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری را بآن ضعیفه بگذارند و
چون مقداری دیگر میراه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سجود کرد آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند
که از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند که بیست سال ست که بر او آب میکشیم اکنون خواستیم که او را ذبح کنیم
از پیا بگریخت فرمود که او را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از آن تست پس با وی
نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما سزاوار تریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید

واگر این شایستی هر آئینه زنان شوهران خود را سجده کردندی معجزه دیگر آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجانبی
فرستاد آن شخص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را دروغی گفت و تهمتی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود و بوی نسبت کرد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر او دعائی کرد آن شخص را افتند مرده و کشتش در یده بر جا دفن کردند و بر او خاک قبول نکردی
معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه فرمود که روزی با رسول و مادر مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان
بردیم که نماز پیشین بیگانه میشود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست
چون فرصتی بر آمد غضبناک شد چوبی در دست فرود آورد و گفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی را بآن چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم وا برگشاده شد تا بجانبی و در میان
آسمان گشته بود رسول فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی
من با جلیس خود نشسته بودم و حاجتی از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلام
بکارهای از کارها سرگرم مشغول بود حق تعالی برای وی آفتاب را نگاه داشت تا از وقت در گذرد و با من چگونه این کند که من
در آن وقت نماز میگذارم بعد از آن اعرابی را گفت که چوبی را بگیر و قصاص کن اعرابی گفت قصاص کنم فرمود که آری من
بخشش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیست شتر خرید و فرمود العدل
من بظلم جل جلاله معجزه دیگر جمیل بن نخعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیف لاغری داشتم حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه بمالیدن بر فتراک اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها دیگر آن اسپ را
نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درهم حاصل کردم معجزه دیگر آورده اند که یکی
از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند گرد بادی پیدا شد و
آن ناقه را سپید و آنرا تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید معجزه دیگر حنظله بن حذیفه بن حذیم گوید که دست مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد بارک الله فیک راوی
میگوید که هرگاه هر روی را ورم کردی یا پستان گوسفندی را یا سینه حنظله نفس بر دست خود و سینه پس دست خود
بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی ترید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن دست خود بر آن موضع مالیدی و ورم
در حال آن فرو نشستی معجزه دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت بدست راست
چیزی خوردی بنابر تکبر و دروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانستی
خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان نرسید معجزه دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم

فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد
و یک بار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله
عنه آنرا فراهم گرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید بگزارد فراموش نکرد معجزه دیگر هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است
که گفت مادر من مشرکه بود و هر چند دلالت باسلام میکردم وی را قبول نمیکرد و یک روزی وی را باسلام دلالت کردم
نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آن را مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم رفتم و قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریره ابوهریره رضی الله عنه میگوید که بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارت
دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمادر بگویم و اثر اجابت دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببینم چون بدر خانه
رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد و چون آواز من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد
از آنکه جامه پوشید در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد خاطر من از آن غبار بیرون آمد فی الحال باز گشتم و از شادی
میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشارت باد که دعا که در حق والده من
بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت رسید بعد از آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل
بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود
و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد معجزه دیگر نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت
شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود و بیمن
رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است و بر آن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو
کرده باشند آنجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر یا شجر رسول الله یقریکم السلام امیر المومنین کرم الله
وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقریکم
السلام خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند
معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهیثم بن تیهان
رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود
اما به همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت
کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر فرمود و دید که در یک جانب
سرای ابوالهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن میدهی که از این درخت خرما بگیریم ابوالهیثم گفت یا رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم آن درختی است خشک که هرگز ثمر بار نیاورده است دیگر افتتاح از پیش تست رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که حق تعالی در این درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدحی آب بیار بیاورد از آن آب
بیاشامید و قدری مضمضه کرد بر آن درخت ریخت از آن درخت فی الحال خوشه‌های خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی
خرما تر چندانکه در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از جمله آن نعمتهاست که شما را در قیامت
از آن سؤال خواهند رسید معجزه دیگر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است گفت من ملازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بودم جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو کار عظیم دعوی کرده و ادعایی در میان آورده که هیچکس
از آبا و اجداد تو آن دعوی نکرده اند و آن دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی
که ما را معلوم شود که بنای کار تو بر نبوت است و رسالت نه بر سحر و کذب و ضلالت هر آئینه که طریق متابعت تو
مسلوک داریم و از سخن سنین (؟) تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مطلوب شما چیست
گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت به درختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادر است اگر چنین شود شما با او ایمان می آرید و بر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان
گفتند آری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من شما را بنمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست
در میان شما هست آنکه در قلیب او را بیفکنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول صلی الله علیه و آله
در چاه انداختند و در میان شما است شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که
ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشه‌ها از زمین
برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدا تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و از حرکت وی آوازی
متصل می‌شد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و شاخ بلندترین
خود را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افکند و من بر جانب
یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم یک نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت کرد درخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت و یک نیمه دیگر نیز پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
دیگر باره التماس نمودند که نصفه رفته نیز در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز آید و نصف مانده بجای آید و ره آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اشاره نمود تا رفته باز آمد و ایستاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو

بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه و آله وسلم ساحرست و سبابیست و جادوانی
و تصدیق او نکنید چنین کس مقصود ایشان از آنکس من بودم معجزهٔ دیگر نقلست که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد
و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت که الله و
رسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر
شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزد خطله رسیدیم و گفتم
کدام یک از شما صاحب و مالک این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم طالب تو
فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و آن شتر هر سه نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صاحب جمل فرمود
که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راستست یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهیم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن شتر را خرید و در
نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید که اگر کسی خواستی از جای جای رفتی برخصت حضرت پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که اندک فرصتی جماعت او را دیدیم که هموار شده بالصحت مبدل شده بود
معجزهٔ دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در حین اشتغال بنماز
بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جهل بن هشام و ولید بن مغیره لعنهما الله والخسران هنگامی که در میان رکن یمانی
و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام بادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب
اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم را نمیدید لاجرم خائب و خاسر باز گشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل با قومی چند آنجا رفتند و
ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه و آله وسلم را شنیدند و ذات مقدس او نمیدیدند و چند نوبت بجهت
آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجهٔ کائنات است
صلی الله علیه و آله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا
و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون معجزهٔ دیگر روایت است از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که در
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم معروض است که مرا دختری بود و در طفلی شد که او را در فلان رود انداختم

چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساختند از آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او را مبذول کرده بگفتند او در آنجا رفت
و دختر را بنام وی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی و تقدس آن دختر که بقدرت الهی
از درون خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با او
خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان باز دهم دختر گفت مرا بدان احتیاج نیست پدر
و مادر نیست زیرا که خدای تعالی خویش را تعالی بنسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان معجزه دیگر نقلست
که نعمان بن بشیر انصاری می گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را بر تخت پوشیده بودند تا زنان بگریه در آمدند
افغان و فریاد میکردند در اثنا آواز صیحت بگوش ایشان رسید که خاموش باشید که جامه از رویش باز کردند زبان فصیح
و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق
است گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای
این کلمات بحالت نخستین خود بازگشته وفات یافت معجزه دیگر روایتست که از عثمان بن حنیف نقل میکنند نابینائی با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت دعای فرمای تا حق تعالی روشنی چشم ما باز دهد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو وضو
ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از آن دعا کن بار خدایا از تو میخواهم و پیغامبر ترا که نبی الرحمة است علیه الصلوة والسلام
بتو شفیع می آرم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا شفاعت نزد پروردگار بردم حاجت نابینائی چشم از من بگیر خدایا
بشفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم
عمل نموده مقتضی المرام یعنی بصیر سالم گشت از مقام خود بازگشت معجزه دیگر نقلست که دوازده هزار کافر زمین با امتحان
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجا آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هبل نام و آن بت را تعظیم بسیار داشتند و آن بت را
بالای کوه نهادند و او را بالباسها ملبس گردانیده بودند و انواع زینت و حلی فاخر و حلی ساخته حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم طلب معجزه نمودند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش بت ایشان هبل را از لباسها معرا
ساختند بعد از آن عصای مبارک بر سر هبل نهاد فرمود من کیستم ای هبل آن جماعت بقدرت رب العالمین جل ذکره بتکلم
در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت تعجب
همه یکبارگی بسجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کس زبان بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله گشادند و گویند آیت کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در باره ایشان نازل شد
معجزه دیگر آورده اند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم به بقیع غرقد

تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم سباع این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشته اند و مرا بسم رسالت بخدمت تو فرستاده اند از مضمون رسالت
آنکه با است نمود مشورت فرمای تا آنچه مصلحت ایشان باشد همبران مقرر گردان رزق ما را حضرت حق تعالی
در گوشت دواب نهاده و حیات ما بسته برزق است اکنون از چهارپای دواب خویش از برای ما آنچه مصلحت دانند
معین ساخته جدا سازند و ما بران قانع شویم که هر کدام را غرو ضعیف تر است باد بسپارند و دست تعرض ما را از خود و اهلی کوتاه گردانند
بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب مشورت فرموده سخن گرگ با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مردواب ما زکوة فرموده و ما باداء او قیام می نمائیم از برای جماعت نصیبی مقرر وخطی معین خالی
از اشکال نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سن تیز دندان قرار گرفت که شما میگوئید بعد از ان روی بگرگ آورده
فرمود که هیچ وجهی دیگر نیست ورای آنچه گفتی تا بران قرار دهیم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجهی دیگر این
چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاهدار و ما را بازگذار تا آنچه نصیب ما باشد
حق تعالی بما میرساند برین معنی اتفاق شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصحاب خود را بگوی که من نفرین
شما زبان نگشائیم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر نمی کنم هر چه رزق شما باشد از دواب انعام ما حق تعالی بشما میرساند
آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر
ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از ابو سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از قیصر و ملازم او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که می رسیدم می شنیدم
که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه با اسپی رسیدم که از صاحب خود گریخته بود روی به بیابان
نهاده بود خواستم که او را بگیرم روی بسوی من کرده بگفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجبا این اسپ
که سخن میگوید اسپ با من گفت که ازین عجیب تر خواهی بشنوی گفتم آری گفت آنست که حق تعالی مرا آفریده و تا
باکنون رزق تو از من قسمت نموده صبح و شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن
این کلمه طیبه ابا می نمائی و با خدا و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول الله او گفت محمد رسول الله
علیه الصلوة والسلام النبی العربی القرشی الهاشمی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والهدی من گفتم این سخن
از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد رسول وی است
صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر نقلست که روزی حضرت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم با حصین گفت که ای حصین
مسلمان شو قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] اگر با من [illegible] ایمان
می آری حصین گفت [illegible] پنجاه سال است که [illegible] اقامت نموده ام که با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید [illegible]

فرمود اگر این سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم دست به بت
آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت من کیستم بت گفت انت رسول الله حقا صلی الله علیه وآله وسلم مشرکین [illegible]
فرمود در حال کلمه گویان و در سلک اهل ایمان منخرط گشتند معجزه دیگر اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
این کودک پسر منست و از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را چنین [illegible] حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آن کودک را از وی بستاند و آب دهان در کودک انداخت و گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را
بمادرش داد و گفت بعد از این از آن زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرمود و بهمان موضع رسید آن زن آمد
گوسفندی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مادر آن کودکم حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن واقعه طاری نشده بعد از آن اسامه گفت
که بمن اشارت فرمود یا اسامه ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم تناول فرمود باز فرمود که یا اسامه ذراع او را
بمن ده دادم باز فرمود که یا اسامه ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود
این اگر نمی گفتی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوسفند ذراع می رست تا آنکه من [illegible] بعد از آن فرمود
یا اسامه بیرون رو ببین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و گرد آن صحرا بسیار تردد نمودم که
مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال بیان کردم فرمود که هیچ درخت و سنگ می بینی گفتم آری
یک پاره درخت خرما دیدم و سنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها و سنگها رو و بگوی رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم میفرماید که بهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بآن خدایی که مرا براستی بخلق
فرستاده که گویا می بینم آن درختها را که بیخها از زمین کشیدند و دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق می شدند چنانکه گویا
یک درخت شدند گویا می دیدم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر بر می گشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم آنجا نهادم و چون قضای
حاجت فرمود باز آمد و گفت یا اسامه پیش آن درختها و سنگها برو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هریک
بجای خود باز گردید و گفتم بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان
بجای خود [illegible] معجزه دیگر جمیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات اگر
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه [illegible] اسپان [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
[illegible]

اثر سیری پدید آمده گرسنگی از روی وی زایل شد میگوید که در وقت مردن او پیش وی می گفتم زنی از پس پشت من بگذشت
روی آن زن را در روی افتاده دیدم چنانکه در آئینه ببینند معجزه دیگر اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت کند که
روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مجاعت شکایت میفرمود و گفت ای پدر ما
من و اولاد یا پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر آورده
دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرست
یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه رضی الله عنها بخانه خود در آی و
نگاه کن تا چه می بینی فاطمه رض در آمد و حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عقب در آمد می بینند
کاسه مکلل بجواهر نهاده و در آن کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال مشک
سیاه میدمید پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کلوا باسم الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و از آن طعام
درین مدت تناول میفرمود و از آن یک لقمه کم نمی شد روزی امیر المؤمنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت
در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع این گوشت شما را از کجا رسیده است حسن
دست دراز کرده تا آن خوار را حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند و آن کاسه را نیز بالا بردند حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار
این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمیشد معجزه دیگر اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عباده بر دوش و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری
فرمود بوادی فلان میگذشتی و در آنجا کبوتری دیدی که همراه او دو بچه بود تو آن هر دو کبوتر بچه را برداشتی و مادر ایشان
بیامده چوزه های خود را میجست و در آن حوالی طلب مینمود چون اثری از ایشان نیافت و ادی نزد تو آمده خود را بر تو بنمود اکرام و
عباده خود بگشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمده
و خود را بر آن کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مر یاران را که از این حال تعجب میکنید
به راستی و راستی که خدای تعالی به بنده خود در حین توبه او خود مهربان تر است از مهر این کبوتر بچوزه های خود
بعد از آن بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت معجزه دیگر از اقلست از غسله
آب وضوی حضرت سید نبی صلی الله علیه و آله و سلم بروی زینب بنت ام سلمه رضی الله عنهما الید بند

بوقت او بحق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبر او گشاده گردانید رضی الله عنه بفضله یا مجیب
برضاه معجزه دیگر روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ای راعی تو خدای تعالی را چون شناختی
گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه بعدد و چند اند بی حافظی نیستند محتاج اند بحافظی این صفت طبقه آسمان و زمین
وآنچه درین است اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صانع را شناختی در رسالت را
چه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله دانی که از فوق آید غالب
ظن آنست که راست است بعد ازان راعی گذشت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود چنین است
گفت حاجتی دارم فرمود بگوی گفت میخواهم که ازین گوسفندان که حق منست که از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی را
برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من مامورم باجابت دعوت که اگرچه بزی باشد
راعی قصد بزی کرد که بگیرد و بکشد بز بگفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بز دوم را گرفت او نیز گفت که بچگان دارم
بز سوم را گرفت و ذبح کرد راعی پرسید تا که آن دو بز را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو بز گفتند
و این سوم گفت که مرا بهمین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آید و بدل ما یتحلل
اعضا و اجزا او گردد معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مردی بود از علمای یهود و احبار ایشان جلیب نام و پسری داشت مسمی بحباب و درین فرزند را حسن صورت و
کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم باقران خویش تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درجی دید از
زر سرخ مهری از مشک بر وی نهاده تا کسی بر آنچه در ویست مطلع نگردد و پسر غضبناک از آنجا آمد چون پدر او را
خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل چیست که با وجود محبت و کمال شفقت
بنسبت با من مرا بآنچه در ویست واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که درآن درج
نه جواهر است قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم ولیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی ثبت ساخته و چون ترا مجالست
علما و تفهم کلمات میسر گردد و بمطالعه آن تمکین حاصل آید برین معنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین
بوده است روزی جلیب بشرب خمر مشغول بود حباب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست خزانه پدر در آمد و
مهر ازان درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد ازان دید در ورق سفید
بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد ازان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آن
ثبت بود که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم گشاده روی پیوسته ابرو کث اللحیه یا شهید حال آنکس که زمان
او را در یابد کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی بخواند و لذ

آن وظیفه او را متعذر ساخت آن بیچاره که آن زنان و آب ... داشت بادیه و جماعت از خوردن و آشامیدن
باز ماند سگی بیست روز بی پیدا و اگر این دیوانه‌ها را رسید که اگر از دین محمد بشعلی گشته بدین قویم و ملت قدیم
خویش بازگشته شبیه گفتی گفته‌ای ای پسر کسان سپر کرد [illegible] تا خوش آید طعام ست با او از شقاوت دین محمد
علیه الصلوة والسلام ست پیاده القسم که گرفته بدکرد تا پا این گوید خدا [illegible] بیابانم تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم
انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پسر گفت [illegible] شیخ عیسی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
فی قلبی فلا استطیع آن ابترا منه بدرستی که محبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ... قلبیدن را سخ گشته که
ازان بترالوا نمود بایست محبت او چنان رفته است و رنگها پوسته که در رگها و از استخوان من خوابه رفت
چون اشتداد یافت و بجان عتش بنهایت رسید حضرت قدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته
ازواهب العطایا چیزی کریم برسالت نمود این دعا بزبان راند که اللهم بحق محمد و حق محمد علیک الا تب لی طعامی
واعذبه لی شرابی ورفعنی لی ظلمتی ای خدای بی حرمت ... محمد صلی الله علیه وآله وسلم که طعام خوش و آب مرا شیرین
وظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی برسالت او نیاز ... خواسته بود مقرون با جابت گشت تا گویند
چندین سال برین و تیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر میان شهر
منتشر گشت باری بعضی از رعایا و فلانان ... استدعا شان نمودند که اگر پیش او فرزند تقدیم
رسانید از نال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند سر... نمایی با الرایس العین ... قیام نمایم گفت سا...
فرزند نست اما من از وی بیزارم ... برکار از آن و شوار تر نیست یاوری اشید بعد از آن غل
بگردن او نهاده و زنجیر بر پای وی و او را بغلامان خود سپرد تا او را هیچ پانی فرایند و روز گوسفند همی چرانید و شب
تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف همی نمودند ... بود ... مرکب کار ... اکم
باران متقاطر و صدا عتق ... شتیاق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ... آن فربار چند
مشتعل شد و آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... مستقل ... نیاز بحضرت قدس الهی
آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرد و این نیاز مندی معروض داشت اللهم انت ترسل المطر
من السماء لتحیی به الارض وتسقی به العباد ومن خلقک اللهم فقد اشتد شوقی الی محمد وطال حزنی اللهم فارحمنی و
من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا تو میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده
میگردانی و بندگان خود را بآن آب میدهی بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم شدت
یافته و اندوه من دراز کشیده خدایا بر من رحمت کن و منت بر جان من نهاده دیده من بمشاهده دیدار آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانی آورده اند چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد

فہرست رکن اول ہما